٢٩٨

شرح دیوان گلشن راز شمس الدین محمد بن یحیی بن علی اللاهیجی الجیلانی المتوفی بخشی مزجی بالفارسیة شرع فیه فی یوم الاثنین 19 ذی الحجة سنة ۸۷۷ هـ وقد نقل القاضی نور الله فی مجالس المؤمنین ص ۳۰۸ من الطبعة الثانیة شطرا منه مستدلا به علی تشیع الشارح وهو تشیع حقیقیا و قد ورث التشیع عنه ولده الشهیر شیخ زاده الملقب فی شعره بقدائی الذی کان مقربا فی الدولة الصفویة وبعثه السلطان الشاه اسماعیل الصفوی رسولا من قبله الی محمد خان الشیبانی واسم هذا الشرح مفاتیح الاعجاز کما یاتی فی حروف المیم وترجمته الی الترکیة جامع الذریعة الی تصانیف الشیعة ج ۱۳ ص ۲۷۰-۲۷۱

۵۲۴۸

۵۵۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح گلشن راز (مفاتیح الاعجاز فی)

مؤلف محمد بن یحیی بن علی اللاهیجی

موضوع

شماره ثبت ۵۵۱۵

شماره ثبت کتاب ۶۲۴۲۱

مجلس شورای ملی

بازدید شد ۱۳۸۲

بازدید شد ۲۷ - ۳۶

۵۵۱۵

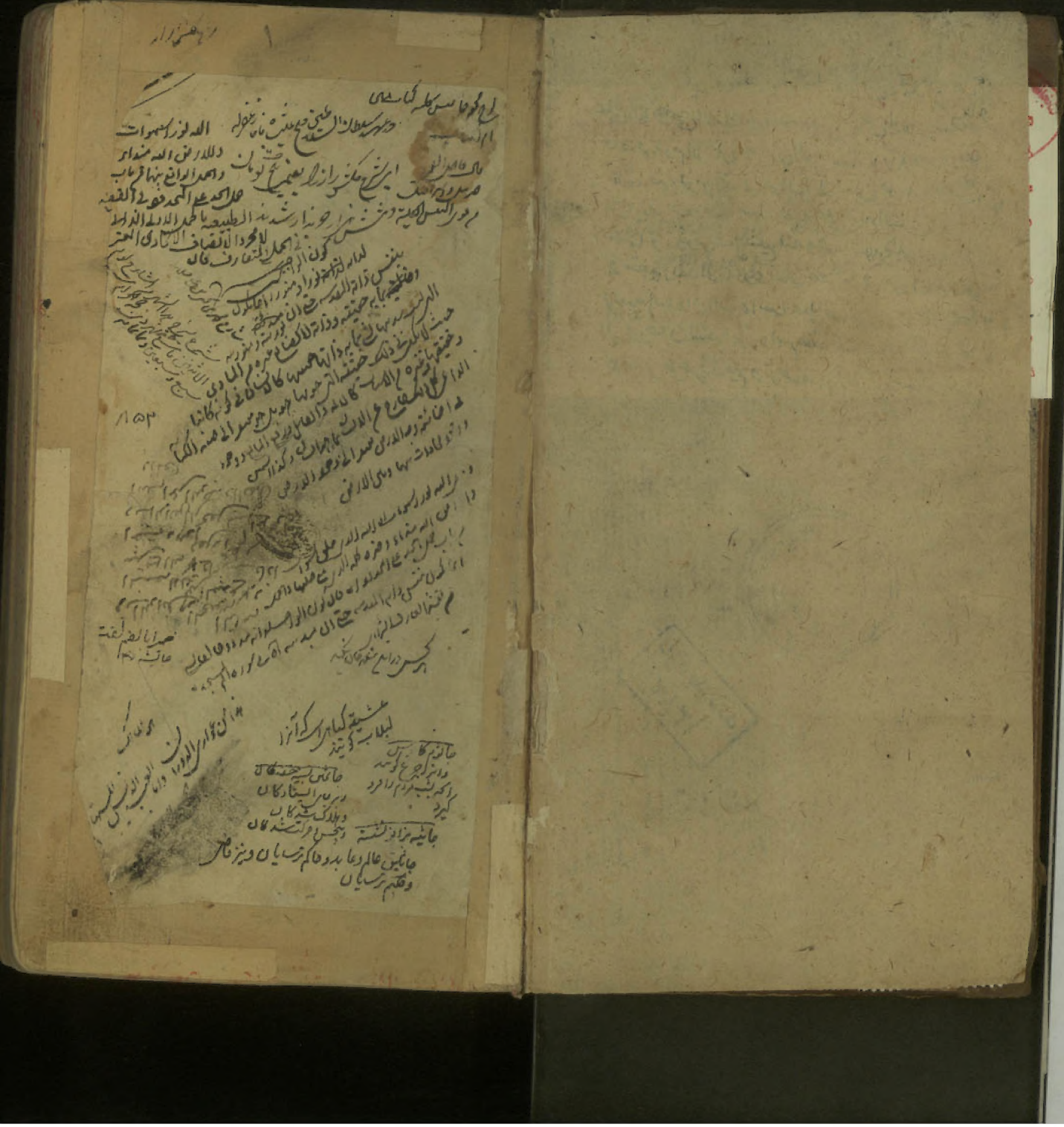

مصباح الارواح فی شرح کلمات الاشراق باسمک
الاعظم الاتم الاقدس الاکرم یا موجود

المنور ظلمات العدم بانوار الوجود ای محمود مهرشانی وای معبود مهرگانی
ای مذکر مهرجان وای معروف مهرجانی نسیم عنایتت مزین دلهای اولیا
بار نامهٔ عرفان وای نفحات لطف بی غایتت مروح میادین سرایر عرفا
لطایف ایقان ای خورشید ذات تو بخشت ظلمات ممکنات بانوار کلی
وجهل جون ماه منور گردانیده وای رحمت عامت ساکنان عرصه امکان را از حضیض
هیئتی ماوح هستی رسانیده سیر وحدت در نیابد بجلکی حیرت آید حاصل دانایی
کرصه توحید تو نپویانیم ما مم تو دانای کی نادانیم ما ای منزه ذاتت از فهم عقول
وز صفاتت در عقل بوالفضول ای برحمتت رحیمی کل انبیا و مدات اولیا را از
قید هستی موهوم رهانیده وجان ایشان را بعد از رجوع مرارت فنا شربت
شیرین بقا چشانیده وبوجود شریف این گروه بشکوه راسبب هدایت خلایق ساخته وایشان
معارف را کما ان انقلاب داده تا دم باقی عالم آن را خواهند ودر بدایات ونهایات منیع کمال
اوست ای وجهاز او واسطه در بیان خلق وخالق رابطه شاهبازان لامکان جان

رحمة للعالمین درشان او، عارف اطوار سیر خود وکل، خلق اول روح اعظم عقل کل
علة غائی زامر کن فکان، نیلت فیراز ذات آن صاحب قران، رهنمای خلق وهادی سبل
مقتدای انبیا ختم رسل، علیه من الصلوات ازکیها ومن التحیات اصفیها
اما بعد حمد الله تعالی علی نعمایه والصلوة علی افضل انبیایه چنین گوید فقیر حقیر
خادم الفقراء والعرفاء والاولیا المقتبس انوار الولایة من مشکوة خاتم الاولیا
محمد بن یحیی بن علی الجیلانی النائیجی النوربخشی وفقه الله لما یحبه ویرضاه وجنبه
عما یغضبه وینهاه که مدتی بود که جماعت سالکان طریق مودت وسالکان
تمام محبت استدعا مینمودند وسابقه میفرمودند که شرحی برکتاب گلشن راز
ونسخه جامعهٔ حقیقت بی مجاز من مضایق افتخار العرفاء والمحققین اختیار
الاولیاء والواصلین اکمل الملة والدین والموحدین الشیخ الکامل نجم الملة والدین
محمود الشبستری المجیستری قدس الله روحه وکثر من عدد فتوحه میباید نوشت
واین فقیر حقیر قلت بضاعت خود الاتی اقدام بدین معنی نمیدانست و
چون الحاح برادران دینی زیاده شد استخاره واستجازه از حضرت علیهم الصلوات
نموده آمد اشارت بابشارت باسعاف ملتمس ایشان بنوعی رسید که تخلف
انان میسر نبود یوم الاثنین تاسع عشر شهر ذی الحجه سنه سبع وسبعین وثمانمایه
ابتدا استمداد نمود بالهام مبدا فیاض نموده شد بشرط آنک از تکلف در
عبارت وتصلف در استعارت معرض باشد ودر اثنای هر بیت گلشن
آنچه زبان وقت املا نماید بعبارت روشن نوشته شود چه غرض اهل فقر
خودنمایی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابلان هریک به قدر استعداد خود
از حالات ومکاشفات این طایفه محظوظ گردند امید کریم واهب العطایا
چنانست که مطالعه این نوع معارف را سبب آن گرداند که جماعتی را که بصفا

فطری مانده باشند موجب تشویق سلوک طریق مستقیم گردد و بواسطهٔ
تصفیهٔ باطن بر اسرار غیاطن گردند و آنچه شنیده باشند بعین بصیرت
مشاهده نمایند و بعد از شهود تمام کاینبغی این معانی بر ایشان روشن گرداند
چه جذابیات تعلیم و تعلم در ماخرین مثبت است کس لذت این باده چه داند که نخورد
وبانا اشرع فی المقصود مستعینا بالملک المعبود مستوثقا به انه ولی التوفیق
وسیده ازنة التحقیق هر فیض که از فیاض مطلق فایض میشود چون بتوسط اسما
اسماء الهیه است ابتدا کتاب بنام علیم حکیم جهة تیمن و اقتدا بحدیث نبوی میفرماید که
بنام انکه جانرا فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت
حمد آنچون مطلب اعلی و مقصد اقصا باتفاق ارباب ندامت و ملل و اصحاب مشارب
و نحل معرفت آله است و حصول آن خواص را بنظر و استدلالست و اخص را
بکشف که عبارت از اتصال و اتصالست و باصطلاح هردو فریق این دو
طریق بغیر متکثرست چه فکر بتحقیق سیر معنویست از ظاهر به باطن و از صورت
بمعنی و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک این معانیست و ملهم
فهوم و معلم علوم حضرت خداوندیست که علوم ملاء اعلی و انبیا و اولیا
قطره از بحر علم بی پایان اوست و از عظمت این نعمت که معرفت بطریق
فکرست فرمود که بنام انکه در تصریح باسماء حسنی آلهی که در نظم کنجدی مثل حق
و غیره نفرموده چه معلوم خواص و عوام است که نعمت بدین عظیمی جز از منعمی
نیاید که در ذات موجودات هر یکی در خور استعداد خود از خوان کرمش بهره
گشته اند و چون صفات کمال و انعام و افضال مستلزم تحمید بود ذکر اجل نعم
بجهت حمد و ثنای باری جل و علا مقتضا اظهار بلفظ تحمید فرمود دیگر انکه
عدم اظهار حمد مشعر بعجز و قصور حامد است از مقاومت بحقوق حمد از غایة

کثرت حسن و احسان محسن و این غایت حمد و شکرست و چون انسانیت
انسان بدلست جوارح محل تحصیل علم و کمالات روحست و مظهر تقلب ظهورات
آلهی بشئونات ذاتیست و ازین جهة مسماء بقلب شده فرمود که چراغ دل
بنور جان برافروخت و چون دل واسطه است میان روح و نفس و کمالات
هردو بحسب برزخیت بدو ظهور یافته و از روح مستفیض و بنفس مفیض است
گفت که چراغ دل بنور جان اشارت بانکه قلب مستفیض از روحست و
دلرا بچراغ از انجهت نسبت کرده که چنانک در ظلمت ادراک اشیا بواسطهٔ
نور چراغ میتوان نمود رویة جمال وحدت حقیقی در تاریکی کثرت جز صفای
دل حاصل نمیتواند بود بیت جام جهان نما دل انسان کامل است
مرآت حق نما بحقیقت همین دلست • دل مخزن خزاین سر آلهی است
مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصلست • و نور را بجان از آن نسبت داده
که بصفا تجرد محلی و از کدورات تعلق معراست و عقل و روح که جان است
و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب به
واسطهٔ اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی
خاص کمالا یخفی علی المتامل لما وجه تشبیه بعقل از آن حیثیت است که تعقل ذات
خود و موجد مینماید و اندیشه اشیا اوست و جان لفظ فارسی است بمعنی روح
و روح از انجهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر
است و سر از آن جهت تسمیه نموده اند که غیر ارباب قلوب درک آن نمیتوانند
کرد و خفی از انجهت تسمیه کرده اند که حقیقت وی بر غر و غیر هم مخفی است و
نفس ناطقه از انجهت تسمیه نموده اند که اوست که مدرک کلیات است و قلب از آن
جهت تسمیه نموده اند که مظهر شئونات آلهی است و هر لحظه از واثر و صفت

دیگر ظاهر میگردد و منقلبیت از صفتی بصفتی دیگر و سبب دیگر آنکه مقابلات میان وجهی که بحجاب خواست و وجهی که بحجاب خلق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است چون نشاه انسانی اول الفکر آخر العمل است و گفتیم اولا بنعتی فرمود که مخصوص انسانست و ثانیا ذکر نعتی فرمود که شامل عالم و آدم است تا خصوصیت آدم و تقدم ذاتی او بر عالم معلوم شود و گفت

زفضلش هر دو عالم گشته روشن زفیضش خاک آدم گلبدن

تجلی ظهوری بر دو نوع و اقعست یکی علم و دوم خاص علم را تجلی رحمانی می نامند که افاضه وجود مع ما یتبعه من الکمالات بر تمامت موجودات فرموده و در این تجلی همه موجودات مساوی اند ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و رحمتی وسعت کل شی و این رحمت را رحمت امتنانی میخوانند چه بمحض منت و غایت بی سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت فرموده و فضل عبارة ازین تجلی است و هر دو عالم را که عبارة از غیب و شهادت و دنیی و عقبی است بدین تجلی ما بنوار وجود در کسوت ساخته پت ابن بود مر دوات را شامل ناقص از وی برا کامل کافر و کفر و مومن و ایمان همه را اندر و مساوی دان

و در بعضی نسخه بجای زفضلش زنورش واقعست و آن نیز بهمین معنی دلالت دارد که اشارت بدان کرده شد چه نور اسمی است از اسما الهیه و عبارت از تجلی حق است باسم الظاهر که مراد وجود عالم ظاهرست در لباس جمیع صور اکوانیه از جسمانیات و روحانیات پت مظهر حسن با کمال تو بود مرجه دیدم نهان و پیدای و تجلی دوم که خاص است تجلی رحمانی میگویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب میفرماید مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب

ازنواهی و ازین تجلی بتصریح نموده و درین تجلی کافر از مومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل متمایز شده است و این فیض حاصل است که طینت انسان از گلشن کرد انیده و صد هزار گل خوش رنگ خوش بوی معارف و یقینیات دران گلشن شگوفانیده است شعر کوری حاسد درون دوستان

حق بروید باغ و بوستان هر گلی کاندر درون بو بابود آن گل از اسرار گل گو یابود

بوی ایشان رغم انف منکران کرد عالم پیرو پرده دران و چون اظهار کمال ذاتی و اسمای بقدرت و ارادت تدبیر مرید کامل الارادت و اقعست فرمود که

توانایی که در یک طرفة العین زکاف و نون بدید آورد کونین

یعنی قادری که بیک نظر اجمالی که عبارت از اقتضای ذاتی است حق ظهور و اظهار را از کاف و نون که صورت ارادت کلیه است بدید آورد کونین یعنی اعیان ثابته جمیع موجودات غیب و شهادت که آن اعیان را صور علمیه حق مینامند تجلی دوم که تجلی واحدیت و الوهیت است بتفصیل یافته از یکدیگر ممتاز شدند و این مرتبه تنزلست از مرتبه احدیت ذات بمرتبه اسما و صفات و خلاصه این سخن آنست که ذات احدیه چون اقتضای تعین اول کرد که برزخ جامعست میان وجوب و امکان احدیت با عتبار تعینش اسمای واحدیت و الهیت شد و آن تعین اول را عقل کل و قلم و روح اعظم و ام الکتاب و حقیقة محمدی میخوانند و گویند این اسما با عتبار اختلاف صفات و اعیان جمیع اشیا از غیب و شهادت که کونین گفته اند بصورت این تعین اول بسبیل امتیاز در علم حق ثبوت یافتند و بدین تجلی نفس رحمانی ظهور یافت و نفس رحمانی عبارت از ظهور حق است بصورت ممکنات و این تجلی است که افاضه وجود بر جمیع موجودات فرموده و لولا عنایته که قبول این فیض نموده

تعین اول است فلذا فرمود که **چو قاف قدرتش دم بر قلم زد**
هزاران نقش بر لوح عدم زد یعنی ارادت الهی و قدرت نامتناهی نفس
رحمانی چون ایجاد تعین اول کرد که قلم عبارت از اوست هزاران نقش یعنی نقوش
اعیان کثرات موجودات غیر متناهیه روحانی و جسمانی بر لوح عدم زد و
ازین عدم مراد عدم اضافی ذات است چه اعیان ثابته را نسبت با وجود خارجی
عدم می نامند و مراد ازین سخن آن که نقوش کثرات بر لوح عدم اند نه آنست
که عدم ظرف اعیان شده بلکه مراد آنست که اعیان ثابته در حالتی که در
علم حق اند متصف بعدم خارجی اند چنانکه ثابت در عدم اند و به قاف قدرت
که اول حرف قدرت است اشاره کرد بران که اول مقدوری که قدرت متعلق به او
تعین اول که قلم می نامند چون اشارت کرد که قدرت سبحانی بنفس رحمانی
اظهار اعیان اشیاء در علم فرمود و مرآت تحقق صور علمیه موجود خارجیه
تواند بود و وجود خارجی هم از مقتضای آن دم است که نفس رحمانی
فرمود که **ازان دم گشت پیدا هر دو عالم و زان دم شد مبوید جان آدم**
یعنی ازان نفس رحمانی که افاضه وجود اضافی بصور معانی که اعیان ثابته
اند مینماید و از علم بعین و از غیب بشهادة می آرد هر دو عالم که مکرر گفته
شد که غیب و شهادت مراد است به تجلی شهودی حق ظهور یافتند
این ظهور حق را در صور مظاهر کونیه نفس رحمانی گشته اند تشبیه به نفس انسان
کرده که چنانک نفس انسانی فی نفسه هوای ساذج است و چون بخارج
میرسد متلبس بلباس صور حروف میگردد ذات احدیه که منزه از
کثرتست چون در مراتب مظاهر امکانیه تجلی مینماید بجهة اظهار اسماء و صفات
بلباس کثرات متلبس میشود **بیت** ای روی درکشیده بیازار آمده
خاکی بدین طلسم گرفتار آمده، یک عین متفق که جز آن ذره نبود، چون گشت ظاهر این همه اغیار
وزان دم شد مبوید جان آدم، چون آدم را جهت جامعیت جمیع مراتب
خصوصیتی هست باوجود آنکه از جمله عالمین است تخصیص بذکر
نموده میفرماید که عالم از تجلی ظهوری که عبارت از نفس رحمانیست جان
وحقیقت آدم که جامع جمیع کمالات وجوبی و امکانیست هویدا و ظاهر
بیت خود را بخود نمودی بسی یار جلوه کرد، لیکن نبود هیچ نمودی جوان نبود
از دست نیستی همه عالم خلاص یافت، تا یار بر جهان در گنج نهان گشود
تا آنکه شد غنی همه عالم ز گنج او، یک جو از و نکاست نه در وی جوی فزود
چون آدم مجلی ذات و آینه جمیع اسماء و صفات الهی بود هر آینه عقل و تمیزی
که مستلزم معرفت تامه باشد در نشاه او ظهور آمد و ازین جهت فرمود که
در آدم شد پدید این عقل و تمیز که تا دانست ازان اصل همه چیز
چون مقصود از ایجاد موجودات کائنات معرفت و شناخت حضرت
موجودست تعالی و تقدس چنانک در حدیث قدسی آمده که داود پیغمبر
از حضرت عزت سوال نمود که لماذا خلقت الخلق فاوحی الله تعالی الی
داود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
بیت میرد آن حبیب ان اعرف مرا، ورنه کو اهلیت آن صرف مرا، و در کتاب
کریم جلت عظمته میفرماید که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون سلطان
المفسرین ابن عباس تفسیر لیعبدون به لیعرفون فرموده موافق حدیث قدسی
که گذشت میباید دانست که لیعبدون کنتن و اراده لیعرفون کردن بنا
برنکته خواهد بود و آن نکته درین محل آنست که عرفان بلد طریق علمیست نه
یقینی است زائل از اثر بمؤثر و از فعل بصفت و از صفات بذات و این

مخصوص علمات و دوم بطریق تصفیه باطن و تخلیهٔ سر از غیر و تحلیهٔ روح و این
طریق معرفت خاصهٔ انبیاء و اولیاست و عرفا و این نوع معرفت کشفی و
شهودی غیر از مجاذب مطلق هیچ کس دیگر را میسر نیست مگر بسبب طاعت
و عبادت قالبی و قلبی و نفسی و روحی و سری و خفی پس اگر سبب کرده باشد
و ارادهٔ سبب نموده تا تعین داشته که غرض از ایجاد عالم معرفت شهود است
که بسبب طاعت و عبادت حاصل میشود نه معرفت استدلالات بیت

پای استدلالیان چوبین بود ، پای چوبین سخت بی تمکین بود

صد هزاران اهل تقلید و نشان ، اکثر شان نیم و همی در گمان

با عصاکوران اگر ده دیده اند ، در پناه خلق روشن دیده اند

و مقتضای حکمت بالغهٔ الهی بجهت اظهار اسماء و صفات ناشاهی آن بود
که انشاء مراتب کلیه و ایجاد مظاهر جزویه غیر متناهیه نماید تا هر یکی از این
مراتب کلیه و جزویه مظهر اسمی از اسماء کلیه و جزویه الهیه گردد و احکام و
سلطنت آن اسم که رب و مدبر آن مرتبه است در آن مظهر تمام و کامل ظهور یابد
و مجموع اسماء کلیه و جزویه بنفس رحمانی از کرب کمون بروح برزخ مروح گردند
همچو روح انسان سبب نفس زدن و جمیع کمالاتی که در مرتبهٔ جمع محاسبت در
مقام کثرت و فرق منفصل گردد و مقرر است که هر کرا خطی و نصیبی از علم و صنعتی
نباشد نداند دیگری آن صنعت دارد انما یعرف ذو الفضل من الناس ذوه
پس از هر صنعتی که شخصی فی الجمله از آن محظوظ نباشد آن صنعت نسبت باوی مخفی
باشد و موجودات بسر ها که مظاهر اسماء الهیه اند هر یکی مظهر بعضی اسماء اند چنانک
ملایکه فرمودند نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و شیطان میگوید لاغوینهم
اجمعین و مظهر تمامت اسماء و صفات غیر از انسان نیست فلهذا عبادت

و معرفت تامه جز از انسان کامل نیاید چه باقی موجودات هر یک بعضی
اسماء و صفات عارف شده اند که مظهر آن اند و عبادت آن اسم میکنید
که ایشان را از آن اسم نصیبی هست و انسان بجهت جامعیت عارف بجمیع
اسماست فلهذا فرمود که در آدم شدید بدین عقل و تمیز یعنی چون
آدم که عبارت از انسان کامل است مظهر جمیع اسماء و صفات الهی بود
این عقل و تمیز که لازم جامعیت است در آدم بظهور پیوست که تا دانست
از آن عقل و تمیز تمام که لازم جامعیت اوست اصل هر چیز را که بر سبب
خود که اند است چون عارف شده بر حقیقت عارف تمامت اسماء گشته
است چه مجموع اسماء دیگر در تحت اسم کلی الله که اسم ذات مستجمع جمیع اسماء
مندرجست هم چو اندراج جزویات در تحت کلی و از این معنی میفرماید که از
متفرقون خیرام الله الواحد القهار بیت تویی که مظهر ذات و صفات سبحانی
ملک صورت و معنی تو عرش رحمانی ، کتاب جامع آیات کلیات تویی
از آنکه نسخهٔ الاریب سرّ دو جهانی ، تراست مایهٔ انسی از آنکه تو همه
از این سبب تو نسمی ما بسم انسانی ، اگر بگنجه کمال حقیقت بر پرسی
زخجستین شنوی آن صدای سبحانی ، چون انسان منتخب جمیع عوالمست و
کلیات و جزویات حقایق در صورت شخصی او مجتمع گشته و میدانیم بصف
عرجی است که سیر الی الله است فرمود که جوخود را دیدیک شخص معین
تذکر کرد تا خود چیستم من بدانکه هر عینی از اعیان موجوده فی الخارج
او را دو اعتبار است یکی من حیث الحقیقة و آن معنی عبارتست از ظهور
حق در صور مظاهر ممکنات و این را تجلی شهودی میخوانند فخلقت الخلق اشارت
باین معنی است و اعتبار دوم من حیث التعین و التشخص و از این اعتبارست

کراشیار امکن وخلق می نامند و درجمیع تقابض بموجودات ممکنه ازین وجه
منسوب میدارند **بیت** از ره صورت نماید غیر دوست
چون نظر کردی یعنی جمله اوست ، زان یکی ماعندکم بیفد شنو
جزپی ماعندنا باقی مرو ، کوزه چون بشکست میکوی سفال
چون سفالش خاک شد تنکر تو حال ، ماعندکم بیفد اشارت باعتبار دوست
وماعندالله باق اشارة باعتبار اول وتعین اشیا که درحقیقت امر اعتبار
چون نظر بعین العیان کنی پرده جمال آن جمیلی است که درمرایا و مظاهر
موجودات جلوه کری نموده وهرجا بحسن دیگر ظاهر گشته است **بیت**
درصورت هرچه گشت موجود ، بنمود جمال دوست رخسار ، از نقطه ظهور گشت مخفی
درعین خفا نمود اظهار ، تا نقش دگر ظهور یابد ، پوسته نماید او باطوار
وپیش ازین گذشت که میان دوچیز که مناسبتی مانعی نباشد میتوان معرفت متصور
نیست پس میان عارف ومعروف مناسبتی البته می باید که باشد وچون معروف
که حق است واحد الذات کثیر الصفات مقتضای حکمت الهی ان بود که
بموجب خلق الله آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی است
واحد بشخص وکثیر بصفات وافعال وقوی باشد تا بحکم جامعیت معرفة
کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درنشاة او بحصول موصول گردد وانکه
درعبارة عرفا آمده است که الکثرة فی الوحدتین اشارت بوحدت حقیقی
حق ووحدت شخصی انسانست **شعر** وماعلی الله بمستنکر ، ان یجمع العالم فی واحد
وچه آدم اینه اسماء کند ، عکس خود درصورتش پیدا کند ، نقش آدم را رقم نوعی زند
که دوعالم را دران پنهان کند ، واول چیزی که مدرک انسان میشود تعین شخصی
خودست که نهایت تنزلات نصف نزولی دایرهٔ وجودست وبدایت

نصف عروجی ومرتبهٔ انسانیه مطلع الفجر میگویند ازین سبب که انسان نهایت
ظلمت شب کثرت وبدایت نور روز وحدت واقعست **بیت**
هست انسان برزخ نور وظلم ، مطلع الفجرش ازین گفتند مسیم
وچنانچه ازابتداء مراتب موجودات تا مرتبهٔ انسانی که نهایت کثرات است سیر نزولی
بحجاب قطره از مرتبهٔ انسانی تا مقام احدیت سیر قطره است بسوی دریا وچون مبدا این سیر رجوعی وعروجی مرتبهٔ انسانیست وشهود
تنکر که معنویست از کثرت بوحدت واز صورت یعنی این سیر ملسیر
نیست فرمود که جوخود را دید یک شخص معین بتعین خاص که تمامت حقایق
وکمالات کونیه والهیه بحکم اتحاد مظهر وظاهر دران تعین مندرجست تنکر کرد تا
خود چیستم من یعنی تعین خود را که منسوبست بامکان وسیدهٔ مشاهدهٔ شناخت
واجب کرد انید از جهت مشابهت من حیث الجامعیة اولان الاشیاء انما تتبین
باضداد وبدانک تنکر وروش وسیر وسلوک که سالکان عارف موحد
میکویند سیر کشفی عیانی نخواهند نه استدلالی که ترتیب مقدمات معلوم
باشد کرمتا دنی مجهول شود زیرا که معرفت استدلالی نسبت بامعرفت کشفی
کالجهل است که دربیس الخبر کالمعاینه **شعر** من کان مستشهدا حالا بباطنه
بغنی ربیغرق بالآیات والمحن **بیت** عصا برکف مرو این ره جوکوران
جوحق ظاهر چه محتاجی بآیات ، تنزل احدیت را درمراتب کثرات امکانیه
ازجهت اظهار احکام اسماء وصفات سیر مطلق درمقید وسیر کلی درجزوی
میکویند واین سیر ظهوری وانبساطی است واما سیر عروجی که عکس سیر نزولی
است ونشاه انسانی مبدا این سیر عروجیست ونهایت این سیر وصول
انسانست بنقطهٔ اول که احدیتست این را سیر مقید بحجاب مطلق

و سیر جزوی بسوی کلی می نامند و اینست سیر شعوری و انقباضی و تحقیقی
این سیر است که مستلزم معرفت کشفی و مشهودی است ازین جهت فرموده
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد و ز آنجا باز بر عالم گذر کرد
چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود و متعین بتعاین
شد مقید گشت و آن مقید را جزوی و مطلق را کلی نام نهاده اند و مطلق
شامل مقیدات و کلی شامل جزویات است و مقید جزوی از جهة تقیدی که
دارد محجوب از کلی است و نسبت اشیاء موجوده متعینه با وجود مطلق
کرخی عبارت از وحدت نسبت جزو با کلی و این سفر که سیر
و سلوک مقیدات بجانب مطلق و سیر بسوی الله است جز از آدم که انسان
کامل است متصور نیست و کیفیت این سیر و سفر بحکم اکثریت جنانست
که طالب صادق با ارشاد شیخ کامل بطریق تصفیه مشتغل گردد پیوسته بذکر و
توجه بپردازد تا دل را از ریا و غیر حق مبرا و مصفا سازد چون دل سالک بصیقل ذکر و توجه مصقل و مصفا گشت انوار الهی
در باطن ظاهر و ظاهر گردد و بقوت آن نور بجذبه از صفاتی که موجب تقید
سالک بود عبور نماید دل از صفات بشری و حیوانی و نباتی و عنصری پاک شود
و از هر مرتبه که عبور مینماید سالک را مکاشفه و حالاتی حاصل میشود که علامت
آن حال صاحب حال بیشتر سد و شرح آن طولی دارد و دران حین سالک می
بیند که در صحرا یا دریا یا در هوا بجذبه شالی میپرد و طیران مینماید و باز از صفات
ملکی و ملکی عبور مینماید و در هر مقام سالک را عجایب و غرایب بسیار مشاهده
می افتد و علم و مکاشفه لایق آن مقام حاصل میشود و در هر فلک روح سالک
را که اتصال بروحانیه آن فلک حاصل میشود معلومات غریبه از معلومات

حرکة

حرکة آن فلک بحصول می پیوندد که کاینفی ازان تعبیر نتوان کرد چه دریافت
این نوع مکاشفات جز بوجدان میسر نمیگردد و باز از عرش و کرسی بروح
و جسد مکتسب مثالی عبور نماید و از اجسام و جسمانیات معرا گردد و علم
مجرد شود بیت آنچه بیند قدم بیکدم حال نتوان رسید قدم بپنجاه سال
عارفان دیده را قدم کردند پس زنبار ازان قلم کردند و حضرت عزت
عزشانه بی کیف و جهت بر سالک تجلی فرماید و سالک در تاب انوار تجلی
ذاتی احدی فانی و مضمحل گردد بعدم اصلی خود پیوندد و فناء فی الله که کمال
اولیاء اخاصلست عبارت ازین حالست ب هیچکس را تا نکرد دلدار قضا
نیست ره در بارگاه کبریا سالکان دانند در میدان درد تا فنای عشق با ایشان
و بعد از فنا سالک از هستی موهوم خود باقی بالله گردد که دمن قتله عشقی
دیته دمن علی دیة فانا دیته و درین بقا کمالات حقیقت انسانی تمام ظهور
یافته مظهر جمیع اسماء و صفات الهی گردد ب بحیط انکس ای خود ز ورق
جای باطل نماند جا الحق وقت انی انا الله آمد زود بنه از کم عصای کبر و خودی
هر که برحق دلیل میکوید بجراغ آفتاب میجوید و معرفت کشفی و عیانی درین
حال کاینفی محصل گردد و تمامت شکوک و شبهات از پیش سالک حق بین
برخیزد و بجاید با بحر از ل آمیزد و اعدادت لعبادی الصالحین مالا عین رأت
ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مشاهده افتد بیت
زین دام تن کهی که جو شهباز بر پرم بالی بهم زنم ز سموات بگذرم
جندین هزار دوره عظمی ورای عرش طیران کنم که جز بر خ دوست نگذرم
در هر تجلی ز جمالش شوم فنا کلی حجاب هستی خود را ز هم درم
از خلعت منی جو مرا یار بر ساخت انکه لباس هستی خود کرد در برم

و اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت

وحی به کلیم الله بکوه طور آمد

دیدیم که هر جهت منم نیست هیچ غیر — هر در گشته پرده بر روی خود آورم
فنی المحو بعد المحو ما کل غیر با — وراق بذاتی ذا تجلت تجلت
نوصفی اوانم ندع با ثنین وصفها — وصیرتها اذ واحد عن صیرتی
رکیب وما ثم الخ فلا تحققی — تکون اراجیفا لظنون تخیلی

بعد از اطلاع بر مقدمات مذکوره بدانک ز جزوی سوی کل یک سفر کرد
آن میخواهد که ز جزوی که تعین آمد که خلاصه تعینات و کثرات سوی
کلی که واحد مطلق است یک سفر کرد یعنی انسان کامل که آمد بسیر شهودی
و وجودی مطلقی که پیدایش گردشت تمام احدیت وصول اینت و سیر الی الله
بانجام رسید بعد از تمام و اتصال اتمام اطلاق از انجا بحیث تکمیل ناقصان مستعدان
حکمت الهی باز برعالم کثرت جزویه و تعینات گذر کرد یعنی بسیر باید رجوع
نمود و درین سیر باید بر سالک مدلول عارف ظاهر شد که یک حقیقت بوده
که بصورت کثرات اسمایی تجلی و ظهور نموده و در هر تعینی از تعینات بصفت
خاص ظاهر گشته است و عنوان کثرات از مقتضیات کثرت صفات
و از کثرت صفات کثرتی در ذات واحد لازم می آید پس

ذات احدی که از اختلاف صفات متکثر شود نزد اهل طامات و ازین سبب
نزد ما است که جهان را باعتبار وجود واحد دیدیم و معلوم شد که غیر
عارف در سیر باید جمیع کثرات را قایم بوجود واحد دید و معلوم شد که غیر
از وجود واحد هیچ موجود حقیقی و بکر نیست و عنوان کثرات بقیات بکلیه
و جزویت و اطلاق و تقید بها اعتبارات آن حقیقت اند و غیر ثبات اشیا بوجود
اعتباری پیش نیست و سر این وجود واحد مطلق در کثرت کونیه مجوز سریان
واحدیت در اعداد و جه کثرت مراتب اعداد بخلیه غیر از تکرار واحد نیست

فیه تأمل

و نسبت وجود واحد با مراتب کثرات از تنوعات ظهور بصفت مجموعیت
واحدیت با مراتب عددی چنانچه من نظام گرا ازین جهت گفت
کرده و در اصل خود دو باریکیست، و حاجی مراتب اعداد غیر متناهیه شرط
ظهور خواص واحدند، سر در عبارت انگیز، جاردجا بایم آمیزد
لیکن آن جا در عالم احدیت ظهور بر عقد رتبه عددیت مراتب وجودات
امکانیه نیز که عالمش میخواهی شرایط ظهور احکام اسماء الهیه اند اگر
مخلوق نباشد خالقیت خالق را ظهور نباشد و اگر مجرم و مجرم نباشد
احکام غفور و رؤف و راحم و ضار و منتقم را ظهور نباشد فلهذا اقتضت
ربانیات علمیه و مقتضیات اسمائیه ظهور تنزلی و تعینی و تکثری
حتی تظهر لولای لم اکن لولاک، چون آدم که انسان کامل است بسیر
رجوعی بتمام احدیت کرد سیادت و وصول یافت و بسیر نزولی و ظهوری
باز از مبدا احدیت بعالم تنزل نمود و کثرات موجودات را قایم بحق
یافت در شهودش غیر نماند و هر چه دید مر احق دید و غیری در میان نه
فلهذا فرمود که جهان خلق و امر از یکدیگر نیستند گرچه هم آن دم کرد مار بسیار
خلق عالمی است که موجود باشد و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و مواليد
و این را علم خلق و ملک و شهادت می نامند و امر عالمی است که یا مر موجد باشد
ماده و مدت موجود نباشد بجز عقول و نفوس و این را علم امر و ملکوت و غیب
و غیب بجز اند و این هر دو عالم از یک نفس رحمانی که عبارت از تجلی
حق است در مجالی کثرات ظهور یافته است که هر آن دم که آید بعضی
عالم نفس رحمانی که افاضه وجود عالم بر موجودات ممکنه بسیر نزولی فرمود تا

والله اعلم بالصواب

والنسبت

بنهایت مراتب تنزلات که مرتبه انسانی است رسید باز همان نفس از
مرتبه انسان سیر رجوعی که عکس سیر اولست باز پیش شد یعنی قیود کثرات را
گذاشته نقطه اخر باول رسیده مطلق گشت ب عشق چون پیند جمال خویش را
در نقاب و در لباس ماوئی ، غیرت آرد حسن را کو بیزده ، جامه اغیار بر کند از بدن
حسن خود را از لباس آرد برون ، باز نوداند خود را مساوطن ، کثرت کونین را در خود کشد
بحر وحدت جوشگرد موج زن ، بنابر تقریرات مذکوره اگر چه مراتب
تجلیات ظهوری و شهودی حضرت آلهی و صور بصورت دایره گشته
واز مقام احدیت تا مرتبه انسانی قوس نزولی و از مرتبه انسانی تا مقام
احدیت ذات قوس عروجی معبر شده است فاما چون سالک بمقام کشف
و شهود رسید می بیند که غیر از یک حقیقت نیست که بواسطه تطورات و شئونات
ظهور مینماید و خانجه مراتب کثرات امر اعتباریست آمد شد نیز همچنین اعتباری
پیش نیست فتبصر یعنی بدین معنی نمود و غیر ماند که دولی بنابر آنکه آمد شدان نیست
شدان چون بنگری جز آن نمود نیست مقرر شد که غیر از وجود واحد مطلق حقیقی
موجودی نیست و وجودات اشیا عبارت از تجلی حق است بصورت اسمی و جنابی
کثرات مراتب امور اعتباری آمد شدان حقیقت نیز امریست که سالک
را از سیر مراتب موجودات باکید بگیرد از تقدم و تاخر بعضی با بعضی ملاحظه
میکرد دولی الواقع آمد شد سالک از غایت تنزل فیض رحمانی تعینات اگر نمودی
دارند بیت کز نیستش دانمی در جلوه است ، این نمود و بود عالم از کمالات
آن تجلی جمال وحدت ، در حقیقت این کثرات اثبات ، هستی عالم هم هستی اوست
نی بنای حق جهان عین قماست ، واگر آمد شد حقیقی بودی بایستی که در سیر
از مرتبه بمرتبه دیگر که تنزل کردی مرتبه اول بکمال سفر کشتی و در سیر عروجی

کراز

که از مرتبه انسانیت تا مقام اطلاق تمامت موجودات سفر کشتی چه
از نمود کثرات معرا گشته و حال انکه اشیا همان نمود هستی که داشته اند همچنان
دارند از این معلوم میشود که آمد شد عبارت از تجدد تجلیات حقانیت
حقیقت این تحقق آنست که چون جلا که ظهور ذاتست ذات را ذاتی و استجلا
که ظهور ذاتست از ذات ذاتی تعین لازم ذات احدیت ظهور فیض تجلی حقانی
علی الدوام بر موجودات فایض است و اشیا آنا فآنا از مقتضای امکانیت
ذاتی غیب میشوند و فیض تجلی حق مستمر میگردد و سرعت تجدد فیض
رحمانی بمثابه است که ادراک رفتن و آمدن آن نمیتوان کرد بلک آمدنش پیش رفتن
است و رفتنش عین آمدن فی الحقیقه آمد شد اعتباری بغیریت نه امر محقق الوقوع
بیت صورت از بی صورتی آمد برون ، باز شد کانا الیه راجعون
بس تراهم لحظه مکدر حقیقی است ، مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
پرتپش نوشیده دنیا و ما ، هجر از نوشدن اندر بقا
آن تیر از شستم شکل آمدست ، چون شر کش تیز جانی بدست
شاخ آتش را بجانی بنهاد ، از نظر آتش نباید بس فتاد و در شهود عرفانی یک
شهود بیش نیست که گاه در صور مظاهر بظهور میرساند و خود را در صورت تفصیلی
مشاهده میکند و گاه از غیریت بر داه غیریت موهوم بر چیده و نمودی نبود
خالی نگذارد از این جهت فرموده که یا صاحب جویش رفیع گشت اشیا
هر یکی بر شکل و صفی شد پدید اشیا عبارت از کثرات عالمست که بحقیقه
عدمند و اصل و مدار اشیا حق است چه اصلا هر شی فی الحقیقه هستی اوست
و عالم که اشیا عبارت از کثرات عالمست نیستی است بحکم هستی اوست
گشته و رجوع همه سوی اوست زیرا که در حقیقت خود همه اوست و غیر از هیچ موجود

غیب است هر یک چیز شد پنهان و پیدا پنهان عبارت از عالم غیب و پیدا
و پیدا عبارت از عالم خلق و شهادت و این هر دو عالم کون و موجود و شی داشته
یک چیز شد یعنی غیریت کرد بود در تجلی احدیت که موجب رفع اثنینیت
و دوئی است محو و تلاشی گشت و وحدت صرف ظاهر شد و محقق گشت
که هر یک چیز بوده و غیری در میان نبوده ☆ چندین هزار قطره و دریای پیکران
افشاند بر فیض بر اطراف کن مکان ☆ تا که در ان نهاد یکی موج زد محیط
هم قطره گشت غرقه و هم کون و هم مکان ☆ در ساحت قدم نبود کون را اثر
در بحر قطره را نشوان یافتن نشان ☆ چندی بود نبود از او وی اثر
توحیدی مشارکت انجا نشود عیان ☆ چون بروز کون از مقتضیات
کمال ذاتیست و ظهور وحدت به نقش کثرت و بازگشت کثرت بوحدت
هم از آثار نفس رحمانیست فرمود که تقای احد فذی کونه یکلم
کنه اغاز و ابخاء و عالم یعنی رفیع و عظیمت خداوند قایم تر و اقهر
و کثرت و حدوث که پیکدم کرعبارت از نفس رحمانیست کند اغاز یعنی
تجلی رحمانی بمکنات عالم را از کتم عدم بصحرای وجود می آرد و چنان دم که
بحکم اولیت ایجاد جهان فرمود بمقتضای آخریت انجام که تلاشی کثرت بنیاد
وحدت ازان مر دو عالم که مذکور گشت میفرماید بسا اوان آخر و جود و جهود
نیست کنه و هست کن کاینات ☆ باجبروت تکه دو عالم کم است ☆ اول آخر نماید یکدست
در حقیقت کنکه فرماند ایم ☆ من عرف احد فرد خواند ایم ☆ چون در نظر شهود
ارباب کشف و یقین وجود واحد ست که در مراتب تجلیات و ظهورات قدم
بصور کثرات که موسوم بعالم است ظاهر گشته و فی الحقیقه بغیر از یک حقیقت
نیست و کثرات اعتباریست از اعتبارات و حالتی فرمود که جهان خلق و امر اعتباری

وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

یکی بسیار و بسیار اندکی شد کثرات عالم غیب و شهادت در مقام وحدت
وجود مطلق یکیست جمیع و جود عدمست و در تجلی ظهوری آن یکی
که وجود و اعدات بسیار نموده جمیع بصورت جمیع اشیا اوست
که ظاهر گشته و واحد کثیر ماست و در تجلی شعوری که سر عبودیتست بسیار
که نمود کثرت عالم مراد ست اند کی شد یعنی بوحدت حقیقی که مبدا و معاد
کثرت بازگشت و تعینات موهومه اند یعنی هست از دو هم تواین پنداشت غیر
و رنه از عین عدم ثمات اوست هستی غیر او جز عزت نماند تو تو خود نیستی تمامست
نیما بد نیست مست و هست نیست ☆ این نوا زد هم هزار بر نخاست
چون مقرر شد که عالم غیب و شهادت و جود واحدست بحسب مراتب
تجلیات بصورت کثرات نموده و در هر مظهری بظهوری خاص ظاهر گشته
است شخصی که بمرتبه کشف و شهود نرسیده و محجوب و هم و خیال باشد در
تصدیق کاملان نداشته باشد گوید که ما چیزی چیزیم که تعدد و اشیا حقیقی است
نه اعتباری و انکار مشاهده نکابره است که ملت الهانیت رد
انکار آن منکر نموده و میفرماید که همانا وحدت این صور غیر
که نقطه دارد نقطه از غیر بیچیز یعنی نموده غیریت کرات از وهم و خیالست
الا فی الحقیقه یک نقطه وحدت که از سرعت انتشار تجدد تعینات
شبانه عجب اختلاف صفات خط مستدیر بصورت بسیار از
تعدد تعینات جسمی حرکت مصور شد صور از کثرت تعینات متوالیه زمانی
در وهم آمده و تعینات موهومه غیر متناهیه نمودن گرفت و فی الواقع چون نظر
کنی غیر از یک نقطه نیست ☆ این نقطه از سرعت تحرک
صد شهر ارزان نماید ☆ در نقطه نشین بگذران تا داین ره روان نماید

این دایره غیر نقطه نیست ۰ لیکن نظر خیال نماید ۰ و وهم قوت کند ادراک
معانی جزویه میکند مثل آدمی زاده و شمعی و غیره و چون در رابعه حقیقت
حال چیز بطریق کشف و شهود مبیرنیست چه مغالیط حواس ظاهره و باطنه
بسیار است فرمود که چه ازدوم ست این صورت غیر یعنی نقوذ غیریت
اما از مقتضای قوت واهمه است که مدرک جزویات است و بکلیات
و حقایق امور اطلاع ندارد و مالایک حقیقت پیش نیست که بصور مختلفه
کثرات عالم غیب و شهادت تجلی نموده و در حواس چون غلط بسیار
واقعست بر مدرکات حواس اعتماد نتوان کرد چنانچه اهل یک راه دو می بینند
و سراب را که معدوم است موجود بیند اند و خط و نازله را خط مستقیم می
انگارد و نقطه دایره را دایره می پندارد و شخصی که در کشتی نشسته است
کشتی را که نمی حرکت ساکن می بیند و شط را که ساکن است متحرک میداند
و علی هذا القیاس پس که نقطه دایره است از سرعت سیر قیاس معقول
محسوس کرده چنین مایدکه نقطه آتش را که سریع حرکت دوری دهند
مصور بصورت دایره می نماید و فی الحقیقه بغیر از یک نقطه انجا چیزی
دیگر نیست هم چنین نقطه وحدت که بجهت سرعت تجلد تجلیات
غیر متناهیه بصورت دایره موجودات ممکنه ظاهر گشته است پس
این نقطه ذکر دشی که دارد ۰ بر صورت دایره برآید ۰ بگذرد رخیال و وهم و فکر
تا دایره نقطه نماید ۰ چون مراتب موجودات ممکنه خط مستدیر دهی
است که از سرعت تجدد تجلیات نقطه وحدت باز دیده گشته است فرمود که
کلی خطست زاول تا آخر ۰ برو طبق جهان گشته مسافر
از اول مراتب وجودات که عقل اول است تا آخر تنزلات که مرتبه انسانیت

دارد مرتبه انسانی تمامتر آنکه که نقطه آخرین دایره باول متصل میشود و یک
نقطه مستدیر صورت گیرد از تجدد تجلیات نقطه وحدت نموده میشود
بطریق جهان گشته مسافر و بدین خط مذکور خلق عالم مسافرند که از
بطن نقطه مرموز می آیند و از ظهور بطون میروند کما بدکم تعودون و مبدا
و معاد و تقدم و تاخر و جان و جسم و عقول و نفوس بحسب قلت و
کثرت مناسبت با نقطه وحدت نموده می شود ۰ بیت
سوی مستی از عدم از هر زمان ۰ مست دایم کاروان در کاروان
میروند این کاروانها دایم ۰ جزو ما در بعد صوری گلست ۰ تا نیاز از عشق بازی با
آنجا در بابد با میرود ۰ باز هم آنجا که آمد آنجا میرود ۰ رمکت بالغه حضرت آنحضرت
تحقق آنست که رفتن و آمدن خلایق درین راه خط موهوم که مذکور شد
نی و میری که منتصف به کمال اعتدال جمعی آنهی باشد میسر نگردد و آنجماعت که
منتصف بجمیع کمالات بوده اند و بالذات انبیا اند علیهم السلام که مظاهر حقیقت
نبوت و روح اعظم اند ثانیا بسبب مناسبت انبیا و اولیا اند قدس اسرارهم
فایض از موکلان این راه انبیا چون مسافرند ۰ و دلیل و رهنمای کاروانند
یعنی درین راه مبدا و معاد و نزول و عروج انبیا که بحسب کمال ذاتی اطلاع بر حقایق
امور و منازل و مراحل و مواضع راه حقیقت یافته اند چون ساربان اند یعنی جنانچه
ساربان کاروان حفظ و نگاه داری اشتران مینماید و کار انرا با اعمال و
اثقال بوسیله اشتران بار بردار میرساند انبیا علیهم السلام ضبط و نگاه داری
نفوس خلایق از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال می نمایند و بصراط المستقیم
عدالت هدایت فرموده بمنزل کمال که وصول بجدایت میرساند و در تشبیه انبیا
باساربان اشاریست دقیق که نفس انسانی را که مستعد ریاضت و مجاهدة

صفات الهی شده اند یعنی بانقل و بازدرین ملل و اکثر تفاوت بسیار
است و آن نزد کمل که مستعدان باشند که بحسب حقیقت و معنی مظهر
ذات و مجموع اسماء و صفات الهند باشند و خواص و احکام اسم کلی الله بجمله
کلیات در ظاهر شود و تحقق بجمله صفات الهی کرد و حضرت ختم محمدی
است علیه و بالی انبیاء و تمامت اولیا اگرچه مظهر این اسم کلی الله اند تمام مظهر
مظهر این اسم بعضی صفات اند و مظهر تام الله که مجموع صفات اوست
بالفعل نظهور پیوسته باشد حضرت سید کونین است پس ختم
محمدی من حیث الحقیقة و المعنی سابق بر جمیع انبیا باشد کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین و من حیث الصورة متاخر چه علت غائی اول الفکر آخر
العمل کرخی آخر دور السابقون شود و این کنت نبی آدم صورة
کلی نه معنی شاید بابوتی ـ آنزمان کز عالم و آدم نشان پیدا نبود
از مقام بی نشانی با نشان کس نبود ام ـ پیش ازان کاسرار غیب آید بصحرای شهود
بر بساط غیب و شاهد در میان من بودام ـ گرچه در صورت نمودار دو عالم گشته ام
چون معنی بیکران هر دو جهان من بوده ام ـ و از جهت این مقدمه است که پیش
پیش اجمال گفته شد فرمود که روز میان سیده گشته سما ـ حمد اول حمد آخر دین کار
و زنشان یعنی از انبیا سید ما حضرت رسالت محمدی است علیه السلام
یعنی متقدم و بزرگ و متقدمان خلق از انبیا و غیرهم و در این محل سالار و مهتر
گویند فرموده هم اول حمد آخر در این کار یعنی در این کار نبوت بدانک
نبوت بمعنی انباء یعنی اخبار و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء
الهی و احکام غیبیه بدو اخبار حقیقی پس اهل تحقیق او را بالذات از میان عباد
گفت که صورت بجملة انبا بواسطه بجانب نفس کل و بواسطه صوری

کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین (حدیث مشهور)

بنده

مواجبه باشد در اصطلاحات صوفیه بقوه می نامند و بعد از اشتغال
بسلوک بدانه نیکو اند و بدانه شریعت که روز عید اضحی در مکه صحیح مینامند
خلاصه سخن آنست که چون انبیا علیهم السلام جهت هدایت خلق اند و هدایة
حقیقی که رجوع بعبدیت آن جماعتی را میسر گشته که بانه نفس را بتبع نبی
بمواجبه موت اختیاری موفق نموده باشند گاه که بعثت انبیا علیهم السلام بجهت
ایصال نفوس این جماعت بمنزله وصول هر چند که حکم نبوت شامل
همه است که والله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

بیت این طایفه اند اهل معنی ـ باقی همه خوشتن پرستند

فانی خود و بود بود باقی ـ این طرفه که بنشسته و مستند ـ اهل کاروان
راه شریعت اند که عامه خلایق اند و راه نمای کاروان راه طریقت اند که
خواص اند چه هر طایفه بمقدار استعداد فطری که دارند قبول فیض هدایت
ها دی مینوانند نمود **بیت** هست مایه ذره در کاهی دگر ـ سیر هر کس تا کمال او بود
ترتب هر کس حسب حال او بود ـ لاجرم چون مختلف اند در سیر
هم روش هر کز نیفتد هیچ طیر ـ اگر چه انسان مظهر جامع اسم کلی الله است
فی الحقیقة از جمیع اسماء و صفات الهی من حیث الجامعیه مخلوق خلاق ان
کامل گر انبیاء و اولیا اند علم از باقی افراد انسانی ازان جهت بکمال عمار گشته
اند که بطریق تصفیه رجوع عبدیت حاصل کرده اند و در پرتو تجلی احدیت از
هستی خود بوهوم خویش فانی گشته باقی بالله شده اند و صفات جزوی ایشان
عین صفات کلی حق گشته است و درین مرتبه جاه بالله تفاوت مراتب
کمل بحسب تحقق و اتصاف بصفات الهی بسیار است بعضی متحقق بیکثر

صفات

نفوس جزویه و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظهریت اسم
نبوت روح اعظم که عقل کل است پس نبوت عقل و الهی ذاتی باشد و
نبوت مظاهر از ابدال عرضی و حقیقت محمدی عقل اول است که روح اعظم است
که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و
صورت محمدی علیه صورتیست که روح اعظم تجلیات اسماء و صفات
چنانچه گذشت در وی ظاهر شده و هم چنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات
و صفات حضرت الهی است اولا و بالذات روح اعظم راست
که حقیقت آن حضرتست در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت پر معنی
آن حضرت گشته پس اول بالحقیقت و آخر بصورت در دین کار نبوة
که اخبار و اعلامات آنحضرت بوده و باقی انبیا علیهم السلام هر یک مظهر
بعضی از کمالات حقیقت آنحضرتند شعر وکلهم عن سبق نعمای دایر
بدایر قی او وارد من شر یعنی و ما منهم الا وقد کان اعطیا به قوه للحق عن تبعیه
و قبل فضالی دون تکلیف ظاهری، خصت بشرع الموضح کل شرعة و چون
حقیقت محمدی علیه باصطلاح ابن طایفه عبارت از ذات احدیت
است باعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع الله است که واله تمام عبد الله
و اسم ذاتست باعتبار جمیع اسماء و صفات و مجموع اسماء و صفات در
تحت اسم الله مندرجست چه هر اسمی از اسماء عبارت از ذات بسماست
باعتبار صفتی کالعلیم باعتبار العلم و القدیر باعتبار القدرة و علی هذا القیاس
بخلاف الله که ذات بحسب است باعتبار جمیع صفات و اسم اعظم است
و احد اگر چه بدین معنی ناطق است پس جانب الله بحقیقت و مرتبه متعدد
بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء نموده انسان کامل که مظهر اسم کلی

الله است باید که نسبات و مرتبه بر جمیع باقی مظاهر مقدم باشد بنابر
اتحاد مظهر ظاهر و متجلی و ظاهر بر باقی مظاهر باشد پس جمیع مراتب موجودات
که مظاهر اسماء الهیه اند مظهر انسان کامل باشد و حقیقت انسان مشتمل
باشد بر جمیع اشیا اشتمال الکل علی الاجزا ظهر از سوی کل الله و میم احدیت
احد اسم ذاتست باعتبار اشتمال احدیت بر جمیع اسماء و صفات و نسب و تعینات و میم
احد که تعین محمدیست علم حدا میان احد و احد میم است که عبارت از تعین
است ظاهر گشته چه مظهر حقیقی احد حقیقت احمدیت علیه و باقی مراتب
موجودات مظهر حقیقت محمدی اند چنانکه ذکر رفت و این معنی است که عرفا گفته
اند کل حق و الخلق فی جمیع موجودات مرایت انسان کامل را نیز میباید که در جمیع
مراتب موجودات سریان باشد چه کامل کسی است که از خودی خود فانی و به
بقای حق باقی شده بیت نیست کامل در جهان آنکس که دریا عین اوست
عین دریا گشته صد ایران گر مرد کامل است ما همه دریا و دریا عین ما بوده و لی
ما همی دانیم ما و دریا حالیست ، چشم دریا بین کسی دارد که گردد غرق بحر
ورنه شش موج هفتصد گز بر سیاست و میم احمد اشارت بدایره موجودا
که مظهر حقیقت محمدی اند علیه چنانکه اشان ذکر کرده شد بیت
ای احد تا احد یک میم زشت جهانی اندران یک میم غرقست و حرف میم در عدد
جهلست و مراتب موجودات اگر چه از روی جزویه لا یحصر اند اما از روی کلیه
هم جهلست و مجموع آن جهل مرتبه کلی محیط و مظهر حقیقت محمدی اند علیه و آنحضرت
من حیث الحقیقه ظاهر و متجلی بر جمیع و میم احمد ازین جهت فرموده که جمیع مراتب
کونیا جزئی حقیقت محمدی اند علیه و در صورت مدهم معنی آن حضرتست که ظهور
یافته و جهل مرتبه غیب اول کل که روح اعظم و تعین اول و اسم الکتاب منحوا اند

دوم نفس کل کہ لوح محفوظ و کتاب مبین میگویند ۳ عبول کہ جباو کنس مسطور
ورق منشور می نامند ۴ طبیعت کلیہ کہ مبدا آثار اسماء و اضافات ۵ فلک الافلاک کہ
عرش است ۶ کرسی کہ فلک ثوابت است ۷ فلک ہفتم ۸ فلک ششم ۹
فلک پنجم ۱۰ فلک چہارم ۱۱ فلک سوم ۱۲ فلک دوم ۱۳ فلک اول ۱۴
زحل کہ کیوان نیز خوانند ۱۵ مشتری کہ برجیس میگویند ۱۶ مریخ کہ بہرام است
۱۷ آفتاب کہ نیر اعظم است ۱۸ ناہید کہ زہرہ است ۱۹ تیر کہ عطارد است
۲۰ قمر کہ نیر اصغر است ۲۱ حمل ۲۲ ثور ۲۳ جوزا ۲۴ سرطان ۲۵ اسد ۲۶
سنبلہ ۲۷ میزان ۲۸ عقرب ۲۹ قوس ۳۰ جدی ۳۱ دلو ۳۲ حوت ۳۳
کرہ نار ۳۴ کرہ ہوا ۳۵ کرہ آب ۳۶ کرہ خاک ۳۷ جماد ۳۸ نبات ۳۹
حیوان ۴۰ انسان ۴۱ درین دور آمد اول عین آخر یعنی درین دایرہ موجودات
کہ مذکور گشت اول کہ عقل کلست عین آخر کہ انسان است شد و تحقیق
عقل بصورت انسان کامل تمام خاہر گشت و مظہر ظاہر یکی آمد و نقطہ
آخر باول متصل شد و کمال تمام در نشاۂ انسان کامل و اصل ظہور آمد
جایی کہ می دہد دکون باجات منم ۴۲ آن قطرہ کہ صد ہزار دریا منم ۴۳ حرفی کہ کنہ سر او کہ بر سبی
علت ۴۴ بودن ۴۵ ہم در ۴۶ ہمہ کتاب ہدایت منم ۴۷ و جون علت غائی بحسب مرتبہ و شرف علت
و بحسب ظہور ہمہ خواہد بود کہ بہ و ختم آمد پایان ہمہ ۴۸ بدہ و بستان شد ادوار آمد
راہ دعوت انبیا علیہم السلام ختم بوجود مبارک آنحضرت گشت تا تا نسخ ادیان
ماکان محمد ابا احد ۴۹ ہمہ باشد و جنان حضرت جنابخدا ازل بوده ما بدی بوده کہ ما کان محمد ابا
احد من رجالکم و لکن رسول اللہ و خاتم النبیین و جون نشاۂ محمدی علیہ السلام مظہر
معاد ہر کس بہ اصل خود ۵۰ اسم جامع است و معاد ہر کس بہ اصل خود تواند بود دعوت آنحضرت
شامل دعوت تمامت انبیات علیہم السلام بنابر اصلی کہ معلوم شد ظہور در

شان آنحضرت نازل شدہ کہ قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ یعنی بگو ۵۱ علی البصیرۃ
یا محمد کہ طریق توحید ذاتی کہ صراط المستقیم عبارت ازوست راہ حقیقی
نست کہ محدوم و من طایق را باسم جامع اللہ کہ من مظہر آن اسم بہ بصیرت
میخوانم و آنحضرت جامعیت لیدا و معاد ہمہ اطلاع حقیقی یافتہ بتین میداند
کہ جانبہ ملک ہر یک از اشخاص عالم در تحت ربوبیت اسمی اند از اسماء
الہیہ ربنا و مربوب ہمان اسم اند کہ مظہر آن اند پس دعوت ایشان
از ان اسماء مستغرقہ باسم اللہ کہ جامع جمیع اسماء است منتہا یابد کہ ارباب ۵۲ ارباب ما سوی اللہ
متفرقون خیر ام اللہ الواحد القہار ۵۳ دعوت بر بصیرت این دعوت کہ
از اسمی با سمی اعلی ازان نیجوا ند و الا سر بان موت احدیت با جمیع اشیا
علی السواست ۵۴ بہ ای کہ از حجاب باز دستی ۵۵ آیت نور را تخواند پستی
در خوی کردہ خدا کم ۵۶ این اتم خانہ عنکبوت ۵۷ جند کردی یکرد ہر سر کوی
در دو دو اوہام از خود ۵۸ تحس ان کنتم مؤمنا ۵۹ لعمس فی حتی سوی اللہ است
جون سالکان واصل عارف کامل را در سیر الی اللہ و سیر باللہ
عبور بر منازل و مقامات بسیار و اقعست و مقام ہر کسی لایق حال انکس
تواند بود از ان جہت فرمودہ کہ مقامہ ذلک یشیش ۶۰ جمیع جمعیت
حال حاصل نظر بسیش ۶۱ جمع جمع است ۶۲ ہر چہ مخصص موہبت بر دل پاک سالک راہ
طریقت از جناب حق دارد میشود بی تعمل سالک و بازیہ ظہور صفات حال
نفس زایل میگردد از اصال میشوند و جون حال دایمی شد و ملکہ سالک مقام
گشت مقام میخوانند لیاقت سالک فیہ و جون حال و مقام از خواص ارباب
قلوب فرمودہ مقام و لکنای آنحضرت جمع جمعیت جمع در اصطلاح ۶۳ جمع
این طایفہ مقابل فرقت و فرق اجتماعیت از حق بخلق یعنی و بہ خلق بحق

وحق را بین کل الوجوه خواند و جمع مشاهد و حضرت الی خلق و این مرتبه فنا سالکست چنانکه مراتبی گذشت سالک هر جای باشد مشهود حق باشد خلق نیست و جمع الجمع شهود خلق است قایم بحق یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده مینماید بر حاصل عبارتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقای بالله است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی نیز میگویند و صحو بعد المحو هم میخوانند چه عبد از وحدت صرف که جمع و محویست بمقام فرق و صحو نزول خواهد و از آن اعلی مقامی کامل بالاتر چه هر شی چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده مینماید و این کامل وحدت آینه کثرت و کثرت آینه وحدت و صاحب این مقام چنانچه بروست کثرت محجب از وحدت حقیقی نمیشود بر وست وحدت نیز محجب از کثرت نمیگردد شعر ولولاه ولولانا لما کان الذی کانا فرق جمع چون غیر را عدم پندارند صاحب تعطیل اهل فنا فان گویند بعد از حق هر بن عالم هیچ نیست گوییم کل شیء هالک در تعین اوست مسجد عین دیر صاحب خواست و پیشش حق فرق جان او در بحر وحدت گشته غرق جمع جمعت انکه حق بیند عیان در مرایای همه اشیا نهان

صاحب این مرتبه کامل بود زانکه این آن مرد را شامل بود، جمال جانفزایش یعنی جامعیت کمالات جمیع صفات و اسماء ذات آنحضرت راست که جمال جانفزایش علت ازالت شمع جمعت یعنی روشن کننده انجمنهای قلوب ارواح جمیع کاملانست زیرا که بواطن کل بواسطه نور هدایت آنحضرت منور گشته است و لحظه بلحظه در ترقی می افزایند و محافل و مجامع جمیع مراتب کونیه چنانچه ذکر رفت بشمع جمال وجود مبارکش تابان و منور

تابان

تابان جو گشت مهر کمال محمدی ذات کون یافت جیوة سرمدی

نقاش صنع جهان را جو نگاشت بودش مراد صورت زیبای احمدی

چون تقدم ذاتی و رتبی آنحضرت مقرر شد بدانکه ارواح مقدسه جمیع کاملان از انبیا و اولیا دست استعداد و استفاضه در دامن دولت هدایت آن هادی زده از فیض مشکوة و مشعلهای انوار آن مهر سپهر سنوت رسیده اند که

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت اگر نه دست توای دوست در میان بودی نیافتی بخدا هیچ کس رهی بخدا و بحقیقت تصریح این معنی فرموده که

شرح آنچه شیخ در اینجا مجمل ذکر کرده است چنانچه واضح رای

یعنی آنحضرت در کمال نبوت و ولایت پیش و پیش از جمله و کلیه متوجه عالم اطلاق و دلهای اهل ولایت مطبوع و مرغوب تابع و منقاد و مطیع گشته و آنحضرت دوازده صحابه اصلی اند و ارواح مقدسه ایشان که جامع عبارت از ایشانست متابعت و متابعت در دین غایت آنحضرت زده از حجاب کرامت ظاهری بمثابه قدم و متر التوحید عیانی و صول بمبادی جون وارث قرب و کمالات انبیا اولیا اند و بمقام ولایت انبیا بقدم اسعدا

یعنی در این راه خطاست بدیر موصوم که از اعتبار سیاه و سفید بازدیگشته و انبیا سایان کاروان طریق اند که مطایای نفوس خلایق را بمحافظ و سوق بعد دیر ساندند و بکعبه مقام رضا و اصلان مقام فنا فی الله در این راه متابعت انبیا باز از پس و پیش یعنی جانبه در میان انبیا تقدم و تاخر بحسب کمال و مرتبه واقع شده اگر ارسل بعضهم علی بعض اولیا نیز که بر مقدم انبیا اند باز از پس و پیش از جهت تفاوت مراتب که دارند هر یک از ان حال و مقامی

کسیرو سلوک انسان بطریق مکاشفه بدانجا رسیده بزبان اشارة خبری از آن
منزل میدهد و از وجدان خود نشانی میکوید بهر کسی از نوشتنی داده باشد
خود بشارت نیستی دانای راز جمله جا جا نکته نشناسد انباز فکر را من جانوران
رحمن در سیر عروجی باصل خود رجوع یافته هر یک تعبیر از راه و رسم رونده
و منزلو شوق دیگر نموده ظهذا از سود که بعد خویش حق گشته واگذ
سخن گفتند در معرفت وعارف یعنی از تقید هستی موهوم بسجود خاصی
یافته و باطلاق پیوسته و بنهایت کمال خود اتصال بدایت وصول
یافته و معرفت حقیقی حاصل کرده سخن در معروف و عارف گفته عارف عبارت
از سالک است که از مقام تقید بمقام اطلاق سیر نموده است و معروف حق
مطلق است که مبدا و معاد همه است و چون معرفت حقیقی آنست که سالک
در بحر وحدت مستغرق گردد و تعین فطره نماند و قطره و دریا یکی شود لزمود که
یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یکی اقرب و بعد و سیر و ورق
اولیا الله انواعند بعضی ارباب سکر ند و در مستی افشاء اسرار الهی کرده ال
پاکان ایشان ظهور نموده میفرمایند و از بخودی آنچه بر ایشان ظاهر شده بخلق
نمیدارند سوا ازان حال خبر میدهند که یکی از بحر وحدت گفت انا الحق یعنی حق
سالکان راه اگر بطریق تصفیه از ذات کثرت بسیر و جوعی در کوشتند و
بتجلی احدیت در بحر وحدت فانی و مستغرق شدند و خود را که قطره بود ند از
دریای حقیقت عین دریا یافتند آن یکی که صاحب سکر ست در مستی آن حال اگر
گوید که من عین دریایم از بخودی او عجب نباشد و این مرتبه حقیقت است ب
تر خویش باشم اگر و تر قطره ای زموج " در بحر شد ز بخودی ار غوطه خورم
سبحانی ان عظمتی زمین ار بشنوی بدان " کان او بود ز من نشنوی هیچ منکرم

یکی

یکی دیگر که سکرش با وجود همان حال نه در مرتبه اول باشد و حال وی شبیه
قوه خوصله بیت خویشتن سکر و صحو واقع بود و مامور من عند الله باشد
غیر باشد نخواست که فی الجمله از ان حال استغراق خود خبر دهد تا سبب
تشویق طالبان راه حقیقت کردد و از لذات نفسانی و شهوات که
مانع اطلاعت بر حقایق امور اعراض نموده روی بمبدا اصلی آرند و بقدر
بیان مراتب قرب و بعد و سیر سنیه یقین سالک در بحر توحید عیانی شبیه
بود تا طریق روندگان راه طریقت معلوم کردد که بچه کیفیت است و
طریقت عبارت ازین رو مثل است بدانکه قرب عبارت از سیر
قطره بجانب دریا بطریقی که سابقا ذکر رفت و وصول بمقصد حقیقی و
اتصاف بصفات الهی و بعد عبارت از تقید بقید صفات بشری و
لذات نفسانی که موجب بعد است از مبدا حقیقی و عدم اطلاع بر حقیقت
حال و سیر و ورق عبارت از عبور نشاة انسانیت از منازل ارواح
کثرت و رسیدن بمقام وحدت و مراد از ورق کشتی تعین انسانی
است و تعین انسان را مخصوص بورق از انجهت کرده اند که سیر
در دریای توحید صیانی غیر از نشاة انسانی هیچ مرتبه دیگر را میسر نیست
و الا فی الحقیقه هر تعینی از تعینات صور علوی و سفلی ز ورق ذات در بحر وحدة
خوب ذات کون پر تو خورشید مطلق است " در بحر عشق جمله جهان چون حباب و موست
دارد دراغت از من و ما هیچ دستگاه نیست " اندر محیط هستی او هر که موجست
و کاملی که در مقام ارشاد باشد البته باید که متعدی باشد علیهم السلام بوده
و نور اسرار ظاهر و باطن خود کرد انیده خلایق را از اعمال و صفات
و اخلاقی که سبب تقید ایشان بعالم سفلی باشد منع نماید و دلالت بافعال

ارباب سکر و صحو
سیر قرب و بعد
سیر و ورق

واطواری فرماید که موجب وصول ایشان بمقام علوی و تعریف بعید کرد
وچون از اقسام اولیا جماعتی که مقتضای غلبه اسم الظاهر احکام شرع
وحسن متابعت انبیا علیهم السلم بر ایشان غالبست در تعین میباشند که
تا مقامات وقایق آن احکام مرعی نمیدارند سالک را وصول بحالات
ومقامات میسر نخواهد شد و البته بی شریعت که علم باحکام است و
طریقت که عمل بر آنست حقیقت که نتیجه مقدمتین مذکورتین است حاصل
نمیکرده و من عند الله نیز نمیبود و بار شاد سالکان و طالبان برحمت
بالغه الهی موده اند احوال معنوی که بر ایشان ظاهر گشته است مخفی داشتند
و مطلقا اظهار آن روا ندانستند چه این طایفه ایشان حق اند لاجرم
موهبت و امانتی را که من عند الله مخصوص بایشان گشته اند بی اشارهٔ آلهی
بدیگران اظهار نمینمایند زیرا که سنت احوال پیش این طایفه طریق اسلم
است کرازغوث و ریاو دعوی دور ست در میان مجال ایشان فرمودکه
بیکی راکه علم ظاهر بود حاصل نشانی داد از خشکی ساحل
یکی راکه علم ظاهر که علم شریعت حاصل بود یعنی با وجود کمال معنوی احکام
علم ظاهر بنابر تمسک لزلی بر وغالب بود بر مقتضای علم نه بر مقتضای حال
نشانی از خشکی ساحل که شریعت باشد داد چه نشان سلامت در خشکی
ساحلست بیت چون تو دریای نه تطان کن ۰ گرد خشکی گرد کشتی پاک کن
وهر کسی را قابلیت استماع اسرار معارف طریقت وحقیقت نیست و این
جهت انبیا علیهم السلم بیان شرایع فرمودند و تلقین اسرار حقیقت پیش
هر کس نفرمودند چون فهم اسرار حقیقت در غایت صعوبت و دقت است
قشر و مواد تصفیه و تخلیه و سلوک راه بار شاد شیخ کامل راه دان راه

همین گفتار آن سرور است و اکثر آنست که ناگاه اگر عارفی صاحب مکاشفه و مشاهده
افشای بعضی از اسرار و حقایق امور فرماید ظاهر بینان زبان طعن و انکار
در باره وی دراز کنند و از این سبب فرمود که یکی کوهر بر آورد و بدست
یکی بگوشت آن نرسد مصلحت یعنی جماعتی از عوام ناس بحقیقت کوهر
اسرار و معانی آن اصداف احکام ظواهر بر آورند و افشا و اظهار آن اسرار
نمودند و از این سبب اسف بخیزد نه نیز طعن و ملامت خلایق گشند
و از تاوانی که خلقان را بود آن کاملان را خسوب بر مذقه و الحاد نمودند
در تمسک بعضی فتوی دادند بیت چون قسم درد ست غماری بود
لاجرم منصور بر داری بود چون منهیان را ست این کار دگر لازم آید نیکون الانبیا
والولیا نمیتوان نهاد آنک قدیم شعر ورب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یعنی چه بسا جوهر علم
و حقایق دیگر از اولیا آن کوهر اسرار حجبان در اصداف مخفی گذاشتند و با
هیچکس اظهار آن نفرمودند و هر چه گفتند از بیان و شرح صدف شریعت
و طریقت فرمودند چه فایده اینجا بخبار بعضی بیت اشارت کرد و گفت
بسیارست و بعضی دیگر از اولیا که از مکاشفات و مشاهدات خود بر گونه
کر بنوعی اظهار نمایند که هر کس را بدان معنی نبرد هر یکی او را آن معنی عبارتی
و اشارتی فرمودند شعر عبارتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر
و چون بنیک تامل نمایند البته در عبارات و اشارات که ایشان فرموده اند
مناسبتی و مشابهتی میتوان یافت از انجمله چون موجودات ممکنه را نسبت
با وجود واحد مطلق نسبت جزوست با کل میزاید که یکی در جزوی و کل گفت
یکی گوید از تفرقه و موحد شاد بعضی بعد از اطلاع اولیا الله که مقربان درگاه

حضرت آرامند بر حقیقت حال هر یکی از مراتب اطلاق و تعینات و شئونات الهی بعبارتی و اشارتی تعبیر فرموده اند و چون هر موجودی از وجود صورت اسم خاص وجود واحد مطلق است پس هر آینه نسبت موجودات با وجود واحد همان نسبت اجزا معتده باشد با کل مطلق علی اما حاصل از اولیا اگر کثرات و تعینات تعبیر بخود واحد مطلق تفسیر بکل فرموده اند جمع اشتمال مطلق بر مقیدات را در این صورت مثل اشتمال کلیت مراجزا او جماعتی دیگر هم از این طایفه موجودات ممکنه را باعتبار تعین و تشخص حادث خوانده اند و از واحد مطلق که اشیا موجوده مظاهر و مجالی اویند تعبیر بحذیم نموده اند چه غرض مجموع کاملان اولیا بیان مراتب اطلاق و تقید کیفیت وصول مقید بمطلق و سیر قطره و جزو وحدت بکل بحر کل مذیر بوده و هر یک بحسب اقتضای احکام اسمی که رب و مدبر ایشانست تعبیر از مکاشفات و حالات خود مناسب آن احکام فرموده اند و همه بیان واقعند و اگر خصوص در اشارات و تعبیرات مینماید از جهت ضیق عبارتست و منظور همه کلی است

بیت هر چه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آید خجل گردد زبان

گر بگویم دیده نور آید پدید — ور بگویم گوش پر آواز شد

ور بگویم هوش سرگردان شود — ور بگویم عقل حیران شود

ور بگویم جان بجنبش در رود — ور بگویم دل بتابش بر تپد

ور بگویم عشق آتش در زند — ور بگویم عشق خون در رگ دود

ور بگویم عشق هم عشق آید ای — ور بگویم عشق هم عشق آید ای

چون اعداد انبیا و اولیا اند که من عند الله مویدند بکمالات و مکاشفاتی گشته اند که باقی طوایف را دست رس بران نیست لاجرم بحز اسعد که احوال ایشان بحقایق نزدیک تر است دیده کوته نظران کج بین تا اهل حق نباشد جز این طایفه اثنا عشر احدی از امتان گمراه پیش ایشان وجیه است نباید غیر ایشان را امین دانند که خبری بران اطلاع یابد نگذارد وضع اصطلاحاتی فرموده اند

که بهره کرده تعبیر از آن حالات و مقامات نماید انکسی که اهل آن حال نباشد نفهم آن معانی نماید و بهره از آن حالی نیابد و باشد از ادراک آن محروم ماند

ب اصطلاحاتیست مر ابدال را که نباشد ز خبر اقوال را

لمن مر خانرا اگر خاص شوی — برد ادبخ کی واقف شوی

ترجمه آنکه وجه دارد با کلی — بعضی از آن عارفان واصل آن معانی گشتی

و شهودی را بمناسبات خاص نامیده اند در کشوف و ذوق و خال و شراب و شمع و شاهد در نظر طایفی علوه کرده اند

و این همه حکمتی دارد که [illegible]

با انکه کثرات را نعت و خطا نیست جهت آنکه حاجب وحدی و وحدت تشبیه کرده اند و نقطه وحدت را بخال نسبت داده اند از دیده که نقطه را بحجب فطرت اصلی مستقبل جهان آن معانی بوده اند همان باشد و شمس و ذوق و سکر را بشراب و پرتو انوار الهی را که در دل سالک اظهار ظهور مینماید بشمع و تجلی جمالی ذات مطلق را بلباس شاهد عیان فرموده اند

چون وصول بمقصد حقیقی که مقام توحید عیانی است بی ترک از منزل هستی موهوم خود که حجب نور حقیقت است عبور ننماید و از نیستی غیریت در گذرد و بغیر نیست فرموده که [illegible]

[illegible] سالکانی که راه طریقت بقدم سعی پیموده اند و بتمام حقیقت رسیده اند گفته اند که وصول بمنزل راه بوسیله نفی و اثبات میسر میگردد و فهمیده میشود سالک را اول بنفی ذکر لا آرا الا الله میفرمایند تا بکلا جمیع اغیار را که موجود دارند نفی نماید و بگوید الا الله اثبات وحدت حقیقی فرماید چه تا کثرت بکلی مرتفع نمیشود وحدت نمی شناسد که علوه کرد نمی نماید و هیچ ماهی سالک را بمحو هستی و نیستی خود نجذب

لا اله الا الله

وکامل را لابد است که جهت ارشاد طالبان سایر سوانح راه بنویسد و ازین
سبب بیشتر اولیا از حجاب حسنی و پندار خودی با سالکان گفتگو و
تحذیر فرمودند تا مبتدیان ازان اجتناب نمایند. سهل بیشتری دان که صوفی شکند
خیرگی باشد که خود را بشکند. گر بدان آبی زند او وجود. بر نوکرد و در پکار وجود
و بعضی دیگر با وجود استغراق در توحید که مبنای اشارت بدانست زنار خدمت
بر میان جان بسته و یک لحظه از ریاضت و سلوک نیاسوده چه هر مقامات
و گاه گاهی که سالکان راه را حاصل شده بهمه برکت طاعت و عبادت
سیر و سلوک در ریاضت نفس بوده است پس بحقیقت حق شناسی آن باشد
که مرکز از آن طریق که سبب حصول مطلوب ایشان بوده تجاوز ننماید چون
تجلی آلهی بنا بر اختلاف استعداد تواند مختلفه واقع شده لاجرم هر سالکی را راه
دیگر بوده هر عارفی نشان منزل دیگر گوید علی هذا از نبود که [illegible]
و بعضی علایق [illegible] چون هر یکی از اولیا را بر خصوصیت یعنی
که ایشان من عنده مخصوص باشند بتفسیر از وجدان خود بنوعی که موافق
موقف ایشان است فرموده اند زیرا که اختلاف احوال هر یک موجب
اختلاف اشارات است لاجرم در بیان هر یکی نوعی دیگر برآید و هر یکی
بزبان دیگر برآید و تفاوت مراتب و تنوع مشارب چون موجب اشکالات
بود و دانش آن بر افهام خلایق بنا بر عدم اطلاع بر مقامات و کمالات
اولیا مشکل افتاد بس قابل طالب را که داعیهٔ طلبش دامن گیر شود و خواهد
که بر اشارات این طایفه مطلع گردد و از اختلاف منازل و عبارات حیرتی
داشته باشد و انسداد آن اصطلاح نزدیک از ضرور باشد و ازین جهت
فرمود که کسی را که بین معرفت حیران [illegible] چون
هر چند علوم و معارف آن طایفه از وحدانیات و ذوقیات است و بجز

تتبع اصطلاح ایشان موجب اطلاع بر حالات و مقامات این
جماعت نگردد و ناچار چون معانی مستفاد از لفظ نمیشود گاه باشد که
دانش این عبارات و اشارات سبب آن شود که قابل را باطنه
تحصیل آن حالات کرده و از کمالات اولیا بهره مند شود و غرض دانش
حاصل کند. حرف در ایشان بسی آموخته سبزه نخل بدان افروخته
یا بجز آن حرف شان روزی نبود. سیاه آخر همت آمد زه خود. پس عارف
را اصل کامل از مقام تقید و تقلید عبور نموده باشد و بمنزل اطلاق و
تحقیق رسیده و مشرف و مطلع بر تمامت منازل و مقامات گشته و
بعین الیقین دیده و دانسته که هر یک از اولیا الله علی تفاوت مراتبهم از کجا
خبر میدهند و به نهایت نبوت در مقام ارشاد و تکمیل باشد و طالب قابل
را که در بین معانی حیرتی داشته باشد بحکم ولما بقی ریک مخدوش نشاید
کرفع شبهات وی نفرماید و آن طالب را در مقام تحیر و ضلال بگذارد
علی هذا شروع در سبب نظم کتاب کرده تعیین این معانی میکند و میفرماید
گذشته هفت صد و ده از هفتصد سال ز هجرت ماه آذر بار سوا
یعنی از تاریخ هجرت حضرت محمدی علیه از که مدینه منتقده و معتمده
سال قمری که هر یک سال عبارت از دوازده دور قمریست گذشته بود که
ماه شوال رسولی بمن از لطف آمد ز مصر از خدمت اهل خراسان
چون رسول مناسب سر سبیل تواند بود هر آینه که صاحب لطف الهی و احسان
نامتناهی و اخلاق کریمه بوده باشد خصوصا که از اقلیمی با تقدیمی جهت استفاده
و استعلام چنین معارف و حقایق فرستاده باشند و گاه گاهی [illegible]
با تمام بهر چون جشنی نو مقتدای ره نمای که اندر خراسان به

ریکو لابد خوارزم
رد ام

اقسام فضایل و کمالات نسبی و حسبی از سیادت و علم و معرفت و
ولایت هم جوهر نور یعنی آفتاب عالم تاب بوده و در ظهور و شهرت
و مشهور آفاق گردیده اما این بزرگ که میفرماید قطب فلک السیادة و مرکز
دایرة الولایة امیر سید حسینی است که مرید و خلیفه شیخ الاسلام الاعظم
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی بوده که او خلیفه شیخ المشایخ فی العالم شیخ شهاب
الدین سهروردیست قدست اسرارهم و رسائل نظم و نثر در طریقت و عارف
بسیار داده مثل تحفة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز و هم مشغول
خواص خواست [illegible] که میفرماید که مجموع اهل خراسان از کوچک و بزرگ
باسبق یا بعقب و مرتبه یا بتفضل و کمال گشته که آن بزرگ در این عصر
کما مستقیم از همه اهل خراسان بهتر است یا آنکه از جمیع اهل عالم بهتر است
جه خراسان اقلیم جهارمست و اعدل اقالیم است البته فضل و کمال
بسیار اکثریت و مردم انجا بیشتر بنظر میآید جون آن بزرگ
در آن اقلیم بهترین هم باشد هم آینه بهتر همه جا خواهد بود و در این معنی ادعا
مبالغه زیاده است [illegible] نامه در باب معارف و معانی عرفانی و وجدانی آن بزرگ بنظم نوشته
و مصحوب آن رسول صاحب لطف و احسان پیش ارباب معنی که اهل
وجدان و کمالند فرستاده لیکن نه از روی امتحان که عادت خواجگان است
معذور راست بلکه از آن جهت که موجب باعث این سوالات عارف
کامل چنین جواب بر فرماید بفرماید که هر کس بقدر قابلیت خود از آن محظوظ
شوند و سبب رفع شکوک و شبهات ایشان گردد [illegible]

در شکلهای ارباب اشارت میفرماید که آن نامه که آن بزرگ فرستاده بود
مشتمل بود بر شکلی چند از شکلهای ارباب اشارت که ارباب اندکه
صاحب مشاهدات شهود معاملات و منازل مکاشفات از جه هر یک بهره تمام کرده
رسیده و هر مشاهده که نموده اند از مشهود و منازل معلوم خویش بنوعی
تغیر نموده اند از مشهود و منازل معلوم خویش بنوعی تغیر خود مانده و از اینجا
جهت فرموده که شکلی چند از نقطه جه معانی مختلف بنگرده مراختلاف
که میباید در عبارت و الفاظ است و صاحب کمال که از جودی خود فانی و
بر بقا باقی حقیقی باقی شده و بر تمامت مقامات ظاهر و اطوار باطن
نموده و مطلع بر جمیع مراتب سالکان گشته میداند که هر کسی از کدام منزل
و از جه حال نشان میدهند لهذا اختلاف از پیش وی برخاسته است و
سخن وی سبب هدایت و ارشاد خلق است که در حقیقت امر بواسطه اطلاع
میشود [illegible] جون خویش آید نظم جانجه فرموده اند طبایع موزون نه راغر نیز است
آن مشکلات را از سلک نظم کشیده و یک یک از آن مشکلات به تحلیل
تفصیل برسیده جمانی معنی یعنی معانی بسیار در لفظ اندک درآورده
و این نیز بیان غایت فضل و کمال آن بزرگست جه خیر الکلام ما قل و دل
رسول آن نامه را بر خواند ناگاه [illegible] احوال او حالی دیگر خواهد
آن نامه را که آن بزرگ نوشته فرستاده بود آن رسول مذکور به تبریز رسانید
و پیش هر کس خواند از احوال و حکایات و سوالات که در آن نامه مکتوب بود
در دم و زمان در نوادر خلق افتاد که جنان بزرگی چنین معارف و مشکلات
بنظم آورده سوال فرموده اند و آن مجلس عزیزان جمله [illegible] بدین [illegible] ناظر

یعنی در مجلسی که عزیزان و بزرگان شهر تبریز حاضر بودند و حکایت آن رسول و نامه در میان بود و همه اکابر و اعالی نگاه بدین درویش میکردند چه معلوم همه بود که حل این مشکلات و جوابات و سوالات که برای علوست موقوف بکاشفات و مشاهدات بجز از ان عارف واصل کامل نمی آید یکی که بود مرد کار دیده من ماحصل باراین معنی بگفتم

در میان آن عزیزان که از همه جواب آن نامه نگاه بدین درویش میکردند یکی که مرد کار دیده بود یعنی فهم و ادراک این نوع سخن بهتر داشت و صد نوبت این معانی از من درویش شنیده بود و تحقیق نموده که کاو بنفس جواب شافی کافی این سوالات مشکل از این فقیری آید و آنچه گفته که زما صد بار بکرت خواسته یعنی بسیار شنیده بود مرا گفت جواب او چون کرد

گر اجازت فرمایند بنده جواب این نامه بنویسد آن مرد کار دیده مذکور گفت که جواب آن نامه در دم و زمان بگوی و بنویس و لعل اقل جمله که در فی الناجزه آفات تاخیر از جواب نامه اهل عالم هر یک بقدر حوصله خود منتفع گردند و سبب و وسیله ارشاد و هدایت خلق گردد گفته اند که آن بزرگ کار دیده که جواب نامه فرمود شیخ المشایخ فی العالم شیخ امین الدین بوده که پیر و مرشد شیخ محمود جیستی که قابل جواب نامه است بوده و این سخن در وقتیست

بده تا بنده جواب کنم سایل نوشتم بارها اندر رسایل یعنی آن کسی که فرمود که جواب نامه بنویس پس گفتم که جواب این مسایل مشکله که در این نامه است بارها در رسایل نوشته ام و تکرار زیاده فایده ندارد و از جمله آن رسایل که فرموده رساله حق الیقین در رسایل و یکیست که تصنیف این بزرگست و فی الحقیقه رسایل جذبه کرده اند سخنان معارف

و تحقیق دران داده شده بلکه آنکه از حقیقی بیشتر در توحید مسایل مشکله چون فهمیده معذرت کرده شد که جواب آن سوالات در رسایل نوشته شده است ایشان فرمودند که بلی هم چنین است فالعهده وار خانیم که جواب تیز مطابق سوال منظوم باشد چه فوایدان بیشتر است و میل طبایع سوزنده بنوشتن و خواندن و دانستن آن البته بیشتر خواهد بود و پس الخیر کالمعاینی چیزکه در تصوف کتب معتبره مشتمل بر معارف و حقایق در غایت خوبی و باکی بسیار نوشته اند و این تقدار که طبایع میل بکتاب کشف راز دارند هیچ کدام از اینها ندارند و تحقیق آن

این معنی و حیرانست بسر از اینجا آنچه کردم آغاز جواب نامه و الناظم ایجاز

چون در باب نوشتن جواب بطریق نظم اخلاج و مبالغه بسیار نمودند و قبول سوزنده فرمودند جواب نامه سوالی سوال در عبارت و الناظم بطریق ایجاز بنیاد کرده و بتعلیم تاییدات الهی و تلقین فیض فضل نامتناهی یک خانه بنیاد چون بسیار

کلمه این سخن ای نکته دان در اندک ساعت دران مجلس میان گرفت

خلاصه جواب این سوالات بنظم دلپذیر گفته اند بی تامل و تکرار و حاجت نظر در مسایل مسوال پس و جواب گفته شد چون صفای باطن و لطف طبع و تحقیق معانی و تکرار و الهام آنهی جمع گشته یقین که فکر و تکرار حاجت نخواهد بود

شعر نبقش روح القدس ارباز دلم فرو بست دیگر این هم بکند آنچه مسیحا میکرد

کنون از لطف و احسانی که دارند و از این خود که کردند اشارت بدان

رسولست که نامه آورده است زیرا که در اول فرموده بود که رسول نامه را لطف و احسان بکلی بر صحیفه بالاقذار بطریق معذرت میفرماید که از لطف و احسان و نیکو خواهی جبلی که دارند بر آخر دو کبری نوشانید و اگر

عیبی و نقصی در عبارات و الفاظ و قوافی یابند بحیثیکه رضا نظر در این نموده
از آن درگذرند شعر عین الرضا عن کل عیب کلیه و لکن عین السخط تبدی المساویا
و میتواند بود که اشارت تنها بر سهل نباشد بلکه مطلق باشد که هر که
مطلع گردد بر بعضی از این مذکورات چون معانی بر طبق مراد خود نگشته
از خزانه بکری و گوید که مرا قدرت کامله بر نظم نکرده و هیچ قصد شعر گفتن نیست
یعنی هر کسل از خواص و عوام میداند که من از عمر خود قصد شعر گفتن و معانی
را بطریق نظم او اوزان نکرده ام تا ما چون طبیعت موزون است البته
لاعن قصد شعر گفته شود موزون خواهد بود و دیگر اصطلاحات
شاعران که گفته اند که قافیه عبارت از حرف روی و حرکت ماقبل است تتبع
نموده ام و سعی در دانستن آن نکرده و اگر باور نداری بشنو که عرض شعر در بیت
چیست تبلیغ آور دعام ع گواه عاشق صادق در آستین باشد بدانکه
هر که صاحب ذوق سلیم است بغایت لطف طبع مستقیم این صاحب کمال را دریابد
چیست که فرموده در می باید بیان طبع اگرچه بود عام ع اگر سخن بنود الا بجاه
یعنی باوجود انکه طبع این فقیر بر نظم قادر بوده انکه طبیعت ناموزون بود
که سبب شعر نگفتن عجز و قصور طبع بوده باشد لهذا جهت انکه نکرده باشد
بود پروای شاعری و شعر نداشت مگر بر سبیل ندرت واقع شده باشد که
فردی بار باعی یا غزلی یا قطعه فرموده باشد چه نظم مثنوی را هرگز قابل
فرموده باقی نمیتوانند بود که بوده باشد و میتوانند بود که تخصیص مثنوی نفی
از چه آن باشد که ایشان التماس جواب نامه بنظم نموده اند و البته
آن بطریق مثنوی خواهد بود پس توانند بود که بعضی از ابیات دیگر نگفته باشد
از شرارت طبیعت سیار خویش نظم مثنوی هرگز نپرداخته میفرماید که گفتا

بسیار

بسیار به نثر مصباح ختم و جهت اعاده و ارشاد خلایق از هر انواع ترتیب
نمایل میشود اما هرگز به نظم مثنوی نمیپردازم و از آن ساکت بودم چه با
رعایت اوزان و قوافی ادای معانی کما ینبغی در غایت صعوبت و
موجب تکلیف و تکلف است و میسورت کامل از میزان دور است مگر
نسخ کل از هدایت خلق و ترویج علوم اهل بیت الله و چنین امر مندرج باشد
الهام الهی تبارک منعکس گردد عرض و قافیه معنی نیست بر طرفی از دو معنی نگنجد
عرض میزان شعر است میگوید که آن میزان دانسته میشود و مکسور شعر از
موزون و رکن آخر از مصراع اول شعر را میزان عروض میگویند و قافیه عبارت
از حروف سوابت و حرکت ماقبل آن میفرماید که عروض و قافیه میزان معنی نمی
تواند شد معنی را بان میزان نمیتوان سنجید چه جای آن میزان الفاظ
حروف و الفاظ و حروف ظرف معانی اند و هر معنی در هر ظرفی نمی گنجد
ظرف مشرب صاحب کمالی را از قید هستی خود مطلق گشته عین معنی شده
باشد و مهم این معنی کسی تواند کرد که از حالات اهل کمال بهره مند بوده باشد
والا از عدم مجویان آنست که هیچ معنی نیتواند بود که در ظرف الفاظ نیاید
است شعرای خدا نما تو جانرا آن تمام کاندر بی حرف میرود کلام
معانی بکلام معنی نیاید که بحر طرم اندر ظرف نیاید معانی کلیه مثل وحدت
ذات رصفات و ظهورات و تطورات و تنوعات و تجلیات از احاطه
دلالت الفاظ و حروف بیرون است و هیچ جا نگنجد بحر طرم در ظرف نمی گنجد
آن معانی کلیه نیز در ظرف و حروف الفاظ نمی گنجد و قیاس معانی کلیه بمعانی
جزویه که از الفاظ و حروف مستفاد میشود کما ینبغی نمیتواند کرد وجه قیاس
غایب بشاهد بغایت دور است و قیاس مع الفارق مجرد توهمی بیش نیست

چون وسعت میدان معانی زیاده از آنست که محصور بحصار الفاظ و حروف گردد و الفاظ و دلالت لحاظ آن تواند نمود فرمود که
جز آن چون خود در نکته نیست جز چیزی دگر بر وی خوانی یعنی آن معانی که
بطریق مکاشفه مشهود ما شده است تعبیر از آن بالفاظ و حروف چنانچه
میباید به نشر نمیتوانیم نمود و از تنگنای ظروف الفاظ و عبارات از تعبیر آن
معانی در مضایق اشاره نیز جز چیزی دگر که عروض و قافیه است که تنگی ظروف
الفاظ و حروف را شک نزود کو چگونه تر میگرداند بدان تنگنای لفظ و حروف
اقلیم در فکر عروض و قافیه باشیم بیت قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم مندیش جز دیدار من لفظ چو صوت حرف را بر هم زنم تا که بی این سه نبا نوشم دمم
چون اشارت فرمود که جواب نامه دان عجلس سبک لحظه کمتر باید وجود
آنکه هر گه قصد گفتن شعر نکرده بودم و هر ترجمه معانی نیز از ان اعلی است که در
تنگنای الفاظ و حروف در آید خصوص که مقید بعروض و قافیه نیز باشد
جای آن بود که از این سخنان استشمام رایحه انانیت و غرور و مناخرت
نماید دفع آن توهم نموده فرمود که **نه غلط گفتم این سخن گزاف نیست**
بر نزد اهل دل نقد عدد ست یعنی آن سخنان که در گرده ام از نوشتن
جواب نامه از یک لحظه در تصنیف کتب بسیار و علم النفات بنظم نه تر سهل
مناخرت که از عجب و انانیت ظاهر میگردد بلکه تذکار این نعمتها که مذکور
گشت بحکم و لما بنعمة ربک فحدث از باب شکر منعمت که اظهار الغنی
من الشکر و تبرز اهل دل کرنا نظم سوالات نامه مراد باشد یا مطلقا هر که از
ارباب قلوب است این سخن که گفته شد نقد بی نقد است تا اگر قصوری در این
سخنان بنوعی از انواع بیابند بذیل عفو فرو پوشند زیرا که گفتن جواب

جنان سوالات بطریق نظم بی فکر و تکرار در الفاظ و معانی با وجود
عدم اشتغال بنظم مثنوی و تتبع قوافی در غایت صعوبت است و بحمد
الله تا کنون نیز که عدم التفات بنظم الفاظ در ادا معانی از ان خواهد
بود کر سوء حیث نقص کمال کاملست فرموده است که **مرا از شاعری چیزی نیاید**
که صد قرنست چون عطار ناید میفرماید که از شعر گفتن و الفاظ را در ادا
معانی در سلک تنظیم کشیدن ما را عار نیست و بصحیح حال از ان ننگ
نداریم چه کاملان که پیش از من و بیش از من بوده اند چه ترسیم راه
و روش سالکان طریقت و ترتیب علوم و مکاشفات ارباب حقیقت
اشتمال مشهور فرموده اند از ان جمله قطب العرفاء و المحققین شیخ فرید الدین
قدس سره که در صدد عرض مجوایشان کامل مشکل مشکل بنظم در آید باوجود
آن همه کمالات شعر گفته اند و کتب بسیار بنظم در پذیر جهانگیر کرا از غایت جلو
معانی و فصاحت الفاظ و ترتیب ازیح و تعریف مستغنی است **بیت**
مدح و تعریف تحریق جاه فاضلات از مدح و توصیف الله مادح خورشید مداح خود است
که در جسیم روشن و نامزدست ، چون فرموده کاملان سابق شعر فرموده اند
محال آن هست که گمان برند که این نوع اسرار و معارف و حقایق که این بزرگ
در این جواب نامه گفته کسی دیگر نگفته است از غایت کمال انصاف جهت دفع
آن وهم میفرماید **اگرچه زین نمط صد عالم اسرار بود یک شمه از دکان عطار**
یعنی اگرچه زین نوع سخنان معارف که در این گلشن رازست صد عالم اسرار
یعنی اسرار بغایت و نهایت بود یک شمه یعنی اندک از دکان عطار ذکر
دکان مناسبت لفظ عطار فرموده چه دستگاه حضرت عطار در دقایق
و معارف و تحقیقات زیاده ازانست که در حد حصر در آید **بیت**

قدر تو نگذشت زادراک عقول عقل ابد شرح تو شد بالفضول مدح تو چنین سزاست با اهل جهان
کو هم اندر هم رود حیران حیران چون فرمود که آنچه از این کتاب کشف کرده ام
یک شمه از دکان عطاری است کسی فکر نکند که این معانی را از سخن
شیخ عطار یا از دیگری اخذ نموده منظوم کرده باشد نه انکه
از مکاشفات و وجدان خاصه است و از این جهت فرمود که
ولی این چه سبیل اتفاقیست نه چون دیوان فرشته است اشارت بدانست
که هر معنی که در این کتاب ذکر کرده آمد مجموع بر سبیل اتفاق دم و قدم
مشهود وی گشته و تحقق به آن معانی کابینی و براحاصل شده نه انکه
بطریق اشتراک سمع چون دیوان ملک که الامن استرق السمع فاتبعه شهاب
ثاقب سین اشارت بدانست به تقلید از دیگران فراگرده است و نگوید
نسبت کرده چه حرف در دهنشان بنده و مردمان تا نخواند بر سبیلی او فسون
صد نشان تا ندهد مرده بسیدمند تا کان آید که ایشان زان دهند جواب
اشارت بسبب نظم کتاب کرده تمهید معذرت کابینی نموده شد بینوا باید کرد
علی الجمله جواب نامه دوم کمتر که یک خم بیش و نرکم
یعنی جواب نامه آن بزرگ در دوم روز زمان یک یک در مقابل هر سوال جواب
گفته شد جنابخه در مقابل یک بیت و در بعضی دیگر مقابل یک بیت که مشتمل
بر دو سوال بوده دو بیت دران مجلس فرموده اگرچه بعضی سولات را
جواب متعدد بود اما دران مجلس هر سوال را یک جواب گفته شد نه بیش
و نه کم جواب زیاده از سوال و کم از سوال نبود یک جواب مطلق و
موافق سوال بود و ان جواب که اول دران مجلس فرموده پیش اهل خبرت
ظاهرست که کدام سائلست چون جواب آن نامه دران مجلس عزیزان تمام

شد رسول آن نامه را آورد باز و زان راهی که آمد باز شد یعنی رسول
با لطف و احسان کرار خدمت اهل خراسان با نامه مشکلات ارباب
اشارات رسیده بود نامه جواب آن سوالات که دران مجلس عزیزان
گفته شد باعزاز و احترام و ادب تمام بستد ب ازادب پرتو کشف حقایق این
وادی معصوم و پاک آمد ملک و زان راهی که آمد باز شد باز نگرانیه
جهت تاکید میفرماید که البته هم از ان راه خراسان که آمده بود بجهان راه
باز گشت و بطرف دیگر نرفت از انجا معلوم میشود که آن رسول را البته
بجهت جواب آن سوالات پیش آن بزرگ فرستاده بودند نه انکه اتفاقا انجا
رسیده باشد و آن نامه را نموده چون در اول جواب نامه جنابخه معلوم شده
جنابیت پیش نبوده باعده اضافه را که بعد ازان شده بیان نموده میفرماید
دگر باره عزیزکان رفتای و اگشتا برده فیروزی بینوا یعنی آن مردکان
دیده که دران مجلس عزیزان جمله حاضر بودند باس فرموده که جواب نامه بگو
و عذری را که شد مسموع نداشت و بموجب اشارت و فرموده ایشان
جواب نامه نه پیش و نه کم گفته آمد و آن رسول با خود از آن نامه پسندیده
نمود دیگر باره همان عزیزکان را فرمود که بران جواب که نوشته شده چیزی
می باید افزود و نه کم چه پیش اجمال موری شده و بلباس تفصیل باز میباید نمود
و اشارت بلواحق و لوازم آن معانی کرده از علم عین می باید آورد تا اشارت
و کنایات همه صریح و الفاظ و معانی در غایت تنقیح باشد شعر
بر ملولان این مکرر گردنست پیش من شرمکرر بردنست چون جواب نامه
در مجلس اول بر مقتضای علم الیقین گفته شده بود فرمود که همان معنی که گفتی در بیان
زعین شده باعین عیان آید یعنی همان معنی که بر سبیل اجمال و جواب
نامه فرموده در بیان آرد و شرح آن معانی بتفصیل بفرماو از عین علم باعین

عیان آرد جواب اختصار جواب نامه بطریق علم فرموده آن
عین علم را عین عیان کردان و در عقب جواب هر سوال مشابهات
ارباب کشف و شهود با بیان نماید اشارت بحالتی کرد مناسب آن مقام
باشد در هر طریقه تا علم الیقین عین الیقین شود و موجب رفع شبهات
کشته منبع حق الیقین گردد و این سخن صاحب ذوق سلیم را معلوم میشود
که حقایقی که منبع اصطلاحات صوفیه گشته باشند در طریق تصفیه
و تجلیه تمام کشف و شهود نرسیده البته کما ینبغی ادراک معانی که در این
کتاب مذکور شده نمیتواند نمود چه علوم وجدانی و ذوقی را بمعرفت الفاظ
و اصطلاحات در نمیتوان یافت و هر خند شخصی کوشید که عسل شیرینست
تا آن لذت که ذایق عسل داشت کوشیده را آن ذوق نخواهد بود و
هر کس که مست ادراک این معنی از خود نمیتواند کرد و سیر طریق مطالعه
کننده این کتاب آنست که در عقب جواب هر سوال تامل تمام نماید تا
مشاهده کند بتوفیق الهی هر یک از علم الیقین و عین الیقین را بجای خود یابد
و تمیز علم و عیان او را حیران کرده بیت جان جمله علمها اینست این
که بدانی علم از عین الیقین جوه مستغرق دریای وصال خواهد کرد خود را
بساحل بیان و نشان کورد البته از آن استغراق باز می ماند فلهذا امر فرمود که
فی دیدم در اوقات آن مجالی کم پردازم بدو از ذوق حالی
یعنی در اوقات خود مجال نمیدیدم که بجواب آن نامه چیزی دیگر بپردازم
و بدین سبب آن مشغول گشته تالیف رساله منظوم کرد ازم و این
علم مجال که گفته شد بواسطه ذوق حالیست که وصف آن نگشته و گویا
که صاحب حال داند کان حالیست چه حال در مقال نمی آید و صاحب حال که

بمرتبه کشف و شهود معنوی رسیده میداند که آن چه حالت
و تغییر از آن کما ینبغی نمیتواند کرد به قیل و قال اسرار حال در بانجه نمیشود
بیت ما تو پرسیده حالتی مرا که در سخن بیان نمیدانم
باشارت حدیث خواهد گفت که عزیزم زبان نمیدانم - هر چند از مقام
حال بمقال تنزل نمودن از تمکین است و موجب فتور دعوت و ارشاد
و اخاده خلق نهایت تمکین است از این سبب فرمود که رای بر ذایق تو آمد این
نکته هم بود سوال سایل دین با وجود عدم مجال که واقع بود و نمیتوانستم
که بدان پردازم و بواسطه حسن مناسبت و موافقت قول قایل دین
که حضرت مخبر صادقست علیه قال و اما السایل فلا تنهر یعنی
خواننده را منع مکن سوال سایل دین که فرمود که چیزی بر جواب نامه
بپردازد و نکردم و قبول عزم اضافه سوال سایل دین اشارتست بران که
غرض آن بزرگ که اشارت بنوشتن فرموده ترویج اسرار دین و تثبیت
حالات ارباب یقین بوده و اما و آیت و اما السایل فلا تنهر بر حضرت
رسالت علیه باد جود کلام حضرت عزت عظمت کلمه است از انجمله
فرمود که قرآن مجید که کلام ربانیست از الفاظ و در باره حضرت پیغمبر مسموع
شده پس این اسناد بطریق مجاز باشد ب که چه قرآن از لب پیغمبر
بگوید حق تکلمت او کافرست اگر چه حل این سوالات مشکله بهمان جواب
اول که در آن مجلس گفته شان بود حاصل بود اما چون غرض تفصیل آن
اجمال بود فرمود که حال آن تا تو در سفر آید در آید طوطی بطقی بگشاید
بواسطه انکه اسرار یکه در آن نامه از آن سوال کرده شده بود روشن تر شود
یعنی بجواب اول که گفته بودیم روشن گشته بود اما بجهة آنکه تا روشن تر

شود طوطی ناطق من بگشاد در آمد نطق یعنی ناطقه است تشبیه
ناطقه خود بطوطی از بخت فرموده که چنانچه طوطی در نطق تابع
معلم میباشد این کامل بهتر چه حضرت علیم الصواب الهام و القا بدون
نمود در این کتاب نوشته است ب در بیان آنیه طوطی صفتم داشته باشد
هر چه است از ازل گفت بگویم ٭ چون فرمود که طوطی نطقم خجت است سوال
مسئول ایشان بگشاد در آمد احتمال آن داشت که بیان آن باز در بود
از مشوار ایام باتمام رسانیده یا اینکه در اندک مدت بفضل الهی و حسن
اهتمام تمام گشته باشد دفع ان احتمال اول نموده فرمود که بعون الله و فضله و توفیق
گفتم جمله را داد سامانی چند اشارت بدانست که هر چه از سر کرسی واقع میشود
بارادهٔ دائمیهٔ ازلی و حکم لم یزالی است و بخجیت بنده را در ان اختیاری
نیست کر سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ٭ چرا ایشان شناسندهٔ سر
که خدا بگشت و شان در دل بصر ٭ اختیار و جبر ایشان باگر ٭ قطره اند در صد زها گوهر
میفرماید که بیاری و بخشش و توفیق حضرت پروردگار کار نامه باجتیار و سعی
و کسب خود آنچه در این کتاب نوشته شده است جمله را در سلک جمع
یعنی در آمد گشته ام چون سبب نظم کتاب به تفصیل گفته شد شروع
در بقیهٔ تسمیهٔ کتاب بدین اسم نموده میفرماید که دل از حضرت جو نامه را گویا
جواب آمد بدل کان کلشن ما بعد از اتمام جواب نامه دل که خلاصهٔ بنیهٔ
انسانیت و انسانیان بتحقیق بابوست و لوح محفوظ در عالم
صغیر اوست از حضرت فیاض مطلق نام نامه که حصر در جواب آن
نامه گشته بود درخواست نمود با لهام و اعلام الهی جواب آن در
خواست از حضرت مجیب الدعوات بدل رسید که آن نامه گلشن

جو جه مناسب آنست که چنانچه در گلشن گلها رنگارنگ شگفته
میشود در این گلشن نیز گلهای عجایب و غرایب اسرار الهی بوضع بدیع
این بزرگ جلوه گری کرده و از مضمون ظهور آمده است باید دانست
که اگر چه نبوت ختم گشته و باب وحی و ارسال جبرئیل مسدود است
الهام و اعلام و القا آت ربانی باقیست چنانچه معانی لازم و لا
و ولایت مقتضای اسم الولی است که از اسمای الهی است و احکام اسما
الهی را همیشه ظهور خواهد بود و هرگز منقطع نخواهد شد و حضرت رب
الارباب را با اولیاء خود اصناف پوشیده سگالهٔ و محاوره بوده و هست
و خواهد بود چنانچه از پی رو پوش عامه در بیان ٭ وحی دل کوشید از آن صوت جان
وحی دل کز شکل منطق گاه اوست ٭ چون خطا باشد کز دل آگاه اوست
از این فرموده که دل چون نامه و خواست خود تا معلوم شود که چنانچه در نیز
محل درخواست فضل الهی بوده و از اعراض نفسانی مبرا بوده جواب نیز که بدل
آمد از شائبهٔ نقصانی مبرا است چون تسمیهٔ کتاب باختیار مصنف از عالم
غیب بوده است میفرماید که چو حضرت کرد نام نامه گلشن
رسید زو جشن الهام جمله روشن یعنی چون حضرت منبع الفیض و الکمالات
تسمیهٔ این نامه نامی بگلشن فرموده تعین کرد جشن الهام جمله روشن از خواهد بود
یعنی سر گرم جشن دل باشد چه آنان که دیده معنی ندارند از جمال اسرار این معانی
ای بهره اند و قرة العین همایل دان خواهد بود زیرا که فیض عام مطلق با جمه
مقیدات جمع میشود و سرمایه و شمول فیض مطلق مقیدات را بطریق
عموم و جشن دل از انجمت فرموده که ادراک این نوع اسرار و معانی
بر نبوت بصیرت که دیدهٔ دل عبارت از آنست بدیر عنکبوت دیده

کر تو میداری جمال یار در دست ‌ ‌ ‌ دل بدان کاینه دیدار او هست

دل بدست آور کمال او بدین ‌ ‌ ‌ آینه کن جان جمال او ببین ‌ ‌ ‌ چون از مقدمات کتاب فارغ شد اکنون شروع در سؤال و جواب مینماید **سؤال** نخست از فکر خویشم در خبر ‌ ‌ ‌ **جواب** حضرت ایجاب بدین سؤال تحقیق

مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف واجب است معرفة الله است

که اصل جمیع معارف یعنی و عبادات نجات و موجب غایت و اجابت

شرعیه متفرع بدان اصل میگردد و طرق معرفت اگر چه از روی جزویه لا

یحصرند اما از روی کلیه چنانچه گذشت منحصر بر دو قسم است استدلال و کشفی استدلال طالب دلیلست از

مصنوع بصانع و کشف رفع حجاب مصنوعست از جمال صانع و این هر دو

طریق معتبر تفکرست چه فکر عبارتست از ظاهر به باطن و از صورت بمعنی فلهذا

اول سؤال از تفکر فرموده گفت که نخست از فکر خویشم در خبر یعنی اول از

مشکلاتی که واقع است آنست که از اندیشه خود در حیرتم کانچه از ادراک

نمیتوانم نمود که آنچه در اصطلاح محققان تفکری نامند چیست

و معرفت تفکر از آن رو که موقوف علیه معرفة الله است واجبست

بیت معرفت اصل شناسای بود ‌ ‌ ‌ جسم دل را نور بینای بود

در طریق معرفت نای درست ‌ ‌ ‌ تا تو خود را ناز نشناسی نخست ‌ ‌ ‌ و چون معرفت

حقیقی که اتصال بمبدا اصلی است بسیر عروجی که سبب ارتقای انسانست حاصل

میتواند شد علی الدوام امکان گرفت مانع مشاهده جمال و معرفت وجود

لاجرم اشارت بسیر خاص که موقوف علیه معرفت است فرمود که **جواب** گفتا

گذر ز معنی باید در تجرید ‌ ‌ ‌ هیچ نماند دگر از من برسید ‌ ‌ ‌ گفتم که تفکر چیست گفت

از این معنی تفکر در تحیر مانده ام از آن سبب معنی سؤال مکرر نمود تا سایل

بتشوق و توجه تمام متوجه جواب گردد و فرمود که **تفکر رفتن از باطل سوی حق**

بجزو از خلقه بدین کل مطلق باطل در مقابل حق است و هر آنچه حق

حقیقی و اضافی می باشد باطل نیز حقیقی و اضافی است حق حقیقی

وجود واجب مطلق است و در مقابل وجود عدمست پس باطل حقیقی

عدم باشد **ع** الا کل شی ما خلا الله باطل و حق اضافی آنست

که نفع او نسبت بالبعض باشد و دون بعضی مثل عسل که نسبت بامزاج

بارده و مزاج مرطوبی نافع و حق است و نسبت بامزاج محرورة صفراوی

یا بس مضره و باطل است و نوشت خوردنی و پوست بیخ و گاه گندم نسبت

با انسان باطلست چه با کول انسان نیست و نسبت با حیوانات

حق و نافعست و علی هذا القیاس حق اضافی و باطل اضافی مراد تمام

حق حقیقی است که از تحت وجود واجب خارج و باطل و حق که از این

محل واقعست حقیقی مراد نیست معنی بیت آنست که تفکر باصطلاح

این طایفه رفتن سالکست بسیر کشفی بطریقی که در اول گذشت از کثرات

و نقیصات که بحقیقت باطلند بقدر سند سوی حق یعنی بجانب وجود

وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از وصول سالکست

بمقام فنا فی الله و محو و تلاشی گشتن ذرات کاینات در اشعه نور وحدت

ذات که **نقطه** فی الیم **بیت** چندان بر و این ره که دو عالم بر خیزد

و رمت دو عالم بره روی بر خیزد ‌ ‌ ‌ تو او نشوی ولی اگر سعی کنی

عالمی بر سی کز تو تو نمی بر خیزد ‌ ‌ ‌ و در مصرع دوم که تجرد از مذکر بدین

کل مطلق است اشارت بنهایت کمال معرفت فرموده که بقاء بالله

است و منتهی المعرفت جز این مرتبت و تفاوت مشهود در اصناف
این مقام مختلف و اقفت چون تعیین و تشخص مانع مشاهده وحدت
حقیقی نگردد و فرمود که لسان ارباب اشارت تنگ گردد و سیاق منطقت
آنست که سالک راه حقیقت تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدت
مستغرق یابد و بعد از قدرت و رجوع تعدم اصلی تحقق به حق باز گشته
استهلاک اشیاء و مشاهدهٔ مظهریک حقیقت پیشتر شاید بهر جا بنوعی
ظهوری ظاهر کرده و در جمیع مقامه کمنه او را تمام پیشتر مستغرق
بحر وحدت دیدهٔ ایشان بزدان زد. شمس جهر انظهر آب کرد. بهر این فرمود بالان یک خوب
حیث و بیم تم وجهه. از عطش کم افتاد آبی خورم. در دن آب حق را تا هر
مدعی یک از اوراد تعینات که بحقیقت جزوی از اجزای کل حقیقی اند
بدیدهٔ حق بین مشاهده کل مطلق نماید در راحت غیرت جهر غیب چون
نظر بدیده غیرت نابینی همان مطلق است باید تعین و تعین بحقیقت آید
اعتبار است که در فارغ تحقق ندارد و بخرمت مطلق هیچ موجود حقیقی نیست
و این مرتبه نهایت شهود کاملان است چون نگر باصطلاح اهل تحقیق
از ارباب کشف و شهود فرمود بطریق اصحاب نظر و استدلال نیز اشارت
نمود که گفت حکیمان کاندیشه کردند و جستند جمله گفتند بوحدانیت
حکیم آنست که بطریق استدلال اشیاء موجوده جنابحق را بسیات متعدد صفات
بشری دانسته باشد و عمل بر مقتضی علم نموده والا نجود علم در اصطلاح
محققان حکیم نمیخواند یعنی دانایان کردیعنی تنگ تصنیف فرمود ماند در
مقام توصیف یعنی در دقت تعریف تنگ خیزی کنند که چون بوده اول جمله
محتاجند بنام وی بایشه و بنگر یعنی هرگاه که در دل که در پیش این غایه عبارت

از نفس ناطقه است و بحسب تفصیل معاینت صوری از صور حاصل شود
یعنی اول خطور کند چه تصور کرد علم مراد است نزد محققان حکما و علما صورة
حاصله از ذات است تحقیق نام وی بایستی نگر یعنی اول نگر آن
صورت نگر است چون شخصی خواهد که مجهول بطریق استدلال معلوم
کند او را بیاد مطلوب را حاصل باید نمود تا بوسیله آن بیادی معلوم
آن مجهول معلوم نماید پس هر وقت که تصور مبادی مطلوب نماید که
سابقا مستحضر بوده و اکنون از آن که مبادی آن مجهول اند آن تصور را نداشت
میخواند و از آن غافل بوده اکنون جهت استعلام مجهول بیاد آورد بنابر این
گوید او را ادراک معلومات و مدرکات بود چه کاری در نفس ناطقه انسانی را کرتلب
عبارت از ذات و بواسطه اغواش و طرایق اسکانی و بدنی
آن مدرکات را فراموش کرده بود بواسطه توجه تمام و اعراض از موانع
آن معلومات که رسید علم بآن مجهول مطلوب میشود و در یافت و متذکر
شد خانچه بعضی از حکما بر آن رفته اند یا آنکه در این نشاه علم بآن مبادی
او را حاصل بود بجهت عدم التفات فراموش شده بود اکنون که جهت
استحصال مطلوب توجه فرمود آنرا بیاد آورد و متذکر گشت چون مجرد
تذکر آن مبادی در استعلام آن مجهول مطلوب کافی نیست و محتاج
ملاحظه و تامل و بکرت فرمود که ورزو چون بکری همنام بکرت
بورزیدن و ورزش غیرت چون از تصور مبادی مطلوب باستکاوه و
تکرت و اندیشه بجهت استعلام آن مجهول مطلوب بکردی و تامل
و تدبر بپای که اگر مطلوب مجهول تصوری است ترتیب اعم و اخص
که جنس و فصل و عرض عام و خاصه است بحد کیفیت باید نمود که موجودی

بدانستن مطلوب کرده و اگر مجهول تصدیقی است ترتیب مقدماتی
در قیاس اقترانی استثنای بحسب نوع و بحسب مادّه بیجا بهر که نتیجه دهد
بود نامزد اند عرف عبارت یعنی نام آن تصور که اول موصوف بتذکر
بود باین اعتبار که ذکر کرده شد از عرف اینان معروف بعبارت
و عبارت از عبور است و عبور از گذشتن است فلهذا اطباء گویند بر سر
خانه جدول میکشند معروفی نامند چه از انجا میگذرند و از این محل از
صورت تصور ساذجی که گذشته در ترتیب خاص که موجب افاده
مطلوب ملاحظه نموده از این جهت عبارت نامیده اند چون تصور
مبادی بطریق مذکور موصل بمطلوب بود زود که تصور کن بوا سطه تدبر
در دلایل عقل آید تفکر یعنی تصور کردن موصوف بمذکور شده
و ملاحظه ترتیب بوجه مذکور در واقع شد آن تصور بآن عنوان
نزد اهل عقل گویا باب استدلال اذواشب را بطبق خواهش عقل می نشاند
موسوم بتفکر است اکنون باصطلاح ارباب عقل اشارت بتعریف تفکر
نموده میگوید تفکر ترتیب تصورات معلوم تصدیقی تا مجهول تصدیقی تا
چه تعریف تفکر ترتیب امور معلوم است که مبادی بمطلوب مجهول گردد
بدان که مذهب اصحاب مقام آنست که تفکر نظر اکتساب مجهولات از
معلومات و هیچ شبهه نیست که کسب مجهول باشد از هر معلوم که اتفاق
افتد ممکن نیست بلکه لابد است از کسب مجهول از آن معلومات کسند
که مناسبت تمام بآن مجهول داشته باشد و هم جنین شایسته نیست که تحصیل
مجهول خاص از معلومات مناسب بهر وجه که خواهند ممکن نیست بلکه
ترتیب معین از امور معلوم بیجا باید خواه در امور تصوری و خواه

تصدیقی

تصدیقی که جا بجا در محل خود مقرر شده و تصورهای معلوم عبارت
از ان امور معلومه است که مبادی مطلوب باشد از آن ترتیب خاص مقرر که
معین کشته است شود تصدیق نامفهوم مفهوم یعنی تصدیق مطلوب نامفهوم
یعنی مجهول مفهوم میشود چنانچه حقیقت انسان مثلا که مجهول تصوری است
از تصور حیوان و تصور ناطق و ترتیب خاص که لذاته اعم است بر اخص
و غیر منعکس صادق میکردد و حدوث عالم مثلا که مجهول تصدیقی است
از تصور العالم متغیر و کل متغیر حادث و ترتیب خاص که تقدیم صغری بر
کبری و ایجاب صغری و کلیه هر دو و غیر ذلک معلوم یعنی معلوم و مصدق
میشود بدانکه آنچه در طریق نظر معلوم شده است آنست که مجهول تصوری
مکتسب از تصور و مجهول تصدیقی مکتسب از تصدیقات خاما اینکه
تصور از تصور و تصدیق از تصور مکتسب نشوند شد دلیل بران نباشد
که بس تواند که باشد و از این محل آنچه فرموده که شود تصدیق نامفهوم
شاید که بران باشد که متوانند یا آنکه حصول تصدیق که نزد محققان حکم
است بر مرتسم شدن موضوع و محمول و نسبت بینهما است در
پیش صاحب ذوق فی الحقیقت خود آنست که تصدیق از این محل عنوی مراد
نه اصطلاحی منطقی چون در مسئله اکتساب مجهول تصدیقی ترتیب تصورات
معلوم میباید نمود و در اینجا بنیاد اعداد وسطی باید دانست تا نتیجه تصدیق مطلوب
کرده فرموده که مقدم چنین قیاسهای چون [illegible]
در قضایای حملیه مقدمه صغری و مقدمه کبری که مقدمه قیاس اقترانی اند و در قضایا
شرطیه مقدمتین که مقدمه قیاس اصطلاحی اند نتیجه از ماده و هیئت مرتفع شده اند
که در حد وسط ازدواج می یابند و نتیجه که از میان آن اعداد می باید بمثابه ثمر اند

چون بیان تفکر بر طبق قوانین حکما نموده میخواهیم که [illegible]
بود [illegible] قانون کلیت ترتیب مذکور که عبارت از تفکر است
بطریق حکیم و طریق استحصال مطالب از باب عقولست محتاج استقا
قانون است و قانون از سنخ کلی که انطباق بر جمیع جزئیات خود دا
باشد تا احکام آن جزئیات بوی دانسته شود و در این محل مراد بقانون علم
منطق است که مسایل وی قوانین کلیه اند که بدان حکم کلی ترتیب امور معلو
اندر وجهی که رساند بدانستن مجهول تصوری یا تصدیقی چون حصول یقین
حقیقی که سکون نفس از اضطراب شک جز بطریق مشاهده و عیان که مرتبه
عین الیقین و حق الیقین است میسر نمیشود فرمود که ذکر بیان قوانین که ترتیب بدان
مرتبه که [illegible] یعنی بران ترتیب مخصوص که بطریق قوانین
منطق واقع باشد اگر جایگاه تایدات الهی که عبارت از استعداد فطری و صفا
باطن است منضم نباشد و دل با نوار تجلیات الهی منور نگردد از ترتیب
دلایل و ترکیب حجج و براهین نیز تقلید تحقیق حاصل نخواهد شد بیت

آن متقدمست چون مرده علیل گرچه از دجله آب یابد و نیل

آن تحقق در دلیل و در شکیل از بصیرت میکند ادراک نیل چون کثرت و وحدت
متضاد اند به آنچه بترتیب مقدمات معرفة الله مشکل گردد حاصل نتوان کرد
فلهذا فرمود که [illegible] و در بیان آن در اکثر [illegible] چون موسی کلیم
چون بطریق استدلال باتفاق حکما و متکلمین ادراک حقایق اشیا در غایت
صعوبتست و معرفت ذات و صفات متعالیه الهیه بمقتضای فاتحه
دانند و صفات محجوب عن نظر العقول از قبیل مستحیلات و به گاه گاه راسخون
ما می یابد بمرتبه تصوری یا بتصدیق حاصل میشود و خواهیم که تحصیل آن امر را چه

اکمل نایم التقدی باید که ذهن متحرک شود بجانب معلومات مخزونه داری
از معلوم بمعلوم دیگر بتفصیل عبور نماید تا معلومات مناسبه مطلوب
خود یابد و آن معلوماتست که مبنی مبادی شده و باز می باید که ذهن
حرکت دیگر در آن مبادی نماید تا آن مبادی را بر ترتیب مخصوص که
کره ای بدانستن آن مطلوب بحصول کرده و پوشیده نیست که آن ترتیب
خاص ستازنده توجه بمطلوب و تجرید ذهن از غفلات و تخلیق عقل بسوی
معقولاتست و باین همه فرق میان ذاتیات و عرضیات کما ینبغی باید
نمود تا حقایق معنی ماند از این جهت فرموده که ره دور و دراز است آن را
زیرا که بعد از زحمت بی نهایت اگر آن کما ادراک حقایق اشیا بعوارض و
خواص میتواند نمود در تحصیل معرفت حق تعالی بصفات تنزیهی و سلبی و
نوع علم خالی از شکوک و شبهات خیال و وهم نخواهد بود و از این طریق اطلاع
تام بر حقایق امور معنویت و تحصیل معرفت حقیقی جز بطریق تصفیه و
تجرید قلب حاصل نمیتوان کرد و تصفیه بوقوف بمعنی ماسوی آمده چه تا نفوس
اغیار از لوح دل باب ذکر و فکر نشسته نمیشود ارقام توحید حقیقی در مرقوم
نمیگردد و طریق استدلال که اثبات مدلول با دلیل و برهان است برخلاف
طریق تصفیه واقع شده چه تردد استدلال دلیل موضح مدلولست و شکل عارف
دلیل حجاب مدلول پس هر چند دلیل مشرکوند مدلول مختفی تر گردد و فی الحقیقه
ظهور کمال توحید در نفی غیریات که کمال توحید فی الصفات عنده و آنچه
دلیل عالمست مدلول اضافت و آنچه حجاب دیده محجوبست نزد اربابش شهود
آیه جمال محبوبست [illegible] کما در الیقین در هر چه نظر کند خدا را بیند
جوهری بگریبان نگر عصا کن مراد از عصا در این محل دلیل است و مناسب بینها

عبارت از طریق تصفیه و است که تجلی الهی را قابلیت و مشاهده جمال او
الجلال جز بدان طریق میسر نیست و در خبر حقیقت است که تجلی
ذات و صفات ربانیت و اقتباس معنی این بیت از این آیت فرخنده
کرد نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین یعنی از جانب وادی ایمن که طریق تصفیه قلب
و تخلیه روح است که ستاد مقیض و فتوحات و مخصوص خواص اولیاء
کشف و شهودات و بقعه مبارکه که کرشاه امکان کاملست و مهبط وحی
از و حاصلست و مبارکتر از این بقعه منزلی در مرات کرات واقع نیست
از شجره مخصوصه بخصوصیت جامعیت که حقیقت ولایت ناذکره
ندا کرد ای موسی بدرستی که منم الله که پروردگار عالمیانم بیت

ماسی و منی حجاب ره بود ۔ تا می جو برفت مانه مانیم شیخ میفرماید در این بیت
که در طریق تصفیه درای و مرآت دل را از زنگار اغیار پاک و صاف
گردان تا بحکم غلبه تجلی احدی ذاتی منظر و مظهر از حقیقت خود بسمع دل
انی انا الله بشنوی و مدیده حق بین خود او را به حق و شناسی بیت

هر که بیرون رخود انداخت طلبت سعی کرد ۔ از پی آب حیوانی همه عمر طپید
انکه با عقل طلب کرد سر و سیانت ۔ دانکه بیخویش در آمد به یکی لحظه رسید
خواب جهل از حرم قرب مراد دور انکند ۔ ورنه تر دامن کیرست از و کس هیچ ندید
چون تو خود را حمد دانی همه بینی بینی ۔ یا فتی کنج سعادت که بران نیست خزید
چون عارف که بنهایت مراتب کشف و شهود رسیده است بنی نوع انسان
اخبار نماید جمال وحدت را مطلق مشاهده می نماید نه نمود که
محقق آنکه وحدت را شهود ۔ تخصیص نظر بر نمود و جود

کابلیت کے حقیقت اشیا کا ینبغی بر او ظاہر و منکشف گشتہ باشد و این
مقامی ہی امیست کہ بہر یک کشف آلہی رسیدہ باشد و بعین الیقین مشاہدہ
نموده کہ حقیقت ہر اشیا حقست و غیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر
نیست و وجودیت اشیاء دیگر بجز اضافہ و شئونیت ہیچ

حبہ حق این بجز از حق سوا ندیدن ۔ باطل اندر نظر دوم باطل بین است
وحدت یکتائی حق مراست کہ در بطائی کثرات جلوہ گری نموده و اشیاء را بنور
ہستی منور گردانیده و مشہود و دیدنی حق است بحق یعنی کاملی کہ از مراتب
کثرات موہومہ صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیدہ
و دیدہ حق بین بحق گشتہ بصر او الذی یبصر بہ از صور جمیع موجودات دیدہ
حق مشاہدہ نماید چون خود او و کمالات موجودات را بحق بیند لاجرم غیریت
و اثنینیت از پیش نظرش برخاسته و ہر چہ می بیند و میداند حق دیدہ و حق
دانستہ است و در مشاہدہ جمیع اشیا نظر او بر نور وجود واحد مطلق
و صاحب این مشہود او العین است کہ حق را ظاہر می بیند و خلق را باطن و خلق
نزد وی مرآت حق است و حق ظاہر و خلق در وی پنہانست چنانچہ آینہ در
صورت محقق میناید شعر خلت فی تجلیہا الوجود انا لحق حق کما شاء ابا بروبہ
ہر چہ میبینم صورت توئی ہم ۔ انا الحق در نظرم جلوگی توئی آی ۔ و در بعضی نسخہ
محقق گفتہ و حدت شہودست و لفظ و معنی چنان باشد کہ محقق
آنست کہ از وحدت مشہود او یعنی معرفت توحید آلہی او را بطریق شہود
و کشف حاصل گشتہ باشد نہ از راہ کور تحت و برہان چون نزد عارف حق
عبارت از وجود مطلق است اشارت بترادف لفظین نموده میفرماید کہ
ذاکر معرفت نور وحدتست ۔ ہر چیز کہ دیدہ اول خدا دیدہ

کہ دریابندہ حقایق امور در نشاہ انسانی کہ خلاصہ صور کیانی است بالی
است کہ بنور معرفت منور گشتہ باشد و نظر شان آلہی داشت و این بیت
انسان نباشد ۔ توان گفتن کہ از چشم و عالم ۔ شدی مستور در دو بین ما
و عارف کسی بود کہ حضرت آلہی او را بمرتبہ شہود ذات و اسماء و صفات خود
رسانیدہ باشد و این مقام بطریق حال و مکاشفہ بر او ظاہر گشتہ باشد زیرا کہ
مجرد علم کہ علم الیقین او معرفت حال آن عارف و آن دل کہ بدین کمال متصف
گشت از ہر چیزی کہ مانع باشد بخدا ای پیوندد و این مرتبہ او العین است
فلہذا گفتہ کہ حق را ہر چیز می بیند و خلق را باطن زیرا کہ اخلاص شامل حق است
جز او نخواہد و بدیدن شیء دیگر بواسطہ او است نفی ہیچ نمی کند فرضا اگر صورتی
از او در نشاہ دیدنی او موجود است او منہی میکند و فانی میداند کہ از آنجا
بعالمکان معلوم کرد کہ آن صورت انسانست یا فرس یا غیر آن لیک در ہر حال
بقیت آنچہ مدرک میشود وجودست زیرا کہ غیر او عدمست فلہذا محقق میفرماید
کہ ای محسوس و الحق معقول ۔ بیت ہر دوی تو ظاہرست عالم پنہان کجاست
کہ او پنہان بود عیان خود عیان کجاست ۔ عالم شد ست مظہر حسن و جمال تو
ای جان بکو جہ مظہر و ظاہر جہان کجاست ۔ و در بیت سابق فرمود کہ نخستین
نظر بر بود وجودست و در این بیت میگوید کہ ز ہر چیزی کہ دیدی اول خدا دید
تا معلوم کردد کہ باصطلاح محققان این طایفہ خدا عبارت از وجود واحد
کہ ہر جا بنوعی تجلی نموده و مکاشفات کاملان کشوف بحب اختلاف مشارب و اذہان
مختلف شده فلہذا ہر کسی در مرتبہ خود بحسب تصرفیا تا آلہی از مقام دیگر
خبر دیدہ یکی میفرماید کہ رایت ربی بعین قلبی و دیگری میگوید کہ
نظر بر ہر جا فکندیم و الا نشیند در نظر ما غیر او ۔ و باین این مرتبہ کردشت

و دیگری میگوید که مارایت شیأ الا ورایت الله بعده جز آن حقیقت بعوارض مشخصه در دار تغیرات مستتر گشته بنوای نظر ترا بحساب می‌افتد و انگاه بر شاهد بیت بار بیت هزار در پرده حسن رخ او سر ای پرده عالم همه پرده مصور اشیا همه نقشهای پرده این پرده مزار تو حاجت کرد نیست خود اقتضای پرده نمی‌کرد بیان ما عدا بی هر کز نکند غطای پرده و صاحب این مرتبه را ذو العقل می‌نامند که خلق را ظاهر می‌بیند حق را باطن و حق نزد وی مرآت خلق است و مرآت صوری که ظاهر است در آن مرآت مختفی بحجاب اختفای خلق است و این مرتبه عکس مرتبه ذو العین است که گذشت و دیگری فرمود که مارایت شیأ الا ورایت الله بعده جز صور اشیان ممکنات از روی تمثال جام و کاس آن معنی حقیقی اند که بعد از پیاده گشتن ات

انگوس تلالات بدام اسم شموس تهلکت بجام بیت از صفای دلطافت جام بهم آمیخت رنگ جا پیدام همه جا مست نیست کوی می یا مدامست نیست کوی جام و دیگر این نکته میگوید که مارایت شیأ الا ورایت الله بعده زیرا که بحکم اتحاد مظهر و ظاهر با عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر ممتاز نمیشند اگر چه عقل حکم بتمایز بینها بنماید و هر یکی را بحقیقت غیر دیگر میشمارد بیت گر عاشق و معشوق زهم باز شناسی / پس کیست بگو تا همه کافر نشناسند و صاحب این مرتبه را خبر از آنکه نبود و معدوم گشته اند ذو العقل و ذو العین مجوز اند که حق را در خلق می‌بینند خلق را در حق مشاهده مینمایند و بشهود یکی از آن دیگر محجوب نمیگردند بلکه وجود واحد را از وجهی حق می‌بینند و از وجهی خلق و بروایت کرامت مقام از شهود وجه واحد تجلی در آن محجب نمیشوند بیت جلیت عالم جلوه کار حسن دوست جلوه و عالم چه باشد جمله اوست ظاهر اگر از آنکه عالم مظهر است

مظهر ظاهر جو دانی همه اوست در حقیقت چیز غیر از یک این نیز دیگر عرض همه اوست یار خود آمد ز روی خوبی دوست دیده جان آمینه گر در بر دوست چون رسیدن بمطلوب بطریق تفکر نزد ارباب مکاشفه اصحاب استدلال موقوف بر تجرید ذهن از سوانح غیر و اذکر نکره اصطلاحیه بیت پس آنگه بطرف از برق تابید جاهلی که تحصیل مطلوب بطریق استدلال میخواهد نزد ایشان مقدمات تفکر که ترتیب حاصل است می باید که البته مستلزم توجه بمطلوب و تجرید ذهن از غفلات باشد تا موجب حصول مطلوب گردد و نزد ارباب طریقت که اصحاب شهود اند تفکر عبارت از بیان الله و سیر فی الله و باندک مناسبت موقوف تجرید ذهن و تفریغ باطن است یعنی بجذبه ظهر ترک استغال دنیوی و مال ملک و جاه و منصب و جمع سالک راه را از یاد دوست باز میدارد از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود بیت هر چه مانع آید ت از یاد دوست / از علی بشنو که آن طاغوت تست و بجذب باطن ذو سر جواز الغیر حق معراج برا کرد اند و بظاهر باطن متوجه حق گردد و یکدم نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد بیت مال اینجا باید انداختن ملک اینجا باید باختن دربیان خلوت باید اند و زهد پرورد باید اندوختن چون نماند هیچ معلوم تو دل / دل بیاید پاک کرد از هر چه هست چون دل تو پاک تا منزل کرد از صفات نور ذات چون شود آن نور بر دل آشکار در دل تو کی طلب کرد و مزار هر گاه کز دل بر خاست نامانیت بر کرد توجه تمام و ذکر ربانی نور فیض نامتناهی آلهی منور گردد بیت پیش آمد دل علوم انبیا / کی کتاب نی سعید و بوریا و نزدم او طایفه که ذکر گفت شرط فکر نیکو یعنی موصل بمطلوب تجرید از موانع و غفلات و مجرد تجرید نیز کافی نیست بلکه لمعه از برق تائیدات عنایت و امداد الهی می باید چه بی تاثیر

فاعل کمال بالقوه قابل بقطع نخ شوند ب اگر از جانب عشق نباشد کشش
کوشش عاشق بجایی نرسد جون بی هدایت الهی راه سیر اقامات
آنحضرت نیتوان یافت فرمود که هر آنکس با کبریا راه نجوید
ز راه اصطلاح چه گوید معرفت ذات و صفات مقالیه آنچه بر ترتیب
مقدمات و تسلسل نتیجه و بر این حاصل نیتوان کرد و بی جذبه و امداد
الهی کما ینبغی بر معارف حقیقی مطلع نیتوان شد ب ای دوست جذبه عشق دیگر کو
و رکبل حروف این بخش از دست ۔ کز دیده دل باز کشای پس نفسی
معلوم شود که این مکالمات حیرانه ۔ و در مرتبه عشق که مقام مشاهده جمال
و منزل بقا و اتصاف بصفات کمال ربانیت عقل و فاضل را راه نیست
بیت عقل در کوی عشق نا بیناست ۔ عاقل کار بود علی سینا است
و هر که در طریق معرفت الهی بجز عقل دلیل ارشاد و متابعت کامل کرو اسطه هدایت
حق است قدم نهد یقین است که حاصل او بجز حیرت و موهوم و ضلال بوجب
واضلا الله علی علم نخواهد بود و حال وحدت حقیقی جز بدیده شهود مشاهده
توان نمود بیت نور خود از آفتاب نبریده ۔ عبد آیات و دیده
بیگانه از حجاب جلد یست ۔ مثل او جو بوم و خورشید است ۔ جون نهاد
شکوک و شبهات و تعارض او کرا باشد بیت فرمود که حلیم نفس چون بیت
نمی بیند اشیا غیر امکان جاهلی که من خداه الله بعنایت ازلیه مخصوص شده
اند و توفیق هدایت الهی ایشانرا از حضیض مقام استدلال از اثر بمؤثر به
اوج مراتب شهود مؤثر در اثر رسانیده و در تجلی احدیت ذات فانی گشته
بعد از بقا و شعور بدیده حق بین مشاهده نموده اند که ذات واحد حقیقی

کز

کز اغیار غایب هویت بصفات و آثار تنزل نموده در هر جا
و در هر مظهر بنوعی ظهور یافته است و جمله اشیا قایم بوجود حق اند و حق
قیوم جمله است ب نخ بنفشه زیر هر برگ ۔ پیش عارف شناسی عین ایم
دیده حق بین اگر بودی ترا ۔ او رخ از هر ذره بنمودی ترا ۔ این کره و مغاره
جبل اند که جمله اشیا انوار آلهی در آئینه اند و در صور جمیع مظاهر حق را
ظاهر دیده و دانسته قایل معرفت الاشیا باهکشته اند و جاهلی دیگر
از مقام تعلیل قدم فراتر نهاده و اند و بنا بر عدم استعداد نظری بر تبه
شهود حقیقی نه رسیده اند اثبات سبب او اند کرده اشاکرات
باستدلال ایشان و اشیا غیر امکان معلوم ایشان نشده است از
وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب نمیتوانند چون دلیل ایشان بر وجود
واجب وجود ممکن است فرمود که امکان میکند اثبات واجب
از جهار شاخه ذات حق واجب الوجود آنست که وجود او از مقتضای
ذات او باشد و ممکن الوجود آنست که وجود او نه از مقتضای ذات او
باشد بلکه از جهت وجودیت محتاج بغیر گردد علت وجود باشد و پیش
حکما علت احتیاج ممکن بمؤثر امکانست علما و فرمود که امکان میکند اثبات
واجب جه وجود و عدم نظر بذات ممکن کرده متساوی باشد و احد طرفین ممکن
که وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر مترجح نمیشود الا بواسطه امر مغایر آن
ممکن که آن علت وجودی باشد و نزد حکما علت احتیاج ممکن بمؤثر حدوث است زیرا
که احتیاج ممکن بمؤثر از جهت خروج اوست از عدم بوجود و آن حدوث است و
بعضی علت احتیاج امکان دانسته اند و در علت احتیاج حدوث اعتبار
کرده نمیشود شطر او شرط مقصود آنست که حکیم طوسی ملک اصحاب استدلال

مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نموده میگویند که ممکن از جهة امکانیت و حدوث محتاج بعلت است و این علت اگر واجب است مقصود ثابت است مدعی و اگر ممکن باشد باز آن علت از روی امکانیت محتاج خواهد بود بعلتی دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد نهایت المراد و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن است که اول مفروض شد دور لازم آید و اگر غیر آن ممکن مفروض باشد یا منتهی بواجب شود که مقصود است یا بهیچ یک از غیر متناهی میگردد و تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب چنین باشد چه معلول از علت است و آثار بذات و صفات دلیل ذات و صفات موثر ند و لابد است که در دلیل از معلول چیزی باشد فارغ از صفات والا دلیل عقلی مشتمل بر نتیجه اند و چون ذات ممکن تر و ایشان من کل الوجوه خلاف ذات واجب است پس دلیل بر هیچ چیز از معلول اشتمال ندا شته باشد یا دانکه چیزی در شخصی نباشد مقرر است که آنچیز را بان دیگری نیز توانند دانست از این جهت حیرت زده و سرگردان باشد پس برتر نزد یک کردانیدن او در کرانشینی پیشگاه حضرت عزت اندیشه اندوزی بگزاردن مدیش زانکه اندیشه دوریت اندازد دوریت با غیر ذاتی سازد و چون بطریق استدلال از جهت علم مناسبت ذاتی میان دلیل و مدلول جانب در علم ایشانست معرفت تام که موجب وصول بالبتیش باشد البته حاصل نیستو انگاه فرمود که گهی از دور و گهی از تسلسل گشته محبوس

دور در تسلسل متوقف است بر وجود علم و علم متوقف است بر معلوم و معلوم متوقف است بر وجود خود یعنی که موثرات دوری و استنادات آن علت علت دیگر که در علت اول موثرات و علم جزائی غیر النهایه چون امکان متساوی وجود و عدم محکمت

پس البته جهت ترجیح احد طرفین بر دیگر طرف ممکن محتاج بعلت است اگر جانب آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد دور است چه ممکن که میان ممکن مفروض اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف بر ممکن دوم شد و ممکن دوم موقوف بر اول است و الف سیر معکوس و اگر آن علت ممکن دیگر باشد قائلیت که سلسله احتیاج منجر بواجب میگردد یا باز اگر منجر بواجب شود نهایت المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن دیگر همچنین الی غیر النهایه بود و لامحالت که قدری تسلسل چه هر چند فرض علل بیکدیگر انجامی نپذیرد پس دور باطل تسلسل محال است پس مبدا بدیهت آمد چون لازم تسلسل از جهت ترتب امور موجوده غیر شمار بیه الحق فرمود که چون تسلسل در چیزی که ترتب در آن نیست یعنی چون عمل نا نسفی در هستی که امور موجوده فی الخارج مراد است تو علت گردد یعنی فورا در ذات با نکه ممکن را موقوف ممکن دیگر داشت و آن ممکن دیگر را موقوف بر ممکن دیگر و باز آنرا ممکن دیگر الی غیر النهایه تسلسل در با فی علت فاعلی بعید و بالضرورة فکر بعضی ریک ان لا تعد و الا ایا ما قایل گشت که واجب الوجودی هست چه اگر نباشد ازین دو باطل که دور و تسلسل است یکی لازم آید ازین استدلال او را معلوم شد که واجب الوجودی باید که باشد فاما معرفت حقیقی که علم بحقیقت حال است حاصل نشد چه آن معنی غیر میسر است نه اثبات چند موجودات بیشتر اثبات میتواند از توحید و تری نشد که حق را بوسیله اشیا می داند بحقیقت جایات فاما که اشیا را بحق از معارف از حضرت رسالت علم پرسیدند که با عرفت الله فرمود که عرفت الاشیاء بالله یعنی حق را بحق دانستم و اشیاء دیگر را بتبع حق دانستم به خویش را عرفان کن فضل الله المخصوص

ترک خود کن تا کند رحمت رها ... زیرکی ضد شکست ضد یقین ... زیرکی نبود شرش در بی‌کمی

وجود صفت چیزی از چیزی یا بجا ملتی در ذات نتواند بود یا بانتی
در صفات سیفرمایکه ظهور حق اشیا بحق ... ولی حق را نه مقرون تند
یعنی حق را در الوهیت خانی و همانی نیست یک در وجود شریکی ندارد
بغیر او هیچ موجودی نیست تا بواسطهٔ تضاد و مماثلت سبب ظهور حق گردد
یک نور وجود واجبی شامل همه ذرات کائنات گشته و اجلی و اظهر جمیع
معنویات و بدیهیات وجود واحد مطلق است که از غایت ظهور و وضوح
مختفی و مستتر نماید ... ای تو مخفی در ظهور و مستتر ... وی رخت پنهان بنور و مختفی
چون بتحقیق غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حق گردد و الاشیا
اغاتیتی با ضداد ما مقرست چه اگر شب نباشد نداند که روز چیست و
اگر فقر نباشد معلوم نشود که غنا کدام است و اگر ظلمت نباشد نور را کی شناسد
و علی هذا الیس سایر عدمیت ذاتی ما آینهٔ وجود حقند ... بیت
جام گیتی نمای او مائیم ... کما حقه حیرت پیدا شد ... و مجز و افتقار ما آینهٔ قدرت
و غنای حق است ... بیت ... هستی ما نیستی بتوان نمود ... مال و ادبار بر فقیر آید جود
خواجه اشکسته بند آنجا رود ... که در آنجا بای اشکسته بود ... نقصها آینهٔ وصف کمال
و آن حقارت آینهٔ عز و جلال ... و گفته اند که ضد و شبه شریک در صفات و اسم
و مثل هر شریک در ذات و بعضی گفته اند ضد و مثل الفاظ مترادفه اند یعنی چون
حق را شریک در ذات و صفات نیست بلکه ذات و صفات جمیع مخلوقات
کمتر از ذات و صفات آنحضرت است که در مجالی و مرایای کثرات عالم نمودن گرفته
غالب گشته است ... شعر ... و ما هی الا ان هیت بنظاهر ... فطنوا سواکا و هی فیهات
مهر رخسار تو می تابد ز ذرات جهان ... هر دو عالم پر ز نور و دیده ناپاجسود

و دلیل هستی حق جز حق نتواند بود که هیچگونه کثرات را هستی او را نیست
و دلیل را از هستی اگر زیست ... هم بخویش اوست دیدم چون جمالش جلوه کرد
گاهی از مشرق هویدا تابان گشته بود ... و چون سالک راه آله از جهان بیخ طبع
و هوا خلاص باید و دیدهٔ دل او بنور و صافیت کحل و سنوکرده و سترالله بود
السموات و الارض مشاهد ... الله به بیند و الا که هر حق را بر اشیا خواهد کرد شناسد
بحقیقت جاهل است و عارف حقیقی آنست که اشیا را حق داند ... بیت
مر حق را پدید ار نباشد اشیا ... حق بود مستغنی است بیما ز دلیل
چون عدم ضد وجود شد موجب ضاد عدم ظهور آن شی است قس علیه کل
جو نبود ذات حق را ضد و همتا ... ندانم چه گونه اند او یعنی ذات حق را
شاهی را غالبی نیست چه هر چه هست هماوست و غیر او موجود نیست و طلب
دلیل بر ذات حق هم مجعول طلب ناپاکی است بر وجود آنکه از حضرت شیخ جنید بغدادی
قدس سره پرسیدند که الدلیل علی وجود الصانع فرمود که انفی الصباح عن المصباح
بیت ... روز را نیست حاجتی بچراغ ... روز خود خود گواه است از چراغ فراغ
و مهیات همه از ادراک انسان باستدلال قوت لامسه چه حاجت افتد الی
الله شک بیت ... کرد و چشم حق شناس آمد ترا ... دوست پر بینی غرضه هم دو سرا
فرق دیدیم اگر چه فرق نبود ... چکنی شیر اگر چه زاده نیم ... سبحان من یریک الذاته فناء الا
الظهور و الوجه حجاب الا النور ... حجاب روی تو هم روی تست در همه حال
نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدایی ... چون دیدهٔ بصیرت فلسفی نور مکاشفه
مشاهده منور نباشد و ذات حق را صد و همتا نباشد تا موجب ظهور او گردد
ندانند که فلسفی حق را چگونه خواهد شناخت مگر که محض عنایت و هدایت الهی
دستگیر گردد و او را از پندار هستی موهوم مبیت کرداند و بهستی حقیقی خود

تحقیق سازد تا مدد او نپندد و غیری در میان نه بیند بیت

چون بهر چه هست در دو عالم جز ذات بدید نیست

حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره میفرماید که اللهم لطفت بار ایک نظر تو کن و لطفت بما ایک لا تحدوک چون ذات واجب با کمن ما به الاشتراک نیست که وسیله معرفت او شود میفرماید که لیس کمثله شیء چون واجب الوجود که مجرد است و ذات ممکن مرکب است و هر مرکب آنچیزی دارد که در مفرد نباشد و مفرد آنچیزی دارد که در مرکب نباشد و هستی ممکن مجرد اضافه پیش نیست و ذات و صفات و افعال اشیا همه عکوس ذات و صفات و افعال آنند که در مرایای تعینات جلوه گری نموده و هر آینه در هر آینه رنگی دیگر بر آمده اند و چون بعین الیقین نظر کنی غیر تو الیل تصور کرده عین ملول است و چنری در عین ذات خود کرده اند غیر جهل غیبت چه دلیل میباید کرا علی و اظهر از مدلول باشد و عارف بحق کسی تواند بود که وجود اضافی وی در سطوت نور وحدت آلهی فانی مطلق شده باشد و فانی بتمامی گشته و حق را بحق دیده و دانسته که لا یعرف الله الا الله و الا یعرف الله الا الله بیت عارف آن باشد که از عین اعیان بهر چه نگرد حق در و پدید عیان، حق چو جان و جمله عالم چون تنست

همچو خورد از کاینات این دو نشان است فرمود که چون ممکن از واجب نمونه علامت و آثار ندارد پس واجب را بکمن بحقیقت نتوان شناخت چه از هیچ چیزی بچیزی با خبر نتواند بود که میان هر دو مشترک باشد و الا محتاج بخبر بصفات سلبی تواند بود و معلوم که موصوف بسلب محتاج باشد بوجودی که این سخن معلوم میشود که دانش ارباب استدلال نه دانشی است که مجرد بتوان گرد

وین بنا بر اقوال ابو علی عند وفاته شعر بیت و لیس از حاصل سوی العلم انا علم

برای مذاقال الامام الرازی نهایة ادراک العقول العقول و غایة سعی العارفین العجز عن ادراک

چون ظهور جمیع اشیا بهو جود و بنور وجود و واجب مطلق حقیقت هستی باید که

زنجیر آن که آویخته شد بهو شیشه چون وجود ممکن پرتوی از نور خورشید وجود واجب الوجود است که مجازا بدان

واسطه ذات نظری به ممکن دهد صورت هر ذره از ذرات تعینات جلوه گری کرده و هر جا نموی و خصوصیتی و نمائی بروی نموده است و جمیع اشیا

بنور آنحضرت ظاهر و موجود شاید مثل شخصی که خواهد که وجود واجب الممکن بشناسد حالت کرا آفتاب تابان در میان یعنی عالمی که هیچ حجاب

و حائلی نباشد تا نور شمع طلب نماید علی الخصوص که نور آن شمع نیز بحقیقت مستفیض از آن آفتاب باشد بیت هر عارف بدین منظور

بر آفاق را کرد این نور گنج در پیش چشم ها منکر یار در خانه ما مجنون

چون نور تجلی آلهی علی الدوام بر هیاکل ذرات کائنات تابان است و غایت شدت ظهور آن نور است که سبب اختفای وی گشته است اشارت بدان کرده میگوید که

مثل اگر خورشید بر یکجا بود شعشعه او بیک سو ابر بود

یعنی اگر خورشید جهانتاب از حرکت و انتقال و طلوع و غروب و زوال و تغیر از حال بحال منزه و مبرا و شعاع نور وی علی الدوام بر یک منوال یعنی بیک نمط بود بر خلاف آنچه جاهلان میپندارند که واقعست غذا شخص کسی بر تو است

بودی پیچیده ذرات نور تا بیوست یعنی محکم معلوم نکردی که این روشنایی که در عالمست از پرتو آفتاب نور عالم مستفاد از غیرت و ما جوف نفهم

و انتقال و طلوع و غروب و افعال معلوم کرده میشود که اثبات از نور آفتاب

و مروت کرایں معنی کہ در بخشی از آثار ثابت قائم بنوی ہیچ فرق و تمیز
از صفوہ اصل کہ اثر ثابت با ثبوت و فرع کہ علت بنوی و منشا شد
کہ ہم خود خواہ شن است و بحقیقت نور آن فرع غیر نیست چہ
بر تقدیر کشف کی شود اسرار، کہ کہ را حق شود در نظر بود چون ایزد بخشش را
سبب آن نبود کہ دوام ظہور و سطوت نور آن اصل است کہ موجب خفای حق
گشتہ است بنیر باید کہ چنان چون نور فرع نور حق را فنی اند در نظر آید
چنان بن حیث الذات ظلمت و عدمت و مسی کرد و ہم نہ پندارد کہ نور
نور وجود حق است و ورہ ذات ظلمت غیر از یک حقیقت موجودی نیست و
غیریت اشیا کہ مینماید بحر اعتبار و نوامیست از حقیقت حیاتیہ مبدأ کہ خود
و معدوم واسطہ نیست حیات و نور و عدم و نیستی واسطہ نیست در وجود
حقت پس ہم کہ غیر باشد البتہ عدمت و ظلمت لاش محض است و جہل
استعارہ موجب خفاست نی چیزی کہ در نفس الامر کہ غایت ظہور و اشکاست
از شدت ظہور نور دیدہ ادراک ذات آفتاب نیتواند کرد و بحجاب نور
خود شید ذات احدیت از غایت ظہور در پرتو خود بن یعنی مکاید
نور حق را نیت صفتی از وجود تا بضد او را توان پنداشت لاجرم ابصار ما کاذر کہ
و مدرک بہ تواند بود کی کہ چون مقرر شد کہ تغیر و اشکال کہ سبب ظہور
نور خود شید کشتہ است میفرماید کہ چون نور حق ذاتی نخواہد بود
یا یابد و نقصود نشود یعنی چون نور وجود حق علی التواتر و التوالی
تجلی شہودی در مرایای ماہیات تکنہ متعکس و تابان و فیض این تجلی ہر
ازلیات کمال الصفات فیاض مطلق منتظم میگردد چہ ذات واجب اقتضای
این ظہور میکند بمقتضای ذات شی از آن شی ضرورت فائدہ اصل وجود بل

کرد

کرد اسرار ذات ظہور و اظہار آنحضرت را فی باید بود استحیا کہ تجلی شہودی
مراد است از ذات آن ذاتیت بس ہر آینہ از ذات وی منفک نخواہد
شد و ذاتی غالب نیست کہ ذات با کمال او را تعالی شانہ از مقتضیات
خود کرداند چہ نشود نور آفتاب حیات کی شود نور منقطع از خدا
کیست آخر کی کہ تواند کہ ذات اقتضا کرد و او را نور آفرین و تجلی
شانی غیر وتند بایست تا از ان معلوم شود کہ نور وجود حق بر قوی از
آفتاب وجود واجب است کہ در نظام کونیہ ظہور بیانیہ است و وجود ممکنات
مجرد ہم وجہ خیالیست و بنا بر وہم تغیر توہم کرد میشود کہ مکرر اثار وجودی از خدا
مستفاد میشود کہ تو پندار کہ چرا چند دست دہد ذات خود بن بوسد
نشاید این پندار چہ کہ ظہور نور تجلی الہی است بر دو تیرہ و ماہ و صور
تعینات وجودی را بحسب عقول ضعیفہ تناسب نشاید، نور آفتاب وحدت حقیقی
نیازند کان صبر و اندکی نیاشیار وجود علی حدہ ست و تعاقل بعلم ذاتی
وجود ہا نشاند چہ مختلف معلول از ذات تا حیات نیست و چون بر تنہ
شہود رسید نماند کہ وجود غیبت کہ وجود نظام امکانیہ بر آید
از غایت شدت ظہور نور وحدت آنحضرت و شعشع و انعکاس او موجود
شکر ہا نموده کرشانده و مراد از نظام عقول کشتہ نامہ یکی از وجودی علی حد تصور
کرد اند و این معنی سبب تنوع عذاب و اختلاف اقوال کشتہ چہ
غفل از سران محل حجاب اند کان زده آفتاب نور چرا عاینہ نکنند و کوری
واقف نشدن نتوان گفت چندین کہ تہا در انگارند این گفت و مکوی با تو اند
چون مطلوب با تحقیق باز نماند دیگر ست و از غایت قرب کرد و
پیمایند و اطلاع بر این معنی موقوف تتبع سنی طالب بصیر چندان کرد آرد

کار نیاید قوت بازوی ما و ای بسا عمر دوکاره فطن کشته ره رو را چون غول راه زنان
چون عقل ازادراک نور و حدت حقیقی عاجز است زینرو کثرت خود را غیریت تابع
پرده اسباب چشمی ملکوتی یعنی چون خرد که علت حکم و ماسوا الله
تمام معلوم تابع و طفیل نور جمال حضرت ذوالجلال ندارد کسی که طالب
دیدار عالم انوار آنحضرت باشد کوبرو از بهر شاهد اجمال دوست
دیدهٔ دیگر طلب کند دیدهٔ است دال و رانمیتوان دید آن دیده که ادراک
حق تواند نمود دیدهٔ دلست که بی بصیرت و تا دیدهٔ بصیرت بکحل
الجواهر ریاضت و سلوک و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح منور
نگردد مشاهدهٔ جمال دوست بطریق نمیشود نمیتواند نمود و این معنی بان ثابت
ارباب طریقت خبر بر شاهد کامل حق بی حق آن حاصل نمیتوانکرد
گر تو خواهی دولت دیدار دوست دست در فتراک مردان خدا باز زن
وا رهد از زرق و ستمکاره دد شاد از رفیق چون چراغ مستنیر از طاق زرق
گر بدست آری چراغی انگبین از تو باید نور شمع راستین از جهت استقرار
این معنی که گفته شد که طریق مشاهدهٔ جمال آنحضرت توان نمود و اتفاقه
از حالات و مکشوفات خاصهٔ این فقیر که در اثنا سلوک واقع شده بتمثیل
آورده عشوه تا سبب تشویق طالبان صادق گردد چون عنایت ازلی و
هدایت قدیم نزلی این فقیر را بخدمت و ملازمت حضرت امام زمان مقتدای
اهل ایمان قطب فلک سیادت و ولایت مجمع دوایر ارشاد و هدایت شمس ملة
والحق والدنیا والدین محمد انور بخش قدس الله سره العزیز راه
نمودی کرد و در سنهٔ اربعین و ثمانمایه شرف توبه که در طریق اولیا بمنزلهٔ استعارت
است و تلقین ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم و در ملازمت ایشان

سلوک

سلوک و ریاضت و توجه باحیای ایشان بار آنحضرت مشغول میبودم
و مواظبت ملازمت و مکرر میشنودم تا بکیفیت ترک و تجرید در سلوک بر شاد
کامل آئینهٔ دل این فقیر بنور الهی صفائی حاصل کرد یکشبی بعد از احیاء ذکر
این فقیر را خفیف دست داد دیدم که تمامت روی زمین بمثل زر
مجلی و مصفا گاه از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود نگفته و عالم بهشتی
پر نور و دگر است که دیدهٔ طاقت دیدن آن شعله ندارد و این فقیر بنجود
و بیهوش و از میان چمنهای گل میدوم و فریاد و غوغا میکنم و فریاد
آن حال روی با آسمان کردم دیدم که تمامت آسمان آتشهای افروخته
است جنانچه از بسیاری آتشها روی آسمان پوشیده شده و نورانیان
بنوبتی در این عالم می تابد که وصف آن نمیتوان کرد چون چنین دیدم دیوانگی
من زیاده تر شد و شیدای و بخودی غلبه نمود ناگاه دیدم که شخصی عرانی
آمد و این فقیر میگوید که بخیزای که خدا را بعنی گفتم کیستی من چنین که می
بینی دیوانه شده ام و غیر از من معشوقی ندارم من گفت که بار دگر دیدم
کرا و در پیش شده تو تعجیل بر دو این فقیر نیز در عقب ایشان روانه شدم
و همچو ایشان میدویدم ناگاه در اثنای آن رفتن بهمان حالت این فقیر را
بخاطر آمد که این در خواب است که می بینم و عجایب بسیار دیدم و از آن شدم که
مبادا بیدار شوم و همچنان آن شخص تعجیل میرفت و این فقیر در عقب او میرفتم
ناگاه عمارات سیاست تمام از جواهر نفیسه و دران عمارات در آمدیم
در میان آن عمارات طاق و ایوان بود از طلا و جواهر و از غایت بزرگی
اطراف آن طاق سیر ایشان آن شخص که دلیل بود دری بار سبز کرد و گفت بیا
نظر کردم دیدم که نور تجلی الهی بعظمتی هر چه تمامتر ظاهر شده جنانچه تکیت

کیفیت وصف آن نمیتوان کرد چون این معنی را نظر بر وا شاه حواس و
جوارح این فقیر از هم فرو ریخت و فانی مطلق و فنی شعور شدم و هم دران
واقعه دیدم که باز باخود آمدم و باز نگاه کردم و حال با کمال دگر شد باده
شوم باز فانی محض و محو مطلق شدم اشکاه از ان حال بخود آمدم
شرح آن حالت نیاید داد صفت کر بگویم صد هزار این نخست آن معانی کو شنوند
کی فزاید در عبارات و مجمل چو آمد کوزه کی گنجد بکوه حال کامل بر زبان کی
در نیاید چون قدم را زان قدم چیست با دیده قدم برنم علم انچنی هیچ قدم بگذارم کمال
کی نویسد خود قلم بنجاه سال وصف حال خود از ان کس کم کرتا بود رو مالی ببرد تو لیا
نی نویسد عبارت جز حجاب سر معنی کی بگنجد در کتاب چون بماند در آن نور
وحدت حقیقی هر عاینه را عرضی حاصل است که بدیده بصیرت ایشان طلال
شده است و موجب قصور رویت یا عدم رویت ایشان گشته اشارت
باآن نموده میفرماید که وهیشم فلسفی چون بود احوال و در رویت دون حق متصل
احوال از اسکوند که یک چیز را در چند چون حکیم فلسفی که وجود ممکن را غیر وجود
واجب اعتقاد کرد صد یک حقیقت را در نمود نموده است و مذاقت است
که نمود وجود کرد بر ایشان تمکنه تافته همان نمود وجود واجب است و غیر یک وجود
مطلق موجودی دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق توحید محروم
گشته است ب فلسفی خود از اندیشه کشت کو سر دکور است کی خجلت گشت
کو بدو جنبانکه اقرار نمیدود از مراد دل خبر تا نشنود چه طلوب پیش او
حاضر است و او مطلوب را غایب انگاشته و دست را در خانه گذاشته سر در
پی بیابان نهاده و گرد عالم میدود و نشان دوست میطلبد چنین
این طرفه بین که یار در آغوش و ی چنین از حسب وحی از جهان گشته ام دوان

نقش دوی نمود و لی چون نبود این اختلاف بصورت و معنی وجسم و جان
و در حیثیت فلسفی یا العرکتش اشارت بدانست که در نظاره و باطن وحدت
حق ندیده یک ذره در وجود شریک اثبات کرده وجود باطل اثبات
چنان کرده و واجد وجود و صفات مطلق و غیر ذات و شریک
در نظاره با و ثابت می حقیقات اثبات نموده و واجد وجود غیر شریک دانسته
است و او ان نکرد که یک ذات و یک حقیقت است که بحکم تجلی اسم الظاهر
در جمیع مظاهر ظهور کرده و نقش هر یک آمده و او را وجود غیر او نمایش است
بلکه باتوات آنا و ایت و غیر تو یکی است که هویت و وجود او را بوی او را تو موجود
دیده یکتا آمینی آفتاب روی او و کاشانه روی او را دیده یکتا مستور است
یک دیده یکتا نمود روی می نماید تو ان کرچه جامع دیده را از دیدنش چه نور
چون در ظاهر و باطن غیر او نمیتوان یافت و نمیداند که و ذکر نیا مقاعد و مسیله
یک حقیقت و ذات است و صفات و اسماء مختلف ظاهر ان اند که حق تعالی
جسمانی است زیبا صورت نوعست و حساس عرش است و صفتی کرسی او و علی
است نه حاس و تنزیه ذاتی حق تعالی از ان مخصوص داشته اند و نشانه
را این جماعت نیافت چه از تنزیه غافلند و میگویند که حق در ذات
با در صفات با در هر دو ملتبس باجسام ذات و صفات اشیا غیر ذات و صفات
قولست بر خلاف در ذات و صفات تشبیه و تنزیه توحید حق ندیده اند
تنزیه تقدیس ذات حق است از صفات نقص با از صفات مخلوقات مطلقا
و تنزیه یک چشم خوانده نه زیرا که ذات حق بصفت تنزیه دانست یا با از
حیثیت ظهور در نظام بدیده و غایب و شبیه تنها و شبیه تنها
از معرفت الله قاصرست و انکه میان تشبیه و تنزیه جمع کند و کو یک حق از جمیع

تعینات بحقیقت واحده که ذات مراز صفات منزه است جواز منزه
غیریت و اثنینیت ملاحظه نیست و حق مشبه بجمیع تعینات از آنرو
که اوست که ظاهر بصورت هر شئی شده و بتجلی بنقوش هر منقش گردیده است
انکس است عارف بالله و بهر دو جسم و بیات شعر فارقت بالتنزیه کل مقید
وان خلت بالتشبیه کل مجرد و ان خلت بالامرین کنت تعدا و کنت الاالهی تعدد
و وجوب بحکم کل یوم هو فی شان هر لحظه در هر نفس حق السبوح الظهور
دیگریست و نکرار در تجلی الهی و اقع نیست میفرماید که تا نیاید ز ان صفت کامل
که آن از ممکنه چیزی کمست ناصل جماعتی بران رفته اند که روح انسانی
قایم بنفس خود نیست و زوال معدم تغیر و طاری نمیگردد پس تا مدت
آن روح از مظهر جسمانی عنصری که قیام آن روح بآن مظهر باشد و هر وقت
که آن مظهر متلاشی و خراب گردد باید که مظهر عنصری مسوی دیگر باشد که آنرا
انطباق متعلق باو کرده تا بواسطه آن اشتغال روحست از بدن
عنصری بیدن عنصری دیگر خواه اعلی باشد و خواه ادنی بحکمتی که از صفحه
امتناع بصفحه دیگر نمایند و ایشان که گفته شد مذهب تناسخست و این
مذهب مشعب بکمار شویه بشل مر تفصیل آن انشاالله بعد ازین بیان کرده شود
شیخ میفرماید که تناسخ ازان جهت کفر باطل گشته که از ننگ جنسی حاصل شود
و وسعت فیض و ظهورات الهی ندیده اند و ننگ جنسی این طایفه انواع
اول انکه اعتقاد کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح متخصص و اجسام مادیه اند
و از ادران مکتسبه مناسبه برزخیه غافلند و بخارات اعمال بعد ازین که موجود
انبیا علیهم السلام است قابل ندیده اند و ممکن که چون قابل بر اتند که نفوس
قدسیه اند و متخصص از عدد تناسی میکنند که علی الدوام همان نفوس مکرر اند
که بابدان

بابدان مستعده متعلق میشوند و ندانسته اند که هر لحظه حق را شیونی و ظهوری
بنوعی دیگرست و هر نفس تجلی دیگر و نکرار در تجلی الهی نیست که
لا یتجلی فی صورة مرتین و الامر صورة الاشتی با برگشته دیده و ال اول و الاخر
و ظاهر و باطن بصدا نه بنکرار تجلی آیات و ظهورات دیگر ما یکی از دیده و نظار
و از قوم دیگر حق الهی که آنرا فنا نیز ذات موجودات فایض است غافلند
سوم انکه جون از بدن عنصری مفارقت نمایند بسبب علایقی که میان ایشان رسیده و روح ایشان تعلق
عالم زمانست و اطلاق ندیده است نفی استقلال او و اح قدسی نموده اند و
مقید انتشار باجسام عنصری دانسته اند و حقیقت حال در میانه انکه ارواح با قسمند
زجهت احتیاج بابدان مادی نیازمند بآن قوتی که بی بدن دانری بدن
بدن چرا زبی زبان پیروی کند جون نهایت کمال صوفی معرفتست که چیز
بیند حق بیند و هیچ صورتی و موجودی نماند میفرماید که جز که نی غیب انرا نگرد
کس کو ز طریق اهل دولت خبر ارطایفه اند که منسوب باسلام اند و از
اصول مذهب این جماعت یکی آنست که قیامت حق است و منکر نمیشوند که در
دنیا و آخرت دایمن حق ممکن غیبت و دیگر میگویند که بنده خالق افعال خود است
دیگر قایل باثنیت صدا افعال شده میگویند که نیکی از حق است و بدی
از نفس دیگر اعتقاد ایشان آنست که مرتک کبیره نه مومن است نه کافر و مرتد
بین المرتبتین اثبات میکنند و مشهورست که واصل بن عطا که مقدم این جماعت
است شاگرد شیخ حسن بصری بوده و یک روز در مسجد با شاگردان دیگر
این مسئله میگوید که مرتکب کبیره کافر نه مومن و اثبات منزلتی بین
المرتبتین میکرد شیخ حسن بصری بشنید و فرمود که اعتزل عنا واصل ابن
عطا یعنی از ما جدا شد و معتزلی شد زیرا که قایل گشت بچیزی که نه بر طریق معتقد

ماست و از آن سخن اسم معتزله برین فرقه جاده شیخ ازین بیت میفرماید که
حجاب کور مادرزاد قابلیت رویت اشیا ندارد و حاجب پدرزیبت
طایفه معتزله از رویت حقایق اشیا که کمال نفس انسانی بآنست محروم شده و کوری
بصیرت اشیا را به اکتسبت نفسه فوده زیرا که هیچ نوع حاجب پدرزیبت
و اگر کور مادرزاد است که هرگز چیز ندیده و سلطنت امرد معتزله ایشان
که معتزله اند مخالف اعتقاد اهل ذوق و وجدانست چه آن طایفه مطلقاً منکر
لقا الله اند و سالک طریق تصفیه و تزکیه این عالم تنهایی میرسد که شاهد
نور تجلی الهی بدیده معنی بیناید بیت جو دیده باز نکشادم جمال دلخواهش
جو آفتاب ز ذرات کون پیدا بود ۱۲ جه التفات بکشادن نکشادن لقا
مراکه دیده و عالم عدم بینا بود ۱۲ و نهایت مرتبه قوت عقل نفس ناطقه
انسانی باتفاق دانایان حصول مشاهده جمال الهی است و دیگر نیک کمال
و هیچ از ارباب کشف و شهود آنست که غیر حق موجودی غیر ذاتیکه
قابل شود که آن غیر خالق افعالست یا مبدا شرست و خدا شریک در
افعال ثابت دارند بیت قصه کوران و پیش مردم دانا مکو
پیش آهرمن چراغ ایزدی روشن مکن ۱۲ کفر و ایمان را بهم نزدیک مکن و اکنار
باش مستغرق در راز کفر و ایمان دم مزن ۱۲ چون غایت کمالات نفس انسانی
آنست که نور خورشید توحید حقیقی الهی را بتقلید غیریت اشیا از پیش دیده
بصیرت دور کرداند میفرماید که کلامی کو ندارد ذوق توحید
بنگر یکی در ستاد غیر جلید کلامی آن طایفه اند که منسوب بعلم کلام اند و
کلام عبارت از معرفت عقاید بست بادله عقلیه موید بنقل یعنی متکلمان
کرد ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه

ندیده

ندیده و راه معرفت الهی بجای استدلال رفته آنرا از ادله عقلی جانبیان
رسیده و بتقلید فکر نفوذ تحقیق آن مضلع مکشته اند بواسطه اشتغال
در تاریکی شکوک و شبهات مانده اند ۱۲ نور تحقیق و متین بر سینه ب
علم تقلیدی و مال جان است ۱۲ جاهلیت و اشتغال بکلیات علمهای عقلی حجاب قبول
جمال وحدت اطلاقی حقیقی پس فرو اسپیل علوم میفرماید که ۱۲ الا بحر
که آن ظاهر بیند جز مظاهر ۱۲ علم حق است از طرف العین که کله نور نفسه سر
کر آن مرض بر چشم جاری نمیشود دیده از ادراک اشیا قاصر شده غایت مبادا
نمیتوان دید میفرماید که دو چشم ظاهر و باطن اهل ظاهر یعنی عالمی که حکم مظهر است اهل ظاهر
اسم الظاهر احکام ظاهر بر ایشان غالبست و از سر حد علوم ظاهر که نسبت
باعلوم باطنی مکاشفه قاصرست در نمیتوانند گذشت و بغیر علوم رسیده
اند و از لذت مشاهده بی بهره اند و دیده بصیرت ایشان مردست و از کشف
اسرار غیبی نیستوانند فرا تر بر کرار ظاهر کائنات عین مظاهر می بینند و حق
را تجلی اسم الظاهر در عین مظاهر ظاهر نمیبینند و نمیدانند که اوست بصورت
هر جلوه کری کرده و ماسوا النور در هر مظهری ظهور خاص یافته و هر هیچ
اوست ۱۲ شعر ما تجلی العشق فی کل المجالی انما نظرا بر جسن هر ذره تابان کشته سر بری و
فی مرایا کل عین قد رایتا عینه ۱۲ فتحوا عینیکم حتی ترونا تبصروا
یا بیت حاضر تو از هوی غایب شده ۱۲ تا خود آخر چه کم کردی که بجوی کسی
چون معرفت هر طایفه بقدر قابلیت و استعداد ایشان است فرمود که
از هر چه بکشد انکه بیش نشانی داده اند ۱۲ چون معرفت و رویت
هر طایفه بنا بر قدر قابلیت و استعداد

نظر ذکر توانند بود که اعلی کل شی خلقه ثم هدی اشارت بدانست جز بر تحقیق
مراد استعداد است که حق تجلی اول بر اعیان ممکنه افاضه نمود و هدایت در
ثانی رفع مغالبت میان حق و بنده بعلم یا بعین تا حق را در صورت معتقد
خود مشاهده نماید شیخ در این بیت میفرماید که طوایف مختلفه در معتقدات مرحراز
حق گفته اند و هر صفت که بذات اقدس منسوب داشته اند از کمل و پیش زیرا
که بعضی را از ایشان بحق نزدیکتر از بعضی دیگر یافت که بکمال درجات عرفان
از دیده خود داده اند و هر چه ایشان دیده اند همه در خور استعداد و قابلیت
ایشانست زیرا که تجلی حق بر بنده بقدر قابلیت بنده است بیت
آنچه مرا طاقت و اندازه بود * حاصل بانداز آن دیده ام * و تفاوت صفت
قابلیت است که سبب تنوع تجلیات الهی گشته اند و الا ظهور حق نسبت با
جمیع اشیا علی السواست و بحسب اختلاف مشاهده که بواسطه اختلاف استعداد
مرایا نیز روی نموده هر یک حظی را که معتقد آن دیگرست منکرست و حقیقت
حال آنکه خدای همه یکی است و انانیت را در حریم عز آنحضرت راه نیست و
الهم الا هو نامها عارف آنستکه حق را در جمیع صور مشاهده نماید و هیچ صفت
و تعین و نسبت او را مقید نسازد بیت رفع تعدیات ابن ادنی کشش ز دان دره نشان دیده ام ز هر تیم کم ز هر ابهیچ تاثر نکنوی بگمان دیده ام
چون مرکبی را نظر بر مرتبه از مراتب ظهورات و شئونات آنحضرت افتاده و
موجب اختلاف مشاهده ایشان گشته و از میان ذات متعال او در جمیع
کثرات موجودات غافلند و از حقیقت حال خبر ندارند می فرماید که
منزه ذاتش از عقیده وجود * تعالی شانه عما یقولون * یعنی ذات حق منزه
از کم و ماهی و کیفیات است و او را با هیچ شی نسبتی نیست و هیچ شی را با آنحضرت نسبتی

نیست زیرا که ذات آنحضرت هیچ شی نیست و چون تقید و حصر را بر این
سر ذات ظهور و اظهارش را به صیت مرآتیه ذات کامل او معتقدات
و معقولات شتی متنوع و متقابل بسر عیان جوی نهان آنکه بود
در نهان جوی عیان گشته بود * و هم جوی جوی چو پیوست بهم * آن زمان از هر دو نیست او
را نهایت شئون فیض عاشق با جمال اشیاست نه تنها زیرا که هر او چیزهای
که متعارف اوست و هر چه ماهو موجود اند و نمود او هستند و از این جهت
که او بر همه اشیا تجلی نموده ما اضافه وجود بر اشیا کرده اند و چون استناط این اضافه
نموده شود همه اشیا معدوم و منکر عقل هر کز این معنی در یابد نشود و او از
روی تحقیق و بثبوت اظهر همه اشیاست حتی که هر شی قابل به بداهتش شده اند
و از روی حقیقت و باطنیت اخفی از جمیع اشیاست از این جهت حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات فرموده که ما عرفناک حق معرفتک * بر تر ز خرد و چون حیرت جلال او
پرده بر دیده کرد صنعت لایزال او * نگذشت و نگذرد در نظر سیر کاملی
که در او ذات جلال و جمال او * تو ام جمیع اشیا با وست جدا کرده وجود با شد
هیچ شی در عقل و خارج موجود نیست و او معدوم نیست بلکه عین همه است
چه اگر ایرادت که تجلی بر جمیع مراتب موجودات نموده و بصور شتی ظاهر گشته
است و هیچ شی در عقل و خارج متحقق نگردد الا بوجود حق و او محیط
بجمیع اشیا خواه در علم و خواه در عین * بیت هستی تو بی همه بیان همه است
در دانش کس نیابد این نکته راست * آنجا که جز تو هیچ نیابد نه ماست
اندیشه ما خیال بازیست * وز دیده ما مجاز پردازیست
وز هر چه بجان شنیده ایم آن چیزی نیست * وز هر چه بزبان گفته ایم آن چیزی نیست
رهبر گردد و بعین اضافت نظر کنی و تطورات ظهور او در مرایا مشاهده
نمائی یقین بدانی که هر طایفه از طوایف عالمند هر چه در سویدای دل گذشته اند و

افتاده نموده اند مر راجعت را بسوی هست و هر کس را نظر بر مرتبه اش داده
فما الا لانجذبت کرامت و را بجمیع مراتب ساده نموده اند و منحصر را بخود مشهود
هر یک شده است داشته اند و از حقیقت حال که سر یا نا آنحضرت در هم
غافل و منع لازم آمد صدور آیات حق از ذوات اعلی علیات که عقل و نکر و دلیل
و قیاس احاطه او تواند نمود چه آنچه وسیله معرفت آنحضرت خواهی ساخت
بحقیقت هویت که بصورت آن وسیله ظاهر و محیی کشرات و غیر او
جون موجودی نیست لاجرم دلیل او شود نه کرا بجمیع عطایا هم الاسطایا هم
و نهایت بوش سالک راه طریقت جز این نیست که در تجلی حق بخود تسلا کشته
بعدالت لصانی خود باز کرده و بمنتهای سیر سالک شده نیست انجود بود و عین بقا
در حقیقت آنجمان عارف شود که خود بکلی بر بن روی جون ناقد این بیت هستی تا
هست مطلق را بینی و نبا جون در اول سوال از مطلق نکر بوده در جواب
اشارت بحقیقت نکرا بصطلاح طوایف کرده شد شایا از نکری که شرط روند کان
راه طریقت است استشاره نموده میفرماید که سوال که امیر مظفر اشرف است
جواب هی طلبت و کاهی کنایه سایل میرسد که کدام است آن نکر که شرط راه
طالبان و سالکان راه حق است و وسیله تقرب آنحضرت میکردد و سبب جلبت
که نکر کر طاعت و مامور ندبان و کاهی کر معصیت و نهی از ان کرده اند چون در
سوال بر دو قسم نکر اشارت کرد شیخ میفرماید که جواب ان آلاء نکر کر وسیله طاعت
و ذوات حق محقق کنایت اقتباس این جواب از حدیث حضرت ختم
محمدی علیه نموده که تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله یعنی نکر کنید
در نعمت حق که بینید و در ذات حق نکر مکنید و مراد با آلاء اسماء صفات و افعال
الهی است که مشاجیع عقلها ظاهر و باطن اند و اضافه وجود و کمالات بر ذات

موجودات نموده اند و باد او در وسیله این آلاء اشیا از عدمستی بهستی آورده اند
و هر یک در خور استعداد خود از فیض وجودی و معنوی نموده اند و نکر
در این نعمت شرط راهست چه سالک را از مرتبه نعمت بمقام منعم انتباه می
کشد و موجب ازدیاد شوق شکر این نعمت غیر متناهیه میکرده زیرا که شکر
آلت که نعمت را آلت منعم سازند و کو آنکه از نعمت بمنعم پرداز اند
شکر نعمت بحکم این شکر تر لازید نکم سبب زیادتی کمالات و معرفت میکردد
ب شکر نعمت واجب آید در حق و زه کشاید در خشم ام شکر نعمت نزدیک
صد نه از ان کل فزاری کرند نعمت ایدین تو علت شود طعمه و بهاری قوت شود
دلی از ذات حق محقق کنایت نکر در ذوات کلی کنایه محصلات چه شمول
سریان ذات مقالیه از ان امر و اعلاست که در دار وجود غیر او دیاری توان
یافت تا وسیله معرفت او کرده و وجوب نکر در ذات موجب ضلال و حیرت
میشود و نزدیک راه دور میکرداند زیرا که بود ذات حق اندیشه باطل
محال محقق ذات تحصیل حاصل چون ذات حق عبارت از هستی مطلق است
و دلیل را از هستی کریز نیست بس هر چیزی که در ذهن یا در خارج تصور ان
نمایند و وسیله و واسطه معرفت حق سازند ذات او تعالی شانه بیشتر
از ان چیز حاضر و حاصلست چه عالم ظاهر تر از فاعل است بس نکر در ذات حق تحصیل
حاصل باشد و این باطل و محالست و حد دیگر انکه معرفت حق تعالی و ذات را
نظر است که و اذا اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و ادراک خطرات قابل نکر بلیت زیرا که تحصیل حاصل
محال و بالطلت نکر حجاب آن ادراک میکرده ظاهر شود که لا تفکروا
فی ذات الله و محل نکر او ادراک او نکست بواسطه آیات نه نفس ادراک و از این

شکر آن است که نعمت را منعم سازند

نکر در ذات موجب ضلال و حیرت شده است

داد آلاء نکر کنید نه در آن

جهت تفکر باحوال بآیات فرمود که تفکروا فی آلاء الله و تتفکرون فی خلق
السموات والارض و قال تعالی انظروا فی ملکوت السموات والارض پس
دانش حق ذوات بنظر است و دانش ذوات بکمال تفکر است و دلیل از خبر کردن
کسی است بلکه دلیل کردن موجب معرفت است از نه لو نبودی ذات او محتاج دلیل
نبودی بلکه دلیل محتاج او بودی پس دو آن نامه دلیل عرض
دوم از آن سه باطل ماند یکی خود باشد آفتابی را دلیل چرکه نور آفتاب مثل
چون تجلی ذات است که من حیث الاسماء والصفات سبب ظهور اشیا شده است
میفرماید که و هو معکم اینست یعنی جمیع
موجودات بکمنه نور حق یعنی تجلی او سیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی
او بصورت اثبات که نسبت وجود یافته اند بحقیقت غیر حق
هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا به او نمود شده اند هیچ شی سبب ظهور
او نمیتواند بود جمیع چیزها ظهور او میکردند پس
هم تو می ای قدیم فرد آگه وصفت خویش را دلیل تو بس یعنی از جهت جلال کمال
روانی الله شک بر ایشان خوان و هم چند نور ذات نور آفتاب است ظاهر ذره نشسته
کما قرره ذات است که آفتاب و سید ظهور آفتاب کرد که ما اقتراب و در طلب آفتاب
چون تجلی نور ذات که موجب تعین است شد فرمود که الله نور السموات والارض
که مجموع چیزها نیز نور ذات اند و
که مجموع چیزها نیز نور ذات اند و
تعینات و کثرات است جز حق تجلی اسمای بصور جمیع اشیا ظاهر گشته و خود را بهیچ
نموده است نور تجلی ذات الهی است که موجب رفع تعینات و اضمحلال کثرات
و این تجلی ظهور خواست باسم الماحی والقهار و المعید و المیت که از اسمای
جلال اند و جلال مطلق عبارت از قهاریت حق است مر جمیع اشیا را بافنا
و هنگام تجلی ذات تا هیچ شی نماند که شاهد جلال مطلق او نخواهد بود شعر

تعالی علی انه واحد و هم نور تجلی او نمود گشته اند و به او خود شده اند و
آفتاب بسبب پرتوی که بر زمین و دیوار افتاد و بحق اظهر و انست نمیشود
بلکه بنظر و دلیل کردن موجب معرفت ازو نه لو نبودی ذات او محتاج دلیل
نبودی بلکه دلیل محتاج او بودی پس دو آن نامه دلیل عرض
دوم از آن سه باطل ماند یکی خود باشد آفتابی را دلیل چرکه نور آفتاب مثل
چون تجلی ذات است که من حیث الاسماء والصفات سبب ظهور اشیا شده است
میفرماید که و هو معکم اینست یعنی جمیع
موجودات بکمنه نور حق یعنی تجلی او سیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی
او بصورت اثبات که نسبت وجود یافته اند بحقیقت غیر حق
هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا به او نمود شده اند هیچ شی سبب ظهور
او نمیتواند بود جمیع چیزها ظهور او میکردند پس
هم تو می ای قدیم فرد آگه وصفت خویش را دلیل تو بس یعنی از جهت جلال کمال
روانی الله شک بر ایشان خوان و هم چند نور ذات نور آفتاب است ظاهر ذره نشسته
کما قرره ذات است که آفتاب و سید ظهور آفتاب کرد که ما اقتراب و در طلب آفتاب
چون تجلی نور ذات که موجب تعین است شد فرمود که الله نور السموات والارض
که مجموع چیزها نیز نور ذات اند و
که مجموع چیزها نیز نور ذات اند و
تعینات و کثرات است جز حق تجلی او سیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی
او بصورت اثبات که نسبت وجود یافته اند بحقیقت غیر حق
هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا به او نمود شده اند هیچ شی سبب ظهور
او نمیتواند بود جمیع چیزها ظهور او میکردند پس
هم تو می ای قدیم فرد آگه وصفت خویش را دلیل تو بس یعنی از جهت جلال کمال
روانی الله شک بر ایشان خوان و هم چند نور ذات نور آفتاب است ظاهر ذره نشسته
کما قرره ذات است که آفتاب و سید ظهور آفتاب کرد که ما اقتراب و در طلب آفتاب
چون تجلی نور ذات که موجب تعین است شد فرمود که الله نور السموات والارض
که مجموع چیزها نیز نور ذات اند و

و این دلیل ابتدا ذاتی تجلی علی کونی بعود ذاتی تجلی اگر زردی بر اندازد او ثبات صفات
دگون سوخته کرده زتاب پرتو ذات به پیش نور تجلی ذات محو شود
جهان که هست عیان گشته از فروغ صفات دلا ثبات بر انگن زردی از دو کیتی
مگر بسوخته کردی در آتش سجات تنبیه میفرماید که حکونه عقل و علم وسیله
معرفت آنحضرت توانسته شد که بحکم تجلی بر تجلیل جعله دکا نور ذات در
مظاهر گنجایی ندارد زیرا که تجلی ذات که ظهور بصیت اطلاقیت مقتضی
کرکثرات و تعینات که تناقض وحدت اطلاقی بود مرتفع کردد و خالی شود
زیرا که سبحات جلالش یعنی انوار عظمت و کبریایی حق قاهرست و غیرش نقش
غیر بر صفحه هستی نکذارد و در این مقام نه عقل می ماند نه عاقل و نه ارست
ارتو اند یافت و نه از دلیل چه نیابد ذات دیکر بذات جز آنچه عاشق دیکر باشد
اکر مطلق شوی مطلق بینی سید خیر متقدیر نباشد و هر که بطریق حال و شهود
بدین مشهد نرسید بحقیقت این سخن نرسد کوئی ظلم ابتدا و انتهیتولون
بالفکه تقویم مناسب این معنی واقعه از حالات خود ذکر کرده میشود تا موجب
ازدیاد یقین ارباب صدق کردد در سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه در ایام اربعین
که معتکف بودم در حالت غیبت دیدم که در هوا میروم و بر بالای شهر معظم
سیران میکنم و تمامت آن شهر پر از شمع و چراغ و فانوس و مشاعلست و
عالم چنان منورست که شرح آن نمیتوان کرد یکبار از هوا رو بن جانب آسمان
کرده سیران شوم و بآسمان اول رسیدم دیدم که من عین آسمان شدم و عجایب
غرایب بسیار در آن مرتبه مشاهده نمودم باز از آنجا بآسمان دوم رفتم و باز
عین آن آسمان دوم شدم و اسرار غریب بر من منکشف شد و همچنین تا هفت
آسمان عروج نمودم و بهر آسمان که میرسیدم عین آن آسمان می شدم و عجایب

و غرایب بی نهایت مشاهده می شد انکاه دیدم که در عالم نورانی لطیف سیران
مینمایم و حضرت حق بصورت نوری کم و کیف تجلی مینماید از عظمت و هیبت
آن تجلی آتش در تمامت موجودات افتاد و مجموع عالم بسوخت و نابود شد
انکاه بآتش این تجلی افتاد و موضوع فانی مطلق شدم و بعد از آن دیدم که
هم در آن عالم بوجود آمدم و ست و بخود فریاد و فغان و نعره زنان این بیت میخواندم
ب ای شاه عالم سوز من تا کی دل افکار من ای سوز من کی میرسد
باز حضرت عزت عز سلطانه بصفت نور تجلی مینماید و مجموع اول از هیبت آن تجلی
آتش در عالم افتاد و تمام بسوخت و این فقیر نیز کی سوخته و محو مطلق کشتم و باز
هم آنجا بخود آمدم و زنده می شدم و همان آن بیت میخواندم و باز حضرت
حق تجلی مینمود و همه عالم سوخته می شد و این فقیر نیز میسوختم و فنا میشدم
ب ذات پاک او مرا از صفات هر زمان کردی تجلی سوختم جمله ذرات میکشت تا
باز پیدا میشدی اندر بقا آنچه بر جان و دلم نمد کشف عرض و امکان کوکرد و دلبر
ربی حد و نهایت اینچنین احوال ست داد چون ازان حالت بازآمدم
دیدم که بخودی بخودی میمیرم تا بحالتی که مسلوب العقل شدم و حیران و چاک
و بخود میکشتم و صد بار در آن مستی و بخودی باقی بودم تا بحسن شاه امام زمان
ازان مستی بصحو آمدم ب آنچه دیدم من بچشم دل عیان غیبت نکرد حاضر کس بیدل
انکه نمی بود نابود بود چون دیده دل باز شود چون حجاب ذات میکردد صفات
از صفت کی کشف خواهد کشت ذات چون نور ذات موجب مظاهر است
هر آینه کردد مخفی در بین از ادراک مشاهده جمال مطلق ذات ظاهر تر باشد
و بنظر استدلال بر این حریم عزت ذات نتواند کشت ظاهر آنچه بود کرد
و از نور عقل و ادراکی کی باشد کو تواند بر حضرت ذات یعنی چون معرفت

حق بوسایل و دلایل حاصل نمیشود اصل عقل و رسید جوارحا کان کر عقل از
ادراک این مشهود بحر طبیعت نامور و نفت نصیب نامور و نفت مثل
شور و بیستی در پیشه نباشد کامل چیزی باشد و یک نفس انسانی دو
عاقل نباشد تا بواسطه تخایر آن نفس دل از یک کثرات معقول کرد
و علی تجلی الهی شود و رسالک بعضا و قلب بقای برسد کر تعین و بیستی مجازی
وی در پرتو نور ذات محو و متلاشی کرد و در بعد از فنا از بیستی موهوم
حق متصف شود و حق را بحق مشاهده نماید و رسید آیت سوره
یا ایها الناس کونوا حاصل شود ب یکی چند بعقل و علم و نگاه آنکه کر یکدیگر واقف اسرار
هم عقل حمید بود و هم علم مجاهد چون دانستم زنده و پرانشدم و هجر از بر بعقل
کر راه انبیاء و ولیات معرفت نیکی حاصل میشود و عقل و ادراک بر بعقل تجلو
خاکش است در سما باد آفتاب علم تاب جانبخ دیده خفاش طاقت دیدن
آفتاب ندارد چشم عقل تیز ادراک و معرفت حقیقی نتوان نمود و هر بنور بهدایت
و توفیق آلهی چون جمال ذوالجلال نتوان دید بنور هم نتوان کرد
چه جای کر بنور چیزیست ب هرگاه که نور تجلی الهی رهبری نماید سالک راه
را بمقام محو اثنیت و کمال سر رساند و سالک واصل نامی رسید و آیت حق را
بنور حق مشاهده نماید ب چون بردم از خواص عالم حق مرا شد مرجع ادراک همه
چون ز خود رستی هم بر بان شدی ۰ چون یکی بنده بخت شد سلطان شدی ۰ چون
کر صورت متمثل عقل و مظهر علت در مقام قرار ندارد زیرا که او مرتبه
فانی به علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محو میکرد و وقتا صرف
را بعلم و شعور بنیع قهت میرساند بر آنچه جبرئیل را دران مقام که نور آلهی دلیل
میشود راه نباشد و گفت و گوی و پیغام او دران مرتبه را منافی شود انکار کرد

چون مرتبه کامل انسان کامل است کر هیچ نوعی از انواع موجودات از
علومات و تجلیات ذاتیه سبحانی باشد میتواند کر مرتبه کر جبرئیل
کنجد و مقام سدره المنتهی است چون قرب عبارت از ارتفاع حجابهاست
میان شی و موجد او باجات و مانعیه و بکمین سبب ترتیب موجودات
ملائکه کر عقول و نفوس و ارواح و قوی اند هر آینه قرب درگاه حضرت الهی را
باشند تا مراتب قرب و مباعدت و قدری کر اینها راست در مرتبه خاص انسان کامل
کر مرتبه نفس انسانی است راه نداشته باشد یعنی کر ملائکه را اشراقی
ذات خدا کامل کر عبارت از حصول جمعیت جمیع اسماء الهیه و صفاتی کر ذات
ان کامل راست و این جهت انسان کامل اعلی از ملک مقرب باشد و بنابر
قدر وسایط ملک مقرب اشرف از انسان کامل باشد و بسبب این جهت است کر
حضرت ختم محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیة فرمود که جبرئیل مقرب لا یسعنی و لا یسع
در مقام فنا کر نهایت سیر کمالیت ملک مقرب کر صورت عقل و علم و شعور است
رادنی باید زیرا کر جمیع مذکور شد علم و شعور را با قوا صرف منع قهت میکند
در جای ملک کر بی بر سالک کر منم یعنی محو منم میگنجم زیرا کر محو تعینات و هیچ تعین را
در آنحضرت گنجای نیست ب بوصال دلدار رسیدن بر دلدار فنا شدن دلدار است
چون ذوات متضمن اقتضای اسماء و صفات است استتار اسماء و صفات سوی
اعدام مظاهر میتواند کر چون نور ذات بکمال بر سوزد خود را بکلیا بیابد و سر بسجود
یعنی چون نور تجلی ذاتی بحکم فنا تجلی در تعین حجب و گاه مقتضی اضمحلال و انطماس
مظاهر و کثرات میآید ملائکه اولی الاجنحة مثنی و ثلاث و رباع را پر و بال
بوجب لوازمات افتاده حضرت بسجود افتادند چنانچه گفته اند و هر خود چون ذره دان
کر سایه ادراک و شعورت محو بی شعور سازد ب بشک کر بزد چون کر روز آید فرو

برجم داند ظلمت از احوال نور ۔ چون ندارم آید حدث کرده عشت ۔ پس کجا داند قدیمی از حدث
برحدث چون زد یم دانکش کند ۔ چونکه گردش نیست هم کش کند ۔ چون نور عقل در تاب
نور انوار خیره تاریک گردد در سرود ک ۔ بود نور خود در ذات نور
بساط چشم سر در چشم نور ۔ در نور تجلی ذات که انوار از جمیع انوار اسماء صفات
نور خرد مثل دیده خرد ظاهر است نسبت بآفتاب یعنی چنانکه شعاع آفتاب علت
دیده باخیره و تاریک میگرداند نور تجلی ذاتی دیده عقل را تاریک میسازد
و گو در هنگام ظهور نور ذات نور عقل بحکم المحدث او اقرن بالقدیم لم یتم الا ثر
در ظلمت آباد عدم متواری میشود ۔ بیت ۔ عقل سیاه باچو حق بود حق آفتاب
سایه باآفتاب حق چون باشد ۔ عقل خود ظلمت است چون سیدان سیدانخه چاره در کجی طبع
چون غایت قرب موجب عدم رویت و ادراک میشود چنانکه چون سیمرغ بالعیر نزدیک
بعین نور تکاور تاریک گردد یعنی از بنجا که غایت قرب مری نسبت بادیده ظاهر
سبب تاریکی بصر و عدم ادراک مبصر میگردد نسبت بادیده باطن نیز همین حکم
دارد و چون سالک راه آخر بسیر ای انسا از مراتب انوار تجلیات اسماء و صفات هویت
نمود و مستعد قبول تجلی ذاتی گشت آن نور تجلی بر دیده سیاه متمثل میگردد و از آنجا
نزدیکی سالک راجب معنی حاصل شده دیده بصیرت تاریک میشود و از ادراک قاصر
میگردد ۔ ب ۔ عمری با آرزوی تو بودم ای حبیب ۔ رجانم چون دیدروی تو کلی زدست غیب
و این مرتبت شاهدات رندان را بعطر نفحت و اشارت بآن معنی است که
در مقدمه ترتیب کتاب فرموده بود که زعین علم باطن جان آرد چنانکه گرایین
اصول نصیبی نیافته اند بجز د تقلید بحقیقت این حال نمیرسند و چون بحقیق نظر
کنی عدم ادراک عقل نیز از غایت تردیکیست بوسط دوری چه هر دو یکی دوری
بیستی گرفته اند در کمال قرب و بعد راه بحال ایشان نمی یابد ۔ بیت

بخش اقرب اکتساب حق بخلق ۔ نسبت خود بخلق چگونه میتوان معرفت حق از غایت دیگر
نادیدنی گشته چون این در بعد چون از غایت تردیکی تاریکی در دیده می آید و ادراک
نمی افتد نور ذات حق بر ادراک نور ذات چنانکه در بیان حجاب
سیاهی تاریکی بکیفیتی است یعنی سیاهی که در مرات مشاهدات از ملابست شیخ
میشود در دیده بصیرت سالک می آید نور ذات مطلق است که از غایت تردیکی از انجا
دیده بصیرت او پدید آید و از هر دو آن تاریکی نور ذات که مقتضی غایت قرب
حجاب تعالی بامده که موجب حجاب مرد یست بهمانست ۔ بیت
چگونه عارفی شاه جگرد ۔ دعوی خلق ذی خطا کرد ۔ این خود حقیقی است که حق
انجاست سواد و جهلی ۔ شیر نر نادیده بیشه آن نور سیه دیده خاست
تاروس تو بر بود و انچه ۔ سر بشه گم خیزد انچه ۔ حجاب این تمام از خلالت
خود واقعه حجت قبل ذکر کرده میشود دیدم که در بام لطیف نورانی نام و گروه
همه تمام از آنوان انوارست از سر فرو زده و سفید و گوارا این فقیر و از این
انوار م ران غایت ذوق حضور شد و بخود چیک زدیدم که همه عالم نور سیاه
فرو گرفت و آسمان و زمین و هر چه بود تمام چنان نور سیاه شد و این فقیر در آن
نور سیاه قائل مطلق دی شعور شدم بعد از ان بخود آمدم باید دانست که مراد با
فنا که اولیا را حجب جلال است سید بدانکه آن عالمی است که حجاب عارف از آنجا که نور از اهل
مشهود و حال در حاصلست با وجود فنا عین وصف با ایشان ۔ بیت
ای کرا در جنبه اشوریست جات ۔ توحید ذاتی شطح چیون و ذرات ۔ و حق آنست که
اظهار این معنی نزد طائفه که نزاد ایشان آن حالند موجب زیادتی حیرت و خجالی
گردد و بکیفیت و شدید اطلاع بران نتوان یافت و دانش بحقیقت این حال نمیرسد
خجالت و کاملانی که بدین مشهد شریف که مرتبه تجلی ذاتیست گرمعنی اعیان ثابته

بسیاه باشند بیت که فرق نجرو حدت سنه خرد ارد زما
ورنه حال ما چه داند هرگز نور سما علت ۰ و میتوان گفت که مراد بسیاهی کثرات
و تعینات باشد زیرا که کثرات بحسب ذات خود ظلمت و عدمند و وجود
کثرات که نمیاید تجلی ذات حق است تا بهم النور که بهور جمیع اشیا ظاهر گشته
و خود از ادراک عالم بوجود نموده است تا رکیی درون آب حیات یعنی در درون
این ظلمات کثرات آب حیات وجود واحد مطلق مخفی و پنهانست که هستی و حیات
همه اشیا از وست بیت هزار روز نور مهر و مست هزار شید صبح تشنگان را
هم ذره لهر گشت موجود ۰ هم مهر فروزنده خود بود و معنی اول با ابیات سابق و لاحق
انسب و مناسبت ظاهرست چون در تمام تنها ادراک و مدرک ادراک و
مشهود را نمی یابد و از غایت اتحاد و صفوی و قرب نور بصیرتی ما ندو سکیر بصیرت
هم نمی ماند بود که سیر جز فنا بود بصیرت نظر کار کین جهانی نظرست
یعنی نور سکه از غایت افراط قرب قبض نور بصیرت میکند و بصیرت ادراک حال
نمی ادراک میشود زیرا که جنانچه غایت ظلمت و افراط بعد موجب خفاست کمال
نورانیه و افراط قرب نیز موجب خفاست دم ظهور میشود و نور محض و ظلمت محض
در نمی نمیشود و آنچه مرئی میگردد نور مخلوط بظلمت است که مسمی بعینیات و صور
ظهور حق را نسبت ما از اذواق مخلوقات واقعست بواسطه تنزل آخر ست
از کمال نورنیت و بساطت ذات بمراتب اسما و صفات و در مرتبه کثرات بکمال
نوریت و بساطت میرسد لا جرم تجلی فرماید کثرات نهایت ظلمت و فانی خود که
عدمست عاید گردند و بچشم ادراک نشوند نظر کند ادراکش جای نظر نیست زیرا که نظر
امر نسبی است و منتسبین که ناظر و منظورست مسطلبند و این تمام نظر نیست چه
انجا مرتبه فنا و محو تعینات و رفع اثنینیت و ظهور کمال توحیدست بیت

آفتاب

آفتاب خبت جو تابان گشت ۰ منهزم شد ز نور او ظلمات ۰ چون ممکنات فی حد ذاتها
عدمند و وجود ممکن عبارت از تجلی وجود واجب بصورت ممکن و علم و معرفت
و ادراک جمیع صفات تابع وجودست پس هر چند که متبوع که وجودست نباشد
اتباع که صفاتست هم نخواهد بود فاعلم ثم تفکر که چیست خاک تا بما ادراک پاک
کرا ادراک جز ادراک کند یعنی ممکن را که خاک پستی و نیستی است چه صفاتست
نیست با علم پاک هستی مطلق منزه و مقدس از نقوت کثرت تا ادراک ذات
حق رسانده جمال وجود واجب نماید و عارف بحق گردد و از این جهت گفته اند
که العجز عن درک الادراک ادراک که نهایت کمال ممکن آنست که بعبدیت اصلی خود
گردد و بنیستی ذاتی خود اقرار کرده و پیقین داند که غایت علم ادراک عدم
ادراکست چه درک حقیقی نظیر ساداتست و علم تمام چیزی را اشعار
مدرک بود در مدرک و نسبت ظهور ناقص ممکن و تمام مرئی بیت
نه دیدن او دیدن ما بینا بهم نیست نه دیدن ما دیدن او بینا بهم نیست ۰ خورشید ذره سیاه گردد پرهیز
کن جون آمدم تو برخیز کو نیدغان خواجه تابان کم شود گر جو کم شوی چه زیان
این نکته نمود نا صوابم جون کم شوم انگهی جه یابم و خاکه شناسای حق بغیر
از حق نیست از انکه غیریت و نهایت روشن بینایان را جنان آنست
که خفاشی بر سند که انعکاس و صفات و ذات اشیا از محو و فانی در پرتو نور تجلی
یابند و بقدر حقیقی که مرتبه اضافی العدامست تحقق کردند و حکم ان ابد باد کرد
توقع الاثبات الی الاباد پستی و نیستی بذات راجع شود جون
ممکن امر اعتباریست که عقل از ادراک وجود عدم ترکیب کند و فی نفس الامر
غیر وجود عدمست و ترکیب بین الضدین محالست پس ممکن از دو حال خالی نیست
یا نیست و ظلمت باشد فلا نمود که بیت دو روی و ممکن در دو عالم

جدا کرد نشده و واحد اصل وحدت سابق اشارت فرموده که نهایت سیر سالک آنست که تمام خدا آنی الله بیند و نظلمات وحدت اصلی خود را جمع نماید اکنون بیان حقیقت حال میفرماید که سیه روی یعنی ظلمت و نیستی از ممکن در دو عالم که صورت و معنی ظاهر و باطنست هرگز جدا نمیشود و نه جدایی که هست بود و نیست شدنی زیرا که هر گز نیست نیست نمیگردد و هست نمیشود و چه ظل حقایق ممکن نیست و نشاء تجاوز از اعتباری ندارد و ظلمات تعینات شایسته و ستوده نمیشوند و وجه هستی ممکن و ایجاد نیست و در وجه هستی او ایجاد باقی کل شی ہالک الا وجهه بر سیه روی که عبارت از ظلمت و نیستی و حجابیت است هرگز اثر نباشد چه اشکال شی از اصل خود محال و هستی ممکن عبارت از ظهور و وجود احکام اسماء است بصورت او و آن وجهیست که باقیست که ما عند کم ینفد و ما عند الله باق و امام غزالی قدس سره در مشکوة الانوار در صنعت ارباب مکاشفه و عرفان میفرماید که فرار ایشان از العیانیه بان لا موجود الا الله و کل شی ہالک الا وجهه لا انه یصیر ہا لکا فی وقت من الاوقات بل هو ہالک ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و هو معنی قولهم حقیقة الحقائق یعنی واجب را ممکن جلوه آن کل شی ہالک دانی که چیست ای اسیر دست بی دستگاه جون کمال ظهور توحید در استهلاک اضافات و ظاهر گشتن نیستی و فنا شاهد و گشتن میفرماید که سواد الوجه فی الدارین سواد الاعظم آنرا که میگوید در اصطلاح صوفیه فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد فقط و با در یاد این نهایت مرتبه کاملان ست حضرتین و ادی فقرت فقا. بعد از ان روی دوستی خود را در کشش فنا روشن گردانید. گر وجود یک قطره علم گردد. و انچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از انست که سالک بالکلیه فانی فی الله شود

بحیثیتی که او را از ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و عدم اصلی را جمع کرده و انیت فقر حقیقی را بدین جهت فرموده اند که از انانیت فقر نمونه زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و انچه غیر اعتباری ندارد وجود اضداد و تفاوت اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواسته در و باشد و هر چه در تمامت مراتب موجودات هست در این مرتبه مجلیت کالنجوم فی السماء و مجموع عوالم تفصیل این مرتبه اند و هیچ شی بیرون ازین مرتبه نیست و این سخن گفته شد بکم و بیش بیان واقعست و اصلی ازین مرتبه نیست و سالک تا بهستی تمام که فنا مطلق است تحقق نکند و بهستی مطلق که بقا باشد است تحقق نیابد و شد بین سواد الوجه که فنا بالکلیه است سواد اعظم باشد که بقا باشد است و نیستی از خود غیر هستی حق است و هستی مطلق در نیستی مطلق نمود میشود و این مرتبه غیر از انسان کامل هیچ چیز دیگر را میسر نیست و این جهتست که انسان اکمل هر موجودات و سبب ایجاد عالم شده است

ب تا در طریق عشق تو جان فشان شدم
در جان شدم و لیک جهان در جهان شدم
تا دم زدم ز عشق تو جان در فغان شدم
از هر چه عقل فرض کند پیش از ان شدم
تا در فنا و هستی خود فیت آمدم
جون نیم هر کسی او در ک
این معانی نیست اگر در این مرتبه از ان اعلی است که کاینفی غیر از ان توان بود
بس مرآنرا اولی آنست که بطریق اشارت او فتوده شود تا هر که از ان حال تا نصیب
باشد بکینه الاشارة و هر که از اهل آن نباشد انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعا
و ازین جهت فرموده که جبل کوهم گفت [illegible]
این سر و غایت نازکی و دقت و باریکیست که پیدا ساخته که شب و روز میان

روز تاریک انسب بدین معنی آنست که مراد شب روشن نور سیاه باشد که
نور ذاتست و تجلی آنی باصالة مقتضی ذات و شب نسبت بشب از جهت سیاهی
و عدم ادراک کرده است و روشن از جهت کشف که بیان تجلی ذاتی آن حقیقت
از حجاب کثرات پیدا می آید و ظاهر که در نفس امر پرده جلال آن حجاب
از پس حجاب ظاهر است ظاهر بکرده میان روز تاریک یعنی در میان انوار
انوار معنوی که مشهود سالکانست بدیده بصیرت و تجلیات اسمای و صفاتی
و افعالی که روز بندگان پرتو آنست بدیده باطن ادراک آن میتوان
کرد و لیکن روز تاریک اند حجابی مرتب کرده شده حجاب ذاتست که ان
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و تاریکانی که این همه حجاب تجلی ذاتی محترق
نگردد و کمال ظهور توحید حقیقی نیست ب خوانی که نماند بجهان موس و گاو
اطلس نکبن و پرده را باد از رخسار خاکه اگر پرده روی تو برآید از غیرت روی تو پنهان
و میتواند بود که مراد شب روشن ذات احدیت باشد که از جهت بیرنگی
و بی تعینی تشبیه بشب کرده باشد زیرا که خیاطه در شب ادراک چیزی نمیتوان
کرد و درین مرتبه ذات تیز مرتبه فنا مظاهرست ادراک و شعور نمی ماند زیرا که
ذات بی ملاحظه نسبت مدرک نمیشود و درین مرتبه نسب و تعینات محو شده و
روشن از آنجهت فرموده اند که غنی الاطلاق وجود و هستیست و همه هستیهای
او نموده شده اند میان روز تاریک یعنی آن وحدت مطلق میان تعینات و کثرات
امکانی که همچو روز نمودی دارند پیدا اند و لیکن تاریکند از آن رو که فی حد ذاتها
ظلمت و عدمند با وجود ظهور مخفی میماند ب ست عالم نیست پیستی نما
تو وجود مطلق فانی نما ، انکه هست و میناید نیست ، زانکه پنهانست معنو آنست
روشن اند روغ باشد چون علم ، روغ در مستی برآرد چون ظلم ، چون ظهور اسرار تجلیات

ظهورات آنی اگر آنست که موجب طغیان و انکار میگردد فرمود که
این مشهدیست که نوار علمیت من ذا یم ولی اگر این مشهد حل شهودست
و تجلی با یکشف المحتوب من انوار الغیوب مراد است و هرگاه که سالک حال
قصیده مصفی میگردد انوار آنی متصل بجمیع الوان در وی تابد و حق بصورت
و کیفیت ولی صورت و کیفیت پرده دل وی خلوق گردی میشاید چه خوانی اصل
نیست ولی مثال نیست دارین قبیل است تجلی موسی عم از شجره و وحدیت
حضرت علی علیه السلام که از بیت ابی فی احسن صورة و این تجلی از لوازمست و انتظام آن
ان احد بعد ازین ذکر کرده شود و در کن بکشن هرگاه که لفظ تجلی و معرفت اکثر
باین معنی است نه آن تجلی اولی و تجلی ثانی و تجلی شهودی که مصطلح و متعارفست یعنی
منظم که محل شهود انوار تجلیات آلهی است و مراد لفظ مشهود و روشنی و دیگر امثال آن
صفا تجلی میشود که تجلی باشد و گاه تجلی نا تخرد ایم چه جای تخن که سخنهای اولی که نشو
آن سخنان اولیست چه تواند از ان گاه موجه نمیتوان کرد و اگر گفته شود چون علوم و وجدانیات
و مکاشفات بطریق تخیل آن وجدان ادراک آن میتوانکرد و چون در فهم عقل
نیاید اگر شرآن باشد که موجب رد و انکار را باب جدل گردد و زیادتی ادبار و بعد طلبی
اهل نفس سواد و زانیش زیاد و باشد چه تا نگوی سر پیاطار اکبس
تا نریزی قند اپس مگس ، کوش انکس نوشد اسرار حال ، کو چو موسی ده زیان انشاد لال
چون بیان نمود که علت وفا کلی در روشن سواد اعظمست زیرا که مستی مطلق چون
نیستی مطلق نموده نمیشود و از توضیح این معنی میفرماید که نیشه از خوابی که پیش چشم تو
مراد حجب نفسانیه یا هر دیگر حجب روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک باشد تا چه جای
دیگر در میان راسی و آن مرئی و واسطه نگردد و ادراک و رویت آن روشنی نتواند نمود
مثال آن یکی از غایت شدت ظهور نور از شعاع آفتاب بدیده بیرسد و منع

ادراک میتواند ت پس بروی پوشیدن این ماه آفتاب نور خود را بر روی ما
جلیت پرده پیش روی آفتاب ، جز فروغ شعشعه و تیرگی ناب ، یعنی اگر
خواهیم که آفتاب به عینه با نضره و ضیاء بیشتر بر ما بتابد دیگر اگر از حیث صفات
و مخاوات جسم آینه قابلیت انعکاس پس آفتاب داشته باشد تا اشراق نور
آفتاب و این جرم که بمثابت آینه است کنه کرده و ادراک میسر شود چون زوت
آفتاب بواسطه نمیتواند بود فرمود که چو جسم سر غار و طاقت تابیه
نور خورشید تابان و پدار ، یعنی چون جسم ظاهر که جسم سری نماند طاقت
تاب نور آفتاب عالمتاب ندارد از جهت آنکه نور ضعیف در نور قاهر غالب مستور
میگردد چه عین این خورشید کو بس روشن است ، در حقیقت هم دلیل بر آن است
پرده خورشید هم نور اوست ، بی نصیب از وی خفاش ات دشت ، پس آفتاب
در جرم صقیل مجاوی تجوّف بینوا دیدن زیرا که مانع ادراک آفتاب شدت ظهور نور
آفتاب بود چون در آب اشراق نور آفتاب بکنه است هر آینه ادراک میسر باشد خانچه
فرمود که آینه چون روشنی کنه نماید ، در ادراک نور طالبی میفزاید ، یعنی هر گاه
مثال جرم آفتاب در آب نماید چون روشنی آفتاب در آنجا کمتر است و مانع
رویت فرط روشنی بود البته در ادراک تو آن قلت روشنی حائل یعنی در زمان می
توانید یا کیفیتی بفزاید یا بآسانی جرم آفتاب مدرک میکرد چون غرض از تمثیل ادراک
معقول محسوس بود شروع در مقصود کرده میفرماید که عدم آینه هست مطلق
فرو پوشت مگر آنش چو ، یعنی خانچه دیده ظاهر طاقت رویت و ادراک آفتاب از
جهت غلبه نور بواسطه آینه باجرم صقیل که در مقابل باشد خانچه اگر رفت ندارد
هستی مطلق که نور مطلقست اگر در مقابل او جرمی نباشد که اشراق نور مطلق در او کثیر
نماید بهیچ وجه درک نکرده ، سر کاشکس بمنعک اجلا یک وجهانی ذاکاکت ، یعنی علم

و ستریست که هر جرمت نضد ظاهر شود کرا لات آنا تقابل با ضداد باد
تقابل میان نماند و وجود تمایش ضرور بست و تقابل با هستی نیستی است پس
عدم آینه وجود باشد چه آینه آنور دشمنای روشنی ، تا جرمی وی خود باد هم کنی
آینه هستی چه باشد نیستی ، یعنی اگر نیز یکبار آینه نیستی ، و آنگه آینه وجود حق و اعیان
اعیان ممکنات که عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدمند و وجود
علمی و ثبوتی دارند علم یعنی ثابت اند در علم حق بر عدیت که هرگز بوجود عینی متحقق
نگردند و از علم یعنی نگذرند و نگاه آزاد ما هیات نخواهند و صور اعیان ثابته
می نامند و خاصیت آینه آنست که عکس در و ظاهر شود مقتضای آینه شود چنانکه
در آینه کج عکس در آینه طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و علی
هذا القیاس و حال آنکه آن شخص مجاوی همان یک شخص باشد پس این اختلاف به
از آثار و احکام آینه حاصل شد و دیگر آنکه آینه اصدا می بخشود خانچه آفتاب
با صره صورت در آینه می بیند و آینه می بیند و دیگر آنکه صورتی که در آینه می نماید
آینه بآن صورت متصف نمیشود و نمیگوینده که آینه آن صورتست یا آن صورت
در آینه است علت آنکه سبب ظهور او شد است همچنین اعیان ثابته که صور حق
حق اند حکم آینه دارند که وجود حق باحکام ایشان ظاهر شد و بصورت
ایشان نمود است و آن اعیان متصف بوجود نشدند و همچنان عدمند
و آثار اعیان که در وجود ظاهر گشته است موهم آن نشد که اعیان بوجود ظاهر
شده اند و حال آنکه آثار اعیان در وجود پراکنده و اعیان بر عدیت اصلی
باقی اند و هرگز آنچه ظهور نمی کنند بوجود متصف نمیگردند و از معدومیت
بیرون نمی آیند ت کسی در او جهان نقش نبندد تا ، وجود یابد نقش نو علی زمان
کسی بخت و تجدید ارواح مردم جهان مثال زنانه کسی را که محو بالذات است

و آن اعیان ثابته مجعول بجعل جاعل نیست و منحکم که قابل بجعل است
از انجهت است که ماهیات را بصور علمیه تعریف نکرده و الا قابل بجعل
نشدی چه جعل متعلق بوجود خارجی است و ظهور وجود حق بصور اعیان
خانکه در آینه گفته شد بمقتضای احکام و آثار اعیان است بس هر نقص
در وجود میتواند هم عاید باعیان باشد و انکه فرموده که عدم آیینه هستی است
مطلق میتواند که مطلق گیرند هستی باشد یعنی عدم رنگ پذیرش گرفتن آیینه هستی
مطلق است یا انکه جهت مبالغه و تاکید باشد یعنی عدم آیینه هستی است آیینه
خانکه در حرف میگویند که فلان خبر مطلق حق است یعنی البته و حاصل المعنی آن شد
که عدم که اعیان ثابته اند یعنی ماهیات تا نکنه که صور علمیه نیز میگویند آیینه هستی مطلقه
گردیده هستند و بنور وجود بحسب قابلیات و استعدادات در ایشان نموده شان
ز دریافت عکس تابش حق یعنی از آیینه عدم که اعیانند ظاهر شد عکس تابش نور
وجود حق و حق بصورت اعیان ظهور کرده و آثار احکام ایشان در وجود ظاهر
است و ایشان همچنان معدوم همچو آیینه غیر هستی اند و این را در اصطلاحات کاملی
مساغا مضه کرده چه عقل و مثل ازین آیا است و جز ارباب کشف و شهود از این
معنی را در نمی یابند چون مقابله میان نمایند که آیینه است و نموده که تحصل است
نمایش میشود که عدم چون نگشت هستی انتقالی و در نگشتی شد از حال اصل
یعنی عدم که اعیان ثابته است چون از ردای عدمیت متقابل هستی شد بواسطه تقابله
در آیینه عدم عکس وجود در زمان حاصل شد و عکوس بحسب تکثر مرایای اعیان
نمودن گرفت و آن یک حقیقت بواسطه اختلاف احکام قوابل که آیینه اند بظهورات
مختلفه ظاهر گشت و بحسب تنوعات مظاهر شئونات ذاتیه که آنهم از کون به
کون آمد و یک تجلی بمقتضای آثار احکام بحال خود نمی شاید

درنگاه کرد هزاران هزار آیات وجود نگاه کرد هر جزئی از وجود در هر کدام دیگر و غیر خود را دید
چون جمله را برنگ خود آورد در وجود چون کثرت و تعدادی کرد در وحدت در مقام
حقیقی و نفت بواسطه نگر متوالیت نمود که شد آن وحدت از آن کثرت
یکی را چون هزاری گشت پیدا یعنی آن وحدت حقیقی که هستی مطلقه است از
کثرت مراتب اعیان ثابته اند بمقتضای شئونات ذاتیه که مستلزم جلوات و استجلیات
بدیدار شد یعنی ظاهر گشت و باز وجود انکه در صورت کثرات و تعینات ظهور
کرده هیچ کثرتی در حقیقت آن وحدت لازم نیاید مثل واحد که در بازشماری
دو سه و سه بازشماری سه شود و چهار بار شماری چهار شود و علی هذا الی غیر النهایه
شدن ذات واحد بحقیقت کثیر نگردد و فنا در بازشماری آن راه نیابد بخصوصیت
صفت واسمی مختار میگردد که بسی یعنی عدد گرداند کی آن یکی باشد و درین راه در
چون ظهورات و تجلیات وحدت حقیقی و یکانگی ذات جهت اظهار کمالات
صفات غایت پذیرفت اشارت بدان معنی نمود که عدد و کثرت هم
خانکه نمود یعنی عکس تابش حق بر آیینه عدم که اعیان ثابته اند بدانکه یکی که واحد است مبدا و اساس جمیع اعداد
و ظهور این مبدا که یکی است بصورت اعداد نگشود و مخصوص شدن آن واحد
در هر مرتبه از این مراتب اعداد باسمی و صفتی و خصوصیتی گشت خانکه در مرتبه اولی
که بصورت دیگر تجلی میباید و میخواستند در مرتبه دیگر سه می نامند و نمود اریت بر ابرار
وجود مطلق و ظهور او در مراتب کثرات و تعینات مع تباین علی الوجه الحقیقه و احد
عدد نیست و شامل جمیع اعداد است و هر اعداد از و حاصل شده اند ملک است که این
همه اعداد است و عدد بحقیقت اعتبار کثرات تجلی واحدیت و اگر فی المثل یکی را هزار
بردارد هزار نماند اگر بصیرتی داری نظر باز بتباط کن و تجلی وحدت مطلقه را در
مراتب کثرت مشاهده نما و تعین بدان که غیر از یک حقیقت نیست که بحسب تکثر

مرآتی کثیر نموده و این نمود کثرات قادح وحدت وی نمیگردد
و بالوجه الاوحد غیر آنه ازانست اعداد مرایا تعدد آنیکه در صدر آیه مذکور آنه
بدی و کرتمایت ای جان به آینه میفرماید که اگر چه بدایت هر شاعدد یکی نیست
و مبادی وحدت فما عدد اما هرگز نهایت بدین نیست اعداد از اعتبار تکرر واحد
ظاهر میگردد و باعتبارات بی نهایت و بنابران اعداد را نیز نهایت نیست و این
معنی اشارتست بعدم انحصار ظهورات الهی در مظاهر نیز اگر حق نور مطلق است
و کمال ذات او بتجلی بحالت کثرت در مقابل ذات بس موجب محبت حق ایجاد
عالم را حبت کمال مشیت خواست بمرتبهٔ خود در امشونات ذاتیه و حون ثابتات
که هر چه مطلوب این کس بدون آن حاصل نشود آنچیز نیز با عوض مطلوب نسبت
از استحالات کلی روی استحالات جایز ساقا ذکر رفت عبارتست از ظهور
ذات حق از برای ذات خود در تعینات و حون شیونات ذاتیه و استحالات
تام حاصل نمیشود الا بظهور او در مرتبهٔ انسانی از ان شیونات بس کمال روحیت
موقوف شد بر ظهور وی در جمیع شیون و حون شیونات مختلف و متعدد و از
حیثیت خصوصات غیر منحصر ند ثابت شد و در لم تنوعات ظهورات الهی
بحسب آن شیونات الی غیر النهایة و اهمیت ستر آفرید کاری حق مر مخلوقات
را علی الدوام در حوالم مختلفه الی ابد الآباد و به آینه مساخت عالم و خود را بخود
عکس جمال او دست نهان و عیان کرد چون حسن او بجنبش جهان کرد طلوع
ظاهر شود این همه کون و مکان که هست ، کونام و کونشان ز غیر و کجاست غیر
یا هست ظاهر از همه نام و نشان که هست ، چون مقرر شد که اگر آینه پاک و
صاف نباشد نماید کی از وی آید فرمود که عدم ادراک حق و جهل و عمی

از مرآتیت مرآتیت حق یعنی عدم که اعیان ثابته باشد کر خلل شیونات
ذاتیه از ذات خود یعنی قطع نظر از ظهور وجود بصورت انسان کرد
صافی بود از هستی خالی و بصفای نیستی متصف و چون نامبین و هستی
چو نیستی نیست از و ناظاهر آید یعنی از عدم مذکور کنج خفی که هستی مطلق باشد
چو هستی مطلق را تا گنجوری نباشد که نوریت و در آنچیز که نماید او را کمال
نیست که اگر بالفعل ننماید جنانچه در تجلی ذاتی گفته شد نه عبث و نه
نماینده و باین سبب که هستی و نیستی ننماید بر شدان مسالک را سپر باید
که در قی خواطر و تخلیه سر از غیر بکوشند تا دل انسان متصف بهر نیستی یعنی
صفات و تعینات کرده تا بواسطه آن نیستی قابلیت نمایندگی پیدا کرده حق را
دل ظاهر شود بیت کنکه او بی غش و ساده سینه شد ، غشهای غیب آیینه شد
آینه دل چون شود صافی و پاک ، غشها بیند بر و از درون پاک
ورنه حوالت بعیب خویش مکن ، چون کج هستی مطلق که محقق بود در خزانه اعیان
تمکنات پیدا بسیار نمود که حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف تخلقت الخلق یعنی
اعرف یعنی من گنجی بودم نهان بس دوست داشتم من که دانسته شوم خلق بیافریدم
تا دانسته شوم مرجنبهٔ ذات حق از ازل عالم ذات و اسماء و صفات خود بود غیر حق
حقیقی این زمان نیز نیست که او را اشتهار مقصود آنست که تفصیل و ظهور
تام که مقام معرفت است بی تجلی بصور تعینات مظاهر که عبارت از استحالات
ظاهر غیشود و حاصل المعنی آنست که ذات حق که هستی مطلق است در کمال نورینت
خود مخفی بود و ظهور کل موقوف بود بتجلی شهودی که عبارت از ظهور حق
بصور اعیان ثابته تخلقت الخلق کلی اعرف اشارت باین تجلی است و پیدای کج

بنهان جهین مرادست وظهور رخصا ازینجاست والا ادراک وشعور از
ذات هرگز منفک نیست وظهور تفصیلی چنانکه در حقیقت سابق گذشت کاهی
است که ذات حق بجمیع شیونات ظاهر گردد وظهور بجمیع شیونات بی مظاهر
که خلقت صورت نمی بندد لهذا خلق کل عباد در شهود اجمالی ان الله الغنی
عن العالمین ودر شهود تفصیلی یا ابن آدم انا بحق لک محب فبحقی علیک کن لی
محبا ازمحبت خالص گشت مرحومست ودر محبت مینماید غیبت
ناز معشوق تقاضای نیاز کرد تا پدید آید جمله راز از نیاز است ناز او عیان
میکند احبیت این معنی بیان انکه معشوقست نه وجهی دگر عاشقش میکوکرداری خبر
چون ادراک این معنی در صورت عکس که علمست از غیر انسان نمی آید ضرور بود که
عدم آینه عالم عکس دانست چونکه عکس دیدنی شخص نیست بدانک عالم در وضع لغوی
اسم چیزیست که دانسته شود یا وجودی مثل عالم که اسم چیزیست که چیزها را بآن ختم کنند
وعلم را ازان جهت که واسطه وآلت علم بوجود حق شده اند عالم گفته اند یعنی عدم
که اعیان ثابته اند آینهٔ وجود حق است وعالم عکس آن وجودست که بواسطه تقابل
در آینهٔ عدم ظاهر گشته واین عکس را ظل نیز میخوانند زیرا که چنانچه ظل بنور ظلمت
وقطع نظر از نور کرده علامت عالم نیز بنور وجود حقیقی سیاه وروشن است وقطع
نظر از ذات خود کرده معدوم وظلمت است الم تر الی ربک کیف مد الظل یعنی دیدی اعتبار
نمیکنی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل ورقیقهٔ نور وجود حقیقی است
ممتد ومنبسط بر اعیان ممکنات کرانید وانسان چون جسم این عکس است که علت
صحیح آنکه چیزها بجسم دیده میشود وبواسطه جسم چیزها ظاهر میگردد اسرار الهی ومعارف
حقیقی بانسان ظهور می یابد وآخر منصود ایجاد عالم از انسان حاصل میشود
وانسان که جسم این عکس است شخص بهانست یعنی آن شخص که در مقابل آینهٔ ذات

که حق باشد وجه حق انسان العین یعنی مردمک این جسم عکس ذات که انسان مراد
وآن کامل الطافت آن شخص در بن دیده که انسانست مختفی است ومرئی نمیگردد
رخ دلدار را نقاب توئی جمله پندار و حجاب توئی چونکه شیئیات مندرج
ابر اردی آفتاب توئی چون بحقیقت در صورت انسانی که جسم عالمست حقیت
گرشناسد حال خود مینماید وچون که جسم عکس توئی دیده باشد دیده
یعنی انسان جسم علت که عکس وجود حق است وحق نور این دیده ذات یعنی
انسان العین این دیده است که انسانست بدانک شخصی که در آینه می نگرد چون
آینه صافی ودر مقابل باشد عکس آن شخص در آینه مینماید آن صورت عکس که در
آینه نموده شده چون صورت آن شخص نگرنده است باید که هرچه در صورت
اصل باشد در صورت عکس هم باشد وصورت اصل واحشمی است پس آن
صورت عکس را هم البته حشمی خواهد بود وچنانچه در دیده نگرنده تمام صورت
عکس منطبع است در دیده عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبع خواهد بود
فاما چنانچه گفته شد بر سری نمینماید وآن صورت منطبعه در دیده عکس که انسان
العین جسم عکس است در نور دیده عبارت ازانست باز دیده دارد دو لختست جسم
صورت اصل ناظر صورت عکس خود است جسم عکس هم دیده اصل ناظر همان اصل است
پس حاصل معنی مصراع دوم چنین باشد که بدیده یعنی بانسان نگرنده شد که جسم عکس
است دیده را یعنی انسان العین را که حق مرادست ونور دیده ذات چه دیده
باوی بیند دیده یعنی دیده انسان العین که در انسان بهانست دیده ذات
یعنی بانسان حق را دیده حق دیده وخود بخود نگرنده خود ی خود است و
ما خود از انسان العین است ازینجهت که حق باوی بیند
ز جسم من جو توئی بر جمال خود نگران چرا جمال خود از من همی کنی پنهان

جو حسن بروی تراکس ندید چو حق بست . پس از همه روی من خسته ام چه ران
مکوب غیر تو مپسند کسی کو غیر تو نیست . بدان سبب که توی عین جمله اعیان
باین نکته عجب است که از وجهی حق انسان است و از وجهی انسان
انسان العین است چون عالم با انسان که مقابل دیده است مثل یک شخص
دیگر با انسان که پیش است و انسان اینجاست که خلاصه و نتیجه جمله است چه
علی هذا فی الواقع جهان نسبت که حق را با انسان است انسان را با جهان است
فرمود که جهان را انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه تر نبود پس یعنی جهان
با انسان انسان میرسد و انسان که خلاصه جمله است جهانیست جامع جمله و جمله
حق در انسان ظاهر گشته و دیده می شود و بدیده خود خود را تماشا می نماید
انسان در جهان پیدا شد و دیده جهان گشته و بخود خود در اصل است بدان
کرده و خلاصه این سخن آنست که چون انسان مظهر اسم الله است و جامع جمله
من حیث الجامعیه مشتمل بر جمیع اسماست و در تمامت اسما بحقیقت اوست که
ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که تمامی جمیع مراتب
عالم باشد و تمامت حقایق عالم مظهر حقیقت انسان باشند چه هر مرتبه از
یعنی مظهر یکی از اسماء الهیه است و جمیع اسما در تحت اسم الله که جامع جمیع اسما
و صفات است مندرج اند بس حقایق تمامت مراتب و تعینات در تحت حقیقت
انسانی که مظهر آن اسم جامعست مندرج خواهد بود و ازین جهت مجموع عالم منقسم
سمی بانسان کبیر است زیرا که حقیقت انسان که بصورت مرتبه عالم ظاهر شده
و بسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که خلیفه باید که جمیع صورت
مستخلف باشد و النسبت معنی خلق الله آدم علی صورته در حقیقت آینه و مجلای
حق حقیقت انسانیست که جامع جمیع مراتب جسمانی و روحانیست و عالم

با سر آمد آیت حقیقت انسان کامل است که تفصیل آن اجمالست و در آیت
حقیقت این تخم وقتی میسر میگردد و کسانک را اصلا از مرتبه مقام الله تمام
تبا باید رسید و تحقق از حق بکمال بسفر ثالث باید و آنرا نیز که از آنجا شد
اجمالا در تفصیل آنا سلام باید رسید شد بنابرین موجوج ما در پیش آنچه در عالم موجودیست
چون ظهور حق است باسماء و صفات . مظهر و صفات رحمانی بنیم هر موجود عالم شد سبزه و ریحان
اصل سبزه و ریحانی مسلم . نسبت عالم در حقیقت چون جسم کیخ با پایان که وقتی
چون برچسب شد حقیقت مدهوشی حیوانات و غیره این حیثیت فرمود که
چو شکوفه بر سر ایشان همه پیدا و نهانست یعنی حیوان در اصل
این کار که مستی مطلق حقیقت و غیره او موجود نیست شکوفه بکار و تامل و تدبر
ناس مدانی که طیر از حق هیچ نیست و پنداشته که شخص نگرنده مراد است چنین دیده
کر انسانست و دیدار که رویست که در آینه نموده شد که عکس باشد که نیست
در کر اعیان ثابته اند مرکبات و حق که بجمیع صور عالم گشته و هم جانبکی
دیگر نموده چه در تجلی اقدس بصور اعیان ثابته که حکم معنی را اسماء الهیه اند
که در علم اند نسبت قابلیت ظهور یافته و بتجلی مقدس که تجلی شهودی مراد است
بصورت آن اعیان بحسب استعدادات ایشان در عین ظاهر شدند
عشق مردم ظهور دیگرست . زاد کند نفس مخالف پیدا . هر دم از کوی دیگر روی نماید
روی دیگر نماید او هر جا . و این همه اضافیه الجمع و تمام محدثیت معلوم که حقیقت
وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود که ما هویت آدمیت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله چون تمامتر و مستحکم مکشوفات شود بدایل عقلی است فرمود که
حدیث قدسی این معنی بیان کرد . حدیث قدسی
آنست که معنی او بواسطه از حق به پیغمبر فرود آمده باشد و عبارت این حدیث

قدسی که در این بیت فرموده اینست که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یدیه در حدیث نبی سمعه و فی
بصره و فی نطقه و فی بطشه و فی سعیه و فی روایة و فی رجله یعنی همیشه
نزدیک میشود بمن بواسطهٔ نوافل یعنی طاعات و عبادات نافلهٔ مثل نماز غیر فرض
و روزهٔ غیر رمضان و تلاوت قرآن و تسبیح و ذکر و فکر و توجه تام عبد او عبادت
تقرب و مسابقت و غیره تا وقتی که من او را دوست میدارم و چون من او را دوست
داشتم من گوش او باشم و من چشم او باشم و من زبان او باشم و من دست او
باشم و من پای او باشم پس بمن میشنود و بمن میبیند و بمن کار میکند و بمن راه میرود
بدانکه نزد کاملان عارف بمحبت حضرت صمدیت بنده را عبارت از
تجلی نفحات الطاف ربانی که از آن مهب بوادی عنایت بواسطهٔ تلاطم
امواج دریای ارادت که بر بزخ غیب و شهادت دارد اصول ایجاد اکوان
و صنایع غیب و عیان است منبعث میگردد و بامطار مرطاهره و عجالی زاکیه
که قوابل آثار قدسی و حوامل اسرار انسی اند تعلق میگیرد و مرایای بواطن
مستعدات قبول فیض حیاتی را از کدورات آثار هیاکل جسمانی و ظلمت غبار
شهوت نفسانی پاک میکرداند و بواسطهٔ رفع حجاب عوایق و علایق و دفع
عذاب قواطع و موانع بالساط قرب میرساند و جانهای متعطشان زلال
وصال را در مقام سهو و فنا شراب روح انس میچشاند و محبت بنده حق را عبارت
است از انجذاب سر سالک مشتاق بتجلیل این معانی که منشا سعادات
طالبان و منبع کمالات راغبانست و سبل باطن طالب مدرک شایع این احسان
گو حجاب طالب از زیور آن عاری و بسبب فقدان این دولت بسته بند ذلت
و خواریست ب این سعادت هرگز از برکرفت خاک بادیه افلاک بر سر کرفت

که او از خود بکلی آزاد نادرش در دو این دریابد جزوی اکلی و قلیل و کثیر
نیست پوشیده بر هیچ چیز چون سلسلهٔ اکلی و مرتبه بر دو است تجلی
نقطهٔ آخر باول خبر بحرکت دور و بیرون نیست و هر مرتبه از مراتب وجود در
دایرهٔ ابتدا بنقطهٔ انتهای تعاطو سعی نمایند بر یک نقطه زمین دایره مسلسل
بر ان مسلسل پیوسته متصل بدانکه در دایرهٔ کار حرکت دور علی وجه صعود
می نماید دور مسلسل عبارت از انست زیرا که علی الدوام از تنزل فیض سواد
بر مراتب اعلی و اسفل تا بمرتبهٔ انسانی که آخر تنزلات و ترقی آن فیض از مرتبهٔ
انسانی بسیر جمعی تا بمبدا متصل میشود این دایره بی انقطاع باز دیدی
کرد هر مرتبه از مراتب موجودات یک نقطه اند از مرتبهٔ از آن نقاط
مراتب بحسب کلیه که دارند مشتمل اند بر جزویات بی نهایت و از هر یکی تنزلات
شکل غیر یکرر شکل میکرداد و مثل متصل کل که مشعب بعقول الایقاع میکرداد و
نفس کل که مشتملست بر نفوس جزو غیر متناهیه فلک که اشتمال بجزویات
غیر متناهیه دارد و بتدریج ظهور می یابند و باز عناصر که از هر یکی اشکال
بی نهایت ظاهر میشود و باز مراتب موالید ثلثه که بسبب ترکیب و تفریق انواع
ایشان غایت پذیر نمیشود و باز مرتبهٔ انسان که نهایت مراتب تنزلات
اشخاص و افراد امور است عرض شوان کرد و پیوسته در بین دایر مسلسل بتقاضای
حب ظهور و اظهار این شئونات مختلفه غیر متناهیه از مرتبهٔ علم عین می ایند
و باز عود بدایت اصل خود مینمایند و خاتمهٔ رحمت حقیقی اظهار باسماء کلیه در آخر
اسماء کلیه را تیز ظهور به اسماء جزویه است که از اضداد و اشخاص ظاهر
میکردند و هر اسمی را دوری و زمانیست و در بروز دکون هر یکی صورت
دایر میدهد ب از ذات اوست این اسماء اشیاء از نمودار است این همه انواع اقلام

انسانی کہ بحسب جزء با تصنیف اشیاء از وجہی از احیان و وقتی از اوقات
انفصال تام بحضرت واجبی میگیرد حقیقت حالی آنست کہ در آن وقت ایشان
نبوده اند و تعین ایشان در آن عین در تجلی ذات احدیت محو بوده و چون از آن
حال باز برگردند تعین آن اندک امکان بوده اند و از آنچہ فرموده کہ یک جزو
از ایشان تعین موهوم میگردد یعنی در شکنای ظلمت هستی جا مانده ام
تا کی چو گرد بدم گرد خود تنم - فیض هزار آدم چون کم - باشد کہ آفتاب
چون پیش آفتاب سوم محو ذره وار - مقدار ما بنسبت ارزانا الشمس دم زنم
چون جمع شد وجود من از جمع و تفرقه - مطلق بود وجود من آنجه تعینم
چون تعین مانع اطلاعت بر حقیقه اطلاقیه که اشیاء منظر آنند فرموده که
تعین هر یکی از ما محجوب بخودیت هر یکی است یعنی تعین هر شخص که
بواسطه سیئات و انسب عارض وجود واحد سذاذ هر یکی از این افراد عالم را
محجوب و میتواند ساخت اند و شکیدا رند که سیران در عالم اطلاق نمایند و بر
حقیقتی که بصورت هر تجلی نموده واقف گردند و آنچه مطلوب ماست
حاصل کنند و خود را از این سرگشتگی خلاصی دهند و بسبب خودیتی که هر یکی را
بواسطه آن تعین عارض شده از کلی که مبدا ذات و تمامت مراتب و افراد عالم
بحقیقت اویند باز پس نتوانند و باطلاق وجودی اصلا نمی توانند رسید و
بخودی خود کرشمه و سبب آن در میان فراق باقی میماند از این بود عراقی ذوجدانی در
دیده عالم در ابروی نیکوی کاشکی - چون تعینات نسب و امور اعتباریه و بحسب
اقتضای ذاتی پیوسته بحرکت سیری در خواهند که عدم است فرموده که
تو نیستی ابادیه و ابدیه که پیوسته سیران عالم و عالمیان - یعنی ممکنات که عبارت
از عالم است چون قطع نظر از موجد نموده بحسب اقتضای ذاتی که دارند عبرت

عالم

تمام عالم بحسب علم اند پس کوشیدا باید در سیر باشند و چون تا انفس حاصل
بر توالی با انتظام امداد وجودی بایشان نرسد و ایشان را بقید وجود مخصوص
میدارد و میگذارد که بعبودیت خود باز گردند پس کوشیدا باید نظر ما بوجود
نموده در میان باشند زیرا که پیوسته مجموع عالم بر مقتضای ذاتی خلع وجود
از خود میکنند یعنی اینها بس وجود از خود تا ابد هم ذاتی باز گردند
و علی الدوام بقیض رحمانی نفس وجود میدهند و در هر آن خلق جدید را
کرنسبت وجود با هر یکی در هر آنی هست بل هم آنی پس می خلق جدید ما بقیت
باین معنی است و بعضی زبان و سکان این را در می یابند

جون عالم را در اعتباریت یکی نظر با ذات خود دوم نظر با هر حد و مرتبه
این دو اعتبار دو امر مخالف در وی پدید میکند و فرموده که

یعنی هر عالم بمقتضای ذاتی در حرکت جبلی خود
و روانه جانب عدم اند زیرا که هر کثرتی بمقتضای ذاتی از ذوات متلاشی میگردد و
دایما باید اینفس رحمانی در تمام هستی گردیده و سکان اند و نا فانی یکی از این همه
پیدا است و انجام و سنجکس نمیداند که باندازه یکی از این مراتب کی بوده و نهایت کی
خواهد بود کرما اوتیتم من العلم الا قلیلا چون تمامت موجودات منظر آن حقیقت
اند و علم لازم آن حقیقت است فرموده که

جون خلق جمیع اشیاء متجلی است و علم و حیوة لازم ذات آلهی اند در هر جا که ملزوم باشد البته لازم خواهد بود پس هر جا که وجود
باشد حیوة و علم باشد فما غابه مانی اباب آنست که اگر محلی را که محالی آن
تجلی است اعتدالی که موجب ظهور حیوة و علم است نباشد آن صفات در وی

مخفی نماند مجرد شخص معنی علیه پس هر اشیاء را علم و حیوة باشد و هر چه را حیوة باشد البته نفس خواهد بود و مقرر است که هر نفس که هست بالضروره قوت بالفعل ادراک هستی خود است و آن مستلزم ادراک هستی مطلق است که عالم منبسط از خاص است یعنی هر عالم از ذات خود بقوت بالفعل آگاه مانده و از آنجا که از ذات خود آگاه مانده ذات حق بصورت هستی مطلق و ظاهر بر او منکشف گشته و از آنجا که ذات حق بصورت هستی مطلق و ظاهر بر او منکشف گشته

بیت ظلق آب و نطق خاک نطق کل ✻ مست عشق خواجه اعلی و دانی

از جوانب اولیا یکسانست ✻ چون هر چه هست مظهر مرآتی وجه الله اند و صورت هر ذات که ظهور نموده و در حجاب تعینات مختفی گشته است می فرماید که

بنگر بزیر پرده چه پنهان چه عاشقی ✻ کاین عاشقی ز عاشق و معشوق بر ملاست

آن است که در عین ظهور مخفی و در عین خفا ظاهر میباشد و با وجود آنکه بغیر او هیچ هست و او نیست که عین او نموده و تعینات و تشخصات پرده جمال آن حضرت گشته اند و از زیر پرده هر ذره از ذرات دو عالم جمال جانفزای آن محبوب حقیقی پنهان نشان صورت هم خلق گری میکند و نزنگ هر بری می آید شعر عادت باحتجاب و اختفت نظام علی هیئة التکوین فی کل موطن ✻ خورشید نبود چون نهانست ✻ چون در پس ابر خود عیانست حیرت کمه روی جانان ✻ مستور به پرده جهانست ✻ از بهر حضور عالم آمد در ظلمت این زمان نهانست ✻ خورشید رخش بجلوه آمد ✻ ذرات جهان نمود آنست نسبحانه ما اعظم شانه ما اظهر فی مظهر الا واحجب به چون در تنگنای آنا به پیمان صدور کثرت از وحدت ظاهر و وحدت در کثرت اشارتی مفهوم گشتن جهت تنبیه غافلان و تشویق طالبان مرتب شده که موقوف علیه معرفت تا مادات مقدمه میباشد

تا عاشق این قاعده را نداند باشد ✻ کو عاشق نیست و عشق او فاسد باشد

معرفت حقیقی و فتی میسر شود که اطلاع کشفی بدین مراتب کلیه حاصل کرده و بداند که عالم منحصر باین عالم شهادت نیست و این عالم در جنب عوالم غیبیه بمنزله نمودار بی پایانی است در جنب یکی از این عوالم مجملی و ظهوری دیگر

و از این جهت فرموده که تو از عالم هستی مطلقی ✻ یا بر کرانه از عالم وجود چیزی

میفرماید که از عالم که میگویند تو هستی مطلقی نشنیده و نمیدانستی که عالم بسیار است و از آنجا که شنیده که عالم آنست که با و چیزی دانسته شود و بدین معنی مشتاق عالم نظر آنست که از عالم است پس تمامی موجودات بتمام واسطه آنست که وسیله آن ادراک حق میکنند مجموع عالم گراسم چیزیست که بآن ختم میکند و بدین معنی اطلاق عالم بر جمیع اشیاء موجوده توان نمود و هر چه بنگ بهر فردی نیز توان نمود چه هر یکی آنست و وسیله ادراک حق میشود و از این جهت میفرماید که تا او نگوید از عالم چه دیدی و به کدام از این عوالم رسیده چه عالم غیر محسوس بسیار است و کدام عالم را اخبار آنجا است و اشارت بتفصیل آن نموده

تو در سر چه داری که تو را عالم هست ✻ تا او نگوید تو نگوئی که هست

میفرماید که از عالم صورت و معنی که میگویند چه دانسته بدانکه آنچه ادراک آن بحواس ظاهره میتوان نمود عالم صورت است و آنچه ادراک آن بحواس ظاهره نتوان کرد معنی و غیب و شهادت نیز میگویند و دنیا عبارتست از این عالم که نفس انسانی در وجود آن متعلق است و بوسیله آلات بدنی کسب اخلاق و اعمال مینماید از سعادت و شقاوت و این نشاه اولی نیز نخواهد بود و آخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن در آنجا کما یلیق این اخلاق و اعمال می یابد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و بمقتضای کلوا الناس علی قدر عقولهم ابانی بحقیقت آن در اثناء آیات کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی چون غرض تحریص طالبست بداشتن آنچه بحس و عقل کما ینبغی ادراک آن میسر نیست و موقوف بتصفیه قلب است فرموده که تو سیمرغ وجود که همه عشق و دیده و اعراف بود

با لنگ در بسیط فکایات بسی عجب ✻ تاویل کرده اند فاما آنچه خاطر فقیر می آید

آنست که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلقست و قاف که مقر اوست عبارت
از حقیقت انسانیست که مظهر آن حقیقت است و حق جمات اسماء و صفات
بر او تجلی و ظاهر است و آنچه گفته اند که کوه قاف غایت بزرگی کره عالم بر آمده و محیط
عالست در حقیقت انسانی آن معنی ظاهر است چه حقیقت او چنانچه پیش
گردشت مشتمل بر تمامت حقایق عالست و احدیة الجمع ظاهر و باطن مدرج شده و
منتخب و خلاصه همه عالم اوست و همه که بمعرفت حقیقت انسانی رسید موجب بمعرفت
نفس مختلف ربوبیت و شناخت حق تعالی شد بمعرفت کنه ذات احدی
الحق چنانچه هر که بکوه قاف رسید بسیمرغ میرسید کز بان حسن در تجلی بود
آن انا الحق گفت و سبحانی گفت تواند بغیر او گفتن پس ای جستی که بجوانی
هر چه هست در تو موجود است خویشتن را بدان و بدانک بهشت و دوزخ
را نظام در جمیع عوالم هست زیرا که شک نیست که اشیاء اعیان که صورت علمیه
اند در علم الهی هست و در عالم روحانی پیش از وجود جسمانی تیز وجود دارند و
اخراج آدم و حوا از بهشت اشارت بدانست و دوزخ را تیز وجود در عین عالم
روحانی هست زیرا که عالم روحانی مثالست آنچه ذکر در حضرت علمیه است
و احادیثی که دلالت بر وجود ایشان میکند بیانست و حضرت رسالت علو ثبات
وجود ایشان در دار دنیا فرموده که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و در آیت کریمه
که ان جهنم لمحیطة بالکافرین و ما بر اثبات وجود ایشان در برزخ شمائی فرموده که النار
روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و در عالم انسانی که نسخه همه است تیز وجود
دارند زیرا که هر تنه بروح و دل و حواس ایشان عین نعیم است و مقام نفوس هوا
و مقتضیات ایشان نفس جحیم و آخرت مظاهر ایشان در دار آخرت که عالم قیامة
است و در احادیث و قرآن مجید اخبار این عالم در اسیر محلها فرموده است و حجة

الاسلام

الاسلام امام محمد غزالی در مضنون به علی غیر اهله میفرماید که ابو علی از عظمای
فلاسفه است فرموده است که سبب او نبود که حضرت عزت عز شانه نفس فلکی را این
قوت داده باشد که بر چه در عالم سوا دارد اشخاص و افعال و اعمال و احکامات
واقع باشد صور شایسته هر یکی چنانچه در شریعت غرا معین شده و اساس آن که در خصوص
وارد است در آن نفس فلکی باشد که نفس انسانی چون از بدن عنصری منقطع تعلق
کند به بدنی که لایق آن عالم داشته باشد صور اعمال و اخلاق و اوصاف و احوال
که در این عالم از و صادر شده باشد همه را مشاهده نماید و مخبر صادق که حضرت
پیغمبر علیه خبر داده ما زخور و قصور و رضوان و انهار و ما زاد صنات آن از آیات
و عقوبات و مالک بس چون مخالف عقل نیست و مخبر صادق آن اخبار
فرموده جزمست که آنچنانست و این نسبت باشخصی است که خواهد که ادراک
این معنی بطریق عقل نماید و الا ارباب تصفیه و اهل القلوب بعین بصیرت مشاهده
مینمایند که هر چه حضرت نبی از آن اخبار کرده ماند همه چنان واقعست و حکم موتوا
قبل ان تموتوا هر چه بعد از موت طبیعی خواهد بود امروز بسبب موت اختیاری
ایشان ظاهر شده و همه را بعین الیقین مشاهده میفرمایند و شک از باطل ایشان
برخاسته است بیت زینهار از جان این صدره نهاد نیک کن سیخته دست از بدان
زانکه هر چه بچاکنی از نیک و بد خواهد شدن اندرو که آنجا صندوق العمل و اعراف
جمع خرمت و عرف مکان مرتفع را گویند که بر جانب مشرف باشد و این مرتبه بنابر آن
است که فرموده و السابقون السابقون اولئک المقربون و ایشان کاملانی اند که مقام
جمع الجمع رسیده اند که تمام بتمامه است و حق را در هر شی متجلی بصفتی می بینند
که آن شی مظهر آن صفت است و این مقام مشرفست بر اطراف زیرا که هر چیزی را
چنانچه هست می بینند و میدانند که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم

دعا الاعراف در اعمال

ماطیبا شیر شاکردان حق بحرتفزیه دیدار اخلاق آن طبیبان طبیعت میکنند
که بدل از راه نفعی میکنند ما بدل بواسطه خوش میکنیم کنز دولت ما بحال عظیم
چون اشارت به بعضی از عوالم غیب فرمود بعبارتی دیگر سیر باید کرد
کرامت آنجهان که نیست پیدا که بکیست این بدانک عوالم که غیبست
۱ عالم ذات که لاهوت و هویت غیبیه و غیب مصون و غیب المغیوب و عین
الجمع و حقیقة الحقایق و تمام ولایتی و غایة الغایات و نهایة النهایات میگویند
۲ عالم صفات که جبروت و برزخ البرازخ و برزخیه اولی و مجمع البحرین و
قاب قوسین و محیط الاعیان و واحدیه و هم میخوانند ۳ عالم ملکوت که عالم
ارواح و عالم اعمال و عالم امر و عالم ربوبیت رغب و باطن خوانده اند
عالم ملک که عالم شهادت و عالم ماده و عالم آثار و خلق و محسوس گفته اند
عالم ناسوت که کون جامع و علة غایه و آخر التنزلات و مجلی اکمل نامیده اند این
پنج عوالم عالم اول داخل غیب اند زیرا که از ادراک حواس بیرون اند و دو عالم آخر
داخل شهادت اند چه محسوس بحواس اند پیش میگوید که کرامت آن جهان کو
نیست پیدا یعنی محسوس نیست و از حواس غایب است که یک روز از آنجا یعنی آنجهان
یکسال این جهان است و این عالم اشارت به برزخ مثالی است که حد فاصل است
میان غیب و شهادت و بحسب برزخیت جامع هر دو احکام غلبت که ظاهر و باطن
است و این عالم جسمانی تمیز زمان و مکان و کوتاهی و درازی روز و ماه و سال بر بساط
کشاست و هر چند که مکث بیشتر باشد تمدد و ملاحظه بعد میان مبدا و معاد و
اول و آخر بکثرت و ظهور علوم و انکشاف معلومات و حقایق امور زیاده است
فاهذا یک روز عالم برزخ یکسال آنجاست و یک روز عالم ربوبیت هزار سال
آنجاست که ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و یک روز عالم الوهیت

پنجاه هزار سال آنجاست که تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة پیش عالم هویت یکساعت یکی که دراز و کوتاه از آن منتفی است
آن دراز و کوتاه نسبتی و اضافتی با آن دراز و کوتاه ندارد چنان که از ذره و متزلزل کوتاه و دراز
و احد را مکث و مدت نتوان آن دراز و کوتاه صافی است از شوائب ارواح و دیگر چیزها
چون در حضرت احدیت ذات تعین و تقید را راه نیست چگونه اعتباری
تواند آن حضرت مشغول است تقدم ذات احدیت بر واحدیت که منشا تعینات
و نسبت سعه بسته سر بست و بعضی شنیده چنین یافته شد که یک روز
بود پنجاه هزار سال از سالهای عالم الوهیت باشد و پنجاه پنجاه هزار سال مراد
باشد که زمان مقداره خمسین الف سنة چون اشارت بعوالمی نموده که ورای
حواس و عقل و ذهن بشر است بهمان نسبت تاکید تصدیق مستمع میفرماید
حین بنوا فلان ما کرة حین یغیبون عن عالم یعنی عالم حین عالم
شهادت و محسوس نیست که مبنی ملک عالمهای بالاتر از ادراک حواس بیاید
اگر چه از روی کلیت منحصر در عوالم سه گانه است که گذشت میفرماید که زنهار
کلام آهی شنیدی که گویا لا تبصرون یعنی آن عالمهای که بچشم سر دیده نمی شود در
کلام الهی قسم یاد فرموده که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون
که عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد که مشتمل بر عوالم چنگانه مذکوره
اند چنانچه پیش گذشته و اصل مدار آن عالمهاست و این عالم نسبت با آن
عوالم مثل ذره ایست در بیابان و قطره باجزای بیابان چون شان جامعیت
کمال انسانی مقتضی آنست که نور او بر تمامت مراتب موجودات اطلاق
حاصل باشد و بحکم و علم آدم الاسماء کلها اسماء مسمیات را بداند فرمود که
پنجاه که عالمها کرانست چنان متصرف جنبانست در قصص و تواریخ مذکور

است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل در این باب سخنان بسیار
گفته اند و آنچه بر خاطر این حقیر فقیر اکبر وشنی تعلق میگیرد بطریق اشاره دو چیز
است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که ارواح مشرقی بعد از مفارقت
برزخیست میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم بس همچنانکه شهری
باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد
از مفارقت نشاه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال
حسنه سیئه که در نشاه دنیا مکتسب کرده اند از جنانچه در احادیث و آیات وارد است
در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب اعجب و اغرب و همچنانکه شهری
است در غایت بزرگی در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف
و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق رذیله که در نشاه دنیویه
کسب کرده اند مکدر تر است که صور اعمال مظلم باشند و اگر خلایق را تصور است
که این هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت
نشاه دنیا ارواح در و خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح بحر وه و
اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دور است جدا
انفصال نقطه اخیر بنقطه اول جز در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی
که قبل از نشاه دنیوی است از مراتب تنزلات و از این نسبت بنشاه دنیا
اولیست و آن برزخی که بعد از نشاه دنیوی است از مراتب معارجست و
لهذا نسبت بنشاه دنیوی آخریست دیگر انکه صوری که لاحق ارواح در
برزخ اخیر میشوند صور اعمال و شایع افعال و اخلاق و ملکات که در نشاه
دنیوی حاصل شده مخالف صور برزخ اول است پس هر یکی غیر آن دیگر باشد فافهم

که هر دو عالم روحانی اند و جوهر نورانی غیر مادی اند و مشتمل بر مثال صور
عالم اند مشترک باشند و شیخ اول و متصوفی تقل می کند که شیخ محی الدین اعرابی
قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که انسان در برزخ اخیر غیر او است
در برزخ اول و سبب اینکه مکانی و اخیر عجیب مکانی نموده اند بواسطه انکه صورت
که در برزخ اولست مکمل است که در شهادت ظاهر میشود و صوری که در
برزخ اخیر ند مخلع است که در جمیع شهادت کسند مگر در آخرت و لهذا گمان
بسیار باشد که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و می دانند که عالم از جواهر
چه واقع میشود فما ما را حوال موتی هم کسی از مکاشفان مطلع میشوند و معنی
دوم انکه شهر جابلقا مرتبه آلهیه که مجمع البحرین وجوب و امکانست باشد که
صور اعیان جمیع اشیا از مراتب کلیه و جزویه و لطایف و کثایف و اعمال
و افعال و حرکات و سکنات در دست و هیئت بماکان و مایکون
و در سرعت زیرا که در یک مرتبه ذاتیه و فاصله متهاییه در تموج پس
آثار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تا پایان
گشته اند و شهر جابلسا شاه انسانیست که محلای جمیع حقایق اسماء آلهیه
است و هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب نفس انسانی غروب نموده
و در صورت او مختفی گشته است بیت با مغربی مغارب ما را نگاشته ایم
با مغربی مشارق انوار بوده ایم و این دو سواد اعظم اند در مقابل یکدیگر
و خلق هر دو در الحقیقت نهایتی ندارند چون هر عالمی را مشرقی و مغربیست
یک هر مرتبه و هر فردی از افراد موجودات را نیز چنین که مشارق بعضها مغارب
و این عالم اند و از کمی بیش بدان که عالم الوهیت نسبت با بوبیت
مشرقیست که فیض از و عالم ربوبیت میرسد و عالم ربوبیت نسبت با این برزخ

مشرقیت و برج نسبت بآن جهات مشرقی است که قبض از هر یکی با
قدت خود رسیده و باز بهر عالمی از عوالم و هر مرتبه از مراتب و هر فردی
از افراد مشرقین که آفتاب اسمی از اسمای الهیه از و طالع شده و باغاز
دیگر غروب کرده در تعین او نوآن اسم مختفی گشته است و دل انسانی نیز
جامعیت مظهریت جمیع مشرق و جمیع مغارب پیش دارد که تمام نجوم
اسمای الهی از آن مشارق تابان میشوند و باز در مقابل هر یکی غروبیست
عجایب و غرایب دل انسانی غیر از سالکانی که اهل تصفیه اند مشاهده نمی
تواند نمود بیت عالم دل انسانی دیگرست بر و بحر و کار و شانی دیگر
صد هزاران آسمان اندر شمار مشتری دیرو زهره در مدار
نور مهر یک در کند صد شهر را هر یکی تابنده تر از دیگری
هر یکی را برج دیگر مسکنست این یکی داند کز اهل گلخنست
شیخ میفرماید که در مشارق و مغارب اندیشه و تامل نما که در قرآن مجید واقع
شده یکی رب المشارق و المغارب یعنی حضرت حق قسم یاد میفرماید
بخدای مشارق و مغارب و مشارق و مغارب جمعست و حال آنکه این عالم که
عالم محسوس است یکی بیش ندارد یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب که هر یکی
در جهتی اند و از اینجا معلوم شد که عالم منحصر در این عالم ظاهریت و عوالم لطیفه
غیر محسوسه هستند و هر یکی آسمان و آفتاب و کواکب هستند و بلکه آن عوالم
و آن آسمان و کواکب اصل اند جمیع آنها مؤثرند و اینها متاثر بیت
آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان چون اکثر خلایق از حقیقت
امر غافلند و از معرفت شیونات و قابلیات الهی بی بهره اند و بنا بر عدم استعداد
نظری قابلیت شنودن و دریافتن ندارند میفرماید [illegible]
شنوبس خوشتر این گفتار را سلطان المفسرین عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

مشارق و مغارب

عوالم لطیفه غیر محسوسه

فرموده

فرمودهاست که نوذکرت تفسیر قول الله تعالی الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لترجوفی او قالوا انه کافر یعنی
اگر من گویم این عالم تفسیر این آیت و اشاره دارد که از این آیت معلوم دارم
نگویم ترجوفی البته ما را انکار کنند و گویند که من کافرم چون شیخ فرمود که تو همین لفظ عالم پیش نشنوده و از این عوالمی
که در احادیث مذکور شده خبر نداری و عالم منحصر محسوسات نیست
و عوالم لطیفه بسیار بلکه بشمار آن میفرماید که پایان ندارد مثلهن را این عباس
یعنی از ابن عباس در آیت مثلهن فرموده که من اگر تفسیر این آیت بگویم
مارا تکفیر کنند و خونشان را بگویند که آنچه حقیقت امرست تاویل میکند
و بنا بر عدم قابلیت اکثر عادت و اصل تحقق از تحقیق و مکشوفات
اظهار نمیفرماید اگر خلایق الا ماشاء الله همه مطیع و انقیاد پذیر شدند
بگفتن و قبول او نفوذی دهند و این همه دین داری و مسلمانی تصور نمایند دولت
کرسلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه دوازده نوبت از بسطام بیرون
کرده بودند که او نگذارد و نپذیرفت و هر بار که از بسطام میرفت میفرمود که کوس
شهری که مدفن شیخ بایزید باشد و کنون هم مرید و معتقد گور آن بزرگ
اند نیز اگر در حالت حیوة صوری بودند خلق را مناسبتی با ایشان نبود
اکنون که روح بند کوه اش عالم علوی پیوسته شده و در قبر شریف غیر از سنگ و
خاک تعین و خلقی را از جهت کمالات و جمال مناسبتی با سنگ و گلوح
مزید کور را نیذ کر انصاف داری در معنی این آیت ملاحظه کن که حضرت
عزت عز شانه و عظم سلطانه میفرماید یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول
الا کانوا به یستهزءون بیت و دیدهٔ این شاکان زغمه خوف جان

قول ابن عباس انزع ابن دعلس

۱۲ و مشاورداد بقاء بردن کرده

کس کرد کور مادرزاد نشان بی نشان ابتدا کرده قوم را کم از سفه انا نظیر نا بکم
ز خاص او زر کر راخطر نا بشد از عقاب خاین بیشتر چون هستی عالم ظل
وجود حقیقی است و توهم غیریت حقیقی وجود عالم خیال باطلت و هر که
پندارد غیریت دارد او در خواب غفلت است فرمود که خواجو دیده
جهانیه دیده دارد وی مناست یعنی تو همانگ شخص در خواب صوری چیزها پندارد
که مطابق واقع نباشد و در خواب پندارد که آنها تحقق وجود ندارند
که آنها صور خیالیه اند که در خارج وجود ندارند تو که عالم را وجود حقیقی
می پنداری در خواب غفلتی و نمیدانی که وجود عالم را غیر از تو این خیال باطلت
در حد تو دیدن بحقیقت عکس و مثال وجود خود است که از آینه اعیان بمکنه
نموده شده است و غیر حق او وجودیست این نقشها که مست سرشت
اند در نظر جلوه صورت بسیار آمد عالم مثال ذات و ظلال صفات اوست
نقش دوی جلوه صورت پندار آمد چون در قیامت همه مخلوقات بحکم یوم
تبلی السرائر ظاهر خواهد شد فرمود که جمیع مشرحون کردی تو پندار
یعنی گاه دیدنت دیدند چون بحکم الناس نیام فرمود که تو در خواب پنداری
از این خواب غفلت بدر آ که فاذا ماتوا انتبهوا و حشر یعنی جمعیت حشر تهم
ای جمعتهم و مراد باین حشر موت ارادی است که مُوتوا قبل ان تموتوا چنانچه
یعنی بصبح حشر موت ارادی است چون از خواب غفلت بیدار کردی و تعینات
و کثرات چیزها را مستغرق نمودی و موجب غفلت و تخیلات فاسده می
گشت مجتمع کرده توحید ظاهر شود و بدانی که وجود واحد بوده که بسبب کثرت
مظاهر کثیری نموده است و آنها که تو تصور غیریت کرده بودی و ایشان را بحقیقی
پنداشتی همه وهم و پندار بوده و غیر حق را وجودی نیست چون تعینات و کثرات

از جهت ظلمت عدمیت بغرب لیست از موت کرتهای تعین است
تهر بصبح نمود زیرا که بر زخت میان شب کثرت و روز وحدت و در
اصطلاحات صوفیه بر گمخته شدن بحیوة طیبه تلیه بعد از موت ارادی
سعی حیات و سعادات که لان من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی
بی الناس یعنی میتا بالجهل فاحییناه بالعلم و المعارف چون حشر عبارت
از اجتماع متفرقات است که بعد از محو کثرات ظاهر میگردد فرمود که
حشر چیز و حال همه بود یعنی بصبح حشر که غبار
از رصول سالک بمقام توحید که کونین در نظر او بنور وحدانیت محو
مندمج گردد و لا یعنی الا الهی العقیوم حیاتی جشم احول که وجود موجودات
را غیر وجود حق دیدنست مثلا احول که یکی را دو می پندارد پیش دیده او
آن خیال غیریت برخیزد و تعین یابد که عدد وجود حق است و وجود موجودات
که بحقیقت نمودی بودست خیال و وهم و پندار ست و زمین و آسمان
پدید آمده که تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد
القهار یعنی زمین و آسمان نباشد خلقت آن زمین و آسمان اول باشد زیرا
که آن خیال کردن عمر بخواب غفلت می دید که خیالست بصبح حشر نمود که
فیز بوده و غیریت خیالی جشم احولانست جلد بودیم یکی دو بینمودیم
نابود شد آن نمود در بود چون بیا بآفتاب بپوست از ظلمت بود خود بر آسود
چون سوخته شد تمام هیزم پدانشود از ان پدیدار دود چون ظهور نور تجلی
وحدت موجب اضمحلال ظلمت کثرات فرمود که چون شید عیان نهاد نگه
یعنی نجلی ذات احدی که خورشید عیان عباره
از ذوست در آینه قلب سالیم سالک حق بین رخ بنماید در تابش نور تام او

نور زهره و ماه و آفتاب نماند و هر نظارت آباد عدم بازگردد که او الشمس
گوید ست و ذالک بحجوه انکدرت و هیچ کدام از نوری و وجودی نماند و چون
این قیامت نسبت با سالک عارف واقف حضور کبری قیامت کبریست
هر آینه علامات آن در اینجا تمام بظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی
ممکنات که سیمرغ در قاب نور تجلی ذاتی الهی مخیوط کرده و بظهور حق
بصفة اطلاقی قیامت قایم کرده و غیر حق نماند و آنچه نسبت با دیگران نیست
است نسبت با وی مندگرد و ست هر که گوید که قیامت ای صنم
خوشتر ز قیامت نکشم ستم ، این قیامت زان قیامت کی کم است
آن قیامت خود این حود رعیت ، چون قیام قیامت که مقتضای اسم
قهار و معبدست ظهور نیستی است در هستی کل من علیها فان فرمود که
فقد جاء اشراطها ست مشو و چون بسیم نمیت بارد یعنی
نور تجلی ذات که خورشید عیانست بر سنگ خارا لعند یعنی سنگ سخت از
سنگهای کوه آفاقی یا انفسی یکلک هر دو از هیبت آن تاب تجلی و غلبه نور
قاهر الهی سنگ خارا لعند مجوشیم رنگین پاره پاره سیاه و محو و متلاشی گردد که
وتکون الجبال کالعهن المنفوش نعم صار کالامة والسنگ الجبل
هیل راتیم من خیل رقص الجبل چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف سنتی که
مقصود ایجاد ست بخرد بین نشاید بنظر بصیرت فرمود که بدان اکنون کز بن بنیوش
خود سخن ای جبه سود انکه او چون شیخ در بیابان گرمی آید تخریص و ترغیب
تمایه و مکاشفات و مشاهدات و تجلیات و قدم سیر و عروج با فلاک و عوالم
بصفة میفرماید متعذر گردد میشود که طالب صادق را وسیلة تحصیل آن
معانی و موجب زیادتی فهم و ادراک آن جنابجز و اتعلمات باشد بدان کز اسباب

بواسطه جامعیتی کرد در اصل فطرت دارد قابلیت آن ست که بطریق
تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او مکشوف کرد و در عروج و سیر و طیران در
افلاک و عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی تماید و در مراتب تجلیات آثاری
و افعالی را سمایی و صفاتی و اوانی مدرین قصیرت مشاهده جمال ما کمال مظهر
در اطلاقی نماید و مستی مجازی و تعین عالک در مرتو تجلیات ذات لعدمه
فانی و محو مطلق گردد و بعد از فنا فی الله مقصف بیقا بالله گشته حق را
بحق ببیند و بداند و مقصود آفرینش که معرفت است او را حاصل شود
ست اگر دمی بیکباری ماوی فانی ، بهتر ز آنچه بی تو دیدم آنچه دیدنی و حصول
این معانی موقوف بمقدمات و اسباب ست جنابت اول آنکه طلب راه نمائی کند
که بارشاد کامل سلوک راه حق جنابجز وظیفه ارباب طریقت است نموده باشد
و بمراتب کمالات معنویه که احمالا گفته شد و صول یافته و آن کامل بشارت
الهی اجازه داده باشد که آن سالک را بشاد طالبان حق بفرماید و آن کامل باز از
کامل دیگر مجاز باشد همچنین متصل بحضرت رسالت صلعم رسد ست
راه دور ست و پر آفت ای پسر ره مرو تا نباشد رهبر و رهرو دانای راه
گرچه شیری مرد افگنی بگاه ، گور بهتر کی تواند رفت آهی
گر تو کوهی نیست پیری آشنا ، تو طلب کن در مدار امر خدا
نردبان سر بجای ما نهند ، تا نباشد در زمین قطب جهان
گر ز اول در دست سر آید پدید ، فضل درویت را بدید آید کلید وجون دست در
دامن جنابکامل زند باید که اختیار خود را در اختیار پیر محکم گرداند و در حکم
پیر کاملیت فرید الخصال باشد و با مر سر علی الدوام متوجه باشد و عادت
بصدق اقوال و افعال نماید و از مشتهیات و لذات نفسانی احتراز کند

اند کز تابین آدم خلقت و الاشیاء کلها لاجلک و خلقتک لاجلی و تو بلذات

طبیعی گرفتار و بپای خذلان دراز تحصیل معرفت کر مخلوق برای آن گشته

عاجز مانده و تابع نفس امارهٔ شده نمیتوانی کز تنگ دو روزه لذات فانی

نموده کمالات جاودانی کز ضمن معرفت الهی است بدست آری و خود را

از خسران ابدی خلاص نمائی پس بواسطهٔ این دنیات محبت و علم اتحاد

محدوم تر از خودی نتوانی و اب ماده نزا از توانی موجودات کس ندید

زیرا که باقی موجودات بجهت آنچه مخلوق شده اند از ان تجاوز ندارند

ولی داشته کر غیر ایشان کمالی کر ایشان دارند هست و بجهت عدم قابلیت

از جریان آن کمال کر انسان مطلوبست معذورند و تو کر می دانی و بجهته

آن مخلوق شده فریفته و اسیر لذات بهیمی و شهوات نفسانی گشته و مقصود

دو جهانی بازیچهٔ این جهان دانی است یکدم بخود آ سودا بخوای ازین سودا

کنج غلام دارین و کر میگفتی خواهم کرد آنچه تو با خود می کنی بادشاهی از چه میکردی

گنجها داری چرا هیچ نمی نوا و چون از لذات شهوانی و مشتهیات نفسانی

خلاصی ندارد و میفرماید کر چون کسان بند بسته بدست بلای خود

یعنی چون کسی بندی کران بر پای وی نهاده باشند و ازان جای کر گشته

است سؤال کند کر چرا تو در دست تقلید و طبیعت و هوای نفس کرفتاری

و ازین تجاوز نمیتوانی کرد و بپای سیر و سلوک خود بدست حجرسته و پیدا است کر

ازین قید و خلاص نمیتوان شد و از غایت ضرر کی کرا بر دوات تقلید و هوای

نفس در تو اثر کرده کویا مجبور و اصلاح ان ذوق و شوق و عشق در تو نیست

زیرا که سؤال این مرد کی از خود بود کرم شوافزود کی از خود بود

آتش از عشق او در دل فروز خرمن تقلید را کمتر سوز چون بر داده طبع

و هو

و هوا بر انرجه زنان غالبست فرمود کر

یعنی مثل زنان پشت بدولت معرفت کرده

و روی توجه بمقتضیات طبیعت و هوای نفسانی آورده و کوی او بارد

بدیعی را مثل خود کرفته و فریفته و بک و بوی کشته و بصورت باز

مانده و پای سیر و طلب کمالات معنوی پیش نمی نهی و از جهل خود شرم

نداری تا کی مجوزان این راه بهم و بک و بو را مانند کی و صاحب این مسافرت

چون زنان تا جند باشی پیشه تو ازین و هوای سرجان بگذار و بر دار کشو

چون حصول کمالات و السنه مخالف نفس و هوات فرمود کر

یعنی طالبان حق

معنی کر سالکان راه طریقت و ارباب شجاعتی کر و ارند پیوسته با نفس امارهٔ

خود کر بدو جب اعدا عدو کر نفس اتی بین جنبیک و نفس در بدایت ریاضت

و مقاتله مشغول اند و ایمکم او حی الله تعالی الی نوسی علیه السلام ان ارفت رضای

فخالف نفسک ان کم اخلق خلقا ابغض الی من نفسی غیرتا بجماعت و جدال او را بیخ

و ثابت قدم اند و یک لحظه از کمر اهتمام بنمیگشایند و از تهور و غضب او نیاشامند

خون جکر خود تو پرورده تقلید بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع و هوا

ساکن کشته و پای همت در میدان طلب نمی نهی و ازین جا طبیعت بدر نمی آیی

ترس دوزاریدستی تا کی شوم سلطان بت بتی تا کی

تا شوی در مصر عزت بادشاه چون در معرفة الله کر اصل جمیع عقاید دینیست

اقتضای تجرد تقلید مستحسن طبیعت فرمود کر

یعنی از حدیث علیکم بدین العجائز جنهم

کرده کر خود جهل جایز میداری و در معرفت الهی سعی و اجتهاد نمی نمای

مگر آنچه دانسته که انکار در معرفت امام ممنوعات است و قصد حضرت نبی علم
آنست که جاهل عاجز را معذور نداند بر انکار و استدلال نیست شما نیز بدین نشان
باشید بآن معنی که طلب معرفت تعینی نمایید و اقتصار بمجرد تقلید کنید
و بواسطهٔ این توهم که جاهلان جهل خود را داده و در راه طلب نبندم
یعنی نمیروی جاهلان که این بحقیقت معنی این حدیث آنست که در جمیع احکام
شرعیه از ما موراند و منهیات که در این عبارت از دست نباید که بطریق
انبیاء و متابعت مجتهد عاجز باشند در معقل و هوای نفس نصرفی در ان نما
ولی ضرورتا ولیکه خلاف ظاهر باشد نکنند که حکم احکام شرعیه بمجرد علم
در یافته نمی شود نه انکه در ترک انکار در معرفت امام طلب نمایند و از طلب باز ایستند
و مجتهد عاجز در خانه تقلید محض ساکن شوند بدت آن دلی که مست خیال این اطلب
دایما باد اسرار بر خوانند آن سر که کو را موای در دست زو مجو سخنی که او در جست
جان که جویان نشاید که کو مژده ای جان بود جانش کو جان ندارد هر که جویای تو
دل ندارد هر که شیدای تو نیست جون مراد از حدیث نانست که مجرد تقلید
آنقدر میباید بنود زیرا که جون نقصان عقل و دین جاهلان را نیز دیده
جون در حدیث حضرت پیغمبر علیه السلام آمده است که من ناقصات العقل والدین
یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند پس علیکم بدین العجائز مراد همین نباشد
که شما در دین تابع عجائز باشید زیرا که در دین ایشان را ناقص فرموده است
بلکه مراد همانست که در انقیاد اوامر و نواهی و عدم تاویل بهوای نفس مثل عجائز
باشید و هر جه بعقل شما راست نباشد خود را ادراک حقیقت آن قاصر
دانید که کمال این مرتبهٔ اعلی از انست که هر کس را دست رسی بحقایق احکام او
باشد جشم تو ادراک غیب آموخته جشمهای دیگران بر دوخته

آن یکی ماهی همی بیند و یا... و آن یکی مار همی بیند جهان... سالها کار نظر خود با... نکند در زاکتاف پنهان خویش جون اشارت فرمود که زنان ناقصات
دیندند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نتوان نمود نه صواب نیست و مجتهد
ایشان در پس پردهٔ تقلید متواری باید بود اکنون میفرماید که
اگر مردی در صفت زنان کرتواری در کنج تقلید و ظلمت بر تو غالب نیست بجهت سیر
عالم یعنی در قرب حضرت مولی مهیا شو از مقام تقلید و طبع و هوای نفس که
موجب سکون و فتر دکی است پرون آی و در راه طلب هر جه از مراتب
دنیا و عقبی پیش آید ایستی مکن خواه بلذت تراشغول سازد از همه گذر کن و هیچ
مرتبه و منزلی از منازل توقف مکن که مجرد ان راه طریقت و پاکبازان کوی
حقیقت فرموده اند که همت عالی سالک در راه طلب بی باید که جنان باشد که
اگر مراتب و مقامات قامت گل بر عرض کشند یکموشه جشم نگاه بر ان نخاید
و از مطلوب حقیقی باز نماند جنانکه گر جاهی مقرخواهی نکشد
در کنار خویش بر خواهی نکند جلیت نه بهتر که گوی چوگان تا میدان انشاء الله با شی یک نفس
من زشاهی خواهم و نی فرمان من از تو هم بوی کرد جان ما در ای ملک در خویش ط
گر گزیند بر تو هر گز خویش ط ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
جون ملاحظهٔ اسباب و التفات بغیر مطلوب موجب بعد و حرمانست میفرماید که
میباید که در وصل مشوق خود جنان مستغرق باشد که در هیچ مرتبه از مراتب
سالک طالب صادق نماند که در تنه باشد که در هیچ منزلی از منازل که میرود
بند و قید است که قطع آن نمی باید نمود تا وصول بمقصد حقیقی حاصل شود
یک زمان توقف ننماید و آسایش نفس در منازل ندهد و موقوف همراه و کاروان

مشوق و مشوق طالب

مشکوة بجز شیخ کامل که مرقی او باشد کسی او سالک طریق بصیر نیست بهمای ان
غریب طبان هست و دیوانه باشد که منزل داند و آسایش و نگارد
خواهد و نه هراسد نه دیده تر کند و نه دلیل بیت پاره بیند بیروم هر خار و سنگ
زانکه من حیرانم و بیچاره و دلتنگ تو مبین این گلهها از من مبین زانکه بر دل میرود هر ناشی
یکدم بجز ان عاشق جو سال وصل یابی تا شوی تو پایمال چون روش و طریق
تناسب نبی میابد باشد ضرور که فضیل ابن عیاض رحمه الله گفت
شبی را روز مردان زندگانی یعنی از طلب حق بجز بر بیم خلیل علیه السلام نیند
انار خدا آباد تا مشغول و متوجه و طلب و یا در شب را روز مردان زندگانی
یعنی یک زمان از طلب حق غافل مباش و یک نفس حبس اشعار از او طلب
مکردان بیت مرد باید کز طلب دم نزند ور زند صد جان کند بر وی نثار
نی زمانی از طلب ساکن شود نی دمی آسایش ممکن شود کر فرو استد زمانی از طلب
مرتدی باشد در بن ره بی ادب چون حجاب نور آنی هست حجاب ظلمانی باعث و مشغول
است فرمود که ستاره را نور و رشنایی اکبر بود و مانع و حایل نبود
چون ترغیب و تحریص طالب سالک صادق میرفت باید که از مقام تقلید قدم
فراتر میاید نهاد و متابعت انبیا علیهم السلام سلوک راه آخرت می باید نمود
تا از مکاشفات انبیا بواسطه حسن متابعت ایشان هر کس بقدر استعداد او نظر
خود محفوظ کرده بدو بواسطه کمال غایت آنکه در میان انبیا علیهم السلام
و بخش خاصی که ایشان دارند ظاهر ایشان عین باطن شده و هر چه او سایشان بسبب
اجتهاد و هر چه تا مترند بدو سر که جسم بصیرتست از مراتب ولایت مشاهد نکنند
نمایند انبیا علیهم السلام بدیده سر که جسم ظاهرست مشاهده نموده اند و میان حالات
و مکاشفات ایشان کا بینی اعلا از مهر و ادراک بایست خاما در میان مقامات

و مکاشفات و تجلیات که سالکان بدو مکاشفات زاکه اولیا ایشان تابعیت
انبیا علیهم السلام بطریق یافته و سلوک حاصل میشود سقدمه ذکر کرده می آید
تا مهم معانی که شیخ در بیانات مناسب بدو بخش اشارت بدان میفرماید
آسان کرده و بسیاری که ولایت خاصه که کمال قربت بحضرت حق بر تبه
کرامتیت از اینجا مرتفع کرده و ولی بعد از فنا از خودی قایم بحق کرده چون بطریق
تصفیه کریاضت تمرینات مجاهدات و تجریدات علایق که در ذات مشروط و
عوایق جسمانی در توجه بحضرت حق و التزام خلوت و مواظبت بذکر دوام
و انقطاع حاصل میشود و انبیا علیهم السلام بنا بر قدس فطرت
که دارند ذوق و قبل از خلق حاصل میشود و انبیا علیهم السلام بنا بر قدس فطرت
غیر حق فیت اگر چه گاهی ممکن تیواسطه میشود ولی نا آنچه از رباط بحضرت
که غیر محاذیب باقی اصناف اولیا الی ارشاد صاحب کمال که مرشد ناقص باشد
وصول منصف حقیقی که مقام ولایت میسر نیست
پر مالا بدر راه آمد تزا در هر مکاری پیاه آمد تزا ای خنک آن مرد که خود در ره شد
در وجود زندگی پیوسته شد هر که شد در ظل صاحب دولتی نبود شش در راه هر گز خلقی
چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست هر گه بطریق تصفیه کا بینی
اشتغال نماید دل او که مجمع حقیقت بر زخ جامع و حجاب و امکانات بسبب کثرت
و توجه کلی نماند و رفع موانع بنور قدس منور گشته صفای تام حاصل کند همه حجاب
در نماند و صور جمیع اشیا از مبادی و مجردات دران دل منکشف گردد
و بواسطه مناسبت تیر با عالم معنی حاصل کرده مجردات که در عالم
جسمانی صور حسیه ندارند مثل با شکال محسوسات گشته بر او ظاهر شوند
بمناسباتی که میان آن صورت و ایشان بوده باشد مثل جبرئیل که بصورت

ونقطه اخیر را به اول متصل کرده و چون سیر از عالم مثال که عالم ملکوت است بپرسید آسمانها و روحانیات را متمثل بصور مثالات که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید و چون فرموده بود که خلیل آسا به وحی راطلب کن اکنون بمناسبت درخواست حضرت ابراهیم علیه السلام که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا الی آخر الآیه شیخ میفرماید که اگر ستاره و ماه و خورشید را که یعنی آفتاب که بزرگترست از کواکب و ماه مشاهده رود بدانکه آن کوکب صورت متمثله حس مشترکست که قوه اولست از قوی باطنه و ماه صورت متمثله قوه خیالست که در مرتبه دوم ست از قوی باطنه و او استفاضه نور از عقل بسبب قرب نسبت با آفتاب و آفتاب صورت متمثله عقل است بمناسبت ظاهریت چه قوه عاقله سبب تنویر ظلمت جهل و جود انسانیت بنور علم و سالک را در مشاهده این صور سه گانه و حالات سه یکی آنکه در آن حین که می بیند داند که حین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تغییرست یعنی از صورت او گذشته نظر بآل او نماید که کدام معنی است که متلبس بدین صورت گشته و حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که این ستاره یا ماه یا آفتاب حضرت حق است اما من داخل در تجلیات آثاری باشد و چون در آیت کریمه اشارت بمعنی اولست محتاج تعبیرست فرمود که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین یعنی در راه آنکه هر چیز که پیش می آید از مراتب حجاب نورانی از همه روی می باید گردانید تا حجاب ظلمانی روی نموده و متابعت حضرت ابراهیم علیه السلام نصب حواس و عقل نمی باید نمود و متوجه واحد مطلق بوده هیچ

مرتبه

مرتبه از مراتب تعینات مقید نمی باید شد که هر چه در نشئه تعینات است از وجه کفر راه سالکست و اعراض از هر یک لا احب الآفلین می باید نمود تا کرصور مظاهر اسماء آلهه را نزل را نقراضی است و تا از سر حد محسوس و معقول در نگذرد به مجلی ابراهیم علیه السلام نتواند رسید و تا از مرتبه مسموعه و معقوله تمام در او محو و مستهلک نشود به تجلی موسوی و تابش ذات اطلاقی و وحدت حقیقی نرسد و از شرک افعالی خلاصی نیابد و معرفت تامه که مطلوبست حاصل نشود و از حق محجوب باشد

ب بپرسش جون بانی از صور مگذر از صورت بود معنی کن مرکه او در رهٔ مجازی ماند بانی شد تمیز آنجیز کو بابت اسمانی

جون مشاهدهٔ ذات مطلق در مراتب تجلیات اسماء وصفات آسان تر نمود که ربنا اعطنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا یعنی در سیر وسلوک راه آله همچو ابراهیم علیه السلام از مظاهر گذشته توجه بعالم اطلاق کن و یا کلیم الطرف الی السماء بعد التماس اطلاق همچو موسی عمران علیه السلام در این راه حق جندان بود که تجلی حق بصور مظاهر چه مشاهده نمای که فرمود انی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و بباید دانست که در بیان تجلی گذشت معلوم شد که تجلی که حضرت موسی را علی الوادی الایمن واقع شد از تجلیات آثاری است

ب بشنو فانی انا الله جون کلیم از سر درگذشت

هر که او بر طور دل از هر ستی آمد آیهٔ حسن تو خواند جان ما از سر ورق

حال عارف بر تر از گفت و کرامات آمد جون باو جود هستی مجازی و تعین

سالک مشاهدهٔ ذات مطلق محالست فرمود که ترا تا که هستی پیش با آنست

جواب لن ترانی ای موسی

جون حجاب میان سالک و حق هستی موهوم سالکست میفرماید که تا که هستی تو پیش تو باقیست و تو می تو باشت

پار بار گشتن کوه سبب بیهوشی و فنا آنحضرت شد چون مقتضای
تجلی ذاتی نیست و فنا مظاهر باشد پس حضرت موسی و دیگری را
و بدین ذات حق بصیر باشد و کلم لن ترانی مطلق باشد فنا در تجلی
ذات بر اتصاف اسماء و صفات مشاهده آنحضرت بصیرت و بصورت
نجوه و ادی ایمن بر موسی تجلی فرمود و با موسی از پس پرده اسماء سخن
گفت که فلما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه از این سخنان معلوم میشود
که کسانی که گفته اند که خدا را نمی توان دید از وجهی راست گفته اند یعنی
من حیث الذات و آنها که میگویند که می توان دید هم راست گفته اند
یعنی من حیث الاسماء و الصفات بیت من جلوه را دیده و نادیده ام
در میان این و آن شوریده ام لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بدان که سلوک و ریاضات و
تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبه الهی شوند و الا هیچ کس را بعمل
و صول بآنحضرت ممکن نیست فاندفع ما اورد ان کل جذبة تقاوم
یکلوه و ما سعی بشکور یعنی جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
چون رهبر سالک گردد از کوای و نقاید و محجوبی که او را بود برکت آن جذبه
بسلطنت وصول حقیقی که در ضمن فنا بتجلی ذاتی مندرجست برسد و یکدم
و یک ساعت کوه هستی را که نسبت با او سد سکندر نیست و ازان تجاوز نمیتواند
نداشت و بواسطه آن کوه شمار محنت هجران بود دست عطاء باداش بانه
گشوده بکامی دهد یعنی هیچ وزن و مقدارش نهند و از سر نو تجلی بمقام
محبوبی رساند و بی مزاحمت غیریت بدیدنی بیهم بصیرت باده مطلوب

حقیقی

حقیقی نماید شعر و فی شکره مهما نوعرشاته ثری الدر عبدا طاعا یک الحکم
درین دریا مگر خود را کمر داری بدست آری کزین دریای بی پایان گهر بسیار برخیزد
گر موجیت برباید جوانمردانه برقرار آن کرغلام پیش تکم تو جوخدمتکار برخیزد
چون حصول مراتب کمالات در جهانی و وصول باعلا مقامات انسانی
در شایعت حضرت ختم محمدی علیه السلام فرموکه برو با دل خواجه باش
تفویض کن و آسان گیر و میفرماید که در پی خواجه یعنی متابعت خواجه
که حضرت رسالت محمدی علیه السلام است زیرا که خواجه حقیقی اوست و
دیگران غلام و طفیل ذات اشرف او بید بآنرا بر و اسرا بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و معراج حضرت رسالت پناه
است و رفتن آنحضرت از مسجد حرام تا مسجد اقصی ثابت باین آیت
کریمه و از آنجا تا آسمان بحدیث فانه عرج بی الی السماء و از آنجا
بباقی افلاک و بهشت و عرش و بالای عرش بخبر آحاد یعنی تو تیر خود را
لوجه تتیه و صوری و معنوی خلاص کن تا بحرکت متابعت حضرت رسالت علیه
بافلاک و عرش و بالای عرش عروج نمای و آیات کبری که مظهر ذات آلهی و تجلیات
جمال و جلالی و خفایای احدیت و بقاء بالله است تفرج کنی و مشاهده نمای و علم الیقین
عین الیقین بلکه حق الیقین کردد و ازین نخان که در بیان آیات سابق و لاحق
شیخ میفرماید معلوم میشود که مرتبت ولایت انبیا علیهم السلام از ایشان حاصل
میشود بواسطه حسن متابعتی که از ایشان نسبت با انبیاء دارند مادامکه معراج
اسبابی است که بعضی از حجاب حوالت که عنایت و جذبات است و بعضی از

جانب عبد و آن کمال انقطاعست از خلق و توجه تمام بحضرت حق و چون انسان
مرکب القوی و مدنی الطبع است و در روز البته اختلاط با خلق میباشد و چنان
انقطاعی که بسیله و سبب عروج باشد دیگر احیانا واقع میشود بحیث انکه عزلت
از خلق داشته باشد و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین
مرة و فی روایة مائة مرة مصداق اینست که آدمی از تعجب بشری تمام خلاص نیست
و چون در شب موانع صوری مرتفع اکثر اوقات حالات و مشاهدات کاملان
را در شب داده که سبحان الذی اسری و آنجا اشارت نماز چون علیه
اللیل که در حکمت اریم علوم آمد معلوم میشود و چون بعد از شب بیرون نمیرفت
فارغان فی حکم و محکوم کس رفته در صحرای بحون جانشان در حسان آسوده و ابدالان
فارغان از حوض مرزا آزموس مرغ دل از دام حبسه و رقص چون تعلقات جسمانی
و کدورات طبیعی مانع عروج و وصول باکلست فرمود که یزدانی آن سر ما مهانی
کیوه مطلق محبت مرتضی الهمانی دختر ابوطالب است که عم زاده حضرت
رسالت پناه بود علم و الهمانی گفته است و نام او فاخته بود و مانی مبغره بعد از و
است و در شب معراج از خانه که او متصل حرم و بعضی عروج نموده و شاهد
آنست که معراج از خانه عایشه بوده و نیز چون معتزلان فرموده اند که حضرت
پیغمبر را در معراج بود است یکی جسمانی و یکی روحانی شاید که انکه جسمانی است
از خانه عایشه بوده باشد و آنچه روحانی بوده از سرای الهمانی و چون عروج او بدین
الله سر روحانیه و بدن مثالی است مناسبت با معراج روحانی کرا از سرای الهمانی باشد
دارد و سرای الهمانی نسبت با سالکان و اولیا بخانه طبیعت است یعنی از سرای
طبع و هوا پرون آی و از نمود هوا و هوس مجرد و از تعلقات جسمانی و روحانی
منقطع شود و در مشاهد جمال مطلق فانی گشته و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر

بوده

بوده بتمامی حق مطلق تحقق شد حدیث من رآنی فقد رای الحق یکو یعنی
هر که مرا دید خدا را دیده است و این اشارت بتمام با همدست که در تعقیده
که در بیان تجلیات و سیر و طیر مهدکشته ذکر کرده شده است علیه
آنان که گوش هوش رسیدان ربوده اند بنگر که وقت کار چه جولان نموده اند
هر لحظه دیده اند عیان حسن دیگری آیینه دل از قبول آن زنگ زدوده اند
آدم کرده اند انا الحق ز بیخودی زانسان مدان که آن ز بخل انسان بوده
چون سالک راه حق را تا زمانی که تعین جسمانی و روحانی تمام نیست وصول به
عالم اطلاق میسر نمیگردد فرمود که [illegible] یعنی
یعنی از عالم صورت و معنی و غیب و شهادت که کونین مرادست بوجب فاخلع
نعلیک گذر کن و هیچ مرتبه از مراتب عالمین توقف مکن و در مقام قاب قوسین
که مقام وحدتست و الوهیت است و محیط قوسین و جوب و امکانست و مقام
احدیت ممکن نیشود و مظهرات و صفات آلهی گشته موجودات هر دو عالم
را محکوم حکم خود بین و توجه عزت بجناب خویش مشاهده فرمان بحیث
آدمی چون نور گیرد در خدا هست سجود ملایک در حق او
نیز سجود کسی کو چون ملک
رسته باشد جانش از ظلمانی و تمک چون سالک بتحقق بتمام واحدیت حاصل
شود ذات و صفات جزوی در ذات و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت
سالک عین علم و ارادت او شود فلهذا لازم فرمود که بدان حق مرترا هر چه تو خواهی
نمایدت هم اشیاء الله یعنی سالک چون در مقام تحقق و اتصاف بصفات
آلهی را یافت هر چه مطلوب و مقصودش باشد هر آینه حاصل شود و آثار و
احکام جمیع اسماء و صفات آلهی را در خود مشاهده نماید و در مجلی اکمل مجمع الجمع
وجوب و امکان گردد و خود را حقیقتی بیند و بر است قابل الهم از انا الاشیاء کای

حقایق اشیا را بخانچه هست بوی نماید و عارف حقیقی گردد و مقصود از عرفان
حاصل کند یار چون با یار خویش نشسته شد صد هزاران لوح سر دانسته شد
لوح محفوظ است پیش نیاز راز کو فاش نباید آشکار کز عقل ادراک این مکن بدی
تهر نفس از بهر جواهر شان جون عالم با سر با کنات است کر شب مزیت کلیه
و اشخاص و لمراد جزویه حال صور اسماء کلیه و جزویه آنهاست فرمود که
این قاعده است در بیان تطبیق کتاب عالم با کتاب عزیز کر
قرآن عزیز است جون سالک بعد از فنا در تجلی ذاتی بقا بسر بدی کر بقا با لله
مختص شد و در مقام قاب قوسین کر مقام واحدیت و علم است متمکن کر د بعضی
دیگر از پیش دیده او برخاست و سر این وجود حق در جمیع ذرات کائنات بر او
مکشوف و حق را در هر شی متجلی باسمی و وصفی خاص می بیند پس مجموع عالم را نسبت با سماء
صاحب تجلی کتابی شده کر مشتمل بر جمیع احکام اسماء و صفات آلهی است فلهذا در حدیث
کر سبحانه حاکش از تجلی است هر عالم را یعنی فرمود یعنی میدانیم کر جان
و دلش محل تجلی آلهی شده حق بدیده باطن او ظاهر کشته و سائر مراتب جمال حق در
شی نمیماند بدو از لوازم ذات موجودات اسرار تجلیات حق میخواند مجموع
عالم از غیب و شهادت کتاب حق تعالی است کر مشتمل بر جمیع احکام اسماء و صفات
آلهی است و هر فردی از افراد موجودات کلمه از کلمات الله کر دلالت بر معنی خاص
از اسماء جزویه حق دارد و بواسطه نفس رحمانی از باطن متنفس منبسط کشته از
غیب بشهود آمده اند همچو کلماتی کر از باطن انسان بسبب نفس ظاهر میشوند بعبارت
ماحله جهان صحف ذات دانیم از هر ورقی آیت وصف خوانیم با نکته مدرسیم در کتب عشق
در معرفت کر نه تماشا دانیم جون در تشبیه وجه شبه میان مشبه و مشبه به بسیار
فرمود کر عرض انواع هم جون جوهر مرتب بآیات موجودات یعنی خانچه

جوهر و عرض و ما بینهما را کر شامل اند همچنان کر در کتاب عالمست از مراتب
موجودات و اشخاص و انواع و حروف و اعراب نیز در کتاب مقابل و حقیقی اند
کر شامل کشته اند بر همه جه در بین کتابست از سور و آیات و جوهر در کتاب عالم
بجای حروفست در کتاب منزل و در کتاب عالم عرض بجای اعراب است در کتاب منزل
یعنی خانچه آنجا عرض تابع جوهرست و جوهر متبوع اند انجا نیز اعراب تابع حروف
و حروف متبوع جوهر یا مبنی است کر جزء موجودیت فی الخارج محل مقوم
نباشد و عرض انکه محتاج باشد و مرتب موجودات عالم همچو آیات و سور کتاب
کر تابیر است یعنی آیاتی کر آلفاظ حرف نیستند و متصل بتکرار اند کر مراد در
کلمات است و خانچه از انجا سه موجودات از جواهر و اعراض حاصل میشوند در انجا
کلمات و آیات از حروف و اعراب بظهور آمده اند و آیات عبارتست از خیات
اجتماعی کر میان کلمه خانچه واقع باشد کر مشتمل بر حکم و صفتی بود کر شامل انواع جزویه
جون مراتب موجودات در تحت عالم کلیه اند خانچه میفرماید کر از در عالمی و از سوره
یکی زد نا خوانده و دیگر اخلاص جون سابقا کثرت عوالم مرتبه کلی معلوم شد
مثل عالم ارواح مجرده و عالم مثال و عالم شهادت و عالم انسان کامل و مابازاء ایشان
هر یکی شامل بر عوالم خانه دیگر اند میفرماید کر از ان کتاب عالم بر عالی همچو سوره خاصه
است کر در کتاب منزل و قرآن و خانچه در میان آیات خانه است کر مشتمل میان
احکام و مراتب و احوال مختلف باشد در عالمی مرتبه خانه است کر هر یکی مظهر اسم کلی
اند کر تحت هر یکی از ان اسماء الهی چند محکمات الاحکام اند یکی از ان عوالم کان سوره
فاتحه الکتاب است کر تواسم سور قرآنی است و دیگر از ان عوالم کان سوره الاخلاص کر از
سور اخیرات و حاوی عوالم کر در میان این دو عالم اند و آخر الامر هر یکی غایل یک
سورت از سور قرآنی اند کر در میان فاتحه و اخلاص و اقعند بتناسبی کر خانها باشد

چون فرمود که هر مرتبه از مراتب موجودات بجای آیتی است از آیات قرآنی
اشارت به تطبیق بعضی از آن مراتب کرد با بعضی از آیات قرآنی خود میفرماید
که [illegible] یعنی اول آیتی از
آیات کتاب عالم عقل کلست که اول ناطق الله العقل و در مراتب موجودات
این عقل کل بجای بسم اللهست که در کتاب آسمانی کرد آنست و الحقست
یعنی چنانچه بسم الله الرحمن الرحیم آیه اولست از آیات قرآنی عقل کل اول مرتبه
است از مراتب موجودات پس در مقابل او باشد در جنابی بسم الله الرحمن الرحیم
مشتملست اجمالا بر جمیع قرآن عقل کل نیز اجمالا مشتمل بر جمیع مراتب عالمست در
صبح روم های سجل آمد میباید خواند تا آخر تا قافیه درست باشد چون بعد از
مرتبه اول مرتبه دوم است او که [illegible]
یعنی آیت دوم از آیات کتاب عالم نفس کلست که در مرتبه دوم از عقل کل واقعست
و چنانچه عقل کل مظهر احدیت و حامل احکام اجمالی است نفس کل مظهر واحدیت و
حامل احکام تفصیلی علم است و از این جهت در مقابل آیتیست که در او سه نور است
و الا ارض است و اشته که چنانچه هر اشیا بنور ظهور دارند در نفس کل که مظهر علم حق
است نیز هر ظاهر شوند و این نفس کل چون مصباح شد یعنی چون چراغی است
در غایت نور و روشنائی که عالم بلوسنوبست و انوار حیات و دانش اوست که
بر مراتب عالم تابد و هر یکی باستعداد استعدادی که داشته نمود و ساختهاست چون بعد از
مرتبه عقل کل و نفس کل ابتدا عالم جسمانیست میفرماید که [illegible]
یعنی آیت سیوم از آیات کتاب عالم عرش است
که فلک اطلس و فلک الافلاک میخوانند از آیات قرآنی در مقابل الرحمن علی العرش
استوی است و آیت چهارم از کتاب عالم فلک هشتم است که کرسی میخوانند و

آیات قرآنی در مقابل آیتا الکرسی که وسع کرسیه السموات و الارض است تا
و آیه الکرسی و عرشش حمن در غایه خوبی آمده است چه از مراد وسع تصور
یک آیت سبوعی فرموده که اشارت بهر دو آیه است چون بعد از فلک هشتم
فلک دیگر نیز فرمود که [illegible]
یعنی بعد از کرسی که فلک هشتم است از کتاب عالم این چهار جای آسمانیست
که سبع سموات مراد است که در وی یعنی در کتاب قرآنی در مقابل سبع السماوات
یعنی سوره فاتحه هر یکی در مقابل یک آیتی چون عرض اشارت ترتیب لازم نیست
و این مقدار که در مقابل هر آیتی از کتاب عالم آیتی از آیات قرآنی واقعست در حد
مشابهت کافیست و در خانه اگر کرسی است یک حرف میباید چون بعد از اضافی
سبع عناصر ابعاد فرمود که [illegible]
یعنی بعد از نطاق آیات افلاک سبع تعداد جرم عناصر اربعه آتش و هوا و آب و خاک
یعنی که در کتاب عالم هر یکی از آیات آیتی الله باشد یعنی پیدا و بخشی و برادوا الاجسام
تحتی تبعتند و هر یکی در مقابل آیتی از آیات کتاب قرآنی واقعند چون بعد از عناصر
گفت بنیات اجسام بسیطه اند مراتب سوالیدست که از عناصر مرکب شده اند فرمود که
[illegible] یعنی بعد از
عناصر اربعه جرم سه مولودست که جماد و نبات و حیوانات و ایشان را سوادی و سوالیدند
از جهت آن میگویند که از عناصر زاینده شده اند و سبب انواع و اصناف و
افراد گردیدند و بارا شتمال هر فردی بر افراد کثیره و آیات این سه مولود را از کتاب
عالم شمار نتوان کرد و از حد حصر بیرونند چون انسان در غایه مراتب موجودات
و نهایه مخلوقات فرمود که [illegible]
یعنی انسان از جهت آنکه علت غایی است مقدم تر فی علی بر علم است
با نگه انسان از جهت یعنی از آن جهت که علت غایی است مقدم تر فی علی بر علم است

فما اعجب صورة تجد انکر الانسان نسخة ایست کہ منتخب از کتاب علمیست آخر
مراتب عالم واقع شدہ زیرا کہ عالم نسبت با انسان کاجزا اند و ہر آینہ جزو در وجود
متقدم بر کلست ... ظاہر کہ شاخ اصل میوہ ایست ... باطنا ہر شجر شاخ ایست
کہ بنوعی بیل و اسد ثمر کی نشانی باغبان پنج شجر ... پس معنی آن شجر زیبوہ زاد
کہ بصورت انسان شجر بود شوق اولاد اول فکر آخر آمد در عمل ... خاصہ فکر ان کان بود و صنوان
یعنی اگر کتاب علم آخرین آیتیکہ نازل شد مات نفس انسانست یعنی حقیقة
و صفات اجتماعی انسان کہ مجموعہ جمیعت و نہایت مراتب تنزلات وجودست
و اشارتی بابن معنی در حدیث نبوی علیکم کہ در بیان ایجاد عالم سیفرماید آمدہ کہ آدم
را روز جمعہ بعد از عصر آفرید و روز شنبہ یعنی بعد از ہیچ نیافرید زیرا کہ غرض
ایجاد بود و تمام شد بآدم خلق آدم اخر خلق قرآن یعنی چون کتاب قرآنی و کتاب عالم مثال
و حائل بود در کتاب عالم آیت اخر مثال و انسانیست و کتاب قرآنی نیز کہ مشابہ کتاب
عالم است خلق بر ناس است کہ نزدیکتر و انس جوید در بیان تذکر در آلاء اشارت
عبد اگر ظہور ہستی است و در نیستی و تنزل بر عالم غیب و مخلص و ترغیب در
تحصیل کمالات معنویہ و وصول بعباد کہ ظہور نیستی بامر در ہستی و اتصال
نقطہ آخرین قوس معاج بر نقطہ اول قوس مدارج و اتمام دایرہ وجود و تطبیق
کتاب عالم با کتاب قرآنی چنانچہ ذکر رفت فرمود اکنون در احکام آفاقی کتاب عالم
ایما می نماید بگذکر [illegible] این قاعدہ اشارت بدانست کہ حکم
فاعتبروا یا اولی الابصار نظر اعتبار بگاہ در افلاک و نجوم و اختلاف سیر و اشکال
ایشان و در ہر یک از ایشان بعالم سفلی ببرید میابید کہ تا کمال قدرت آنچنین و حکم و
تدبیر او در انتظام عالم و حکمة کاملہ و اتقان و احکام در علم و فعل او مشاہدہ رود و تا
سبب از تقابر مدارج کمال کردد چون تقید بر عالم سفلی موجب حرمان از مراتب کمال

فرمود کہ

فرمود کہ [illegible] بطریق
ارشاد میفرماید کہ گر شما را کان اربعہ کہ خاصہ مرادست مشہود ایشان نبود از کجا
از جہت آن کہ گوئند کہ ہر یکی رنگی و اصلی اند در ترکیب موالید و موالید از ایشان
حاصل شد اند و اسیر طبایع کہ عبارت از حرارت و رطوبت و برودت و یبوستند
کہ شما عناصر و موالیدست ہم مشہود مرا نیز از مراتب خاصہ و موالید و لوازم
ایشان علم فراگیرند و بنظر در صنایع متقنہ آلہی و تدبیر ناطق در آن کہ ناشی
از پیش وجود صانع و کمال قدرت و علم و حکمت او کردد و از خاصیت آن قوی
نباتی بہرہ یابند چون اعظم موجودات کہ محسوس و مشاہدست سموات و ارضند
ارشاد بابن علم سفلی میفرماید کہ [illegible]

[illegible] یعنی آفرینش آسمانہا نگذکن و ببین کہ ایشان را
بچہ کیفیت آفریدہ اند زیرا کہ مجموع بحرکت دایمی کردانیدہ و در دش سیر کی چکونہ
مخلق ساختہ اند و از کردش ایشان حوادثہا و خاصیتہا بظہور می آید و بواسطہ
این تفکر صدوح حق کردہ در آیات قرآنی و حق مدلح توسود خانیہ فرمودہ است
کہ ان فی خلق السموات والارض واختلاف الیل والنہار لآیات لاولی الالباب
الذین یذکرون اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبہم و یتفکرون فی خلق السموات والارض
ربنا ما خلقت ہذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار چون نہایت مراتب عالم اجسام
کہ عالم شہادتست عرش است کہ بنات از فلک الافلاک است فرمود کہ
[illegible] یعنی یکی از ہمین
کہ عرش اعظم کہ بزرکترین جسم از عالم اجسامست و کما آنرا فلک الافلاک و فلک
اطلس یعنی سادہ کہ ہیچ کوکب بر او ثابت نیست و فلک محدد میخوانند چکونہ احاطہ نمود
عالم نموده است و مراد بہر دو عالم دنیا و آخرتست کہ غیب و شہادہ بینی مانند

وجنانچه عالم شهادت در اندرون او واقعست چه عرش کرسی است که احاطه
بر جمیع اجسام دارد عالم غیب نیز که آخرت داخل اوست چه حضرت نبوی علیه
فرموده کرسی اوض لطیفه الملکسی و سقفها عرش الرحمن و منها تفجرت الانهار کرسی
البته جهت اندرون او باشد و به گاه که هیبت اندرونش باشد هوز خوشتر
داخل او خواهد بود که ان جهنم لمحیطه بالکافرین پس محیط هر دو عالم باشد چون
در آیت کلام آنهی الرحمن علی العرش استوی و در حدیث نبی علیه سقفها عرش الرحمن
واقع شده است میفرماید که عرش در اندرون جنت واقع است
بلکه رحمن اسم جنان است باعتبار جامعیت اسماء الهیه و ناضمه وجود و کمالاتی که
لازم وجود مدبر موجودات ممکنه و مظهر و مستوی این اسم در عالم شهادت انفاقی
عرش است چه حرکت عرش اجناس و انواع و اصناف و افراد را تخصیص عنایت
از امتزاج عناصر در مراتب موالید متلبس بلباس وجود گشته بظهور می آید
بنابرین وجه تسمیه بعرش الرحمن ظاهرست چه مقتضای اسم الرحمن گردش
فلک الافلاک که عرش است بروجه کامل است پس اشد مناسبت دارد او
با قلب انسان یعنی عرش را با دل انسان چه نسبت است که حضرت رسالت علیه
فرموده که قلب المومن عرش الله الاعظم باید دانست که چنانچه در آفاق عرش
مظهر اسم الرحمن واقع شده است در انفس دل انسانی نیز مستوی و مظهر اسم الرحمن
است و هر لحظه حق را در دل مومن ظهور و تجلی دیگرست بلکه ظهور کمالات
رحمانی در دل زیاده از عرش است زیرا که چون دل برزخست میان غیب و شهادة
مشتمل بر احکام هر دو عالمست و عرش را اشتمال بر احکام شهادت فقط
پس دل عرش اعظم باشد و مناسبت بینها بانواعست بعضی از انها انست
که ذکر کرده شد و بعضی دیگر که گفته میشود چون دل انسانی موجب تقلب العباد

پس اصبعین من اصابع الرحمن بتقلبها کیف یشاء پیوسته مادة عرش در
حرکت خواهد که
یعنی دل انسانی و عرش رحمانی علی الدوام چرا در جنبش و حرکت نامده و یک لحظه
آرام و قرار نمیگیرند مگر سبب آنست که شان الهی تقاضای او انظهور میکند
و واسطه ظهور کل جوهر هویتی شان در آفاق و انفس این او مظهر اند و حرکت
دایمی از مقتضای حب ظهوریت بجهت اظهار حقایق و معانی مختلف چون حرکت
عرش و دوریست و حرکت دوری تابع حرکت مرکز و واقعست فرموده که
یعنی کوه یا دل انسان
مرکز عرش بسیط واقع شده زیرا که این دل نیز نقطه است و آن عرش دور بجهت
محیط این نقطه و بسیط آنست که مرکب از اجزا مختلفة الطبایع نباشد پس
نسبت دل انسان باوش که سابقا سوال فرموده بودند که مرکز باشد یا محیط
بدانکه حرکت عرش که فلک اعظم است و مجموع حرکات بدو منوط است دایر
دوایر افلاک دایره آخر نیاست دوریست و حرکت قلب انسانی در نفس مرکزیست
و آنهی الرحمن علی العرش استوی و انجا تقلب العباد بین اصبعین من اصابع
الرحمن که دو اصبع جمال و جلالست و بهر دو دست حرکت دوری تابع حرکت
مرکزیست پس حرکت عرش تابع حرکت دل باشد نه بالعکس فتدبر فانحرکت بتقلبها
المحیط بها والمتطلع مرکز نقطة عرش است محیط بر مرکز نش کره دل بود که جمیع حاصل
کرده عرش و مجاله افلاک کره دل است نه بر بیان خاک عرش انی دل سیر دوات
خاکست بهانه اصل آنست . چون مراد باین دل که مرکز عرش گفته شد حکم
تقلب العباد بین اصبعین من قلب المومن عرش الله الاعظم بحقیقت دل کاملست
فرموده که

یعنی حرکتش که فلک معدل النهار نیز میکویند در مدت یک شبانروز کاهش
کرد سراپای تو که مردار دنیی بر میآید و طواف درویش صاحب دل بهتر از کار
یک نوبت میباید درویش مصطفی آنست که دل مبارکش مهبط انوار تجلیات
الهی باشد و در قالب نور تجلی الهی از خودی فانی گشته بحق باقی شده
باشد و در این سیر و اشارت بالکه مقصود حقیقی از حرکت افلاک ارباب
القلوب و اصحاب الکاشفات و مشاهدات و مدار افلاک بر اینست که لولاک
لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه میفرماید که کون الافلاک لاجل
بنی آدم و شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره میفرماید که الحمد لله الذی
جعل الانسان الکامل معلم الملک و الملک و اداره سبحانه و تعالی تسخیر بیکار تنویر یا باقی
الفلک ← مایم ستون سقف سپهر ایم مدار جمله اشیا، مایم محیط بر مرکز دور
پرکار وجود در همه طور، سلطان سریر قاب قوسین ـ مایم دلیل بایت کونین
بدانکه کاهش که باید در شبانروزی کاهش فرموده است اشارت بآنست
که یک دور عرش که عبارتست از حرکت او از نقطه معین تا باز رسیدن
بهمان نقطه از یک شبانروز بمقداری معین کمتر است و یک شبانروز از یک
دور عرش بهمان مقدار معین زیاده است و کاهش از این جهت فرموده
و بیان این سخن آنست که هر وقت که مرکز آفتاب فرضا در نصف النهار در نقطه
از فلک البروج باشد البته بآن نقطه از معدل النهار نظیر و محاذی آن نقطه مفروضه
از فلک البروج در نصف النهار خواهد بود هر گاه که آن نقطه از فلک البروج
بملک آن نقطه معدل النهار که نظیر و محاذی آن نقطه فلک البروج بود باز بنصف
النهار رسد یک دور عرش تمام شده و هنوز یک شبانروز تمام نشده
است زیرا که هنوز آفتاب بنصف النهار که مبدا مفروض این دور بود

نرسیده

نرسیده است بجهت آنکه آفتاب بحرکت خاصه خود در این مدت یک شبانروز
تقریبا بقوسی از فلک البروج قطع کرده است پس آن نقطه مفروضه از معدل النهار
پیشتر از آفتاب بمقدار آن قوس بنصف النهار رسیده باشد و شبانروز
عبارت از رسیدن آفتاب باز بنصف النهار پس شبانروزی زیاده تر
از یک دور عرش باشد بمقدار آن قوسی که در آن مدت آفتاب بحرکت خاصه
خود از فلک البروج قطع کرده است و دور عرش از شبانروز بمقدار همان
قوس کمتر باشد چون فلک الافلاک بحرکت یومی که حرکت خاصه اوست مسمی
است بحرکت اولی باقی افلاک را بتحرک میکرداند و خود که از دور عرش [illegible]
حرکت فلک و یک شبانروز یعنی این اجسام مدور که افلاک و کواکب اند
و مدور بجهت آن کفته که کره اند از دو یعنی از عرش در جنبش حرکت اند یک شبانروز
نظام کنی و بیین که سبب چیست که بحرکت عرش این باقی افلاک میکردند بلکه
حرکت فلک الافلاک که فلک نهم است حرکت شرقیه است یعنی از مشرق بمغرب
حرکت میکند و حرکت اولی از این جهت معلوم است که اول حرکتی که در یافته
میشود این حرکت است و فلک الافلاک باین حرکت یومی خود تمامت
افلاک دیگر و کواکب را بتحرک میکرداند و مردم را کرد عالم برمی آرد چنانچه
مشاهده نموده میشود و شیخ در اینجا میفرماید که سبب آنکه باقی افلاک و کواکب از دو
یعنی از فلک الافلاک در جنبش و حرکت اند جهت مدانک سبب این آنست
که فضلی که محرک فلک الافلاک است در قوت و تاثیر نمی تنها رسید که فلک الافلاک
را با بهره در ضمن او بدید از افلاک ثمانیه و کواکب متحرک میسازد فلک
فلک الافلاک با لذات متحرک باقی کرات بالعرض و بعضی گویند
که لزوم حرکت باقی افلاک مر حرکت فلک اعظم را بجهت لزوم حرکت مظروف

است در حرکت ظرف زاویه مانیه چون حرکت فلک الافلاک جانجه ایما
کرده شد حرکت شرقیست فرمود که نه مشرق تا بطرف مجرد ایاب
تمی کرد ند ایام بجنبه و غرب یعنی بحرکت فلک الافلاک این اجسام
مدوره که افلاک ثمانیه و کواکب اند ایاما بجنبه دو لابی بی خورد و خواب از مشرق
تا بمغرب میکرد ند یعنی این حرکت از جانب مشرقست بسوی مغرب و از
غایه عشقی که ایشانرا است بتحصیل کمالی که برای آن مخلوق گشته اند نه
پروای خوردن دارند و نه پروای خواب و جان و دل مطیع امر و منقاد فرمان
اند جرخ اعظم نکه در تشویق و اما چون همیزند تعلیق ی سر و پا عجله سر کردان
که بهبود که سر کردان و از مشرق بمغرب سبب روان و دیگر از جوخوش کرده و چنان
صوفیان کبود پوشیده - از غم دوست در خروش همه - آتش اندر دل و هوا در جان
کرده بر خاک آبدیده با - همه در سیر دلبران جان پرتاب سمکی سرگشان بخور و خواب
چون حرکت عرش در غایت سرعت است فرمود که و بود در بیشی از جنبش اعظم
کند و زندگی و فلک یعنی سرعت حرکت فلک اعظم بنوعیست که
بر یک شبانروزی تقریبا یک دور تمام کرد عالم میماید و نزد ارباب حکمت
ثابت شده است که هشتاد هزار سال و کسری راست که یک شبانروز قطع
میماید و از غرایب حکایات یکی آنست که نقل کرده اند که روزی حبر سلم علیه
السلام پیش حضرت رسالت علیه آمد حضرت پیغمبر از و سوال فرمود که وقت نماز
پیشین شده است جواب فرمود که لا نعم حضرت نبی سوال فرمود ند که لا نعم
چه معنی دارد فرمود که شما که سوال فرمودید هنوز وقت نماز پیشین نشده
بود که گفتم لا و در این مقدار زمان که لا گفتم آفتاب باندازه سال راه قطع کرد و
وقت پیشین رسید که گفتم نعم چون باین حرکت عرضی فلک اعظم باقی افلاک

جانجه

جانجه ذکر رفت متحرک کند فرمود که و ترد افلاک دیگر هم و جنبانند
بحرکت فلک اعظم یعنی بحرکتی که فلک اعظم از مشرق بمغرب
مینماید افلاک دیگر که افلاک ثمانیه اند هم بدینسان یعنی بهمین نوع
حرکت فلک اعظم یعنی بتبعیت او از مشرق بمغرب بحرکت قسری یعنی برغم و
سماع معلق زنان میکرد ند و در این محل ذکر جرخ مناسب افتاده است
اشتیاق جرخ از تدویر کرده در جلد جهان آفرین - ذکر مرد سماع جرخ بجان
در رود بیاد صحن چار ارکان - الستو بادا آب عنصر خاک خرقه فوشین بر تنگ زده
چون حرکت خاصه افلاک ثمانیه حرکت غربیست که برخلاف حرکت فلک اعظم
است فرمود که ولی بجنبانند و بر خلاف حرکت
بدانکه جانجه حرکت اصلی فلک اعظم از مشرقست بجانب مغرب حرکات
اصلی این هشت افلاک کلیه دیگر برخلاف حرکت فلک اعظم است یعنی حرکات
غربیست نه از مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند پس هر یکی از این افلاک ثمانیه
را دو حرکت باشد یکی حرکت عرضی که بحرکت فلک اعظم از مشرق بمغرب میروند
یکی دیگر حرکت ارادی که حرکت اصلی ایشانست که از مغرب بمشرق برخلاف حرکت
عرضی میروند شیخ میفرماید که ولی برعکس و در جرخ اطلس یعنی اگر جرخ این افلاک
ثمانیه فی الحقیقه ثمانیه جرخ اعظم از مشرق بجانب مغرب جرخ زنان میکرد ند
ولی باختیار خویش برعکس دور جرخ اعظم از مغرب بجانب مشرق بحرکت ارادی
خود میکرد ند این هشت متوسی یعنی این افلاک که گمان پشت اند زیرا که دایم
اند دیگر انکه این هر فلکی از ایشان که منفتم بیسازند هر قسمی را قوسی می
نامند پس ایشان متوسی باشند یعنی قوس قوس کرده شده و افلاک ثمانیه
بحرکت کلی که حرکت عرضی ایشانست مثل فلک اعظم هر یکی در روز شبانه روزی

تقریبا یک دوره تمام میکنند تا حرکه ایام این افلاک ثمانیه چون مختلف افتاده است او وارهر یکی از ایشان بحسب حرکه خاصه تیر مختلف و ذکر تفصیل آن در این مختصر ضرورت نیست چون معدل النهار منطقه فلک اعظم است که محیط فلک البروج است فرمود که معدل اکرسی ذات البروج

کواکب ثابته و حرکت بدانک فلک کلی جناب حکما اثبات فرموده اند و کمتر از این نتوانند کرد باشد افلاک تسعه اند اول فلک تاسع است که فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر کوکب میگویند و فلک اشرع عرش می نامند و در این فلک هیچ کوکبی نیست و از کواکب ساده است فلک ما فلک اطلس و غیر کوکب گفته اند و حرکت این فلک از مشرق است بمغرب و این حرکه را حرکت اول می نامند و قطبین حرکت این فلک را در قطب عالم میگویند که یکی قطب شمالی است که قریب بنات النعش است که در این افق می نماید است و دیگری در مقابل او قطب جنوبی است که در تحت الارض است و دایره که بر منطقه این فلک عرضی میشود دایره معدل النهار میگویند زیرا که چون آفتاب بر آن مسامت او میشود در تمامت معموره شب و روز برابر میکردند و فلک دوم که در تحت این فلک اعظم است فلک مشتری است که فلک البروج و فلک ثوابت می خوانند و بلسان شرع کرسی میگویند و وجه تسمیه بفلک البروج آنست که بروج اثنا عشر را در او عرضی میشود و فلک ثوابت بجهت آنکه کواکب ثابته تمام در این فلکند و حرکت خاصه این فلک حرکت بطیئه است از مغرب بمشرق و دو قطب حرکت این فلک غیر و قطب فلک اعظم است غایه کز هر دو متحدند و مرکز این مرکز عالمست و بتغایر قطبین هر یکی منطقه هر یکی نیز غایرست و منطقه این فلک مشتمل را منطقه البروج و دایره البروج میگویند زیرا که هر

است

راست بر بروج اثنی عشر میگذرد و چون دایره منطقه البروج از دو ایر مقاطع قاطع عالم است پس در سطح اعلاء فلک اعظم با معدل النهار متقاطع باشد و نقطه اتفاقیه و این دو نقطه آن نقطه را که چون آفتاب بسیر خاصه خود از او میگذرد شمالی میشود از معدل النهار نقطه اعتدال ربیعی نامند و آن نقطه اول حملست که چون آفتاب بآن نقطه میرسد ابتداء فصل بهارست و نقطه دیگر در مقابل او که چون آفتاب بسیر خود باو رسد خریفی میشود از معدل النهار نقطه اخیر حوتی نامند و آن نقطه اول میزانست که چون آفتاب بآن نقطه میرسد ابتداء فصل خریفست و این فلک مشتمل را بدوازده قسم مساوی کرده اند تا هر جای خرزع و هر یکی را برجی نام نهاده اند و بعد از این قسمت و تقسیم هر برجی از این بروج با یکی صورتی که از کواکب ثابته دران برجند اعتبار این بروج اثنا عشر در اقسام فلک اعظم که در ازا اقسام فلک مشتم واقعند کرده اند تا مقابلین حرکات ثوابت در بروج اثنا عشر تصور اشغال ایشان از برجی بیرجی دیگر سهل و آسان گردد و هر کوکبی که در محاذی یکی از این بروج واقع میشود میگویند که آن کوکب دران برجست یک در جمیع افلاک کلیه محاذات اقسام فلک البروج بروج اثنا عشر معتبرست و باز این دور فلک را که دوازده برجست بیست و هشت قسمت کرده اند منازل قمر میخواندند که هر روز قمر در یک منزلی از این منازلست و چون فلک دوازده برجست و منازل بیست و هشت حصه هر برج دو منزل و ثلثی باشد و چون هفت فلک دیگر یکوکب سیاره و اسامی بروج ناظم در اسامی که می آید ذکر خواهد کرد آنجا ظاهر میشود اینجا احتیاج بذکر ندارد و اسامی منازل قمر در محل خود گفته میشود معدل اکرسی ذات البرجست یعنی معدل النهار که منطقه فلک نهم است

جانخه گفته شد فلک نهم را تیز فلک معدل میخوانند که تتمه محل باشد
باهم حال و این معنی اینجا اتم است کرسی ذات البروجست یعنی کرسی
فلک هشتم است که خداوند بروجهاست زیرا که بروج در وی معروض شده
است و معدل جون محیط فلک البروجست کوئیا همچو کرسی است که فلک
ذات البروج بران مستقر است و لفظ کرسی درین محل بغایت لطیف واقع
شده است که او را یعنی ذات البروج را تفاوت نه نهوجست تفاوت در
لغت یعنی تباعدست یعنی ذات البروج از معدل دور نمیشود و میهنها فروج
یعنی ظاهرست بلکه همچو تونهای سازبهم متصل اند با انکه اجزاء ذات البروج از
یکدیگر متباعد نمیشوند بدان معنی که خرق بر ایشان جایز نیست و سوراخها و
شقوق و فطور نیز ندارد بدلک نزد حکما آنست که در تمامت افلاک تسعه خرق
و التیام یعنی از هم دریده شدن و بهم آمدن جانخه در عامه هست جایز نیست و شیخ
محی الدین اعرابی قدس سره بر آنست که در افلاک سبعه خرق و التیام جایز است
خاصه در عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم اند جایز نیست جون فلک هشتم ستاره دارد
برجهای است اشارت بنامها آن بروج کرده میفرماید که حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت جون تعداد بروج فرموده اشارت بکواکب ثابته
نموده فرمود که ثوابت یکهزار و بیست و چهار کرسی ستاره خوشه اند
بدانک کواکب دو قسمند ثابته و سیاره کواکب ثابته آنچه رصد کرده طول و عرض
ایشان معلوم نموده در زیجات ثبت کرده اند یکهزار و بیست و چهار ند که بر
نامهای شیخ جانخه فرموده آنست کوثوابت یکهزار و بیست و چهار ند که بر
کرسی یعنی در فلک البروج که فلک هشتم است جای خویش دارند یعنی در فلک هشتم
اند و این کواکب با جمعها در سطیر این فلک هشتم مرکوزند و معتقدند بحیثیتی که خط
ایشان مساوی شخن همین فلکست نه زیاده و نه کم و این کواکب مذکوره در الثوابت
از آنجهت میگویند که حرکت ایشان در غایت بطوءست کانه که حرکت ندارند
دیگر آنکه اوضاع ایشان علی الدوام بروتیره واحده ثابتست که هرگز تغییر نمی
یابد بخلاف سیارات جون اشارت فلک هشتم و کواکب ثابته کرد اینجا بیفزود
میفرماید که هفت فرزند جوان بصفات هشتم جیس دلو و حوت
یعنی کیوان که زحلست فلک هشتم پاسبانی میکند و حارس و حافظ اینجاست
یعنی این فلک هفتم جای اوست و فلک هشتم شکن و جای مشتری جیس است که
مشتری میخواند جون بعد از هشتم نهم است فرمود که بروج نهم فلک مرتع و اعلای
ارایم آنست جاء الدی یعنی فلک نهم جای مرغیست و فلک چهارم جای و
منزل آفتابست که آرایش عالم از دوست زیرا که نور و روز از دوست و تعدیل
زمان و ماه و سال بحرکت اوست و نشو و نمای نبات منوط بسیر اوست جون ذکر
چهارم نمود میفرماید که سیوم مرتبه معدن جاء الدی برج حوت نهاده

یعنی در فلک سیوم جای زهره است و فلک او سوم جای عطارد است و قمر
خرج دنیا که نسبت با فلک اول است وارد شده یعنی فرود آورده است و
جای خود ایجاد کرده که کواکب سبعهٔ سیاره هر یکی بدین ترتیب که ذکر کرده شد در
افلاکی علی حده اند بدانکه ترتیب افلاک کواکب سیاره بدین وضع خاص که
مذکور شد بدو وجه دانسته میشود یکی بکسف یعنی تاریک کردانیدن کوکب مر کوکب
دیگر را زیرا که فلک کاسف البته تحت فلک منکسف است و دیگر اختلاف منظر
زیرا که بیاید آمد که ابعد از اختلاف منظر اصلا نیست یا انکه کمتر از ثوابت چون
بروج اثنا عشر مذکوره خانهای کواکب سبعهٔ سیاره اند استارت بتعیین خانه
هر کوکبی نموده میفرماید که [illegible] یعنی
بدانکه قوت وضعفی که کوکب سیار را بحسب تجربه در بروج اثنا عشر یافته اند
هر یکی از آن خانها را نامی نهاده اند اول در هر برج که قوت کوکب زیاده ازان
هر بروج دیگر دیده اند آن برج را خانه آن کوکب میگویند زیرا که از هر حیث
حالی که باشد بهتر ازان نیست که در خانه خود باشد و جائی که غایت ضعف
کوکب در برج خانه است غایت ضعف در برج مقابل خانه خواهد بود که برج هفتمین
باشد و بنابران ضعف برج هفتمین خانه را وبال کوکب میگویند مثلا هر کوکبی را
که برج حمل خانه باشد وبال او برج هفتمین باشد که میزان است و علی هذا القیاس
الفاصل وبال در مقابل خانه است چون زحل کوکب اعلی است ابتدا ضعف خانه
از ذکر کرده میفرماید که زحل را خانه دو است یکی جدی است و دیگر دلو و مشتری
باز یعنی پس از زحل نحوس و حوت انجام و آخار کرد یعنی در ابتدا را نهاد خانه
خود این دو برج کرده است چون بعد از مشتری مریخ است میفرماید که
حمل با عقرب [illegible] یعنی

جای

جای بهرام یعنی خانه مریخ اند و برج اسد آفتاب را جای آرامست یعنی
خانه اوست و آرام و آسایش آنست که در خانه خود باشد و آفتاب و ماه
هر یکی یک خانه بیش ندارند و باقی آن پنج کوکب دیگر هر شبه متحیر میخواهند
دو خانه دارند چون بعد از آفتاب نوشته [illegible] یعنی چون زهره برج ثور و میزان را گوشه خود
ساخت یعنی خانه خود کرد عطارد در جوزا و سنبله را گوشه خود ساخت یعنی
این هر دو برج را خانه خود کردانید چون بعد از عطارد قمر است فرموده
[illegible] یعنی ماه فرخنده
که سرطان است هم جنس خود دید و در را خانه خود ساخت هم جنس بحسب آن
گرمی که جانب قمر است و نرمی سرطان تیز سرد و تر است سرطان نیز سرد و تر است ذنب چون رأس شد یک
عقده بگزید بدانکه آفتاب را دو ایست که میان برجها میگردد و آن هر دو را
منطقة البروج میخوانند زیرا که آن هر دو در منطقة البروج است و ماه را هم دو ایست
فیمابین آفتاب که در دو موضع مقابل این دو مدار عقد را قطع میکند و آن
دو نقطه تقاطع را عقدتین میخوانند و چون هر یک از سر یک نیم از مدار ماه
در جانب شمال از مدار آفتاب باشد و نیمهٔ دیگر در جانب جنوب و آن عقده را
که ماه چون از وی گذرد بشمالی شود رأس میخوانند و آن عقدهٔ دیگر را که چون ماه از وی گذرد
جنوبی شود ذنب میگویند بدانکه در شکل بسودم از دها مانند صاحب شیخ میفرماید
که ذنب بمجرد رأس یک عقده اقتباس نموده و قبول کرد و رأس را سعد داشته اند
ذنب را نحس و سعادت و نحوست ایشان نخورده است و ازان تمامت کواکب نیز
خبیث است و رأس و ذنب حرکت معکوس بطی دارند ولیکن نه از کواکب اند
چون خانهای کواکب را نقاد در نمود اشارت بمنازل فرموده میفرماید که

قمر بیست و هشت منزل میشود و آنرا منازل قمر گویند و آن بیست و هشت کوکبند که
دوازده برج را بیست و هشت قسم کرده اند و منازل قمر نام نهاده اند
و هر روز ماه در یک منزل ازین منازل میباشد و اسامی منازل بیست و هشتگانه
باینست شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه
زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع
سعود اخبیه مقدم موخر رشا بانک نور ثمر مستفاد از آفتاب و اطاک
ایشان کرسی است و سیر قمر در غایت سرعت است چنانچه بدو شبانروز
نصفی قریب یک برج قطع میکند و چون ماه با آفتاب در یک درجه واقع شود در
شعاع آفتاب محو شود و نمی نماید و چون از آفتاب بمقدار معین که قریب دوازده
درجه باشد بایستد کرشت از تحت الشعاع بیرون می آید و پدید میشود میگویند
که ماه نو شده است و بنا بر گرد یا افلاک هر آینه دران حین یک طرف ماه پیش در
محاذات آفتاب نیست و همان کنار ماه است که نور آفتاب روشن میباید
و آنرا هلال می نامند و هر چند از آفتاب بعید پدید میکند نور بیشتر میگیرد
زیرا که هر چه ماه پیشتر در محاذی آفتاب میشود همچنین قمر درین منازل سیر میکند
تا آنجا که مقابل آفتاب میشود که شش برج تمام که جهارده منزل باشد در میان
ماه و آفتاب بود مثلا اگر آفتاب در اول ثور بود ماه در اول عقرب باشد و شش
علی هذا و چون در حین مقابله تمام جرم هر سی ماه در محاذات آفتاب روشن و
نورانی گشته است آنزمان بدر میگویند شیخ میفرماید که قمر را منازل هشت و
است و چون این منازل قطع مینماید و جهارده منزل تمام درمیان ماه و آفتاب
میشود ماه مقابل آفتاب میگردد و آنرا نظر مقابله میگویند و چون از مقابله درگذرد
نور ماه هر ترتیب کمتر میگردد تا سر آخر ماه که بسرار نزدیک میشود و چون قدیمت

زند بر عزیزی کو علیم است یعنی ماه بعد ازان که از مقابله آفتاب بگذشت و
نور او در تناقص شد بواسطه آنکه دور میرفت هر چند بآفتاب نزدیکتر میگردد
نور ماه کمتر میشود تا باز نزدیک تحت الشعاع میرسد بار دیگر از جهت مقابل
کرنگ عاذی آفتاب پیش نسبت بمجموع اول شکل هلالی پیدا میکند و درین
عود مثل اول صحیح عرجون قدیم میگردد و عرجون بقیه جوب کج اصل خوشه
خرماست که بعد از قطع خوشه ها بر تحل مانده و قدیم گشته است یعنی همچو آن قطعه
جوب گشته است که دو اقمر قدنا منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و اینها اختلاف
احوال در بدیهه و هلالیه و تزاید و تناقص نور که درین سیر و قطع منازل ماه را
واقع میشود از تقدیر عزیزی و نزدیکیت که علیمیت و علم کامل بتمام حکمتها
انچنین ساخته است که ذلک تقدیر العزیز العلیم و گفت که او را درین هیچ
اختیاری هست چون تفکر در اوضاع فلکی موجب کمال نفس انسانی میگردد و فرمود
و تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی اگر در تفکر
کامل باشی و تفکر در مصنوعات جناب حق باید نمای بینی که افلاک و کواکب باین
عظیمی و اختلاف حرکات هر یکی و اتقان و امتزاجات بیغایت کواکب بتمام حکمتها
که اطلاع بران کا ینبغی خارج از طوق بشریت و آثار احکام ایشان که در عالم سفلی
ظاهر میگردد که تمیز الامر منهن بکیفیت واقعست و بسی بر جه خواص است و چه
از بابت ترتیب ایشان ترتبت و حکومت مظهر احکام کل یوم هو فی شان گشته اند
هر آینه یعنی البته کوسی که اینها باطل نمیشود و در ضمن هر یکی حکمتهای عظیمیت که
و تفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار و حاشا که از حکیم هیچ چیزی حکمتی صادر نشود چون نفی حکمت میشود
بسی بر جهل و عدم اطلاع بر اسرار الله و حقایق امور خواهد بود فرمود که

یعنی کلام آلهی
یعنی

مولد یعنی کردستخوار حکم آلهی است و هر چیزی میفرماید آن میکند و مجبور
حکم کردگار است و اختیار ندارد بسبیل مجاز این را میفرماید یعنی این معنی
ظاهر است که هر کوشش و حرکت ملک بنهانی و کاری که خداوند زمین و آسمانی
بر کار خود اگر بدی دست بسی خود انجزدیدی سر کردانی و حقیقت حال آن
است که بحکم آلهی الوجود الا امده افلاک و انجم مظاهر امر آلهی اند و تاثیر
ایشان تابع حرکات و تغیرات حق است بالحقیقت نه ذات و نه صفات و نه افعال
چون هیچ طرفی از افراط و تفریط نبود که افلاک و انجم عبث و باطل نیستند
بلکه حکمت و غایت در خلق ایشان مندرج است و هر یک با استقلال نیز نیستند
بلکه محکوم و مجبور حکم آلهی اند اکنون اشارة بامر واقعی و حقیقت حال فرود
میفرماید که [illegible] این تمثیل اشارت بآنست که در جمیع اشیا فاعل
حقست و افلاک و انجم آلة و سبب یا ظهور امکان و آثار و افعال آلهی اند
نه آنکه ایشان را در ان اختیاری هست فلهذا فرمود که [illegible]

یعنی تو پنداری که این افلاک گردانیم میکردانند
درین گردیدن شب و روز یعنی پیوسته همچو حرخ نخاست یعنی حرکتی که
ظروف ستانین مثل کوزه و کاسه بآن میسازند تشبیه افلاک بحرخ نخار کرده
یعنی چنانکه حرخ آلتی و وسیله ساختن ظروف است و در بن امر اختیار ندارد همچنین
دیگر است افلاک نیز بعینه چنین و الحق چون سازنده استادست فی حرخ نزدکر
[illegible] یعنی بوسیله افلاک
هر لحظه و هر ساعت دانای دلور که حق است بحکم کل یوم هو فی شان از آب
و گل یعنی از عناصر یک ظرف دیگر میسازد و مراد بظرف یعنی تغیرات اوضاع و اشخاص

مولد

مولد یعنی چه جای یک ظرف که صد هزار ظرف بالعجب که این
الفاظ زجر خطاب آورده است و خطاب آنجا است دلیست گزاف زیادة
آب یک کل بوسیله حرخ ظروف بغایت میسازد و آنرا و مادة بحکم او مجبور اختیار
ندارند آنجا حضرت حق از مادة عناصر بوسیله افلاک انواع و اصناف و اشخاص
و افراد بغایت مولد انجا میفرماید افلاک و عناصر محکوم و مجبور حکم اویند
و اصلا اختیار ندارند چنانکه میگردانند چگردند و چنان میسازند بدین نقطه
منزل اند [illegible] من ندانم چه اختیار خویشتن گشتم مجبور امرزه الملک
و ایکه گشته حکم دیر یک نفس را اختیار خویشتن چون فعل حقیقی غیر از حق
نیست فرمود که [illegible] یعنی چیز در زمان
و امکان و لحظه از عناصر و مولد و انواع و اصناف و افراد و اشخاص
فی نهایت او هم از یک استاد که حق است و از یک خانه ایجاد او حاصل شدند
اند و غیر از حق فاعلی و مؤثری نیست و صفت تاثیر بغیر حق نگاریست چون
تغیر از حالی که نسبت بآن کلمات بحالی دیگر که نقیض است و میل باختیار نیست
فرمود که [illegible]
ذکر یافت که دوال در تمایل خانه کوک است و خانه غایت قوة کوک در
خانهاست غایت ضعف ایشان در دوالست و دوال نسبت با کوک منقص
است یعنی اگر کوک آن حالتی که در خانهای خود دارند نسبة با ایشان کاست
و ایشان اهل کار اند و اختیاری دارند بپیوندند و محکوم و مجبور حکم دیگری
نیستند جواهر لحظه در نقص و زیادت بطرق تناقص یعنی نقص کردن مالست و
کردن زیادت و بعضویتی میکردند چون غرض است لالت از اختلاف
احوال کرا کب بر عدم استقلال و اختیار ایشان فرمود که [illegible]

یعنی کرین کوکب باختیار خود و مستقل
جرا در جای مبرو رنگ و شکل مختلفند و به یک سنوال نیستند این اختلاف
دلیل احتیاج السیان است بحضرت خداوندگاری و مجبور بودن در فعل
امر و حکم الهی اختلاف کواکب در جای آنست که ذکر کرده شد که هر یکی در فلک دیگرند
و اختلاف در سیر جهانست که اشاب یک برجی را به یک ماه قطع میکند و قمر
برجی را به یکسال و مریخ چون مستقیم و سبک رو باشد برجی را در یک ماه و
نیم و نه چون مستقیم و سبک رو باشد برجی را در بیست و هفت روز
و عطارد چون مستقیم و سبک رو باشد برجی را در بیست روز قطع میکنند
و ثوابت برجی را بقول متاخران در دو هزار سال و در لون مختلفند زیرا که رنگ
سیاه تعلق بزحل دارد و رنگ کبود تعلق بمشتری و رنگ سرخ تعلق بمریخ و
رنگ زرد تعلق بآفتاب و رنگ سفید تعلق بزهره و رنگ آمیخته تعلق بعطارد
و رنگ سبز تعلق قمر و اختلاف در اشکال آنست که جاحظ مشاهده میکرده
بعضی بزرگتر و بعضی کوچکتر ند چون سبب اختلاف اظلال کواکب را نسبت
بکره ارض قرب و بعدی میباشد فرمود که

حضیض در مقابل اوجست و او نقطه
لیست بر سطح محدب ممثلات کواکب که نقطه مشترکست میان ممثلات
و خارج مراکز ایشان که هر گاه که کوکب بآن نقطه برسد بعد او از مرکز زمین
بیشتر از همه جاست و اوج یکی از نقطهای کواکب ثابتست و حضیض نقطه ایست
بر سطح مستوی ممثلات کواکب که نقطه مشترکست میان ممثلات و خارج
مراکز ایشان که هر وقت که کوکب به آن نقطه برسد بعد او از مرکز زمین
کمتر از همه جاست و حضیض یکی از ضعفهای کواکب است یعنی اگر کواکب

مختار و مستقل اند چرا گاهی در حضیض و گاهی در اوج میشوند و اینکه وقتی خوش حال و وقتی بد حال اند دلیل آنست که ایشان را اختیار و استقلالی نیست
گهی تنها شاه گاه و گهی به وقت کره و کوکب از یک برج و یک درجه اند که
حالت متاره ایشان است زده چندین هزار گاه که از همدیگر جدا میشوند تنها اند
زیرا که هر یکی از محل دیگر اند و این همه آثار محکومی و مجبوری ایشانست چون گرد
فلک شوقیت بر وجه که

چون کره نار هوا و آب و خاک در درون فلک و اصغت بنوعی که سطح محدب کره نار مماس سطح
مقعر فلک است همچنین باید دانست که فلک جوهایی عاشق و مشتاق
محبوب حقیقی است همین چرا او را چرخ یعنی درون فلک پرکشش است و همچنین
در سوره و کواکب است از شوق جمال او این چرخ بر زمین بی صبر و قرار است و همچنین
و از شوق گفت که فلک ها را کشاکش سیر و سلوک و سرگشتگی است و علت
زمان که علم بدی آید چون اشارت با خلاف احوال کوکب بیان فرموده بود
تنبیه بر حکم علت که شمای ثوابت و سیارات فرموده میشود که

بدانکه مجموع افلاک یک کرداست یعنی یک
فلکست که جذبین نریاست همچو تو پیاز چنانکه در میان او هیچ خالی نیست
و هر قوی فلکی علی حده است و نمات کواکب از ثوابت و سیارات این فلک کل اند
میفرماید که هر چیزا با بر فلک بی محبوب و مطلوب نماده میکردند و هر جایی را بر
دوانده و طلب او کاما الی زمین انده کاشیب زمین و بخط راست و
جوخابی میشد و فلک رشکت و حیرت زده میدوانند
جوخه نوشیده او شت فلک کشته گردان گرد جوخ فلک از آتش شوق
زده و گویان مدین دعوی گواه شتری از جوخ شوق زده میدود در سر زمین صبوری

تیر بهرام از طلب پرسوزان کشته جانی تو در گرد جهان جون هر چیست
هم محکوم و مطیع او حق اند و از نمود نه تجاوز نه مذمت فرماید که
عنصر ها را بآب و خاک کرده سوی خود از زیر لطف یعنی عناصر کرده
و آب بر آتش و حکمت جای خود در زیر افلاک کرده است و بالا نشیبی و
نیز دستی نی طلب دور کوی عشق و طلب خود از هیچ خاک ره پست و خوار مدار
و از عین نیستی و عجز جوینده وصل باری بر سر مستی جام عشق و محبت
ز ذری عشقت عناصر سرخوش اند از موای دوی تو دانش اند آب بر سر آتش کشیده خوان
خاکی از نیز سودا داده در میان جون غایت انقیاد و فرمان برداری آفت کرد از
محل معین خود تجاوز ننماید فرماید که ملازم هر یکی از مرکز خویش
کرستند پای یکه از حد خویش یعنی عناصر چنان مطیع امر محکوم حکم آلهی اند که هر
هر یکی از این عناصر اربعه ملازم مرکز خویش است که محل معین ایشان است و از غایت
انقیاد و ازان جایی که بجهت ایشان تعین نموده اند باختیار خود یکدره پا پس
و پیش نمی نهند و با دب هر چه تمامتر محبوس درکوی انقیاد زمت
کر شاید تکرار و دی نماید مراد ما زه یارش باید نکوی لو چو خاک زاه بستم
که باشد دامنش آید بدستم جون کمال انقیاد و احکام اجتماع اضداد بصورت
وحدانی فرمود که بهار اضداد طبع و مرکز بهم چه لذتی کسی دیده هر
یعنی چهار ضد که آتش و هوا و آب و خاک اند که در طبع و مرکز که مکان و محل آنهاست
ضد یکدیگرند چه طبع آتش حار یابس است و طبع هوا حار رطب و طبع آب بارد
رطب و طبع خاک بارد یابس و مرکز آتش که مکان اش مرادست بالای همه
عناصر است و جای هوا زیر آتش و جای آب زیر هوا و جای خاک زیر آب چنانچه
خاک درون مملکت جون ضدیت و تقابل تقاضای عدم اجتماع میکند

میفرماید

میفرماید که چهار ضد که هم در طبع و هم در مکان ضد ند کسی دیده است که
هم جمع شوند و صورت وحدانی پیدا کنند یعنی در مرکبات که سوالیه آنها
مجتمع گشته اند این نیست مگر از عدم اختیار و مجبوری ایشان در اطاعت امر
آلهی جون تخالف و تقابل عناصر منحصر در طبع و مرکز نهایت فرمود که
مخالف هر یکی از ذات و صورت مخالف یکدیگرند زیرا که آتش خفیف مطلق است
که طلب محیط سما بدو خاک ثقیل مطلق است که طلب مرکز سفلی بدو متضاد
مضاف و آب بمثابل مضاف و صورة نوعیه هر یکی غیر صورة نوعیه آن دیگر
است و با وجود این تخالف بحکم ضرورة هر دو صورت در مرکبات مشده اند پس
مجبور باشند نه مختار و مطیع باشند نه عاصی و الا که جون عناصر اربعه امتزاج
یابند و بشکلی بر صرافت کیفیتی خود نماند و میان ایشان فعل و انفعال و کسر و
انکسار حاصل شود هر آینه کیفیتی خاص و صورة وحدانی که مزاج نامند از ایشان
ظهور نماید که منشا آثار و افعال مختلفه باشد و اشارت باین معنی فرموده که
هر یکی از کشت ایشان جهاد دگر نیابت انشا یابد یعنی از انکه عناصر
که در کیفیات یعنی در حرارت و برودة و رطوبت و یبوست متضاد و متخالف اند
جون اجزای ایشان متصغر شوند و یکدیگر مخلوط و ممتزج گردند باختلاط تام صورت
هر یکی از ایشان در باده آن دیگر اثر کند و هر یکی کاسر کیفیت آن دیگر گردد و صورة
کیفیتی متضاد ناشی هر یکی از ایشان بواسطه انفعال آن دیگر زایل شود و ترکیب
الامری میان اجزاء عناصر حاصل شود و آن کیفیتی ست بدید از امتزاج یعنی اند و نوعیت
مزاج نامیده اند که کیفیتی متضاد است که آن کیفیت از تفاعل عناصر متصور
که نمکسار باشد بحیثیتی که صورة نوعیه هر یکی از ایشان کاسر سورة کیفیت آن دیگر باشد

حاصل شود در هر مرکبی از امزاج خاصیت که آن مزاج بدون آن مرکب موجود
نباشد و تفاوت امزجه بحسب تفاوت قرب و بعدیت از اعتدال
حقیقی و مرکبات که مزاج دارند بر سه قسم اند که نفس دارند یا ندارند آن مرکب که نفس
ندارد جماد و معادن میخوانند و مرکباتی که نفس دارند اگر فقط نامی نفوذ تغذیه
و تنمیه فقط دارند نبات میگویند و اگر با تغذیه و تنمیه حس و حرکت بارادت نیز
دارند حیوان می نامند و تعریف نفس نباتی و حیوانی به آن کرده اند که کمال اول
جسم طبیعی آلی است که آن جسم مشتمل بر آلات باشد از حیثیت تغذیه و تنمیه فقط
یا از حیثیت حس و حرکت بارادت فقط شیخ میفرماید که باوجود تضاد و تخالفی
که میان عناصر و اخلاط مشاهده میشود که بحسب امتزاج در ترکیب اجسام صورت وحدانی و هیئت
اجتماعی اصناف پیدا کرده اند و واسطه آن اصناف مرکبات که موالید ثلثه اند
یعنی موالید ثلثه از این عناصر متضاده حاصل گشته اند و آن موالید ثلثه کائنات اول
جماد است که نباشد و الشکله حیوانست و ابتدا موالید از جهت آن میکنند
که از عناصر آینده شده اند و ترکیب از ایشان یافته اند چون عناصر بحدان
امتزاج و اتصال یعنی از بعضی دیگر خلع صورت نمایند و صورت مخصوصه ایشان
مضاف نشود البعض نمی ماند و همه لباس صورت واحده می پوشند فرمود که
حیوان زاده از مایه ز صورت گشته جماد از صورت بدانکه حیوان جوهر
که محل صورتست و صورت جوهریست که حالت در وی و این هر دو لفظ یونانی
است و نزد حکما آنست که اجسام مرکب از این دو جوهر اند یعنی عناصر بعد از
امتزاج و اختلاط حیولی را که محل است در میان نهاده اند و در تابین که آشته
و از صور مخصوصه خود مجرد صورتهای پاک و اگر نقوش اغیار از لوح ضمیر بالکل
محو نموده اند تمام صافی گشته اند و از صور ایشان هیچ نمانده تا حیولی ایشان

بحکم

بحکم اتحاد لباس صورت واحده پوشیده است و بکثرت تعینات اشیاء
بر یک وحدت برآمد و بیرکت این فیضیست از ایشان در عالم موالید این نوع ظاهر
کامل مخصوص پیوسته است صاحب آیا بابان خوشت پاین معنی که صورت سرکشت
صورت سرکش که از ان کس بیخ تمام چنی زیاده و هدت چو بیخ چون بسایط و
مرکبات عناصر کرباما مور و فاکر شده فرمود که حیوان بکار آمد و اله و اوامر
کان استاده و کشته بحکم یعنی تمامت موجودات از افلاک و کواکب
عناصر و موالید من الاسفل الی الاعلی مدار بحکم و امر و اله و عطایی که نزد خود قابلیت
هر یک حضرت داور که حق ذات بایشان ارزانی فرموده است هر یکی مناسب
استعداد خویش در نهایت حکم و امر ازدان استاده اند یعنی مطیع و منقاد
و مسخر امر و حکم آنحضرت شده و بنده فرمانند که ان کل من فی السموات والارض الا آتی
الرحمن عبدا — کشته ایست بامیخوم کرست بت پرست حیوان و بیشاد دو
مرکبی نوعی تر اجویا شده در نهایت یک یک کو باشد غافل آن یکی از شای این
دین یکی از جمله آن یک پیچر چون باشد بشوق و طاعت و فرمان بر داری
بسایط از افلاک و عناصر فرموده بود اکنون تنبیه باشتیاق و انقیاد موالید
مرکبات نموده میفرماید که جماد از نبات و نبات از حیوان

بعنی تجلی جمالی جلالی است و منبعث از نهایت ذاتست و ازین جهت بیهوشی
ولی شور بر خاک مذلت او شاده سر از زمین بر نمیتواند داشت و از جرعه جام
نجلی ذاتی بایاست و هیچ ذره از ذرات از پرتو عزت خالی نیست
که بوی تاشه بر پاشته و مشغول بیاد اوست — دیگر گوید که جماد
ست و بخود کشت و بر خاک او فتاد — چون نبات مرده از وی نوش کرد
سر بر آورد از زمین و جوش کرد — هم گیاهی که بر آید از زمین — مشتقست و دیم از عین الیقین

جامعیت انسانی و شمول سریان او در مراتب اکوانی بدانکه ذات احدیت
باعتبار جب ظهور و اظهار مقتضی تعین اول شد که بروح جامعیت
اعظم و روح اعظم و قلم اعلی و کتاب و روح محمدی علوی ناسوتی حقیقت
انسانی عبارت از این مرتبه است و میان این حقیقت و حضرت الوهیت
هیچ واسطه نیست و مرجود حضرت الوهیت است بلکه بسیاری از محققان مرتبه
این حقیقت مسطور و مرقوم ست بلکه بسیاری از محققان مرتبه
یعنی مرتبه عقل اول که حقیقت انسانیت دانسته اند و هیچ فرق میانها
نکرده اند و از این جهت که این تعین اول حی است و حیاة موجودات بواسطه
اوست مسمی بروح اعظم است و از این سبب که واسطه صدور موجودات
و بوسیله او مکتوب در کتاب مسطور که عالم مراد است گشته اند مسمی بقلم
است و از آن رو که تعقل خود و مبدا بسیاریذ و دانش و علوم هم از اوست
مسمی بعقل کلست و از جهت احاطه بر آیات و کلمات موجودات کلیه و جزئیه
و ذوات او مسمی بام الکتاب و باعتبار استفاضه از مبدا بواسطه و
توسط او و افاضه انوار نبوت بر باقی انبیا مسمی بروح محمدیست علیه و ظهور
حقیقی اند حقیقت این حقیقت است و باقی موجودات همه مظاهر اویند
خلاصه گشت عالم مظهر شئونات جهان او باظهر شدن در جهان پیدا شدم و در هر
مظهری اگرچه این حقیقت بقدر استعداد آن مظهر ظهوری نموده اما جمیع اسما
و صفات در نشاه عنصری انسان کامل ظاهر گشته است و اتصال نقطه آخر بادل
بانسان کامل است و دایره وجود هم با تمام میشود چون حقیقت انسانی نسخه جامع
است میان آیات مقابله فرموده که ما خلق خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة

جامعیت

تفصیل علی در مشاهده فرموده بجهت انکه تا کمالات علمی متحقق در عین
کرده و مرتبه جامع مابعد آید از ان مرتبه علم بصورة انتشر یه در مراتب
کمالات عالم ظاهر گشت تا منتهی شد بمرتبه انسانی که آخر سلسله است جمیع
جمیع جمیع مراتب گشته و جامع اول در آنه اصل و حقیقتان انسانی خود را
بشهود علمی بجمیع اسماء و صفات مشاهده نمود باز در آخر در این مشاهده انسانی
شهود یعنی خود را بتمامت کمالات اسمائی و صفاتی مشاهده نمود و هر کمالی
که مخفی بود در این نشاه آخرین انسانی بمظهور رسید و مقصود ایجاد در
صورت انسانی ظاهر گشت و از علم و عین مرآت حق نمائی بحقیقت غیر از انسان
نیست و باقی مراتب موجودات با سر بلمر ایای وجوه کمالات حقیقت انسانی
اند — چنین بحر عشق بیدا شد موج زد نقش ما هویدا گشت در باعیان بصور ما
ما نمود در پیدا شد — مردود عالم تبشر ما نمود — اصل جمله حقیقت ما شد
میباید که جهان را سر بسر در خویش بینی یعنی جمیع عالم را در خود مشاهده نمائی
بدین که حقیقت خود گشته اند تو نیز که من حیث الحقیقة در
مراتب عالم ظهور نموده و همه عالم اجزای تو اند و این معنی وقتی تحقیق پیوندد
که تعین کمالی ظهور کمال اطلاقی آن حقیقت است در تجلی آلهی محو و فانی گردد
و ملحق شده به هند کر احاطه او بر تمامت عالم چگونه است —
زدور دایره گر سوی مرکز آئی — یقین بشود که زهر حرف دفتر دانی
تو بی که در صدف علم آدمی نونی — چون کمال ظهور آن در تجلی شهودی است فرمود که

عبارت از تجلی حق است بصور مظاهر جهت حصول معرفت و معرفت حقیقی
بغیر از انسان را حاصل نیست پس بتحقیق غایت علمی ایجاد و باشد و علت غائی

کرده بود است بدان — یعنی با صل خود که عقل کلست یکرو یعنی
یک بار نیک نگاه کن و ببین که آن اصل تو که عقل کلست مادر را که نفس
کلست بدر شان و باز از وجهی دیگر بادرست بدانکه عقل کل که اصل و حقیقت
انسانست از جهت انکه فیض و واسطه ظهور نفس کلست نسبت با
نفس کل بدرست و از انجهت که نفس کل از عقل کل زاییده شده است
عقل کل نسبت با نفس کل با درست و چون عقل کل برزخ وجوب و امکان و
محیط طرفین است و جوب جانب این اوست و امکان جانب امیر او نفس
کل از جانب امیر که طرف امکانست حاصل شان باشد و از روی حقیقت
آدم صورت عقل کلست و حوا صورة نفس کل و از این معنی طالب عقد میکردد
بکیفیت ظهور حوا از جانب امیر آدم چون مجموع عالم صورت حقیقة انسانی
است که عقل کل مرادست فرمود که جهان را سر بسر در خویش بینی
مراد آنست که بدانکه انسان عبارت از مجموع روح و جسد
و حیاة اجتماعی ایست و اصل و حقیقت او روح اعظمست که مخلوق اول
و در مرتبه دوم از مراتب وجود واقعست و از این جهت که در مرتبه ذات
مشارالحرف بی است ذات احدیت از انجهت که اول مرتبه از مراتب موجودا
مشارالحرف الف میشود و جناب حرف الف بصورت بی ظاهر گشته و حرف بی
مظهر اسم حرف بی بصورت جمیع حروف ظهور یافته هر جا بخصوصیت اسمی
و صفتی و جمیع حروف دیگر مظهر حرف بی شده اند و ذات حق از مقام احدیة
که مرتبه انقطاع نسب و اضافات است و از این مرتبه تا سر و رسم را همدا
گنجایش نیست چون بواسطه حب ظهور و اظهار تنزل نموده اول بصورت حقیقة
انسانی که روح اعظم و عقل کلست تجلی نموده و بتمامت اسماء و صفات خود را

اگرچه بوجوده مبنی متقدمست فاما بوجود خارجی متاخرست چه علت غائی
اول الفکر آخر العلت و ازین سبب میفرماید که هرچه آید بآخر پیش می بیند
یعنی هر آخر در فعل حکم آخر بفرض می آید البته اول الفکر او کرده و مقصود
ازان فعل آنچیزاست که در آخر ظاهر میکرد و کرغن الاخون الساتون ذالیل از
تخت اگرچه مقصود بالذات جلوس پادشاست وچوب و فرود کری مقصود نیست
فاما در خارج چو سبب فرود کری مقام برجلوس است چون علت غائی ایجاد عالم
انسان بود میفرماید که «آنگه شد پاشتاآدم» یعنی ذات آدم که هیئت اجتماعی مراد است در آخر پیدا گشته است چه انسان نقطه آخر
قوس نزولی دایره وجود و بدایت قوس عروجی است و آخر هر موجود ذات وجود
علت غائی است هر آینه در آخر خانه گشته است و مقصود بالذات اوست و به دو
عالم یعنی غیب و شهادت طفیل ذات آدم است و بجهت او آفریده شده اگر
نه آلات و اسباب او اند که «یالیتنی آدم خلقت الاب» کلما لاجلک و خلقک
لاجلی و حامل اسرار آفرینش غیر از انسان نیست ـ این بوالعجب رموز نگر که جهان
آب و گل خزانه اسرار کرده اند «جون تا خر آدم از عالم در وجود خارجی بواسطه شرف
غائیت فرمود که «آنوقت غائی در آخر» یعنی کرد و بذات خویش ظاهر
یعنی تا خر وجود انسانی سبب آنست که او علت غائیست و علة غائی باید وجود او بآخر
و تقدم ذاتی در آخر بذات خود ظاهر میکرد زیرا که انسان مقصود بالذاتست
نه آنست که ذات او طفیل چیزی دیگرست بلکه همه اشیا طفیل اویند و مقصود
بالعرض اند پس انسان بذات خود ظاهر گشته است و علم بذات انسان یعنی سبب
ذات انسان ـ عالم طفیل ذات موجود ـ مایم و کائنات مقصود
هم مبدا و اولیم و آخر هم غایت و باطنیم و ظاهر چون انسان آخر تنزلست و یک وجه

اوظلومی عدمیست و ازین جهت عالم حقیقت ظهور وجود گشته است
فرمود «انا عرضنا الامانة» و لیکن منظور خیر ظهور ما اشارت
بآیت کریمه است که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض
امانت جامعیه که موجب معرفت تامه که مقصود ایجادست بر آسمان ارواح
و اراضی اجسام و جبال مثال که متوسطات بین الارواح والاجسام کردیم یعنی
موازنه با استعدادات انسان نمودیم و از حمل این امانت ابا کردند زیرا
که حمل آن در استعدادات و قابلیات انسان نبود و انسان حامل آن امانت
شد زیرا که در استعداد وی بود بدرستی که انسان ظلوم و جهولست و ازین غایت
مدحت اگرچه در صورت بذم می ماند زیرا که نمیتواند بود که ظلوم ما خوذ
ظلمت باشد و حضرت رسالت علیه فرمود که الظلم ظلمات یوم القیامه و شیخ
محی الدین اعرابی قدس سره در آخر فصوص نوح در تاویل و لا تزد الظالمین الا
تبارا فرموده که الظالمین من الظلمات ای ما خوذه من الظلم یعنی انسان از
جهت آنکه آخر تنزلات و نهایت ظهورات و بعد از مرتبه انسانی جناب ما
گفت هیچ چیزی دیگر مخلوق نشد لیکن طرفه وی ظلمانی عدمیست و از
جهت قابلیت آن داشت که حق تمامت اسما و صفات در وی ظاهر شود و حامل
امانت جامعیت گردد و بضد انتباین الاشیا ازین ظلومی و جهولی عین
مدح باشد و میتواند بود که ظلوم از ظلم باشد و معنی چنان باشد که انسان جاهل
بار امانت شد در پرستش که انسان ظلوم و جهولست یعنی ظلم بسیار بر نفس خود
می کند بآن معنی که او را از لذات و آرزوهای که حیوانی در آنست باز میدارد
و نفس را بسبب قمع و هوا و مخالفت می میراند و فانی فی الله میگرداند و جهولست

اما عرضنا الامانة

ظلومی و جهولی

که غیر حق نمیداند و غیر حق را فراموش میکند و سنی میباشد و بهر جهت
مدارق میباشد و این ظلومی و جهولی غایت مدح انسان است زیرا که از بین جمیع
کائنات انسان اکمل موجودات و اشتقاق ظلوم از ظلم اگرچه اظهرت فما در بین
اسامی ماخوذ از ظلمت داشته است که فرمود که ظلومی و جهولی ضد نورند
یعنی ظلومی و جهولی که انسانست دارد از جهت آنکه یک طرفش ظلمانی عدمیت
ضد نورند یعنی نور وجود و نور علم هر چند جمیع ممکنات عدمیه ذاتی دارند فما از
جهت که هر دو طرف مراتب ممکنات خیلی مرتبه انسانی مخلوف بوجود است
کائنه که انسان ظلمت ندارد و بعد از انسان جون هیچ آفریده نشده است یک طرف
او ظلمانی عدمیت مرآنیه ظل انسان از جمیع مراتب زیاده تر باشد پس ضد
نور بحقیقت کو یا ظلمت انسانیت و از این سبب عامل حقیقت ظهور وجود
گشته است و لیکن مظهر عین ظهور ند یعنی از جهة آنکه ظلمت و حجابات در مقابل
نور واقع شده اند مظهر عین ظهور یعنی حقیقت ظهور نده بواسطه این دو صفت
که ذکر کرده شد که در انسان بطریق اتم واقع شده اند انسان مرآت جمیع اسماء
صفات آلهی گشته است و مظهر تام اوست سبب از کمال قدرتش بین پشه
کوه و عالم نمیاید در یکی - وجه آدم آینه اسماء کند - عکس خود در صورتش پیدا کند
در سه گر قالب نماید او عیان - هر سه مست و بود و باشد در جهان جون آینه راجهت خود
شرح چنین دست که بی آن شرایط انعکاس از وی صورت نمی بندد فرمود که
جون پشت آینه با عکس نماید روی تخلص نیز روی دیگر پیدا یعنی پشت آینه
یا عقب یا سیمان آینه تاریانی که مکدر ظلمانی نباشد روی تخلص نکند از روی
آینه که برابر روست نمی نماید یعنی یک طرف انسان اگر ظلمانی عدمی نبودی و هم جو
مراتب دیگر هر دو طرفش مخلوف بوجود بودی حامل حقیقت ظهور وجود نمیتوانستی

بود

بود و حه اسماء و صفات در منعکس نبودی بدان که آینه را جهت آنکه ناصوبة
نکند دارد و منعکس کرده شرطی جهت اول ظلمت و کثافت دوم صفا و لطافت
سوم تقابل و محاذات جهارم عدم بعد و در انسان همه موجودست زیرا
که جون انسان آخر مراتب موجودات تقابل و محاذات دائمه و
جون بعد از انسان هیچ مخلوق نشده و یک طرف او ظلمانی عدمیت ظلمة
و کثافت بروجه آینه و لطافت و بواسطه روح اضافی فانا سبوحیتی تخت
فیزیک روحی صفاء و صفات تمام دارد و بحکم و نحن اقرب الیه من حبل الورید
قرب بیرمست پس مرآنیه مظهر کل اسماء و سمی انسان باشد حیث
ما آینه محمد اسماء صفاتیم - بنموده زما عکس همه اسم و مسمی - هم وحده و کثره و هم مظهر و ظاهر
هم سر و هم عیسی و هم در یکیا - امر علم از حیثیت مفهوم اگرچه یکی اقرب بود
فما خاص از جهت جمعیه مرآنیه و نمایندگی اولی است زیرا که هر چه عالم دارد خاص
دارد و لا منعکس جون اصل شرایط مرآنیه بحقیقت کو در ت و ظلمت و کثافت
که تعبیر از وی بظلومی و جهولی کرده شد ذکر سود که شعاع آفتاب نظر بر علم
عکس منعکس چیست بدانکه هوا اگرچه عالی ترانست از خاک و شعاع
آفتاب اول بهوا میرسد فما از جهت آنکه ظلمت و کدورت ندارد انعکاس
شعاع از وی مقصور یست و خاک بواسطه کثافت و کدورت که دارد شعاع
آفتاب جون بدو میرسد منعکس میشود و حرارتی که از شعاع و زمین حاصل
میکردد در هوا اثر میکند و بروت ذاتی هوا در نسیم سبب آن حرارت بعد
اعتدال میپذیرد موجب اظهار علوی او میشود و از اینجهت است که
از هوا بود و این علو مکانت شعاع آفتاب از جهارم اضافی یعنی شعاع
آفتاب از فلک جهارم جز بر جاک منعکس نمیشود با وجود انکه افلاک کائنه

فاذا کونوا فتحدثه

یزیتشل ایتلوق

که در تحت فلک جهارم اند و عناصر سه گانه که غیر خاکند همه با آن آفتاب
اند و شعاع اول با ایشان میرسد فاما بجهت انکه ظلمت و کثافت و کدورت
ندارند انعکاس از ایشان حاصل نیست و چون خاک که در ست و ظلمه
دارد شعاع آن با از و منعکس است فاما چون خاک صفاته و وصفا ندارد
ذات آفتاب از خاک منعکس نمیگردد در انسان بسبب جامعیتی که او را
چون ظلمت و صفات دارد ذات و اسما و صفات مدار و انعکاس مییابد
و مرآت او میشود بدانست حسن مطلق ذات صفات ذات را در مرآت
دو عالم یابد و غیر او خیالات مشوّشه باکلی از صحابه آن مست تماشای روی مطلق شد
که نه حالات اند نه مقامات چون آینه ذات و صفات الهی آدم است و حق
بصورت وی ظاهر است فرمود که **ان الله خلق آدم علی صورته**

و از انکه تو سجود ملایک چون ذات و صفات الهی در آینه صورت
انسانی منعکس گشته است میفرماید که بحکم ان الله خلق آدم علی صورته
عکس معبود ملایک بحکم جامعیت تو بودی و چون صورت معبود خود در تو
مشاهده نمودند همه سجده تو کردند که سجود الملایکه کلهم اجمعون و از ان سبب
که تو عکس جمیع الوهیت بودی و همه اسماء و سمی در تو منعکس بود سجود ملایکه
کشتی مراد از سجود اطاعت و انقیاد است یعنی همه مطیع و منقاد انسان اند
چه اصل انسان و حقیقت وی روح اعظم است و بحسب همیت اجتماعی انسان
شامل جمیع مخلوقات و مبادیاست و هرگاه که او مطیع الحق باشد بحکم حق تعالی
خلافت که از حق دارد همه اشیا محکوم و فرمان بردار او شوند و همه نسبت به
انسان کامل اجزا شوند و جزو البته تابع کل خواهد بود

همه عالم کشت است اجزای تو بر تراز کون و مکان بالای تو لامکان اندر مکان کرده مکان

نی نشان کشته میدهد از نشان ... صد هزاران بحر در قطره نهان ... در کشته جهان اندر جهان
این اندر ان از آن آمد یقین ... باطن آنجا عین ظاهر شده اینجا چون حقیقت انسانی
جامع جمیع مراتب حقایق است میفرماید که **خدا آدم را بصورت خود آفرید**
و نزد او ست تو سیمائی یعنی چون موجودات را بر مظهر حقیقت
انسانی و اقف شدند و اصل انسان که بصورت الله ظهور یافته بر همه
اشیا نسبت بانسان مجنون بدن به مشابهت و انسان کامل جان همه با بشد و جمیع
اجزا را روح که جان میگویند علاقه مست تمامت موجودات را با انسان
تعلق و ارتباطی معنوی هست و رسمیان عبارت از ان ارتباط است و انسان
از جهت آن ارتباط که با موجودات دارد و سما با نسان گشته از جهت انکه او را
با همه نسبتی و تعلقی بسبب آن ارتباط است تعلق النکاح مع الاجزا آمد

چند علامت حاجتی تو، تو کرا بینی که کوکو از توی در معانی تو چنین گوش شد
خیره ماند بحر در موجش شناخت ... ماه را تو هم ندانی چیست ... نیست شو تا ره بخود یابی درست
چون جان جهان انسان است و بدن مسخر جانست فرماید که **ان کنتم تحبون الله**
فاتبعونی یحببکم الله یعنی چون جان و روح جمیع موجودات بر تو
خویشید حقیقت انسانی است و حیات و علم و شعور و ادراک هر مستند و منتهی
از وست و بدین اعتبار حقیقت انسان تمامت موجودات همچو بدنی با و هستند که
جان را از بدن و علم و ادراک چون جان همه اشیا صورت انسانی منعکس است
و انسان بحقیقت جان همه است لاجرم اشیا مسخر او انسان کامل و محکوم حکم او
باشند کو و مسخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا و مسخر لکم الشمس و القمر دائبین
تو بعینی جان جمله عالمی ... جمله عالم خود تویی بنگر دمی ... **سخر لکم** آنچه خود تویی
عارف اشیا کماهی خود تویی ... چون بحصل و خلاصه عالم بحقیقت آدمست فرمود که

تو معرفت شمالی زان دو سبب ... بدان خود را که تو خود جهانی یعنی ان
بسبب انکه معرفت خلاصه عالمست ومقصود ایجاد کاینات بحقیقت انسانست
ونسبت تا دو دایرانکه محور مرکزاست لاجرم جانجا معرفت در اندرون دو دایره
پدرون میباشد جای انسان درمیان عالم اوست وعالم کرد انسان برآمده و
پرین نمونه کرده اند وهمه طفیل او بوجود آمده اند بدان خود را که تو جان جهانی
یعنی خود را شناس و از خود غافل مباش که جان وخلاصه همه قوی وشریف باشد
که این همه کمالات در اصل انسانی مرکوز باشد وانسان خود را اندر معرفت
خود حاصل نکند و سیدانات بهمی وسوای نشانی گشته از حقیقت خود بیخبر
باشد وشناسد که عالم نسبت با او هم خود نیست او جان عالمست وجانجا
کمال بدن بواسطه جانست کمال عالم سبب آدمست وبی آدم عالم نمیجسد
نی روح وآئینی جلا وصفاست ... جهان که بندهٔ فرزندگان حضرتست
ازان فدای من آمد که من فدای توام ... تمامی خویش کرت آرزو کند دیدن
مرا بپین بحقیقت که من تمامی توام ... مرا نکو که عزیز خلاصهٔ جهانست
ازان که مظهر تمام جهان نمای توام ... چون انسان کامل دل عالمست ذره موکر

ترا ربع شمالی گشت مسکن ... که او در جانب جنوبی است ساکن
یعنی عالم مثل کل که اشارت بدان رفت که
بدایک کره دایره معدل النهار را که منطقة فلک الافلاکست قاطع عالم فرض کنند
بدو نصف میشود یک نصف انکه در جانب قطبی است که قطبی بنات النعش
وراقعست شمالی محوانند ویک نصف دیگر را که در جانب قطبی است که در مقابل
قطب شمال است جنوبی میگویند ومعلوم است که دایره عظیم آنست
که فاصل است میان آنجا از فلک که ما میبینیم درمیان آنجا از فلک دیده نمیشود قاطع
عالم فرض کنند هر یکی ازان دو نصف زمین را بدو قسم کنند چنانچه کره زمین

پایین

پایین دو دایره مفروضه متقاطعه یکدیگر چهار ربع میشود دو ربع شمالی و
دو ربع جنوبی از زین دو ربع شمالی یک ربع که بالای افق است مسکون و
معمورست شیخ میفرماید که تو ای انسانی ربع شمالی از انجهت مسکن گشته
است که ذوات عالی دل در جانب جنوبی باشد و شمالی طرف جنوب را مسکون
یعنی جانجا خلاصه انسان ذات که محل انتشار علوم و معارفست زیرا که عالم
انسانست که معرفت حقیقی که مقصود ایجاد عالم است از انسان حا
وحقیق وفیض وامداد جمیع اعضا جانجا رسید حقیق وفیض وامداد
همه عالم از انسان کامل و عالم با وخلقیست که لولاک لما خلقت الافلاک
ب جمله عالم چون تن و انسان دلست ... همه موجودی انسانی حاصلست ... هر دو عالم جسم جان زان اوست
زانکه آدم اصل جمله عالمست ... هست انسان مرکز دور جهان ... نسبت پی انسان بدل آسمان
چون انسان جامع جمیع مراتب کمال عالی و سافل است و بواسطه این جامعیت
که خلافت و مسجودی ملائکه او راست فرمود که جزیره عقل اوجان سرمایه تست
نه برد آسمان سرمایه تست ... یعنی عالم مثل کل که اشارت بدان رفت که
اصل و حقیقت انسان ذات و نفس کل که جان حواسه و حیات اشیا از وست
سرمایه تست یعنی عالم از تو ظهور یافته اند و سبب این سرمایه است که سود و منفعت
آنها ترا میگشته و خلاصه و مقصود از همه تو شدی و بواسطه جامعیت که
ترا حاصل گشته است مجموع مراتب عالم اجزاء تو شده اند و زمین و آسمان
پرایه تو اند و زیور و زینت جمال و کمال تو گشته اند و کرد تو میگردند و مطیع
و منقاد و مسخر و تابع امر تو می باشند و این همه روی توجه بجانب تو دارند
و همه در شاه تو به کمال خود میرسند ب ... دو عالم آفریده ذات جهان
جمله خورشید وشی فانی هم ... هر دو عالم بنده شکر جان ما ... شاه باز دست سلطانی منم

زان که نسخه جامع آمد نام او ... هم نفس معنی کل دان نفس کل

مصحف آیات جمله کائنات چون اسپری کرهمی خوانی ام چون انسان کامل
برزخ وجوب و امکانست و بجمیع برزخیه کرد ارد جامع امکان جلوه بین گشته
فرمود که ﴿ سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ﴾ چون مظاهر
ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی بر نوع آخرت بر سبیل تجلی مشهود یکدیگر
بهین آن شیئیتی یعنی بدین اعتبار بنظام انسان کن و به بین که انسان که از جهة
عدمیت امکان که دارد نیستی است یعنی عدمست عین مسمیات جزئیات
واجب بجمیع اسماء صفات بصورت انسان ظاهر گشته است و در آینه نیستی
وی مستی مطلق نموده شده و از غیب بشهود آمده است بلندی را نگر یعنی شرع
اعظم و عقل کل که برزخ جامع وجوب و امکانست به بین که ذات نسبی و حقیقة
آخر مراتب چگونه هیئة اجتماعی انسان مراءت شده است و انسان از جهة
آنکه مرکب از غایت سفل مرکز و علو محیطات که عنصر خاک و روح اضافی باشد
مظهر اضداد و متقابلات و محلای تفاصیل و کمالات گشته است و جمیع اسماء
وصفات متقابله در و بحذافیره پرستیده است و از این سبب مستعد بار امانت
جامعیت است ﴿ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان ﴾
در دل یک ذره قرار میکند در درون حبه جا میکند کی گنجد بحر در یک قطره
مهر چون بنهان شود در ذره آنجا ظاهر است هم تو اری باز جز از خود نشان
مزاحم نزین گفت شاه اولیا عارف خود شو که بشناسی خدا چون مظاهر شیئیات
الهی انسانست که واحد کثیر و فرد جامع است در هر شأنی از شیئیات غیر متناهیه
الهیه شأنی خصوصیتی را تجلی مظهر میکند اگر چه بوجه ما باشد فرمود که
﴿ طبوبی لمن وجد فی نفسه حد شئ من ذلک ﴾ اراده بر تبعه حد شئ است چون انسان
واحد شخص و کثیر شیوی و انعکاست مظهر کل و محلای جمیع تجلیات جمالی و

جلالی

جلالی گشته است فلهذا اسپفرمایه که قوت طبیعی بود که انسانی ده هزار است
قوت عبارت از مبدء آثار و افعالست چه هر فعل که مست الابد مبدای
میخواهد و طبیعی این محل در مقابل ارادی و افعلست یعنی قوتهای که افعال از
ایشان بی اراده حاصل میشود مبدء اصل قوی طبیعی ده است غاذیه نامیه
مولده مصوره غاذیه باضافه ماسکه و واقعه مدرکه محرکه و چون در انواع
حیوانی و اصناف و افراد و اشخاص انسانی انبساط می یابند و بحد کمال میرسند
هر یکی از ان ده قوت که اصل اند هزار لشکر کثیری تواند بود و مست بس
ده هزار کثرت مراد ست و چنانچه ظاهر گردیده است با عتبار ذات احد و با عتبار
اسماء و صفات کمالات مظهر تام حقیقی تیکر انسانست واحد کثیر و فرد جامعست
و از این جهت است که ظهور تام در مظهر انسان صورت می بندد و الا قوای
ارادی برتر از حد شمارست یعنی زیاده از حد حصر و شمارست بواسطه انکشر
اختلاف الات و حرکات و افعال اختیاری و این یعنی را هر کس بوجدان خود
در می یابد و از غایت ظهور محتاج تفصیل نیست چون صدور افعال از مبادی
که قوی اند موقوف بر آلات و ادواتست فرموده که ﴿ و ان منکم الا واردها ﴾ یعنی هیچکس از ان قوی طبیعی و ارادی جهة
صدور فعل از ایشان موقوف بر آلات اند از اعضاء و جوارح مثل سر و دست
و پا و غیرها اعضاء و جوارح الفاظ متراد فه اند و از رباطات و رباط
و سیعانی است که مشک و در لاب را آنها بندد و انجا را د حوض و اعصابست
که موجب ربط حضور بعضو دیگر و در ضمن هر یکی حکمتی و غایتی فرموده شده و
هر یکی موقوف علیه است و در هر یکی حق را بسر خاص تجلی است اطلاع بر
تمام حکمتهای ایشان کاینبغی متعذر و بسر عیست و از قوت بشری خارجست

چون در تشریح بدن انسانی که مخاطب از فنون و قسمی است از اقسام علم طب
اختلافات اطباء بسیار است فرمود که [illegible] انسان امد [illegible]

فرمایند در تشریح [illegible] پزشک و سقط فرس طبیب را میگویند یعنی
طبیبان در تعداد و تفصیل باطات که عروق و اعضا نید حیرانند و کما
ینبغی از عهده آن برون نمیتوانند آمد و در تشریح بدن انسانی که خلاصهٔ
مراتب اکوانیست فرو مانده و عاجز و متحیر و مستکر در این معنی مطلع
نا بآیات بینات و اسرار غیبی نهایت میکرد و چه در هر یکی حکمت بالغه کامله
آگهی مشاهده مینماید [illegible] که دیده بدو برگشای در خود همه را نجو دنمای
دانی همه بهر چی از جزو و لیست یعنی هزار عالم اینجاست از لطف خویش در کانی
کر طالب خود شوی بدانی چون تو نسخه موجودات و رباطات صورت انسانی
خارج از احاطهٔ علم حکما و اطبا است میفرماید که [illegible] هر یکی از این
چون هر یکی کردند [illegible] یعنی هیچ کس از حقیقت کما تشریح بدن انسانی
کما ینبغی و تفصیل قوی جزویه و رباطات واقف نشد و اندرون و بیرون این
امر خانه نا پیمنهی نماند بنده اند و همه عجز و قصور خود را در معرفت حقیقت
انسانی مقر و معترف گشته اند حقیقت حال آنست که چون انسان مظهر
جامع جمیع اسماء صفات الهی است و بصورت جامعه الهیه مخلوق شد و هر آینه
جنبهٔ حضرت الوهیت مدرک کلیه نمیشود انسان نیز که مظهر تام آن حضرت است
ناسب ظاهر را احاطهٔ علمی نمی آید مگر وقتی که علم جزوی سالک واصل در مقام بقا
با بدیه علم کلی حق کرده و بعلم حق تمامت حقایق اشیا معلوم او شود [illegible]
او جمله حق بیند و حق جمله [illegible] کشف کرده پس او سر الست [illegible] تعلق حق بهمه [illegible] علوم
علوم ما سوی بیرون از درک فهوم [illegible] است در تعلیم لوحی غیر نوشت او در حاجت [illegible]

چون خصوصیات و امتیاز مرتبات بحسب اختلاف [illegible] اسماء
[illegible] که [illegible] و [illegible]
چون انسان مختصر و نسخهٔ عالم است و هر چه در عالم موجود است در انسان هست
و انسان نموذی در روحانیات و اعضا و جوارح و رباطات که اعصاب و
عروق و نسبت با جمله مراتب موجودات دارد و بدین معنی میتواند
بود که آنچه فرمود که رحق با هر یکی تو در روحانیات و اعضا و جوارح و
رباطات انسانی مراد بیان حظی و قسمی است یعنی حضرت حق با هر یکی
از این مذکورات انسی مخصوص صفتی و اسمی تجلی نموده و معاد و مبدأ
هر یکی از اینها اسمی است یعنی مظهر اسمی از اسمای آن جزوه یا لقمه اند و دائم
در تربیت آن اسم اند و لزوال آن اسم مضطر باشد اند و بازگشت هر یکی باز
بهمان اسم خواهد بود و در این محل این معنی لطیف است زیرا که ارصد دیان
تفکر التفات میتواند بود که مراد هر یکی که فرموده است از حق با هر یکی
از موجودات آخاذی و تعینات مراد باشد و بدین قاعده این قاعده کرده
چنان تفکر التفات ایراد نموده باشد بجهت آنکه محتمل است که خصوصیت
و امتیاز انسان از باقی مراتب موجودات چنان نماید بر سبیل اجمال که هر شی
مظهر اسمی است و مبدأ و معاد او همان اسم است و عارف حق همان اسم است
که مظهر آن است زیرا که انسان مکه جامع کمالات اسماء خدا مظهر و مظهر و عارف
جمیع اسماء است زیرا که انسان عکس کلی و انعکاس ذات و عکس صورت
اصلی است و توضیح این معنی چون موقوف بمقدمهٔ چند است اول ذکر آن
کرده شود تا معنی این [illegible] ظاهر شود بدان که ذات اطلاقیه را با صورتی
و تعینی از صور علمیه [illegible] خاص است و از آن اسماء [illegible]

نسبتی صفتی ذات و ذات با هر یکی از صفات اسمی است و از این جهة
گوید اند که اسم عین مسمی است باعتبار وصفی از صفات خود صفت
وجودی مثل علیم که ذات مع العلم است یا صفت سلبی هم چو قدوس یعنی
که ذات مع التقدس است یعنی منزه از عیب و باید دانست که مراد ما
از این اسماء ملفوظه است زیرا که این اسماء ملفوظه را اسماء اسما میخوانند
و اسما باعتبار ذات و صفات و افعال منقسم میشوند بذاتی مثل الله
و وصفاتی همچو علیم و لفعالی مثل خالق و هر شی از اشیاء و تعینی از تعینات
جزوی و کلی یه مظهر اسمی اند از اسماء جزویه و کلیه الهیه باعتبار صفات
متضاده متقابله مثل لطف و قهر و بصفاتی مختص مخصر در جمالیه و جلالیه
اند و هر مخلوقی که غیر انسان است مخلوق از بعضی اسماء است مثل ملایکه که
مظهر سبوح و قدوس اند مخلوق شده که محل تسبیح مجدد و تقدس مالک و
شیطان که مظهر عزیز متکبر و واقعت و از این جهت ابی و استکبر فرمود
و در آیت دیگر صفیر تنگ لا غوینهم اجمعین و انسان که عبارت از هیات
اجتماعیه است مجلا و مظهر جمیع اسماء است و از این جهت است که کامل
مطیع و کامل عاصی است و حق تعالی میفرماید که و علم آدم الاسماء کلها
یعنی طینت آدم را در فطرت مرکب کرد اینداند جمیع اسماء جلالی و جمالی
که مقدر بدایع شده اند که با مستعدان از شجر باطنت پیدای و غیر انسان هم
یکی مخلوق پیدا آمده اند زیرا که مایه مظهر اسماء جلالیه اند همچو ملایکه رحمت
یا مظهر اسماء جلالیه مثل شیطان و ملایکه عذاب و مبدأ و معاد هر یکی
بحقیقت همان اسمی است که آن شی مظهر و مربوب آن اسم و اقع شده اند
زیرا که فی نفس الامر اعیان ممکنات که اعیان ثابته اند صور معقوله اسماء

آلهیه اند

آلهیه اند که در علم حق اند و هر عینی از آن اعیان در علم و عین مربوب همان
اسمی است که خود صورت آن اسم است و حقیقه در مرتبت اولیت عبد
حقیقت آن عین همان اسم است و مدلول آن اسم آن عینی معدوم هرگز
شیئ میشود که ذات حق با هر یکی صفتی و نسبتی یعنی حضرت حق را با هر
موجودی از موجودات و تعینی از تعینات نسبتی خاص است و هر یکی مظهر
صفت خاص اند ذات حق را باعتبار هر صفتی اسم می ماند پس هر یکی مظهر
از اسماء الهیه باشند و حفظ صفت هر یکی که از حق تعالی از آن صفت خاص
است که هر یکی مظهر آن و اقع شده اند و مبدأ هر یکی از ایشان از اسم خاص
است چه از آن اسم ظهور یافته اند و باز معاد هر یکی همان اسم خواهد بود که کما
بدأکم تعودون ذات حق هر چیزی را بصفتی خاص تربیت میفرماید چون قوا
اشیا باسماء آلهیه است فرمود که از این جهت موجودات قایم

بدان که اعیان ثابته که اعیان ممکنات اند
باعتبار آنکه صور اسماء آلهیه اند مجازا مبدأ و ارواح ایشان آن اسماء اند
و چنانچه بدن قایم بروح است جمیع موجودات قایم باسماء آلهیه اند و حقیقت
هر اشیا اسماست فلهذا میفرماید که از آن اسم اند موجودات قایم یعنی هر یکی
از موجودات انفسی که قوا و اعضا و جوارح مانند رطب یعنی اول باآنکه موجود آن
آفاقی بوده باشد مناسب یعنی دوم که اشارت بآن کرده شده از آن اسمی که
خود مظهر آن اسم اند و مبدأ و معاد ایشان قایم بدان اسم اند همچو قیام بدن بروح
و چنانچه اعضا و جوارح بدنی نزد و سبح روح از نقایص که ضد کمالات ایشان
است هر یکی از صور موجودات انفسی و آفاقی دایما تسبیح و تنزیه آن اسمی که
مظهر و مربوب آنند می نمایند و از آن روی علیه در تسبیح و تحمید اند که و این

سنی الابصیح تجرده و هر یکی عارف حق بهمان اسم‌مند که مظهر آن اسم واقع شده
اند لاجرم هر یکی از دو نشانی دیگر یابنده اند و هر کسی را با او سری دیگر است
ای تراباهزل کاری اگر در پس هر پرده بازاری دگر چون کائنات صد هزار این چنین
بود در هر ذره دیداری دگر چون صدور و حصول هر یکی از تعینات
انفسی و آفاقی از اسمی از اسماء الهیه میتوانند بود فرمود که بحسب ظهور یکی زان مصدر
بوقت بازگشت رجوع می‌شود یعنی هر یکی از ان اسماء الهیه مصدر ی شده
اند که از هر مصدری موجود خاص انفسی یا آفاقی صدور یافته و حاصل گشته
است و مصدر محل صدور و حصول چیزی است و معلوم شد که اعیان
ممکنات صور معقوله اسماء اند و از اسماء حاصل شده اند و مبدا همه اسماء الهیه
اند و چون هر چیزی را خانجه مبدا است معاد خواهد بود فرمود که بوقت باز
گشتن چون دری شد یعنی خانجه مبدا هر موجودی از موجودات انفسی یا
آفاقی از مصدر اسمی از اسماء صدور و ظهور یافته است و در عالم علم و عین
جلوه گری نموده در وقت بازگشتن آن موجود بر جوع و معاد خویش بهمان اسم
که در مبدا مصدر وی بوده که از و ظاهر گشته است هم چو دری شود که خانجه در
مبدا از ان در بیرون آمده بود و ظهور کرده باز از همان در رجوع نماید چون مبدا
و معاد جمیع اشیا بحکم منه بدا و الیه یعود واحد حقیقی است باعتبار اسماء مذکور
این در گاهی مبدا است اگرچه در معاش از دیگر
مرتبه وجود علمی است و معاش مرتبه وجود عینی و اما معاد عبارت از رجوع
مبدا و اصل است یعنی خانجه از خلوت خانه وحدت هر یکی از تعینات
انفسی و آفاقی در لوا که مبدا و اداست از دو اسمی از اسماء بصحرای ظهور رانده
است هم از ان در بدر شده باز بوحدت اصلی رجوع نمود اگرچه در معاش

یعنی اگرچه بواسطه ظهور قوت باطنیت مبدا در معاش کرشمه‌ها و نازها
بحسب غلبه احکام کثرت از مبدا پرستش مبدا اصلی خود فراموش کرده
هر دمی بخیالی دیگر و هر لحظه بفکری و رای دیگر بود و بحکم اشتمال هر اسمی جمیع
اسماء هر صاحب نشان و ظهوری و هر نفس بخصوصیتی و نوعی جلوه گری نمود
نکته جذبه‌ی هر گاه ظهوری بود بازگشت آن بگذارت منم چون انسان
عبارت از مجلیات اجتماعی است که جامع جمیع مجلیات و مادیات و علویات و
سفلیات است فرمود که از ان است تو خلقا ما که مستوی صورت عکس
چون گفته شد که در بیت سابق که گفته است که رحق باهر یکی حظی و قسمتی
میتواند که هر یکی اشارت بقوی و اعضای انسانی باشد و آنرمان معنی این
بیت چنین باشد که چون هر نوعی از قوی طبیعی و ارادی و اعضا و جوارح
و رباطات که اعصاب و عروق مراد است مظهر اسمی از اسماء الهیه اند و عارف
بهمان اسم‌مند که صورت آن واقع شده اند و انسان که عبارت از مجموع این
مذکورات است ازان سبب عارف بجمیع اسماء الهی شده است که بحکم خلق آدم
آدم علی صورته انسان بحسب جامعیت صورتیست که عکس مسمات یعنی عکس
حق است و چنانچه حق جامع جمیع اسماء است انسان نیز بدو است و اضافت
صورت بعکس اضافه بیانی است و هر گاه که ازان بیت سابق که رحق باهر یکی
است هر یکی را اشارت بموجودی از موجودات آفاقی دانند چنانچه گذشته
شده بود معنی این بیت آن باشد که انسان از جمیع مراتب موجودات ممتاز
باآنست که هر موجودی از موجودات و تعینی از تعینات آفاقی مظهر اسمی اند
از اسماء الهیه و عارف حق بهمان اسم‌مند که مظهر آن واقع شده اند و تو که انسان
ازان سبب عارف و دانا بجمیع اسماء الهی شده‌ای که صورت عکس مسمای یعنی

صورت حق جصورت عکس در آینه میباید همان صورت آن شخص است
یعنی جنانچه حق جامع جمیع اسماء کلیه و حقیقت انسان نیز مظهر تام حق
است و آینه ذات و صفات مرآت جمیع اسماء و صفات الهی در آن
شده و بصورت انسانی ظهور یافته اند ای لحظه تو غافل از ما
در جوی تو میرود همه دریا در برج تو ماه و آفتاب لیکن بس پرده حجاب
پیدا و نهان وجود و نابود در لوح تو هست جمله موجود چون مظهر اسماء ذات
آلهیه گردید اصل جمیع اسماء تالیه از انسانست زیرا که دارای قدرت و علم و ارادت
جنت ای برادر اصل مقصود بدان که اول نسبتی که ذات حق بآن متعین گشته
است نسبت علمیه است که اول ما تعین به الذات العلم و اعیان ممکنات که اعیان
ثابته اند بآن نسبت علمیه متعین شده اند فما علم بدان حق متصور شد
پس حق و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام الهیات صفات و شئون ذاتیه
اند و چون گفتیم که این هفت صفت را باذات اعتبار نمایند اسماء سبعه که حی و علیم
و قدیر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم است و اسناد اسماء الهیه بآن نمایند
حاصل شود و هر یکی از این هفت اسم را از غایت احاطه و شمول که دارند نسبتی
با هر عینی از اعیان ثابت و محتاج الیه جمیع اسماء دیگرند که اسناد اسماء ربوبیت
بآن نمایند شیخ میفرماید که ظهور قدرت و علم و ارادت یعنی این صفات ذاتیه
که قدرت و علم و ارادت بآن گفتیم بندهٔ صاحب سعادتی ظهور مییابد و از غیب
بشهود آمده است و از انجهت بندهٔ صاحب سعادت فرمود که این دولت
جامعیت کمالی که امتیاز حاصل است هیچ مرتبه دیگر را نیست و سعادت
و توفیق این کمال همین انسان را مقدر گشته است و عدم رعایت ترتیب این صفات
بجهت ضرورت ممنوعست چون صفات ذاتیه پیش اکثر محققان جنانچه

اشارتی بآن رفت متناسبات و تردد بعضی دیگر تبار صفات ذاتیه
داشته اند هشت اشارت بنمای آن نموده میفرماید که حی یعنی گوید
جنانچه از خود لیکن از خدا قدرت و علم و ارادت بصیغهٔ صفت ذکر
کرد و سمیع و بصیر و حی و کوبا یعنی متکلم بصیغهٔ اسم تا معلوم شود که حقایق
اسماء صفاتند زیرا که ذات همان جمیع اسماء صفاتند زیرا که ذات میان جمیع
اسماء مشترکست و تمکن اسماء بجهت تکثر صفاتست و ازین جهت کامل
تنها را نیز اسم میکویند یعنی تمامت صفات و اسماء ذاتیه در نشاه کونی انسانی
ظهور یافته است و تو سمیع و بصیر و حی و کوبا بی یعنی متکلمی و قادری فما این تفاوت
تراست زیرا که تو خود باقی نیستی متبدد تو از حق است یعنی انسان بخود
عدمست نه ذات دارد و نه صفات فما قابلیت آن دارد که ذات و صفات
آلهی در آینه وی منعکس کردد و جمیع اسماء صفات حق در صورت انسانی ظهور
یابد انسان مرآة خود مشاهده نماید و بواسطهٔ این نمونه عارف بجمیع اسماء و صفات
آلهی شود و مطلع بآنکه راست راست آید و سجود ملائکه کرد بدین جهت بود که جهان خورد بر هم ملکستان
یک مهبط در خور خود نور یافت در دره خانه نور آفتاب هم بقدر روزنه تابد
روزن از مهر نکشاد این خانه تا نشود این خانه پر نور ضیا چون انسان کامل
صورت حضرت الوهیت است و مرتبهٔ ظهور و بطونست فرمود که
من رآنی فقد رأی الحق آنرا که عین ظاهر آمد چون صورت انسانی
مظهر اسم اعظم آمد صورت الوهیت است و آمد روح و حقیقت و باطن
و مرجع و حضرت آنست از اسماء حسنی هر اینی نشاه انسانی ظهور یافته
و صورت انسان ظاهر کشته است و بسبب آنکه انسان جامع جمیع حقایق آلهی
و کونیست مستحق خلافت شد و مظهر اسماء مستأثره کشته است شیخ از غایت

تعجب مینماید کرزی اول که حضرت الوهیت مرادست عین آخر آمد یعنی غنچه
انسان که آخر مراتب موجودات شد و بصورت انسانی ظهور یافت
و مجلای تجلی ذات و صفات الهی انسان شد و با انسان دایره وجود تمام
گشت و انسان باعتبار حقیقت اول آمد و باعتبار ظهور و انتها احکام
کل بصورت او آخر گشت و نقطه آخرین دایره وجود در صورت انسان متصل
با اول شد کرخن الاخرون السابقون زهی باطن که اسم مراد عین ظاهر آمد
یعنی حقیقت روح انسان شد حجاب عین ثابته انسانی مظهر اسم الله است و جناب
اشارت کرده شد نسبت اسما با اعیان همچو نسبت روحست با بدن و روح
باطن است که عین ظاهر گشته است ب سبحان من اظهر ناسوته سرسنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهرا تو فی صورة الآکل والشارب ب چون در کمال معرفت
نشاه انسانی که مظهر ذات و صفات متقابله و برزخ جامع وجوب و امکان
است انظار الوا الانکار کرشته پدا حیرت فرمود که تواند خود را بشناسد
همان بهتر که خود را نداند یعنی چون تواند معرفت خود بدلایل غیر تنزیلی
بتواند رسید و پیوسته در شناخت خویش در تمام ظن و گمان ماند و بکنه حقیقت
خود نمیرسی و از مقام حواسیه و دوی در نیستانی گذشت همان بهتر که در پی معرفت خود
نروی و خود را نشناسی و نام دانش و شناخت بر خود ننهی چه بطریق فکر و نظر اطلاع
بر حقیقت این امر غیر ممکن است ب چون دیده دانش آمد الخ این مشکل بانجا شود حل
آمایش چه ترا مینهم من عزیزت که جان همی کنم من ۱۰ از خویشتنم خبر نیاید
چه یکدیم سر برنیاید ب بسیار دویدم از جد و راست حاصل نشد آنچه دل همی خواست
مگر کسانی که بجذب حضرت صاحب ناموس قدسیه موید بن عنایت باشند که بمحض
موهبت و امداد عنایت حضرت آلهی حقیقت امری تصرف انسان بر انسان کشف

کرده

کرده و عارف بحقیقت خود و حق تعالی شوند و شکوک و شبهات آن بیش
انسان بالکل مرتفع کرده ب چون بدانی و آگاهی خویش از علم عالم حاصل آید مرترا
که همی خواهی که بدانی حق شناسی ۰ خویش را نشناسی نزد ما کی شوی و تحقیق
عارف خود شو که حق دانیت این ب چون کمال معرفت حقیقت انسانی مقتضی ارتفاع
امتیاز و غیریت و اضمحلال احکام تفکر و تعقل تمام خیریت میشود که خواجه تفکر شد تفکر
بدیچاه حیرت درافتاد تفکر چون پایان نمود که ظهور جمله اسما و صفات
آلهی در نشاه انسانی بحصول پیوسته است و ذات و صفات آلهی در آینه حقیقت
انسانی منعکس شده و ازین جهت انسان مسجود ملایک گشته است میفرماید که
جواجه تفکر شد تحیر یعنی چون نهایت تفکر در تفاعل که از تفکر انفسی ذکر کرده شد
میشود بحیرتی که حاصل از تجلیات ذاتی و صفاتی آلهی و تنزل بارتفاعات انوار
اسمائی متناهی است در نشاه جامعه انسانی و منشا این حیرت علم امتیاز احکام
عبودیت و ربوبیت در مقام فنی سبع و بل هم اضل و رب زدنی تحیر الشدت
باین معنیست ب میدانم من منم یا من و یم ب در عجایب خانم من من نیم
عاشقم معشوقم و عشقم جمله ام است خانم حیرتم من من نیم ب من جیم غنچه ابن نام و نشان
من نجان قدیم من نیم من زجانی فانی نجانان باقیم ب من مارج رفتم من من نیم
زیر پا آرام ابیری ما دو کون ب ما همه از هیچ من من نیم ب هیچ خانم شد ذهبت تفکر یعنی
در مقامی که اتصال نقطه آخر با اول است ختم بحیرت تفکر کرده شد و دگر بآنجا نیاید
چه تفکر آلت و سبب حصول معرفت بود و در مقام اتحاد مظهر و ظاهر
انقلاب غیریت را بحال نیست و عارف و معروف و معرفت در وجود شی واحد
خدا را بین عیان درصورتها که ما نامیم هستی عذابیم طلسم گنج معنی صورت ماست
حقیقت ماشاب بر بام تفکر بر افتاد ب شود پیدا گر ما بی ما شمایم

جهانرا بر خود بینیم آن دم که انقطا میری ما بر آییم جون از بحث تنکو فارغ شد
فرمود که
سوال
این
سوال آنست که در حقیقت انانیتی که مشار بانست چنانچه فرمود که
که انانیت من عبارت از خود شخص من است یعنی انا الذی خود هوی این سوال آنست
که آن بزرگ از جراسان نرسیده بود یعنی بگوکه من مشار الیه و معنی انا واقع است
آن من گفتیت و مرا از من خبر کن و بیان نما که من کدامست و دیگر بیان کن که
آنچه سالکان راه حق و طالبان لقای مطلق میگویند که در خود شوکن و سفر در
خود بنما یکدرجه معنی دارد و بکجا میرونده جون مطلوب حاضرست و میان طالب
و مطلوب بعدی و مسافتی واقع نیست جون در این پنج دو سوال فرموده بود
اشارت بجواب سوال اول نموده گفت که جواب این جواب سوال اولست
که پرسیده که من کیست در جواب که از سوال اول نخواهد بگوید آن سوال
اول را تکرار نموده تا سامع بکمال متوجه گردد فرمود که انانیت ای سوال از من کیست
مراد از من خبر کن از کیست یعنی بعد از جواب آن سوالات سابق و کرار
از من سوال نموده پرسیدند که من که میگویم چه چیزاست مرا از من خبر کن
و بیان نما که من کیست جون در جواب سوال را تکریر فرمود و مستمع بتوجه تمام
مستقبل شد اشارت بجواب آن نموده بود فرمود که بودن مطلق آخود
ملحوظ من تصدا ر بای عبارت بدان که وجود مطلق که مست مطلق
عبارت از ذات است از حیثیت انتساب و اضافات از و مشار بانست
تکرر و چه اعتبارات و تعینات دکرات و ان مرتبه محدود منقطع اند خالی از
حیثیت اعتبار نسب و اضافات بادی البته تعین عارض آن حقیقه میکرد
و جون بحسب صفات غیر متناهیه تعینات و اعتبارات بغایت اند و مستی

مطلق

مطلق باعتبار تعینی مسما باسمی مخصوص و مشار بانشانی خاص آنست
میفرماید که جون مست مطلق آمد اشارت یعنی جون مست مطلق گردد وجود
مطلق است بواسطه انحنی از تعین تعین کرده و مشار بانشانی شود
تعبیر از این مطلق متعین بلفظ من می کند یعنی من میگوید و حقیقت من
عبارت از مستی مطلق است که متعین بتعین مذکور باشد خواه تعین بدحالی
و خواه تعین جسمانی بنابرین معنی هر فردی از افراد موجودات را من میگویند
جون تکرار موجب استقرار است فرمود که حقیقت کز تعین بی تعین
آمد ز راه جهات تعین یعنی حقیقت مطلقه که مستی مطلق است و تعین
کرا از تعین یعنی بسبب عروض تعین بی تعین شد از اطلاق بتقید و
از خط بنظر آمد تو او را یعنی آن حقیقت بعینه بتعین از عبارت کنته
من یعنی تعبیر از ان بلفظ من کرده و من آن حقیقت مطلقه است که بتقید بتعین
کثرات بدان کرا اینجا مشار الیه بمن و تو او کرا بلفظ هو او انا ست
و مست میشود فی الحقیقه آن حقیقت مطلقه واحد است که بحسب اعتبارات
مختلفه بعبارتین عبارات مختلفه میکرده کاهی باعتبار انکه هو را و اقتضای اتنیه
و غیبت میکند و دوی را اصلا ارتفاع توحید را نیت تعین و انانی میکند
و کاهی باعتبار انکه آن حقیقت است که در صور جمیع تعینات ظاهر گشته و با جمیع
حاضرست با ملاحظه حضور مشار بها تو او انت میکرده کاهی باعتبار انکه آن
حقیقت مطلقه با ملاحظه اطلاق و رای جمیع کثرات و تعینات و بحسب که خالی
از درک و فهم جمله است معبر با و هو میشود آنچه که تو می جوئی نیاید
کس محرم این سخن نیاید ای هر تو از انچه بر تر آمد هر جا که تو بابی او در جو رآمد
پرون زنه فراز و پستی هستی نگفت تا که مستی جون مقدار کثرانی که بواسطه

ن واضافات عارض آن حقیقت میشود اعتباریست نه حقیقی فرمود که
من ونوعا بعضی ازانست وجوابیم مشکاة ای مشکوة نوری یعنی من نوع عبارت
از تعین خاصی است بمقتضای نسب واضافات که صفات مراد است عارض
ذات وجود مطلق شده ایم رهر یکی ازمن ونوع تعین خاصیست ثابته قائم بذات
از مشکاة وجود یکه نور مصباح وجود از هر روزنه ازین روزنها ازین تعینات
خاص تابان ومیدانست بدان که وجود مطلق التشبیه بمصباح نموده وعالم را
بمشکاة که مصباح در وی محل است وهر فردی را از افراد تعینات کرسی وتوعات
ازانست بنقبها ودو روزنه از تعینها وآن مشکات وزجاجه نور مصباح بسبب
تکثر تعینهای مشکاة متکثر مینماید وفی الحقیقة تکثر وتعددی در نور مصباح
نیست این تکثری که در وجود احد مطلق نموده میشود بواسطه ظهور وبروز ذات
در مظاهر ومجالی متکثره ودر نفس امر هیچ کثرتی حقیقی واقع نیست وکثرت همین
نمودی بود است بایست عیان بصورت کون. این نقش جهان نمودی بود
شد نقش وی خیال اول. چون غیر یکی نبود موجود از ما نظری بوا ایست
وانگاه مکن بروی مقصود. هر ذره که در جهان هستی آئینه مهر روی او نمود
چون موجود حقیقی وجود واحد است که هر دم در مظهری بظهوری دیگر ظاهر
میگردد فرمود که همیک نور الی اشباح ارواح که از آئینه زجاجه مصباح
یعنی انوار یکه از مشکاهای مشکاة تعینات اشباح وارواح تابانست آن همه
یک نورست که گاه از آئینه اجساد پیداست وگاه از مصباح ارواح ومجب
اختلاف استعدادات محالی ومظاهر ارواح مجرده واشباح مثالیه ومادیه
آن نور واحد متعدد ومختلف مینماید هم جو اختلاف صورت شخص واحد در مرایای
مختلفه مثلا در هر آئینه حسن دیگر گونه مینماید جمال او هم که باید بمکبوة جوا

که در آید

که در آید بصورت آدم بدان که تعلق وسریان روح در بدن مثال سریان
وظهور وجود مطلق قوا است در جمیع موجودات مجرده ومادیه وآن تشبیه
که دراید نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة تشبیه برین معنی فرموده یعنی حضرت الوهیت نور آسمان ارواح
وموجودات وزمین اجساد وشالیات وما دیاتست مثل نوره ای شانه
در ایست ظهور وبروز هیچ موجودی که بدان مراد است که دران مشکات
مصباح باشد که روحست وآن مصباح در زجاجه باشد که دلست وحکیم آنرا
نفس ناطقه میخواند وروح باطن اوست وکوکبا آن زجاجه که دل مراد است
هم چو کوکب روشن درخشنده است بواسطه صفای جوهری که دارد که آن
زجاجه برافروخته شده باشد از شجره مبارکه که نفس باشد که مرکب آن دلست
وسایر که بحث آنست که فطرت رفعت انسانی بسبب این نفس زیتونه
یعنی مستعد میباشد آن نفس از برای اشعال بنور قدس لا شرقیة یعنی نفس او
مشرق ارواح مجرده نیست وللغربیة وآن نفس او مغرب اجساد کثیفه نیز
نیست بلکه متوسط است میان ارواح مجرده واجسام کثیفه وبحسب برزخیه
که دارد احکام هر دو در وی ظهور مییابد است وچون معانی این ابیات مشتمل
ازین آیت کریمه است در بیت اول عالم را بالمشکات وهر تعینی را بروزن ازان
مشکات وحق را که من حیث التمثیل روح عالم است بمصباح تشبیه
فرموده ودر بیت دوم اشارت نموده که یک نوریست که گاه از آئینه اجساد
وگاه از مصباح ارواح ظاهر ومویدا میشود تشبیه ارواح بمصباح لمناسبة
معنی آیت مذکوره فرموده واجساد را بآئینه برای آن که جا بجا بصورت شخص

الله نور السموات والارض
الله

الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة

نگرنده در آینه ظاهر میگردد و صور احکام ارواح در اجسام ظهور می یابند
و عجب شهود دیرپسندیست شد جهان آئینه از خسار دوست
هر دو عالم را حقیقت عکس روی یار دان یا بصوح است عین در بادان تو او موج جاب
گر تو هستی در جهان صاحب نظر در جهان منگر بروی او نگر جون حکما بر اتند که
مشار الیه بلفظ انا نفس ناطقه است فرمود که تو گوی لفظ من و مرجعات
بصوح و معنی و بحث الاشارت یعنی اشارت بر دقول حکما فرموده میگوید
که تو که اشیا را بطریق عقل میشناسی میگوئی که لفظ انا و من در عبارت
که داع باشد البته مشار الیه او روحست که نفس ناطقه میخوانند و انسان
بحقیقت آن نفس ناطقه است و بدن و قوی جاری مجری الات و اسباب
او بنده و مطیع و تابع اند و نفس ناطقه حاکم همه است بدان که حقیقت جمیع
اشیا ذات واحدست و جمیع صفات و کمالات لازم او و اند بلکه در
مرتبه او خود عین و اند جه غیر او جز عدم نیست و عدم ظهور صفات
کمال در بعضی از مظاهر بنا بر عدم قابلیت آن مظاهرست نه انکه آن صفات
از ذات منعکس است و بنا بر ان که ذات در همه اشیا علی السویست نا قص
تمامت صفات کمال با همه اشیا مساوی اند لیکن بعضی مظاهر دیگر در قابلیت
ظهور صفات کمال دارند آن صفات کمال در ان مظاهر ظاهر گشته و از قوت
بفعل می آید و ارواح و اجسام بحقیقت یک ذاتست که در بعضی از مجالی و
مظاهر که قابلیت ظهور صفات کمال ندارند بصورت جسمیه تجلی نموده
و در بعضی مظاهر که قابلیت دارند بنفس و روحیه ظاهر گشته است و در بعضی غالب
تجلی ذاتست و در بعضی صفات و در بعضی اسماء و تمیز هر یکی نزد عارفان آسان
است و باز در مراتب جسمانیات و روحانیات بنا بر تفاوت استعدادات

هر فردی

هر فردی تفاوت بنهایت نظام ظهور پیوسته است جنت
هر درویش بر هر در تکیت - هر یکی در خور خود یافته بهره از نهایت از نور بی چاد
کرد از همه ذات استادی نا بین جهان هزار و حس صفات کشت بین ظاهر انواع صفا
باز هر صنعی از نوعی دگر - باز نمیتی بحکمی داد کر جون باعث محکمان کتابل
شوند که شار الیه بلفظ من و انا روحست الا میل عقلی بود ذات فرمود که
جوهری چیستی هو هو ذاتی خود ذات خود - یعنی جون عقل را
پیشوا و هادی خود ساخته و قابل برانی که هر چه عقل قبول میکند متبوعست و هر چه
عقل رد آن میکند مردود است و حال انکه عقل را در ادراک مکشوفات تمامتر
حسرت دراد راک معقولات و در مرتبه کشف عقل را راه نیست نمیدانی
خود چیستی خود را یعنی از جوهریت که در ذات خود اکه در نظر اهل کشف و
تحقیق مزعبارت از حقیقتی است که شامل تمامت حقایق و هویاتست
و روح و بدن هر یک مظهری اند از مظاهر آن حقیقت جون معرفت حقیقی جز
بطریق کشف و شهود میسر نیست فرمود که هو ذاتی خود خود
که نمود فرهی ما نه اما بس یعنی آنچه معلوم عقلاء و حکماست که انا اعلم ذات
و بدایل عقل مطلع بر حقایق امور کاینبغی نیستوان شد خود را که عبارة از من ذات
نیک می باید شناخت که من معرفت نفس عند عرف ربه بوصفی می باید نمود که از
ارباب شهود کشته عارف بحقایق اشیا بطریق کشف کردند که معرفت کشفی
مثال فرهی است یعنی جه انچه میماند بیان واقعست و معرفت استدلالی بمجرد
است یعنی آنچه میماند که عالم و عارف بحقایق امور هم بیان واقع نیست مد
فرهی هو آهن نیست و رجحند بطریق تو دلیل عام فرهی میتوان نمود خود را
عالم و عارف توان نمود فاما از شکوک و شبهات فی نفس الامر خلاص می یابند

به یقین حقیقی بطریق استدلال عقل حاصل نمیتوان کرد جه یقین آنست که اضطراب شک و شبهه بالکل برطرف شود. آن عقلا صد دلیل و صد برهان دارد ندارد ما هیچ جا جوئیم که گوینده ندارد جان من گفت او را کی بود بگردد گرچه دلیش نیز هم با من بود. (حدیث) زره هم مضمر بود. گر نمیدانی از دلیل این سه گواه دندان عیسی ای فتی. جون مشار الیه عین و انا حقیقتی است که شامل جمیع ارواح و اجساد است فرمود که من تو بر تر از جان و تن آنم یعنی هر دو عبارة از این. یعنی من که عبارة تو میگوئی بر تر از جان و تنست نه آنکه اشارة بروح تنهاست جه مراد من ذات واحد است که متعین بتعین نشده باشد و آن اعم از جسم و جانست که این هر دو یعنی جان و تن را جزوی من آمد زیرا که هر یکی از روح و جسم مثابه جزوی اند از اجزای آن حقیقه و مظهری اند از مظاهر و تجلی او. و کرده در هر مظهری نوعی ظهور کما ینبغی میفرماید که تو. که گفتی مخصص کرد که لطیف. میفرماید که وضیع و شریف جون آن حقیقت مطلقه واحده در هر تعینی مشار بلفظ من است نه آنکه مخصوص بمرتبهٔ از مراتب تعینات فرمود که بلفظ من نه السنت مخصوص که تو گوئی جان جانست. یعنی آن حقیقت که در ضمن هر فردی از افراد تعینات روحانی و جسمانی معتبر بلفظ اخص میشود و نه آنست که انسان تنها بلفظ من مخصوص است و بغیر از غیر انسان بلفظ من نمی گذارد تا تو گوئی از ارباب استدلال عقلی جایل بآن. مثنوی که السنت من و انا اشارت بروح و جانست زیرا که هر یکی جزوی از اجزا و مظهری از مظاهر آن حقیقت اند که مشار بلفظ من گشته است و از بصورت هر یکی بنوعی تجلی نموده. ب کنی کز جسم و جان بیحد و غم. پوشیده باس جسم و جان گفتیست. اگر که بصله از صورت. هر لفظ هی شود جان جان

گوی که نام از دو عالم برداشته در یکان یکان گفتیست. جون اخلاع حقیقی بروحدت اطلاقیه ذاتیه سریان او در مراتب تجلیات و ظهورات موقوف برفع تقیدات آنوانی و عروج بمعراج توحید عیانیست فرمود که

[illegible] دیگر می آید اشارت بجواب سوال او است که فرموده بود که جه معنی دارد اندر خود سفر کن یعنی یکبار بطریق سیر معنوی برتر از کون و مکان شو یعنی از اسماء و صفاتی که عالم ظاهر آنند بالاتر شو و از مرتبهٔ تعینات و کثرات در گذر و عروج نمای تا از تعین جسمانی و روحانی فانی گشته بباقی بالله شوی و خود در خود جهان شوی و بدانی که مدعالم توئی و جمیع اشیا اجزای تو اند و تو در هر ذرات سرایت و جمیع غیر تو نیست و آنرا نمی کما ینبغی بر حقیقتی که گمان الیس و انا نیست بطریق شهود مطلع گردی و بدانی که غیر از من هیچ شی از اجسام و روحانیات نیست و هر جه هست ظاهر مظاهر جان جانست که علوی و سفلی است. که گر جان نیست که عالم و آدمست که گر روح مکان و گر زمین و بدان که انسان منتخب و منتخب جمیع عوالم روحانی و جسمانیست و هر جه در دو عالم موجودست در انسان هست و از بهت آنکه انسان آخر تنزلات وجودست قوی و روحانیات و صفات که در هر مراتب ظاهر گشته است و در نشاه انسان مجموع آن موجودست و جنانکه آن حقیقت واحده مطلقه از تمام اطلاق در مراتب تنزلات ظهورات در هر مرتبه بلتبس بلباس صفتی و اسمی گردان مرتبه ظاهر آنست گشته تا بمرتبهٔ انسان رسیده است که آخر مراتب ظهور و وجودست متلبس بلباس جمیع اسماء و صفات شده در عروج برخلاف مسیر تنزل باید که از لباس تمام اسما و صفات متخلع گردد تا قوس نزول و عروج هم گردد و کمالات مبدا و معاد بظهور

آید یا انسان نهایت نزول و بدایت عروج است و این عروج که عبارت از سیر
الی الله و سفر اول است بر عکس سیر نزولیست چه در سیر نزولی از مرتبه اعلی
صفتی بادی هر گذشته بود و در سیر عروجی آن اساس صفات که آن حقیقت
در نزول سبب بآن مبدء بود باید گذارده گذشته شود تا اصل حفظ آخر چه
اول محصول شود تا بآن طریق که سالک از بحر در قید تعین آید خواص نماید و قید
کند و علی الدوام متوجه ذات مطلق باشد تا بکلی از مرایای اسماء صفات کسب
ظهور کون و مکان گشته اند معراه میراشود و از تعینات جسمانی و روحانی در
گذرد و در بر تو ذات احدیت محو و مضمحل و فانی گشته باقی بالله گردد و به بیند
که هر عالم خود است و همه با و قایم اند و حسابیات در روحانیات بالکل مضمحل و
او از هر جا بنوعی تجلی و ظهور است و مرتبه کمال توحید کمل اینست و بالاتر از این
مقام دیگر نیست و توحید عیانی اینست که تو بر خیزی ز ما و من زبانی
هر دو عالم پر ز خود بینی هی این تعین شد حجاب ره دوئی چونکه برخیزد تعین جمله اوست
نیست گردد صورت بالا و پست حق عیان بینی منزه میرهست جمله نامستعار
معراج معنوی و جذبه و سیر و لقاء و تباه و خاطر ارباب صدق و صفا بر مناسبت
مقام و حالت از واقعات خاصه خود نوشته میشود تا معلوم اهل انصاف گردد که

حالات خداوندان کمال بهمین از ادراک فهم و عقلت دیدم که تمامت عالم نور سیاه
فرو گرفته چنانکه هر اشیا بر نگ آن نور بدو این فقیر ست و شد اکثر غرق این
نور و در سیمای از نور من بسته اند و بسر عتی مرا بحجاب بالای کشند که مرغ آن
بوصف نمی آید چنانکه بهر یک کشش که می نمایند صد هزار سال راه بالا پیمایند
تا بآسمان اول رسانیدند و عجایب و غرایب بسیار دیده شد و از آنجا به
یک کوشش دیگر م بآسمان دوم پرانیدند چنین بهر یک کشش ما را از آسمانی بآسمانی

دیگر

دیگر پرانیدند و در هر آسمانی غرایب عجایب دیده می شد تا بعرش رسیدیم
انگاه یک کشش از عرش تیزم گذرانیدند و تعین جسمانی من نماند و علم و عرد
شدم انگاه نور تجلی حق بی کم و کیف و جهت بر من تابان شد و حضرت حق را
بی کیف دیدیم و از ان تجلی فانی مطلق و بی شعور گشتم و باز از همان عالم باخود
آمدم و حضرت حق تعالی میفرمود و فانی می شدم بعد از ان تجلی باقی بالله یافته دیدم که آن
نور مطلق منم و ساری در همه عالم منم و غیر از من هیچ نیست و قیوم و مدبر عالم منم
و همه عین مایا ند و در حال حکمتهای عجیب و غریب در ایجاد عالم بر من منکشف شد مانند
حکمت این کرسی عرش چرا ساده است که هیچ کوکب و جهت و حرارت که تمامت کوکب
ثابته در فلک هشتم اند و سبب چیست که در هر یکی از این هفت فلک دیگر یک کوکب
است و حکمت که در عناصر ارواح را ظهور نیست و امثال این که تعبیر از انها کا

یبلغی نمیتوان نمود و غیر صاحب حال بذوق ادراک آن نمیرسد

سایه بودم نور خورشید ست تابان زان تجلی یار خود نورم بتابان کرد مرا تو کنون من سایه ام
خود ندارم کل از بایه ام مهر تابان ذره سیخوانی عجب در دو روشن و الغیاثی ز تو
قطره کوی بحر اندازه ام آفتابی را همی خوانی سها شد سپید دیو تو در حبس من
کی توانی کرد مهر این سخن کرمی خواهی کیمیایی زین سخن هر سه بر خاک پای کاملان
کر بلا پیر نخی این طریق مست کردی عزت حق زین سخن کر همی خواهی که باشی محرمان
خویش را بشناس نزد اهل حق بلی ز اکشوف تحقیق بدن عارف خود شو کر حق واقفیتن
چون بدانی تو کا همی حق را علم عالم ها حاصل آید ترا چون ذات با ملاحظه صفات

و افعال متصفی گردیدن فرمود که

جان که موصوف ذات خواست ما عبارا تعین و مان اعتبار ذات مسمی هو
و در مرتبه هویت غایت انعطاس جمیع تعینات حسی و خیالی و عقلی است و از

موجب تغیر جزء صفات سلبی نمیتوان کرد و حاقد ذات باعتبار انتساب
و تعین انتساب و اتحاد بطون میباید و باسم الباطن موصوف است از حیثیت
انتساب و اضافات اقتضای بروز و ظهور میکند و مخصوص باسم الظاهر
میگردد و ظهور و بطون در حقیقت متحد ند کما آنکه میباید که برای هویت که
تعین ذات مطلقات است و وجه مناسبت های هویتیا تعین آنست که با اسماء
است و ذات تا زمانی که متعین به تعین میگردد خواه سلبی و خواه ایجابی مشار
الیه نمیتواند بود چه در تمام وحدت اطلاقیه اشارات همه منقطعات بسبب خط
وهمی برزخی که عارض او شده دور باید دانست نمود و وحشی میشود و در وقت رویت
یعنی آنهای هویت در مشکام دیدن او وحشی میشود و یکی دو میباید زیرا که ذات
باعتبار اتصاف در نسب مخصوص باسم باطن و غیب است و باعتبار انتساب
منسوب باسم ظاهر و شهادت و مفهوم هر یکی مختلف است و کثرت اسماء از تعاقب
معانی و اعتبارات میخیزد و خط وهمی عبارت از صفات و وصفات رابط
وهمی از لحظ نمود که غیریت او جز اعتباری پیش نیست و نیز اگر موجود ظاهر
ذات که وجود مطلق است نمیتواند بود و وحشی های هویت نمود غیریت
وحدت و کثرت که بتوسط صفات حاصل گشته و فی الحقیقه کثرت نمودی
پیش نیست چون اعتبار غیبت و حضور و رفتن و آمدن و سیر و سلوک و سالک و مه
از مختلف نسب و اضافات ناشی شناخته و اند که ذات موصوف بجمیع صفات بکرات
نسب و اضافات بر تمک وحدت آیات ظاهر و باطن و غیب و شهادت یکی شده است
فرموده که [illegible]
سالک تا زمانی که با رشاد شیخ کامل واصل سلوک طریق و تصفیه مشغول باشد و
و سیر الی الله باتمام نرساند و بمرتبه وصول که رفع اثنینیت است نرسد تعاقب

و اختلاف ذات و صفات و افعال و وحدت و کثرت و ظاهر و باطن و اولی
و آخر و غیب و شهادت و رتب و وجد و اتصال و انفصال از پیش نظر دل برخیزد
و امثی و توحیدی و نوحی میباید و از قید شرک ظاهری نماند و توحید حقیقی نمود ظاهر
بنگرد و در پرده سیر قید تردیکی و دوری و وصل و فراقت و هیکا که برای
مکو اشارت نهایت تعینات ظهور و بطون و غیب و شهادت که بواسطه
خط برزخی موجود شده و این خط برزخ موجب تغایر یا دوئی و تو و او گشته و کثرت
وهمی موجود شده و در جشم های هواستایت بآن در مفهوم من و او و طالب و
مطلوب سبب کثرت و وحدت چون به اند که ذات موصوف بجمیع صفات
و شامل اسماء ستاند ظهور و بطون و وحدت و کثرت و غیب و شهادت و
اولیه و آخریت است محق شود آن دو حشی های مو در اند یک جیم شود و خط
وهمی مرتفع گردد و در راه سلوک و سالک در میانه نماند و کثرة اعتباری
که میبود محو گشته چون یکی گردد و توحید حقیقی ظاهر شود و حقیقی گر شمار الیه
انا و من و تو و ذات و هو و او و بر صراقت اطلاق تجلی نموده بجموع یک چیز
گردد و دوئی و غیریت نماند شد من و او حجاب راه ما. تا تو پیدائی نهان باشد
زین حجاب یا من بلدیم هر دو در خلوت وصال آن دلبر فتان بریم و در علم آنچنان
در مقام وحدة الوجود شهود [illegible]
چون تعینات من و تو و او مرتفع هستی و نیستی و جامع احکام و وجوب و امکانات
زبود که [illegible] یعنی هستی
که نهایت از وجود است وحدت است حقیقت عبارت از ادراک ملائمت
و جمع کمال جود از میم ذات هستی است حرف یعنی ناملایم در مرتبه وجود تا مع
نظر از ظهور او در مظاهر امکانیه که رفع ملائمت و امکان مثال و وحدت زیرا که

و برزخ عبارت از ادراک ناملایمات و جمیع کرداهات و تضاد و تقابل و قیود و عدم حصول مطلوبات و صفات نقص در وجود و التفات که و برزخ نتایج آنست عدا از لوازم امکانست و من دون که عبارت از تقیدات است ما تند برزخ یعنی حایل میان هستی کور جوب و صف خاص اوست و امکان که صفت ممکن است واقع شده ایم چه حقیقت انسانی بحکم طرفی و حدوث امکانست و بحسب برزخیت احکام طرفین در ظهور می باید و هر کاه که احکام کثرت امکانیه بر انسان غالب میکردد و بصفاتی که نقیض صفات احدیت و صوفیه میشود در دوزخست و به انواع سلاسل و اغلال اوصاف ذمیمه و اعمال سیئه کرفتارست و کر احکام وجوب و صفات و کمال غالب آید و میل او بجانب وحدت و صفا بیشتر کردد در بهشت پنوال در آید و از زمره اهل بهشت باشد چون شود اخلاق و اوصاف نکو هست جنت خود تو ئی کر خواهی کر نشوی صفات بد هر تو دوزخ هم عذاب بری هر کرد ارد در جهان خلق نکو مخزن اسرار حق شد جان او باید دوزخ چه باشد خلق بد خلق بد آمد براه دوست بد جمله اخلاق نیکو رضوان الهی هر زمان کرد د متمثل در صور کاه نار ست میشاید کاه نور کاه دوزخ کاه جنات و حور

آنچه کفتم هست از عین الیقین نی ز استدلال و تقلید ستین چون مکلفیت و احکام شرعیه لازم تعین و مای و توئیت فرمود که **چون فرو هشت از این پرده اجنبی**

ماند ضمیر مذکر و پیش یعنی چون پرده حجاب مای و توئی کرفته شد و کبریای کشته است در تمام ما سوی الله از پیش نظر عارف و اصل برخیزد و تعین روحانی و جسمانی بالکل مرتفع شود مرآنچه چون احکام مذهب و کیش کی ملت میکویند متفرع بر بین و تست و تعین مای و توئی نماند حکم مذهب و کیش نیز نماند و حقیقت کل شیء هالک الا وجهه روی نماید ـ ز اروون که رسم قبله نیست

و غم اغراض و اهواء عاشقانرا نفرس سوء نیست برده و بیان خراج و خرابی نیست عاشقانرا از مذهب و ملت عبارت عاشقان از همه دینها جدا است و ملت و دین و شریعت عبارة از طریقت خاصه است که مبدأ آن نبوة باشد و مذهب وضع و طریق خاص است که مبدأ آن نبوة او اجتهاد باشد و چون شرف و زینة انسانی بجهت مظهریت علم و قدرت و آثار خاصی تکلیف می کنند فرموده که **مه حکم شریعت بین ست** بیان کرده چون از مبادی و اصول و سجایای عقل آمد عبارت و تکمیل توسن چون از نظام لازمست و چون رتب سجایای عقل که کمالیت توسن می شود و دعوة بمعاد حضرت می نماید و چون خلق وسط کرفته زیاده بدایت عروج مرتبه انسانی است هر آینه احکام شریعت از اوامر و نواهی برپیشه چون مدینه اجتماعی انسانی باشد و از این جهت میفرماید که هر حکم شریعت از سنت طریق اضافه میباید خواند تا عطف تا فیه درست باشد هر چند آن حقیقت بهر تعین که میکردد تقاضای انانیت و منی میناید فما در نشأة انسانی کرکبست از مرکز خاک که غایت سفلیات و محیط روح انسانی که نهایت علویست و بدین سبب مشتمل جمیع مراتب کمالات و ظهورات آن انانیت و منی و غایت کمال ظهور یکیست و بواسطه ان احاطه و جمعیت مورد احکام شرعیه از اوامر و نواهی میشود که جامع جمیع منهاست و مای و منی تمامت مراتب ظهورات در انسان مجتمع است و هر مرتبه بحدود خود می پیوندد و از این سبب احکام شرعیه بر ذات جان این انسانست که هیئة مجموعی جان و تن و نمای انسان بحکم بودی و ملکت تکلیف اطلاق و منی است نظیر عجز غیر و اضطرار بعبادت و تعظیم ذات معبود حقیقی کران سبحانک المسیح یکون عبدا لله چون بحقیقت نظر کنند انیت عابد و معبود از یکدیکر بحسب

اعتبار اطلاق و تقیدست الا موجود حقیقی سبحانه واحد بشرط بیست و من و تو
و انواع عبارات آن حقیقة اند شعر لها صلوتی بالمقام لبتها و اسجد عینها لیلی
کلانا اصلی واحد ساجد الی حقیقة بالجمع فی کل سجدة و ما کان لی صلی سوایم کان
صلوتی لغیری فی ادای کار کنه و این کلام ارباب جمعست و کسی فهم این نتواند کرد
که بسیم جمع نشود چون ظهور توحید حقیقی و فنی تواند بود که تعینات اشیا از پیش
نظر سالک غارف واصل در سطوت نور تجلی ذاتی برخیزد و فرمود که
من و تو چون نماند در میانه خانه پر نور شود از جمال جانانه یعنی من و تو که
پرده و حجاب جمال آن حقیقت مطلقه گشته اند و حسب اقتضای اختلاف
استعدادات تعینات ادیان و مذاهب مختلفه روی نموده و هر کسی روی
توجه بجانبی آورده اند چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی در میانه نماند و محو
و متلاشی گردد و تعینات که موجب وهم مغایرت آن حقیقت مشهود بودند در سطوت
نور وحدت مرتفع شوند کعبه و کنشت و دیر و قبله و معبد مسلمان و مجوس و ترسایان
و ترسایان ملت یکی گردد و حجابی کعبه کنشت و دیر و حجاب غیریت بالکلی از میان
مرتفع شده در نظر عارف واصل غیر حق هیچ در نیاید بنابرین نشان سوای جانان نیابد
تا پیش روی جانان از اغیار نشان نیابد از سر راه وصل جانان کثرت
کی بود واصل مطلق شود عارف حق آن بود کو حق بود مطلق شود هر که از قید تعین وارهید
نی من و ما و خویش را مطلق بدید در حقیقت ما و من مسدود است من نگوید هر که از حق جوید آنچه
چون تعین امر وهمی است که عارض حقیقت شده و بواسطه عروض آن تعین در
بصورت ممکن نموده است فرمود که بعین نقطه وهمی است برعین
جوهریت کنت معانی غیر عین بدانکه جایگاه امتیاز موهوف غیر از موهوف عین نقطه
است امتیاز ممکن از واجب تعین است و تعین امر اعتباری وهمی است که

وجود حقیقی ندارد خلاصه اسمی دارد که تعین نقطه وهمی است که عارض آن حقیقت
شده است و عین بسبب آن نقطه غیر نموده است یعنی تعین که اسکه غایت حجاب
عارض عزیز که آن حقیقت مورد است شده است و بواسطه آن تعین مطلق موجود
ممکن نموده است و چون که دیده عارف واصل نور کشف و شهود منور کرد
و حجاب تعینات و حجاب از پیش نظر او برخیزد و غیر که کثرات و غیریت است
عین شود و مرد دیگری که دوئی نماند و پرده بندار مرتفع گشته ظاهر شود که
یک حقیقت است که بصورت کثرات و تعینات برآمده و بلباس مایی و توی
بوده است عین که قافیه مصرع اولست یعنی حقیقت است و غیر که در غایت که در
مصرع دوم است یعنی جسم است و غیر که قافیه مصرع دوم است در حرف غیر
مطلع ابیات شد غلط ملوث العین عن اغتلبتنی سیتانی العیب باعین قوتنی
فی بارتشا ملفیکی منکر و اما وصف سکونا عن وجد امکنه و فارق ضلال الغوی تابع
بادی فرزند با اتحاد تحدث چون وصول بمقام توحید حقیقی عیانی بعین الیقین
و حق الیقین است فرمود که قطره کاست یعنی وارد سالک مطلوب و مقصود حقیقی
دو کام پیش نیست یکی آنست که سالک اهل شهود و اهل حق شود دوم آنکه صحو از مستی مجاز
سالک در نوشد دیده شود و سالک بعد از فنا به بقا حق متحقق گشته عبد اسیر را
بداند که خواست که مرتبه حق الیقین است بذکر کاطرافت قدس اسرارهم تعین
فرموده اند که میان طالب و مطلوب صد هزار است که هزار این صد هزار مشتمل
بر ده هزار است که آن پنج الف حجاب نور و ظلمت توان نامی که این حجاب
مانند بطریق حال قطع می کند و وصول بمطلوب حقیقی بطریق شهود حاصل کند
و از اینجا معلوم میشود که جاهلی که مانع وجود مخالفت احکام شرعیه و علوم متابعت
انبیاء و اولیاء دعوی حقیقت و عرفان می نماید ضال و مضل اند و محروم از جمال

ایمان و دینند بیت راه توحید در قدم زدنست قعر دریا چه جای دم زدنست

ای رضای تو گل و تجرید کی توان کرد دعوی توحید تو ندانی بهم نکرد دو جمع

با دو صرف و نشاند شمع فانا مجموع آن منازل و مقامات هزار گانه منحصر در این دو

مرتبه است که مبرهن شد انشاء الله راه اراده و کام کمند زیرا که فصل و حصلت

پوند دوست کشتی از خویش گر طلبی گشتم گدای ما را زنو هجا بست

گفتا تو محو ما شو و انگه بما بپای تو فانا در این دو کام سالک راه را عجایب

و مهالک و مزلات لاتعد و لاتحصی است که هر یک از آن حصات و لغت

و کلیات از اکابر طریقت نوشته اند تا سالک خود را در ورطه هلاک نیندازد

و وسیله نجات پیدا کرده از آن مهالک سلامت بگذرد و مهلکات مثل اخلاق

ذمیمه و اعمال سیئه و افعال شنیعه است که هر یک موجب بعد عن الحق و سبب

گرفتاری ابدست سلسله و اغلال حرمان و عدم وصول مغلوب و منسلب با

سالک صاحب همت که بار شاد پیر کامل سکمل راه طریقت بپیماید اگر چه این راه

دو گام است گام دفع نفسک و گام فانا نسبت باو گویند اما گویند که راه حق نه هر قدم الی

گام سلوک میدارند راه بی پایانست بیت راه دوست ای دل بسی باریک است

خوب باگور انگن و پیدا بباش جهد کن تا از بن راه دراز تو یک ذره نمانی نه نشان نه نیاز

گر چه عالم پر فتن بینی بپای گام اول باش تا جون بنگری جون اشارت کرد که راه سالک

در گام سیم فرماید که یک از اوست در گذشتن هم ز هستی هم ز کوشش

یعنی یک قدم آنست که سالک صاحب بصیرت از فنای موهوبی که اشارت کرده شد

گذشته ذات مطلق مراد است که بسبب آن تعینات کثرات نموده شد همگی

دو نماید در گذرد یعنی از مرتبه کثرات و تعینات و میر عبور نماید و حجاب کثرت

از وجود وحدت مرتفع گردد و سالک وحدت در کثرت مشاهده فرماید و حق را

در جمیع

در جمیع اشیاء متجلی تجلیات اسمائی بیند نهان بصورت اغیار یار پیدا شد

عیان بنقش و نگاران نگار پیدا شد بر گشت کثرت جمال وحدت را کسوت جدید نو زیبنده

و این مرتبه عین استقیم است که سالک عارف بدیده بصیرت جمال وحدت

در مرایای کثرات بی مزاحمت غیر مشاهده فرماید و قدم دوم یعنی گام دوم

آنست که سالک صاحب جذبه صحرای هستی کثرات را بطریق سلوک و تطبیقه

طی نماید و در نوردد و جمیع منازل قطع فرموده ترقی عین الجمع و حضرت احدیت

نماید و هستی خود را جمیع اشیاء را گر مستلزم و هم ثنیت بود محو و فانی یابد

و تحقق بما بعد الفنا گشته مرجعت خود را مشاهده داند بیت

ما همه از وی و او آمده بیرون من ملالم مرد خود بین چنین قطره دریا شد دریا در دریا شد

عین دریا گشتن آنجا قطره را بعضی خود کلی گشتن غیر حق در هر دو عالم هیچ نیست

هر که او را ذوق این امر نیست جان او را با حقیقت کار نیست و این مقام حق

الیقین است و نهایت مرتبت کمال کاملان و غایت سیر سالکان و عارفان

این مرتبت چون در مقام فرق بعد الجمع و صحو بعد المحو در نظر عارف و اصل خبیر

اشیاء مجرد اعتباریست فرمود که این مشهد یان مشهد جمع و فرق

جود حدیث فانا عین العبد مشهد محل شهود است و مشهود وحدت حقیقت

تحقق یعنی در این مشهد که سالک در اصل بساط هستی مجازی که وجود کثرات و تعینات

است طی کرده دیده که هر چه هست اوست و غیر آن حقیقت موجودی نیست

و کثرات و تعینات اعتبارات هستی مطلق اند که بسبب اختلاف نسب عارض آن

حقیقت شده اند یکی شد جمع و فرد یعنی از سیکوی که اعتبار اسماء صفات رات

است و کر سیکوی که شئی و اضافت هر راست هم دو یکی است و تکثر قیدات

وصفات موجب تکثر ذات نمی شود وجود حقیقی اند عین اعداد یعنی سریان

واحد مطلق در مراتب کثرات مثل واحدست که در جمیع مراتب اعداد ساری است و بصورت جمیع مراتب اعداد اوست که ظاهر شده است و بهمه مظاهر او بنیدو باو خود این ظهور و بروز هیچ تکثری و انقسامی در ذات واحد لازم نیامده و هم چنان بر صرافت وحدت باقی است و اکثرت نسب و اضافات که در مراتب عددی عارض ذات واحد گشته اعدادی بغایت ظهور یافته و بحقیقت سه جز واحد نیست ب یکی که اصل عدد بود در اظهار ازان سبب عدد پیشها پدید شد میان کرد و هزار آن سوا نبود ولی چون کردند این شمار پدید شد

چون عارف و اصل کامل در مقام فنا با بعدی پیوندد که ذات او را در جمیع ذرات کاینات سریانست و همه اشیاء را فانی بیند و واحد کبیر و فرد جامعست فرموده که

هر آنچه هست عین وحدت آمد — تو آن واحد را عین کثرت آمد

چون انسان کامل حقیقت مظهر و مرآت ذات و جمیع اسماء و صفات است و او را بسبب جامعیت در جمیع مراتب نزول و عروج ظهور و سریانیت میفرماید که تو آن جمعی که عین وحدة آمد یعنی تو که انسانی بسبب هیئة اجتماعی و صورت و معنی و قوای جسمانی و روحانی آن جمعی که بواسطه ترقی و وصول بمقام احدیت و فنا فی الله عین وحدة گشته و حق خود را دیده و این نهایت مرتبه و غایتست و نهایت سفر ثالث که زوال تعدد بعد این ظاهر و باطن است عبارت ازین مقامست و تو که انسانی آن احدی که بعد از تحقق بمقام بقا بالله از مقام واحدیت در مراتب اسماء و صفات تنزل نموده عین کثرت شده و بصورت جمیع اشیا ظهور یافته و این مرتبه سیر بالله عن الله است و بصورت الوهیت ظاهر گشته جمع در عین وحدت و واحد در عین کثرت توئی و این مرتبه کثرت بسیر فی الله بمقام وحدت وصول می یابد و این مرتبه وحدت بسیر بالله عن الله بمقام کثرت فرود می آید و این وجود بعروج و نزول تو که انسان کامل با تمام میرسد و توئی وجوب و امکان سر بهم آورده یکی میگردد

ب عالم همه پرده دار باشد ما بر رخ دوست پرده داریم اگر پرده دری کار ماشد ما پرده دریم پرده داریم این پرده بر گیر که ما پرده داریم نامی بس پرده خواهد زد از رخ تاب خود زدودن تا کشف شود که در چه کاریم چون اطلاع تام بر اسرار احاطه ذات و کمالات انسانی جز بطریق سیر الی الله و وصول بمقام قطع و بقا صاحبش نتواند شد فرموده که

کس بمقصد نرسد تا سه نگردد گرد

یعنی این سه مرتبه انسان کامل جمع در عین وحدة و واحد در عین کثرت کسی پیدا نشود که از خودی خود که موجب تعدد است در گذرد و از خود فنی که عین و شخص خود مراد است بسوی کلی که حقیقت واحده مطلقه ذات که بصورت جمیع کثرات و تعینات ظاهر شده است یکبار سفر تواند کرد و خود را از قید جزو یرتواند رهانید و بمقام اتحاد الحاق متحقق شده و مطلق گشته خود را در جمیع نشاء و ظهورات مشاهده تواند نمود

ج

گفت و شنود صوفی و دقیقی که در دهوش خانه خمار گرفتم پیدا از بگانگان نامه باید نوشت و عنوان تر تیم در ظاهر که او فقیر باطنا سلطان تخت کشور معنی و صورتیم چون تحصیل کمال که وصول بمنزل توحید عیانی کشف است بی سفر محسوس میسر نمیشود فرموده که **سوال** این سوالیست در تحقیق کیفیت سفر مسافران منزل انسانی و قاصدان مقصد اعلی و تعیین مرتبه کمال کامل جنانچه میفرماید که

مسافر چون بود در راه ناچار

گهی گوید گهی بیند نمودار

یعنی مسافر در روش راه چون بود چگونه میباشد و بچه کیفیت راه آمده میرود و راه رو سالک کدامست و بچه رسم اطلاق این اسم می کنند و مرتبه کمال کدامست که بآن مرتبه میرسد توان گفت که آن شخص مرد تمام و کامل است چون این بحث مشتمل بر دو سوالست یکی در تحقیق کیفیت سفر مسافر معنوی و دوم تعیین مرتبه کمال کامل ناچار هم اشارت بآن نموده مفرمود که **جواب سوال اول**

این جواب سوال است که در مصرع اول فرموده است که مسافر چگونه است و راه
سیر و سالک کدام است و اطلاق این اسم بر که میکنند فرمادی فرماید که
ذکر مسافت راه کسی کو شد ز اصل خویشتن آگاه یعنی اعلام جواب
آن سوال سابق که ذکر رفت که چه معنی دارد لذا خود سخن در میان میکشید
که مسافر در راه از که گفت یعنی سالک گفت بدان که مسافر و سالک کسی را میگویند
که او بجانب سوال و روش بقدر توانائی رسد که از اصل و حقیقت خود آگاه و
باخبر شود و بداند که او چون نقش و صورت که نمایان شده است و اصل و حقیقت
او در چه جا بوده آنجاست که در مراتب تنزل منقلب و چون لباس گشته و ظاهر این
صورت شده است و او لی است که عین آن گشته و باطنی است عین ظاهر خود
بیت من آفتاب و هفت فلک سایبان منند * من نور اسم اعظم و پیش از زمن جهان آمده
هم نور سبحانی منم هم کوه نورانی منم * هم بحر عمانی منم در قطره پنهان آمده
هم خود و هم پرتو منم هم سایه و هم من * هم راه و هم توشه رو منم همسایه دان آمده
چون اطلاق بر حقیقت و قتی میتواند شد که اصل انسانی که حقیقت مطلقات
از قید تعین مجرا و مبرا گردد فرماید که مسافر آن بود کو سکندر خود
ز خود وصال بود چون کسش نباشد راه یعنی مسافر و سالک آنست که از منازل شهوات
طبیعی و تعلقات نفسانی و لذات و مالوفات جسمانی بگذرد و از لباس
صفات بشری بخلع کرده و از ظلمات تعینات خودی که حجاب نور اصل و حقیقت او
بود صافی گردد و پرده پندار خودی از روی حقیقت برانداز دو چون آتش از
دود جدا شود در شیشه حقیقت بآتش و دود یقین از این جهت فرموده است که
چنانکه دود دلیل نار است تعینات و محدثات دلیل آن حقیقت اند و سالک تا
زمانی که ملاحظه دلیل میباید محجوب **بیت** این گریوه از دلیل و از حجب

از این مطلوب سر بر آورده بحجب کردخان او را دلیل آن آتش آنی دخان مارا دان این معنی
خلاصه آن آتش که در قعر دیگ آمد کجا آمد کجا بس سیه کاری بود در رفتن با
بهر تخیلات جان سوی دخان چون سایان فرمود که مسافر و سالک کدام است
اشارت بکیفیت سلوک نموده میفرماید که **سالک آن باشد که او از اصل خویش**
سوی اصل خویش رفته یعنی قطع منازل و مراحل سالک مسافر
که عبارت از سلوک است از امکان و تعینات حجاب واجب بسیر کشفی است
که بترک مبین و غیب اعمال و افعال و اقوال ضیعه و ترک متضادات صفات
اخلاق رذیه موقوف است زیرا که دوام سالک بطریقت ترک اعمال و اقوال و افعال
که در شرع باید و طریقت شین و غیبت نماید و از اخلاق و صفاتی که
موجب نقص و تقید و علم و صول لبد است اعراض نکند هرآینه مکاشفات
و مشاهدات نتواند سیر و سیر کشفی اعلی از سیر است لا ولی است چه آن بطریق
مشهود و معاینات است این بطریق دلیل و پس الخبر کالعیانیه **بیت**
عاشق او خصه دانش نداشت * چشم بر خورشید پیش میگماشت هر که در خلوت بپیش شاه راه
او ز دانشها نخورید و نکاه * با جمال جان جوشد هم کژه با شد سرش از اجزا دانش
عاشقانرا اندر و حسن آید * دفتر و اس و سقسان فی دست چون کسی شغل عبارت
از رفتن سالک از دوی تقید بحجاب اطلاق فرموده که **عکس سیر اول و مدار**
سیر دوم کامل یعنی سالک سفر بعکس سیر اول که سیر در اصل است
از عالم اطلاق عبارت تقید و از وحدت بکثرت جهت ظهور و اظهار در مراتب
که مراتب کثرات و تعینات و جود است آن مسافر سالک بسیر الی الله که رفتن
از تقید باطلاق و از کثرت بوحدت است که سیر رجوعی و عروجی میخواند روندا
کرده او انسان کامل یعنی نتیجه که از اطلاق آمده است تا نتیجه انسان رسیده

است از مرتبهٔ انسانی برود تا بجائی برسد که انسان کامل گردد و آن مقام
فنای اندات که نهایت سیر سالکان و دفع اثنینیت و اتحاد قطرهٔ
دریاست بحر کشتی این معنی اگر خواهی بیا تیغ لازن بر سر غیر خدا
بعد تن خلق کن تا شان حق تا کرد فرقا بخوان حق الجبان پیر خرد را با منی
بس کدا کرد بحق شاه غنی رنگ پرنگی بگیرد رنگها دور کرد از رحمت سرمگها
جهت توضیح سیر نزولی فرمود که [illegible] این قاعدهٔ کلیه در سیان عروج
فیض که از مبدأ فیاض مطلق نزول نموده در تمام تعینات و کثرات تنزل
کشته است مرجا بصفتی و بطوری ظهور یافته تا بمرتبهٔ انسانی که نقطهٔ نهایت
قوس نزول و این وجود و بدایت قوس عروجی است رسیده مانند کیفیت
اتصال نقطهٔ آخر با اول فلهذا فرمود که [illegible]
یعنی اول بدان که انسان که نهایت مراتب تنزل وجود و بدایت ترقی است و
برزخ جامع کثرت و نور وحدت و الفت جمیع موجودات است و
ابتدا انشاء او بحد نوع بوده است و زمانی که انسان کامل یعنی کامل الخلقه
مولود شده یعنی از مادر متولد گشته است در جمیع نشآت و ظهورات و
تطورات عبور نموده است و می تواند بود که انسان را بکمال صعب کردن
باوجود آنکه در صدد بیان ابتدا موجود شدن نشاه نوع انسانیت
ازان جهت بوده باشد که خانجه غرض از ایجاد مراتب موجودات نوع انسانی
است غرض از نوع انسان آن افراد اند که بسیر کشتی رجوع عبد انموده اند و بمرتبهٔ
کمال حقیقی رسیده اند خانجه ترقیات این قاعده جهت بیان احوال ایشان
است چون بصورت انسانی که اعدل انواع مرکبات است از نطفه تکوین
میکرده از ابتدا تکون جنین در رحم مادر تا زمان ولادت و اشارات

وحالات

وحالات جنین خانجه در کتب تشریح مسطور و جهت تنبیه بران نموده مذکور میشود که
ابتدا چون نطفه در رحم زن قرار یابد کره مشتمل بر دو آب خالص
که او را واقع میشود و زبدیه است یعنی بفعل قوت مصوره آن سفی گیرد
برآرد و این حالت را زبدیه نخوانند یک قوهٔ مصوره سه نقطه اورد و باز دیگر دو
یکی در وسط که محل دل است و دوم در جانب این که محل جگر است و سیوم بالاده
ایشان که محل دماغ است و بعد ازان محل سر تا که تمام متعین گردد دور
باریک پیدا شود که احاطه جمیع صورت ایشان نموده حافظ از تفرق باشد
وحق آنست که اول عضوی که تکون میشود دل است و بعضی گویند که اندکی دماغ
وحشرت و حالت ثانیه آنست که نقاط سه گانه صورت دوخانه گردد بقیت کرد
او را مانند استخوان سر شود و درین حالت نقاط رعونی که نقاط زبدیه بود تحلیل
نقاط دوم کردد و نقطه سر مستحیل بصورت سر شود استخوان محسوب
وحالت سیوم آنست که علقه سوداوی غلیظ خون غلیظ را میکوبند و علقه قطعه
خون غلیظ است و حالت رابعه آنست که مضغه شود و مضغه گوشت پاره
را گویند و درین حالت اعضا و قوی که اول و دماغ حرکت ظاهر میشود و حالت
خامسه آنست که استخوانها پیدا آید و اعضا از یکدیگر متمیز گردند و سر انگشت و دستها
از هیولی شکم منفصل شود و نماند و مجاری حرارت غریزی بظهور پیوسته قوی
فاویه و نامیه بفعل آید قابل و مستعد روح حیوانی که مرکب روح انسانی است
کرده بدان تعلق گیرد و حالت اولی است شش روز است یا هفت روز
و درین ایام قوت مصوره در نطفه تصرف بلیغ نماید و مدت حالت
ثانیه که خطوط و نقاط دموی پدید آید سه روز است خانجه مجموع آن

از وقت ابتدا تا این دم نه روز باشد و می باشد که یک روز یا هشت روز
شود یا تاخر و مدت حالت مائیه که علقه میشود شش روز است چنانچه
مجموع از وقت ابتدا تا فایت بایجه روز باشد و می باشد که یک روز یا بیست روز
متقدم یا تاخر کرده و مدت حالت رابعه که مضغه میشود دوازده روز است
و گاه باشد که بدو روز یا سه روز متقدم یا تاخر شود و مدت حالت خامسه
که اعضا از یکدیگر ممتاز میگردند نه روز است و درین نه روز اعضا جنین در بعضی
تمام محسوس میگردد و در بعضی دیگر اعضا بالکل هنوز متمیز نشده لهذا در مدت
چهار روز دیگر تمام ظهور می یابد چنانچه در چهل روز تمام شود و اقل ایام ظهور
اعضا جنین سی روز است و اوسط سی و پنج روز و چهل و اکثر چهل و پنج روز
و درینجا ایام حالات مذکوره داشتال از خالقی بخالقی دیگر از انی اشرف و ایام
ظهور او اکثر است چه جزاف و ذکور زیاده انا ناشت و امام فخر الدین رازی
در رسایل خود ذکر فرموده است که اگر سایلی پرسد که آیا از ارباب تجارب
ذکر کرده شده که بچه روز اعضا جنین محسوس میگردد نخالف صحت حدیث
که عبد الله مسعود رضی الله عنه از حضرت رسالت علیه روایت کرده که ان احدکم
یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یرسل الله الیه ملکا بنفخ فیه فیکتب رزقه و اجله
شقی او سعید و جه مخالفت ظاهر است زیرا که حدیث دلالت بران دارد که چهل
روز نطفه باشد و چهل روز مضغه جواب آنست که گرچه در مدت چهل روز
اعضا جنین ظهور می یابد لیکن کامل آنها حوال آنگاه ظاهر میشود که از بعضی
بگذرد و بعد ازین حالات مذکورات مستعد آن کرد د که از حضرت و یاب روح
حیوانی که عبارت از بخار لطیف است که قابل حیوة و حس و حرکت باشد بر وی فیض

شود و بواسطه روز تا اعتدال روح حیوانی نور روح انسانی که روح اضافی
است پرتوی بدی اندازد و از حضرت علیم شعاع علم بر او تابان گردد
صورت انسانی باتمام پسندیده خلقت کامل پوشد که تبارک الله احسن
الخالقین و آنچه فرموده است که در اطوار جمادی بود مبدا اشارت بآن جنانست
حالت اولیست فلهذا بصیغه جمع ادا فرموده و مراد که در اطوار جمادی و درین جهان
حالت نسبت باتحاد کردن ازان جهت است که جنانچه جماد مرکبی است که
نفس ندارد درین حالات ادنی مرکبی است که هنوز مستعد فیضان نفس نشده
است پس روح اضافی کشت و دانا یعنی در اثنا حالات خامسه که تمامت اعضا
متمیز گشته و صورت انسانی تکمیل یافته مستعد قبول فیض نفس گشت روح حیوانی
بر و فایض شد و بحکم اول ما یتعین بالذات العلم قابل ظهور علم و حیوة گشت بدان
که روح اضافی که فرموده میتواند بود که عبارت از همین روح حیوانی باشد یعنی بعد
از روحی که بنسبت باضافه باحالات اربعه اولی در ظهور یافته است چه
ابتداء ظهور احکام روح که علم و حیوة است در مرتبه حیوانی است و میتواند بود که
روح اضافی روح انسانی مراد باشد و روح اضافی ازان جهت گفته اند که روح
انسانی را حضرت عزت عز شانه جهت تشریف اضافه بخود فرموده است کما قال
نفخت فیه من روحی و ازینجاست و درین تقدیر معنی چنان باشد که پس از روح
اضافی یعنی در حالت خامسه که روح حیوانی بر او فایض شد و از روز تا اعتدال
روح حیوانی بر تو روح انسانی بر او تابان گشته صفت علم در و بظهور آمد و
متوهم است که هرگاه که ضعف آن مدتی که صورت اعضا جنین دران مدت حاصل
شده است بگذرد جنین در رحم بحرکت میکرده فرموده که پس آنگه جنین
پس از آن شدن نفی ساعات بیان کرده اند که هر عدد از

که نطفه در رحم صورت انسانی پیدا کرده است و اعضاء او نمودار شده
چون ضعف آن مقدار مدت بگذرد جنین در رحم حرکت کند و همگان که ضعف
آن مقدار ایام که حرکت نموده است بگذرد متولد شود مثلا اگر در سی و دو روز که
قلیل ایام است اعضای او ظهور یافته است چون شصت روز که ضعف
سی و دو روز است بگذرد و متحرک شود و بعد از صد و بیست روز که ضعف شصت
روز است که مدت حرکت جنین بود جنانچه مجموع آن صد و شصت روز
که شش ماه باشد متولد شود و اگر در سی و پنج روز که عدل و وسط است اعضا او
پیدا آید در هفتاد و پنج که ضعف سی و پنج حرکت کند و بعد از صد و چهل روز
دیگر که ضعف هفتاد است جنانچه مجموع هشت ماه متولد شود و اگر آن ناقص
گفته اند بماند و اگر در چهل روز اعضا او بدید آید در هشتاد روز که ضعف
چهل است متحرک شود و بعد از صد و شصت روز دیگر که ضعف هشتاد است
جنانچه مجموع هشت ماه باشد متولد شود و اگر آن ناقص گفته اند بماند و اگر در بیست
چهل و پنج روز اعضا او صورت بسته باشد در نود روز که ضعف چهل است
حرکت کند و بعد از صد و هشتاد روز دیگر که ضعف نود است جنانچه مجموع نه ماه
بر متولد گردد و باذن الله بدان که این تقدیر گرفته شد بنا بر تقریب و تحقیق
زیرا که بسیار باشد که در این مقادیر زیاده و نقصان واقع شود و عقول خلایق
از معرفت علل این مقادیر قاصرت چه اسرار حکمت بی نهایت آلهی جز بعلم بی نهایت
حق تبارک و تعالی نتوان دانست کما و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و بمجان صاحب
تجربه گفته اند که چون نطفه در رحم بقرار شود اول در ترتیب زحل است و ماه دوم
در ترتیب مشتری و ماه دوم ترتیب مریخ و ماه چهارم در ترتیب آفتاب و ماه پنجم
در ترتیب زهره و ماه ششم در ترتیب عطارد و ماه هفتم در ترتیب ماه و اگر در این

ماه هفتم متولد شد جنین در طبیعت تر رطوبتی هست و بدین سبب با مزاج
با مزاج خیره دارد در جه مزاج خیره گرم و تر است اگر آنست که باقی می ماند اگر در
ماه هفتم متولد نشد ماه هشتم باز نوبت ترتیب جون بزحل رسید اگر متولد
شود جون طبیعت زحل سرد و خشک و مزاج سوداوی است غالب آنست که باقی
ماند و در ماه هشتم اگر متولد نشود ماه نهم باز نوبت ترتیب بمشتری رسد طبیعت
گرم و تر او بر طبیعت او غلبه دارد در این ماه اگر متولد شود باقی می ماند و در غایت قوتی
باشد جه مشتری کواکب صاحب ترتیب است بر طبیعت حیوانات میفرماید که
انگه جنینی که او را قدرت یعنی جنین را در رحم بعد از آن که روح حیوانی بر او
فایض شده باشد و از حضرت حی علیم حیوة و علم بابته انگه از حضرت قدیری
قوت حرکت و جنبش او پیدا می آید و جنانچه ذکر کرده شد از ضعف آن وقت که
اعضاء او بظهور آمده که قلیل آن شصت روز است و وسط هشتاد و ضعف
اعضاء او ظهور آمده که قلیل آن شصت روز است و وسط هشتاد و متحرک
و اعضاء آن نمود متحرک میشود و آثار قدرت در وی ظاهر میگردد پس انگه شد زخیر
صاحب اراده یعنی بعد از ظهور حرکت که از آثار قدرت آن جنین که از حق
که مربیگفت صاحب اراده شود و آثار و علامات صفت اراده از او
پیدا شود از انگه ای غاذر رحم و غذا های ملایم را و خروج بفضای صحرای
عالم و نیا نموده تولد باید و از این طور بظهور آید چون بعد از صفت اراده
صفات سمیع و بصیری بظهور می آید فرمود که [illegible] یعنی بعد از تولد در ایام طفولیت بحسب کمال
ظهور آثار سمیع و بصیری باز احساس عالم نمود یعنی که در آثار این صفات فی
الجمله در رحم شایسته نموده بود در این مرتبه آن صفات ظهور تمام یافته باز احسا
این عالم کرد و عالم نورانی دید و لذات اطعمه و اشربه لذیذه جدید و تمیز نفع

وضار و اختیار نافعه را بحسب ضار در ربط بظهور آید و از جهت این
احساس وسواس عالم کرد بالتوقع در وجود بود مشغول و ظهور پیوسته و بواسطه
تحصیل مشتهیات طبیعی و لذات نفسانی طالب دنیا گشت چون حواس
که مدرک جزو باشد در نشاه انسانی بنهایت کمال خود رسیدند و نفس انسان
مدرکات جزویه الیشا از وسایل و آلات ادراک کلیات کم کم تهای مطالب
گردانیده بطلب حصول متاصد فایز میگردد و فرمود که چون جزویات مدرکه
کلیات و برا ادراک یعنی چون نفس انسانی بقوی مدرکه ظاهره و باطنه
و باصره و شامه و ذائقه و لامسه ادراک محسوسات نمود و بحس مشترک در پیکاه
دماغ رسانید و نقوش مرتسمه بر حواس ظاهره بحس مشترک است و مسمی بحس مشترک
از جهت شد که در ادراک اعمال هیچ حواس ظاهره شریکست نیز از آنکه حس مشترک
که مشرف حواس ظاهره است آن مدرکات را بخزانه خیال که در مرتبه دوم دماغ است
تحویل کرد و خیال باز نفس انسانی بقوت واهمه که در بطن اوسط دماغ است
و مدرک معانی جزویه است که بقوای و حواس ظاهره آن معانی مدرک نمی شوند ادراک
کرد و قوت وهم آن معانی جزوی بخزینه خاصه خود که حافظه و ذاکره می نامند
و در بطن آخر دماغ مودعست و دعیت نهاد چون این جزویات که عبارت
از این صور و معانی جزویست که به آلات مشاعر ظاهره و باطنه مذکور مدرک و
محفوظ گشته است در انسان معد و مهیا مترتب کرد و آنگاه نفس انسانی بقوه
عاقله که ناطقه مراد است و بآلات مدرک کلیات و تمیز میان مدرکات
بپیماید انتزاع صور جزویه از آن مدرکات مخزونه نموده ملاحظه بر وجه کلی
نماید و بحسب مصالح و احتیاج ترتیب و ترکیب آن امور معلومه نموده بجا و
کلیه و حقایق و صناعات واقف و عارف گردد بدان که نفس انسانی ممتاز از

نفس ناطقه و حیوانی بقوه عاقله است که ناطق مراد است و هر گاه که توجه این
قوت بمعرفت حقایق موجودات و احاطه معقولات باشد آن قوت را باین
اعتبار عقل نظری میخوانند و گاهی که توجه او بتصرف امور صناعات و تمیز میان
مصالح و مفاسد احوال و اتوالها استنباط مصالحات بحسب انتظام امور
معاش و معاد باشد آن قوت را باین اعتبار عقل عملی نامند چون قوی
محرکه بعد از قوی مدرکه است فرمود که طلب کمالات ادراکیه و شهویه
و غضبیه بداعی قوت حیوانی که انسان و حیوان در آن مشترکند
و قسم اند یکی قوای مدرکه است چنانچه ذکر رفت دوم قوای محرکه و تقدیم قوی
مدرکه بر محرکه از آنست که محرک موقوف بارادتست و ارادت موقوف
بادراک و قوی محرکه یا باعثه است که آنرا شوقیه میگویند یا فاعله و قوت فاعله
آنست که از و افعال بخرکب اعضا و تقدید اعصاب حاصل گردد و قوه باعثه
دو قسم میشود یکی انکه منبعث باشد بسوی جذب منافع باشد و آنرا قوه شهوی میخوانند
دوم انکه منبعث باشد بسوی دفع مضار و آنرا قوه غضبی نامند و اشاره
باین معنی نموده فرمود که غضب شعله ایست که از دیدار شهوت یعنی جدا از ظهور قوی
مدرکه بدو غضب که قوه باعثه است بسوی دفع نا ملایم در انسان پیدا گشت
و شهوت که قوت باعثه است بجانب جذب منافع و مرغوبات از و بظهور آمد
و زینسان خواست حرص و بخل و بخوت یعنی از قوه غضبی و شهوی صفات
ذمیمه حرص و بخل و بخوت ظاهر گشت صفت حرص ضد صفت قناعت
و منبعث از افراط قوت شهویست و صفت بخل ضد صفت سخاوت و از
تفریطات قوه شهویست و بخوت ضد تذلل و پستی و انکسارست و از
افراط قوه غضبی است و هر یکی از این قوه غضبی و شهوی در حالات سه گانه

که عبارت از اعتدال و افراط و تفریط است و به تفصیل در محل خود بیان
آن کرده میشود چون منبع و منشا اخلاق و اوصاف ذمیمه قوت غضبی و
شهویست که هر دو نفس سبعی و بهیمی میشود فرمود که

یعنی چون نفس سبعی و بهیمی که قوت غضبی و
شهوی مراد است که منبع و مصدر شرور افعال اند بر نفس ناطقه که امتیاز انسان
از باقی حیوانات بدانست و بواسطه این انسان غیر سیر از مصالح و مفاسد
افعال و اقوال نمیتوانند غالب گردند انسان از تحصیل دواعی طبیعت و تشهیات
نفس قوت نطق را که نفس ملکی بتواند آلت و وسیله خود کرده در آینه جمیع
صفات ذمیمه و افعال قبیحه که با توفیق از دیگران و مستور بود برنتابد فعل و ظهور
رسد و چون از عالم علوی روی بکار دانی و توجه بعالم سفلی طبیعت نماید و
در پی حصول لذات نفسانی و تشهیات شهوانی شود بحسب جامعیت
مراتب که انسان راست تمام صفات ذمیمه که بسبب اشتراک در دیگر حیوانات
ظهور یافته بود از ظاهر گردد و بی شک و شبهه از دیگر ساعت و دیگر حین
است و میبایم بدترند و بس نرسد وجود در هر حیوانی صفتی از این صفات ذمیمه
ظهور یافته بود در انسان مجموع آن صفات بحد کمال ظاهر گشته است دیگر
آنکه هر حیوانی را از برای آنچه مخلوق گردانیده اند در اندک چیزی مطیع و منقاد است
و انسان را که از برای معرفت آفریده اند در زمام و کمال و نقصان بدست اراده
و رویت او سپرده ترک آن کمالات نموده روی توجه بتشهیات طبیعت آورده
است پیوسته طالب رغبات و مطلوبات نفسانی گشته است و مثل چنین
کسی مثل آن شخص است که با وجود قدرت و اختیار ترک لذات سلطانی نموده
خود را محبت خارکشی و گداسی مبتلا گرداند

جذبه جوی چنین چون زاغ و زغن شاه باز دست سلطانی چرا در جهان باشی چو زان
این ده ویرانه با جغدان مکدر کن تعالف تو چو عنقا دار با کاخ ایمن کم نشین
غافلی که برو اکنون طلب از کجا چون هست قدر تو ترا دست چنین
این دو روز عمر را غرا فرصت شمار هان مشو از دوست غافل بیخبر آن نخواهد ماند
تا پندداری دلا انجات هست چون نشاه انسانی نهایت تنزل نوس ظهور کرد شروع
و ترقی دایر وجود و نقطه بدایت قوس عروج است فرمود که

یعنی چون نقطه اسفل که منتهای قوس نزول و مبدا
وجود است بحکمت تشبیه بر آن رفت دوری است و در این نقطه کره
خاک وسط و در مقابل نقطه اولست البته نهایت ظهور احکام قوس نزول خواهد
بود فرمود که نزول را بود این نقطه اسفل یعنی مرتبه انسانی در دایره
وجود نقطه اخیر قوس ظهور است و مقابل نقطه وحدت واقع است و از این
جهت کثرات اسمای و صفاتی و جوامع امکانی همه در آینه حقیقت او منعکس
گشته و در وی بحد ظهور رسیده است و بسبب این جامعیت کمالات
اکمل موجودات و مسخن خلافت است مجموعه جمیع صفات ذاتیه ما
دیوم و هم فرشتوم نور ظلمتیم در عالم ارکان و مقیم ما سلطان تخت کوئیم
چون انسان مظهر جمیع صفات کمالیه و جزویه واقع شده و آثار و احکام همه در
نشاه او ظهور پیوسته است فرمود که

یعنی چون انسان مظهر جمیع اسماء صفات
و تعینات و ظهور احکام هر یکی از انها موقوف عقلی خاص و هر فعلی باز موقوف
بآلتی خاص است پس هر آینه از افعال بی نهایت کثرات صفات بنهایت اند
کثرات بی عدد علی صورت انسانی ظاهر گشت و از روی کثرات بی غایت

که در انسان پیدا شد انسان پابدایره که وحدت حقیقی است و بهیچ وجهی
از وجوه کثرت را در دکانهای نیست متقابل گشت و هرچه در ذوات اضافیه
مکون و مستور بود در آینه حقیقت انسانی مسبب محاذات و تقابل منعکس
شد و از غیب بشهادت آمد و چون در هر نگاه کرد هزاران هزار دید
در خو نگاه کرد همه جز یکی نبود یک گفته نکرد یار و لیکن بسی شنید یکدانه یک شد و لیکن بر دود
چون تعدد بتبع کثرت و اتصاف بصفات ذمیمه موجب شقاوت و تضلیع
استعدادات مطالب فرمود که اگر دشمن دانم که کمی بود کمتر انعام
یعنی چون در انسان این صفات ذمیمه نظهور پیوست اگر جانب انسان در
همین صفات حیوانی از خوردن و آشامیدن و شهوت راندن و تسلط
و تکبر و تجبر و آنچه مقتضای طبیعت است که هریکی از این صفات بحقیقت
دامی است که شما باز روح انسانی را مفید و بای بند کرده اند و تا
کدام دکه حبس تن بعجزای عالم روحانی پرواز نماید بابند و مفید کرده و شوند
که ترقی نماید و قدم سیر و سلوک فراتر از مقام طبیعت کامل انسانی نهند
بهند و آنچه مطلوب از انشاء انسانی بود حاصل کند و متابعت انبیاء و اولیا کرد
راه نمایان طریق هدایت اند در صراط المستقیم شریعت و طریقت بعباد کرد
مبدا اصلی بود در جوع نماید بر آنچه بگمراهی و ضلالت کشد و واپس تر از انعام
خواهد بود که اولیک کالانعام بل هم اضل زیرا که انعام را قابلیت آنکه سبب کمالات
حقیقی نمایند نداشتند و بحجت عدم قابلیت معذور و رند و از بهر آنچه آفریده شده
اند مطیع و فرمان بردارند و انسان که من حیث الحقیقه قابلیت و استعداد جمیع
کمالات از وصول عبد او معارف یعنی داشت زمام اختیار بدست طبیعت
داده است ترک آن کمالات و دو جهانی کرفته است و دشمنی هوای نفس افتاده

و طریق انکاس بروی تو چه مجلب اسفل آورده و بر لحظه ناقص تر و شقی
تر میکرده تا از راه چه بهایم نیز محظ کرده ـ یا هوا آنرا که باش دوست
چون بیضه عنکبوت سپیدا مدنی دوست ـ کردن حکیم بسوفسطا کشش
سوی رمضان و روزه داران خوش ـ پاپان اصل چرا دوست دارد می مدام
زانکه عشق دولت سوی منبر و زار ـ کرکی دم تو نرغفلت و اطلبش
او رود در شکها سوی حشیش ـ کر ندانی ره بر آنچه خر خواست
عکس آنکس خود بود آن راه راست ـ این هوا انشکنه اندر جهان
هیچ چیزی بیحجوب پی کامدن ـ دشمن راست خوست علف
چون کر مرخر بنده را کرد او تلف ـ چون فضل منتضیات طبیعت خر بود
هدایت آلهی چیزیست فرمود که و کر تو ری نیستد انعام جان
نقیض جذبه یابد عکس برهان یعنی کر هدایت و عنایت راه برکرد و تو
وارداث و الهامات و کشش آلهی و علوم لدنی از علام جان که مقام اوست
و مرتبه الهامات و حیی تو علم ذات صفات کار از بر موجودات فائض
است بر سد و رسیدن آن نور کرشف مستور میشود بدو طریق میتواند بود یکی
بنقیض جذبه که جذبه تحتی جذبات الحق توازی عمل الثقلین و جذبه عبارتست
از تو و یک کرد انیدن حق مر بنده را بخلق عنایت ازلیه و مهیا ساختن آنچه
در طی منازل بنده بآن محتاج باشد بی آنکه حرکتی و کوششی از جانب بنده باشد
الهام از قسم طریق جذبه راه نمایند و دلیلست دوم عکس برهان برهان دلیل
است و طریق دلیل عکس طریق جذبه است چه جذبه عدم اعتبار و سایل را
و دلیل اعتبار و سایل در عکس برهان اضافه سیاقیست حق عکس جذبه کر
برهانست و میتواند بود که عکس برهان آن نور علم باشد که بطریق انعکاس

از برهان و حجت بر دل عالم عارف روشن و لایح گردد یعنی بدلیل یقینی
بدانگونه نفس انسان بعد از مفارقت بدن البته باقی خواهد بود و گرنه تبدیل ملکات
رذیله و اخلاق و اوصاف ذمیمه بحسنه نموده نمیشد و در عالم برزخ تصور نمیشد
آن اخلاق و اوصاف سیئه گرفتار و ستام و معذب خواهد بود پس بودی از
مقتضیات طبیعت کرده دیده توجه بعالم علوی نماید و در تحصیل کمالات و اخلاق
مرضیه سعی و اجتهاد بلیغ نماید و نفس را از حسابس ملکات ناپسندیده برکت
و مذهب گرداند شعر والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
و این طور و طریق را حکماء علماء جون نرقی و عروج برتبه سعادی جاودان
تاییدات و هدایات الهی میگیشود فرموده که
وزان یقینی که آمد بکرده یعنی بواسطه برهان یقینی نوری که بر دل عارف
عالم تابان گردد و روشن شود که تبدیل صفات استعمال غیر باقی طبیعی موجب خروج
از ذات فعلی باقیت و مرتبه مقتضای آن شهود و علم روی از مشتهیات طبیعی
گردانیده توجه بعالم روحانی و مبدا نماید و ضایجه از عالم غیب و اطلاق مرتبه
شهادت و تعینات تنزل نموده بود باز از منازل کثرات عبور کرده تنعید
حقیقی و وصول باید و از سکاره اوصاف طبیعی در گذشته بمطلوبات و مرغوبات
روحانی متصل گردد و بسر معادی بانجام رساند بیان آن کرده می که رصدیدار وجود
جرخ دوده و ماه شان آرد بجود که چرخ اندرین نادر نقش نگیرد مردر زمان بردور شید دیگر
جون اطلاع بر حقایق امور و اعراض از مقتضیات طبع و هوا جز محض جذبه
الهی یا قوت برهان یقینی کراز شایبه شک معرا باشد حاصل نگردد فرموده که
رهیدن یا برهان یقینی یعنی یا بسبب برهان یقینی
سازیجانب حق بسبب نور جذبه الهی یا بواسطه برهان یقینی که دور از شبهه

وظن باشد راه بایمان یقینی حاصل کند و موضع حقیقی شود و آنچه موعود انبیا
و اولیاست بنور عیان یا دلیل مشاهده نماید و تقلید و شک از پیش وی برخیزد
بدان که بحسب استعداد و فطری و رفع موانع و تصفیه مرآت ایمان که تصدیق
است متفاوت است و ذات ایزد داد ایمان را باسم ایمانهم و در حق هر مبدا حقیقی
که بتمام توحید ذاتی است جز بطریق تصفیه و تجلیه و وصول بتمام فنا فی الله
و بقا بالله و رفع انیت میسر نیست شعر این مکن آن باش تا یابی نجات
جون غروب آری مر از شرق ضوء از ناجون بستگوش تا نالد ز درین زان نای بی
کی شود گشتا ز نکردن نالها ناله زن تا کرد خرد دمبدم بدی
فخر رازی را دراین بیتی نیک جون نمانده قدم بدیدار عقل و تخیلات او حیرت فزود
بس آنچه شیخ ناظم در بیات فرموده آنست که زجاه بیابان و حجت برهان
که آمده است باز نمیتوان گشت اشارت بآنست که بدلایل عقلی جزم نمیتوان در بیات
که تقدیر بشبهات طبیعت و نفس امارة بسبب فقر و نایافت کمالات معنوی و لذات
روحانی میگردد و بس بمقتضای علم و عقل روی دل از لذات و شهوات حسیانی
گردانیده متوجه بعالم روحانی گشته باره راه قدسیه متصل گردد و تجدید دوام
طی نماند که جز مبدا حقیقی که مقام توحید ذاتست نبیند جز این دولت جز کحل
ایمان و اولیا علیهم السلام حاصل نمیشود و چنین قسمت حضرت مهدی روحی لتربه
داده بخشت گل را نوری نفرجون بحکم وان منکم الا واردها اعراض و عبور از
مقتضیات طبیعی و بلاد جسمانی و وصول بمرتبه کمالات و لذات معنوی
بدین بیت فرموده که
یعنی یا بطریق جذبه یا بسبب برهان یقینی از سجن قاذوره زندان طبیعت
باز گشت کند و روی توجه بجانب عالمین آرد و از مرتبه مقتضیات عبور

عزوه بتعلقات عالیه از ذات روحانی وصول باید بدان که حبس فعلیست
از حبس و حبس زندان است یکی بدو معنی طبیعت را حبس نجار از آن جهت
خوانند که گرفتاری ارواح اشیاء که فنا ق و نجار ند در آلام درکات اسفل
السافلین جهنم نعوذ و حرمان سبب شهوات طبیعی است چه هر آرزوی از
آرزوهای نفسانی بندی و زندانی است که شهوات روح انسانی گرفتار عالم
قربت پای بند آن حبال مألوفات رو غبات طبیعی گشته از تسلم اصلی
و فوت حقیقی خود که نعیم ابدی روحانی و لذت مشاهده جمال حضرت سبحانی است
محروم شده است ب چون از این زندان بسی شوان خویشتن را باز برارد حرم
دستهاول ز خود کوتاه کن بعد ازان مردانه خرد را کن عشق ابلیسی را تلبیس است
در تو یک یک آرزو ابلیست تا کی یک آرزوی خود کام در صد ابلیس را بدو تسلیم
تا تو در ظاهر نکردی کار باز عقل در باطن نکرد اظهار باز و معنی این پیت تتمیس
از این عبارت کرده است کلان از کتب انجار نفی بحبس و ما اوریک یا حبس کتاب
مرقوم و میل بود بید لکذبن کلان از کتب الابرار نی علیین و ما اوریک یا علیون
کتاب مرقوم یشهده المقربون چه بعد از طریق فسق و فجور فجار را علوم میکرد
هم از کتاب نفس و طبیعت خواند شده هم جبار را خبار را مکشوف میشود
از معارف و علوم متنبه و مکاشفات و مشاهدات مه بالهام و اعلام آ
و از مراتب علوی روحانی و مشهد مقربانست ب چون بدون فرستاد تو حرص ابلیس را بید
چون در آمد در تو این یک بدون شد اهرمن چون باب الابواب در سیر رجوعی که سیر
الی الله و طریق مکاشفه مراد است توبه و رجوع بجناب حق است فرمود که
بتوبه متصف گردد ان دم شود از اسفل سافلین روی دارد بدانکه در طریق
سیر الی الله سیر رجوعی اول مقامی که سالک سیار عبور بر آن میباید مقام توبه

است

است و در اصطلاحات صوفیه توبه را باب الابواب میخوانند زیرا که اول
چیزی که طالب سالک بسبب و بسبیل الخیر متقاضی قرب حضرت خداوندی تا وصول
می باید توبه است و توبه بحسب لغت رجوعست قال الله تعالی علیهم لیتوبوا
یعنی حق تعالی بحض تفضل و انعام بایشان بازگشت تا ایشان بجناب حق
باز گردند بطاعت و انقیاد و حال اینچه عزاسمه فرمود حق آدم علیه السلام را اجتباء و ربه فتاب
علیه و هدی یعنی بعد از توبه آدم بحضرت حق بر گزیده و باز گشت بسوی آدم بانعام
علم خود و هدایت خود بحسب شرع توبه بندست بر معاصی است از ان روی
که معاصی است مثل آن که در شرب خمر فرض است از خمر نماید که در شرع مقدس
نه بواسطه آنکه در دسری آرد و عزم جزم کند که بار دیگر رجوع بآن معاصی نماید
با وجود قدرت و حقیقت توبه آنست که سالک راه از همه موانع وصول است
بمحبوب حقیقی از مراتب دنیا و عقبی اعراض نماید روی توجه بجناب حق آرد و
جمیع موانع صوری و معنوی را نفی نموده در اظهور دم گردانیده مطلقا نظر بغیر
حق نفی نماید ز دست زانکه گر جایی نظر خواهی کند در کند خویش سر خواهی کند
عاشقان جانباز این راه آمدند تو ز دو عالم فرد گانه آمدند ز خمت جان از میان برداشتند
دل بکلی از جهان برداشتند جان چو رخت از میان جانان خلوتی کرد ند با جانان خوش
و در اینجا توبه جبارت اول بازگشتن است از آنکه خود آن توبه کفارست دوم از
کشتن است از شاهد مشاهد فسق و فجور و مخالفات شرعیه و آن توبه صفاتست
سیوم بازگشتن است از اطلاق میوه اوصاف قبیحه و این توبه ابرارست چهارم
بازگشتن است از غیر حق و این توبه کاملان انبیاء اولیا علیهم السلام است و انه
لغفار علی ولی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة اشارت باین معنی است
می باید که توبه متصف گردد ان دم یعنی از مقام توجه بجناب علیین ابرار

بیان توبه

ابرار توبه جبارت

و انه لغفار علی ولی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة

و شروع در سلوک طریقت بتوبه کار بازگشتن بجانب حق است و ترک ماسوی الله
متصف گردد و نور رضوان وی شود و ترک مخالفات بالکل نموده توجه
قلبی و تبتل و روحی بسوی مبدأ حقیقی و وحدت اطلاقی نماید و سبب دفع
وساوس و مخالفات در اصطفا و برگزیدگی و قبول از اولاد آدم صفی گردد
و حقیقت الولد سر ابیه بظهور پیوسته کمالات آدمی در او حاصل شود
ای خلیفه زاده ذوق معرفت . باید در معرفت شوی صفت " چون بعد از توبه از معاصی
و مخالفات شرعیه در سلوک طریقت البته ترک افعال مذمومه می باید نمود تا عروج
بمعارج کمال میسر گردد فرمود که [illegible] جز اینش آید بملاک
بدان که پیش از باب طریقت که سالکان راه حق را مقرر است که بی متابعت انبیا علیهم السلام
و ورثه و اولیا و اقتفاءات صحیحه و اعمال صالحه و افعال مستحسنه و صفات محموده
و ازکار و ریاضات و تهجد و اغراض از علائق جسمانی تا ترقی از عالم سفلی طبیعت
بمراتب علویه ارواح و عروج بر افلاک و محافظت با املاک میسر نیست
روح بردم سوز و رشد عمری دانه تا صید آدمی کرد دانه " تو مدین زودی میدان (illegible)
و نخستین پایه بر سر چون نهی " فلهذا لازم بود که از افعال نکوهیده پاک شود یعنی
از افعال مذمومه مثل پرخوردن و پرخفتن و در پی شهوت بودن و طلب دنیا
و توقع جاه و حرمت نمودن و حرص بر جمع اموال و املاک و تحصیل مشتهیات
نفسانی که هر یکی بحقیقت بندی و آفتی اند که روح انسانی را که طایر فضای ملکوت علوی
است بای مبدأ عالم سفلی طبیعی میکردد و از اوج تجرد و تقدس بحضیض تعلق و
آلودگی مقید میدارند پاک و مبرا میشود و بعد از رفع این موانع مذکوره هم چو
ادریس علیه السلام بعارج افلاک آفاقی و انفسی برآید و خانه حضرت ادریس بواسطه
تطهیر بدن و نفس از اوساخ افعال مذمومه غیر مرضیه و ازکاب ریاضات شاقه

از کدورات بدنی مستخلص گشته کریم المعراج و بادیه و ارواح مجرده مخلوط بوده
او نیز بدین کمالات بعد و اداس سریعیت علیه السلام است و در ریاضت و
سلوک بنوعی مبالغه فرموده که تقل میکنند که خلع بدن نموده مختلط بالملائکه و
روحانیات افلاک گشته بترقی بعالم قدس ارواح مقدسه گردید و شاکره سالها
دران حال بماند که هیچ نخورد و نخفتند و بحکم و رضای مکان علیا با آسمان چهارم
که مقام قطب است مرفوع شد عوده الموعظات [illegible]
قالب خاکی فتاده بر زمین روح تو کردان برین چرخ برین هم چو مه و اختر تابان میپرم
بر دهای آسمانها میدرم " بازم چو ان شود دین هما " چند کوبد تا بداند پست با
چون مرتبه کمال حقیقی مقام تمکین است فرمود که [illegible]
شود چون بتواند ازین صفات سالی یعنی سالک سایرنا در مقام تلوین صفات
کمالات معنوی انبیا علیهم السلام بر او ظاهر میشود و هر گاه که از صفات بد مثل حسد
و کبر و خوت و حقد و غضب و کذب و افترا و فسق و فجور و بخل و امثالهم اخلاق
اخلاق نجات خلاص یابد میسر ترک آن صفات ذمیمه چون نوح پیغمبر علیه السلام
صاحب ثبات و تمکین کردد و هیچ حال متغیر نشود و متزلزل کردد و نوح پیغمبر
عار از هزار کم پنجاه سال عمر بود بر پیوسته دعوت قوم خود تبلیغ می نمود و میفرمود که از
غیر خوش منقطع شوید و روی بعالم تجرد آرید و قوم اصلا اجابت نمی نمودند بلکه
ایذا و ایلام حضرت نوح میکردند و آنحضرت بتبلیغ امر الهی ترک آن دعوت نمیفرمودند
و ازان ایذا ملول نمی گشت و در دعوت حق ثابت قدم بود و هیچ نوع تغیری
در ایشان پیدا نمی شد نوح پنجاه سال دعوت میفرمود دم بدم انکار بر خوش میفزود
جود و کفر نوحیان و صبر نوح راسخ متقابل آمد روح " چونکه دعوت را دید ایشان کار
با قبول و نا قبول او را چکار " کی شب متصل از خوف ملک [illegible]

و نظر کن که حضرت نوح بدرگاه حضرت عزت عز شأنه چه شکوه مینماید در ترک
اولی دعوت قومی سیلاو نهار اعلم یزدم دعاء لی الاز ارا یعنی دعوت قوم خلیل
که باطن و غیب است و بر نهار که ظاهر و شهادت کرام و چون ایشان از
توحید حقیقی دور بودند آنچ دعوت ایشان را عجب زیادتی تنفر و فرار است و
اصلا متابعت نفرمودند و با وجود آن حال حضرت نوح هم چنان در دعوت
خود بودند و قطعا ملول نگشته سالک صادق نیز می باید که در متابعت
حضرت نوح در سلوک صراط المستقیم طریقت و مخالفت نفس و ملوث نشوی موت
قدم نگاید که اصلا هیچ حال و هیچ وقت تغیری در حال وی سپدا نباید کرد تا قبل
صدیق کی الله تعالی انفاس متتالیه تا خاتمه کار در حال
مرد باید کز طلب وز انتظار مرزمان اندر ره کز صد جان شکار نی زمانی از طلب
نه اولی آسودنش ممکن شود کز فرد اشد زمانی از طلب مردی باشد این و نی ادب
چون سالک بعد از تبدیل اخلاق و افعال سزیچیده و ثبات قدم در سلوک راه
طریقت بمقامات سنیه قرب و توحید صفات کمال و وصول می یابد فرمود که
فقد صدق بوعده و کان خلیلا صادق بوعد و توکل یعنی سالک سایر
بمعارج و مدارج عروجی و رجوعی چون از افعال و انفعال و صفات سیئه عبور
نمود و بسلوک صراط المستقیم طریقت ثابت قدم و صاحب تمکین شد و بر او
منکشف گشت که قادر مختار غیر از حق نیست قدرت جزوی که سالک بخود منسوب
می داشت در قدرت کلی حق محو و منطمس گشته متکلم فناء صفات گردد اصطلاح
صوفیه طمس می نامند و از اصل گردد و بداند که او را قدرتی نیست و هر چه
هست قدرت حق است و او همین مظهری و قابلی پیش نیست که فیض
اقدس ظاهر شد هم چو خلیل که ابراهیم خلیل پیغمبر ما صاحب توکل

شود که و علی الله فلیتوکل المؤمنون و تمامت امور از حق پندد و هیچ
چیز را غیر منسوب نکرداند چنانچه قرآن از تحقق خلیل بایں معنی چنین
خبر میدهد که والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و الذی
یمیتنی ثم یحیین و الذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین و در حق ایوب
که بزود آنحضرت را دریابد خداوند جبرئیل علیه السلام را فرستاد که
بای لگد چاه جهت او بکن و بیاشام و غسل کن و بخور و بیاسای و دست از
آنحضرت را بود فرمود که اما الیک فلا اما بیعقوب فنعم حوری رحمة الله علیه
فرمود است که توکل بحقیقت آنست که از ما سوی الله منقطع شود و
دم که در جواب جبرئیل فرمود که اما الیک فلا زیرا که غیر حق را ندید
چون خلیل الله در موضع افتاد جان بعزرائیل آسان نمی داد گفت والله ربی یکفیانی
که خلیل خوش آخر جان بخواهد حاضری کش کی بود جان بخواهد از چه بندد من بعزرائیل جان
گفت من چون گویمان دم عزرائیل جان بر سر آن آتش آید جبرئیل
گفت از بهر چه حاجتی خواهای خلیل من نگردم سوی او ای مرسل من در دم جان بر سر آتش
چون بر چیدم سر از جبرئیل من کی دم جان بر عزرائیل من در دم عالمی دیدم من جان بر سر
تا کرا دیدند بخت و حقیقت توکل بیرون آمد نیست و هستی
و اسباب بکلی ملک حقیقت آنست که داند که حضرت حق را در فعل و صفت هیچ
شریکی نیست و شرکت خود و غیر خود را در فعل و قدرت و جمیع صفات بازیابد محو
کرداند که حق است باز کرداند و غیر خود را در میان نبیند و بحقیقت
ست بازیابد در کوی تو گم شده را بازیابد بی خود شده را بخود آورد
من گم گشته را کجا آیم بدید و تشبیه ابراهیم پیغمبر علیه السلام خلیل را زان جهت کرد که پادشاه
که حق در جمیع اجزا صورت وی تجلی کرده در بعضی وی متفنن شده و هر فعل

وهر صفت کرا زوی صادر میشود هم حق میکند هم مستی حق ابریم عدمست
یا انکه بفعل بعضی فاعل باشد یعنی ابریم متخلق وسایست از جمیع مظاهر
الهیه زیرا که بعد از فنا از خودی ابریم علم قایم بحق گشته است وجمیع صفات
که ذات الهی بان متصف است در خود مشاهده نموده وحیاتی حق
حق را در جمیع اشیا سرایانست بسبب اتحاد مظهر وظاهر او را تبریز بایست
شعر قد تخللت مسلک الروح منی وبه سمی الخلیل خلیلا جون آنا بحق بالکلیه
بمقام فنا، صفات استلاخ اوست از صفات خود ظاهر شدات بعضی خواست
حق فرمود که ارادت با رضای حق مشروط دهم روا دهم بعضی رضا مشروط
ارادت وخواست سالک سایر بجناب حق باید رضای حق منعکم شود واصلا
غیر رضای حق در هیچ امری طلب نماید وارادت خود از میان برداشت
ودر جمیع احوال وافعال نظرش بر رضای الهی باشد نه بر حظ نفس خود وارادت
ورضای او را ارادت ورضای حق محو وتسلیمی گشته خواست الهی خواست
او شده باشد قوله تعالی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اشارت باین بایست
بران که سیر رجوعی مشروط برضاست وبانتفاء مشروط انتفاء شرط لازمست
کو میالین یعنی دارد که راه برجوع بجناب حق نیست مگر برضا ودر حین موسی
انرباب اعظم یعنی جون ارادت او با رضای حق منعکم گردد همچو موسی پیغمبر علیه
در باب اعظم یعنی در مقام رضا بازگشت بجناب الهی نماید مشایخ کبار رحمهم الله
فرموده اند که الرضا باب الله الاعظم وجنة الدنیا وبحق بمقام رضا بحضرت
موسی علیه السلام غالب بوده ومقصد آنحضرت دلالت براین معنی دارد که از آنجا که آنا
الیها راجعون رضا باید پیمانموده است واین آیت کریمه مقوی همین معنی است
کرو ما ملکک عن قومک یا موسی قال هم اولاء علی اثری وعجلت الیک ربّ لترضی

وحقیقت رضا پیرون آمدن بنده است از رضای خود بدخول در رضای محبوب
وراضی شدن بهر چه حضرت خداوند در باره وی ارادت انجیز نموده باشد
بحیثیتی که هیچ ارادة و داعیه را بخلاف ارادة الله نباشد که وی تاشاد
الان ثبت الله از سلطان بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند که مارا بیدی
توجه میخواهی فرمود که مارا بدان لا ارید یعنی میخواهم که مرا هیچ خواست نباشد
وارادت من در ارادة الله محو باشد تا مراد من مراد حق باشد
من رضا دارم اگر خواهی وگر نخواهی در طریق عشق تو من عاشق بیخویشتم
جان شیرین بگرز دستم ببرد ور نه دوزد چو جکوره پستون در عشق پا برجا بیستم
وراضی بخشیت آن کس را توان گفت که او را بر تقدیرات الهی اصلا اعتراضی
نباشد واز رابعه عدویه رحمة الله علیها پرسیدند که بنده کی بمقام رضا
رسد فرمود از اسرة المصیبة کاسرة الفقر یعنی وقتی رسد که در مصیبت و بلا
چنان فرحناک خوش دل باشد که در هنگام نعمت وسرور خوش دلست ابی محمد
رویم قدس سره میفرماید که رضا آنست که استقبال احکام الهی بفرح وشادمانی
تمامی وسیان مکروه ومرغوب فرق ننهی که کرنه تمام مراد شکرست
تا مرادی نی مراده نیست ناخوش او خوش بود هر جا بود جان فدای یار ودلبران ما
عاشقم بر رنج خویش ودرد خویش بهر خشنودی شاه زد خویش شیخ جنید
قدس سره فرموده که الرضا رفع الاختیار یعنی رضا آنست که از اختیار خود
از بابن مرتفع گرداند وهر چه حق برای وی خواسته باشد بدان راضی بود بدل
است که پیش امام حسین قدس سره العزیز گفتند که ابا ذر رضی الله عنه فرموده
است که نزد من درویشی بهتر از تونگری وبیماری بهتر از تندرستی است
امام فرمود که رحمت بر ابا ذر باد ما میگوییم که هر که کار خویش باخدا گذارد

هرگز تمنا نکند الا آنچه را که خدا از برای وی اختیار فرموده است شیخ
ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه فرمود که مرتبهٔ رضا نیست سهل کسی که دنیا را
در دل وی وقعی و مقداری بوده باشد و نقلست که عتبة الغلام رحمة الله
علیه یکشب بیمار شد و او را وقاحتی صحیح می‌گفت که الهی اگر مرا عذاب
کنی ترا دوست میدارم و اگر رحمت کنی هم دوست دارم

عاشقم بر قهر و بر لطفش بحمد ای عجب عاشق این هر دو صفت را دیده هیچ

سیم یکی از ین سبب نالان سوم آن دیگری تو کی در خشم و جنگ باطرب تر از شاه و پلنگ

ای جفای تو ز دولت خوشتر و انعام تو ز جان محبوب‌تر عاشقی بین هر دو حالت برتری

بی بهار و بی خزان سبز و تری و علامت رضای حق از بنده آنست که بنده
از حق راضی باشد که رضی الله عنهم و رضوا عنه آورده و اندکه شاکری از استاد
خود پرسید که بنده میداند که حضرت حق از وی راضی است یا نمیداند استاد
فرمود که نمیداند چه رضای حق را مرعنی ات شاکر دگر سوال نموده بود
گفت که بنده رضای حق در حق خود میداند استاد گفت که چگونه میداند
شاکر دگفت هرگاه که بنده خود را از حق راضی می‌یابد باید که بداند که حق از او
راضی است استاد فرمود که احسنت یا غلام — بی رضای خود رضا جوی حکمت
جون تو راضی گشتی او راهم رضاست — زهر ناکامی همی خوری کلمه
هر گدایی را کجا این حوصله — و مقام رضا که عبارت از رفع اختیار بنده و
نثاری محنت و بلا و سنت و رخاست موسوم به باب الله الاعظم از آیات
جهت شده که مفاتیح ابواب باقی مقامات و فی الحقیقه آشنای منازل
سالکان راه است و بحقیقت هر مقامی از ین مقامات اولیا دری است از
درهای حق که سالکان ازان درها در خلوت خانهٔ قرب حضرت رب در میرود

وتمام

وتمام وصول ایشان بس رضا باب اعظم باشد بدان که ترتیبی که شیخ قدس
سره در ین آیات مرعی فرموده نه بر ترتیب سلوک و حدیث ملک بر طبق
ترتیب ظهور انبیا مذکور داشته است علی ما ذکرناه جنانچه سابقا ایما فرمود ظهور
انسانی اول وجودی باید جه ذات مقدم بر صفات است انگاه حیات که مبدا
آگاهی و علم است که اول ما یتعین به الذات العلم انگاه قدرت یعنی قوت حرکت
انگاه قوت ارادت در رفع تعین که عروج بر عکس نزول است اول اختیار
مجازی در اختیار حقیقی از مرتفع شود و بر رضا که صفت آنست موصوف گردد
پس میان اندر رضائین بندجست انگاه قدرت جبری در قدرت اختیاری
از در چیزه و توکل منقطع شود جون تو در از غیر حق بر تافتی
تا ندا مدت توکل یابتی این بنا را که میخواهد شد ثبات مرده باید بود او را در حیات
و بنا بر ین تقریر که در سیر عروجی در رجوعی گفته شد صاحب آن مرتبه که اول رضا فرمود
و بعد از ان توکل غایا در خلال جون ترتیب ایشان مظهور انبیا علیهم السلام مرعی
داشته است صفت که بر یکی از ین انبیا که ذکر کرده است غالب بوده و تحقق
وی ازان صفت اتم و اکمل واقع شده قطع نظر از ترتیب مراتب صفات
نموده ذکر فرموده است جون بعد از رفع تعین قدرت و رفع صور علم جزوی
در علم کلی تسلیم و تسلیما تحقق میکرد در فرمود که علم خویشتن را روی
در عین یکی کردن و سیمای یعنی بعد از فنای قدرت و ارادت بنده
در قدرت و اراده حق از علم جزوی خویشتن رهایی یابد و علم او در علم کل
الهی محو کرده و مشهودی شود که غیر حق را نه محل است و نه صفت و نه در حلول
صفات الهی است که از هوز مقام رحمانی تا بان کشیده است و هم

عیسی علیه السلام تحقق باسم العلم که امام ایمان اسماء ذاتیه است کشته از بستی ارانی
کرامات وتعینات که مستلزم جعل بوده به بلندی آسمان توحید صفاتی که سر
علم کلی حق است وصول یابد و مظهر علم الهی گردد ب بعد علم وعلم بی منتها
بلامدت و نامت وارد خود سما بود علم او علمی جدید و خلق بدایت علم ازل تا ابد
آثار و اخبار و آیات که دلالت میکنند بر تحقق حضرت عیسی علیه السلام العلیم
بسیار است مثل نزول آن حضرت بشخ جبرئیل که مظهر علم و حیات است و انکه
از بطن مادر چون متولد شد فرمود که لا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا و در مهد
میفرمود که آتانی الکتاب و جعلنی نبیا با موافق و مناسق میفرمود که و اتبعکم
بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم و دیگر آفریدن مرغ جسم عالم که سالک بسبب آن
طیران عوالم قدسی توحید مینماید باذن حق و ابراء اکمه و ابرص تعلیم و اطلاق و
احیاء موتی مغفره جعل بحیوة و طمسه علم باذن حق بدان که تعلق علم الهی بانک در
مقام موجودیت بشخصی نبیاکان اولیا فان خرق عادت از دها صادر خواهد
شد و حکم حق بر طبق آن علم عبارت از اذن حق است ب
حاتمی گر علم غیب آید پدید ۔ جز بذوق آن حرف نتوان گفت لیک جهد میکن تا خود بیابی
واجب این علت کرا داری خبر ۔ علم صورت پیشه آن گفت علم معنی پیشه جان دانست
گنج نهانیت علم معنوی ۔ در تو آید گر ز خود بیرون شوی چون نهایت کمال و
کمال شهود جمال مطلق توحید ذاتی است که مقام محو و ختم عبودیت عارف و مرکز
دایره امکان است و آید بی ما نعبدک بدان که توحید
شهودی عیانی و وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول انکه حضرت حق بتجلی افعالی
بر سالک تجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیاء را افعال حق
فانی باید و در هیچ مرتبه و هیچ شی غیر حق فاعل نبیند و غیر او را مؤثر نشناسد

مقام محو

نیست اندر بحر بز لک و هیچ هیچ ۔ لیک با احوال حکم و هیچ هیچ چون که حضرت احوال نیز فانی
لازم آید مشرکانه دم زدن و در اصطلاح این مقام محو نخواند دوم مرتبه
انکه حضرت حق بر تجلی صفاتی بر تجلی کرده و سالک صفات جمیع اشیاء را
در صفات حق فانی باید و صفات اشیاء را صفات حق داند و غیر حق را
طلق بی صفت نبیند و خود را با شیاء مظهر و محلهای صفات الهی شاهد
و صفات او را در خود ظاهر بیند ب چون الف از استقامت شد بیش
او ندارد هیچ از اوصاف خویش ۔ چون بر مده رفت میم شاه فرد
شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد ۔ خلقی پاکیزه از اوصاف شاه
بر سر پیرایه جامه بر اندام او ۔ این همه اوصاف دید آنجا و جست در بدایت آخر آغاز است

مقام طمس

و در اصطلاح محققان این را مقام طمس می نامند مرتبه سیوم آنست که حضرت
حق به تجلی ذاتی بر او تجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیاء در پرتو نور تجلی
ذات احدیت فانی باید و تعینات عدمی وجود نباشد در توحید ذاتی
مرتفع شود که انکه ست و انم میتوده و هیچ شی را غیر حق را وجود نه بیند
و وجود اشیاء را وجود حق داند و در دیده حق بین عارف کل شی هالک
الا وجهه صلی و کری نبود بجز وجود واجب موجودی دیگر نه بیند و خیال غیریت
تردوی محال گردد ب زان غلط این حقایق تا ملم که بر بین خامان بود طمس رقم
جشم من چون دید روی آن نگار ۔ کرد اعداد از بشم خاد این جهان مشئم محشر بود
کرد دیده مبدل انور شود ۔ می چه معلوم کرد این چشم کرد حبث را جگم کن اندر بوث بخت
شد او روز بعث اول مردانست ۔ زانکه بعث آن مرد زاده کردانست و در اصطلاح این
طایفه محق عبارت از این قسمت و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات

مقام فنا

و افعال اشیاء المضمحل و متلاشی در اشعه ذات و صفات و افعال می باید

فلهذا فرمود که دیگران هستی را تباراج یعنی در فناء افعال و صفات اگرچه افعال و صفات اشیاء را محو و مضمحل یافته بود در نهایت کار هستی و وجود اشیاء اگر نفوذی داشت یک بارگی یعنی بالکل تباراج داده و نیست کرده اند و تمامت کثرات و تعینات فانی کرده اند و بعدم اصلی راجع شوند و هیچ شی را وجود نماند کل من علیها فان و نظر عارف ظاهر گردد

جون انانی بنده شد لا از وجود — بس چه ماند تو بپندیش ای حسود جون مبدل گشت اندیشه ات — نیستند از خلق برگردان رخت تو نوردیگری گردیده — من غلام آن خود بینی چنین

قید و اضافت در وجود نبود — کل مسجود ملایک جون شود در نوا آرم بنای ساز را

جون نهایت کمال کاملان — در اصلان ختم جمله انبیاء محمد است علیه السلام فرمود که در آید در نبی احمد معراج

یعنی سالک سایر بعد از آن که نقد هستی را تباراج نیستی داده باشد در پی احمد که محمدست و خاصه موجودات و ختم انبیاست بعد از آن تا ابد الآباد صحو بعد المحو در آید و سیر الی الله تمام تمکین دی شود و بی مزاحمت غیریت و اثنینیه من را فنای مقدر ای الحق نقد وقت دی کرده

جون بدریا رود شد از جا برخیز — خیز با دریا بباید شستن

پای کذار از نفس خود در نکر — کاندرین ره نیستی پایان بود

ملک و هجرت کشت او را در وصال — شد خطاب او خطاب ذوالجلال

زان سبب قال کنته در یابود — کر کجا احد کو یابود

نیستی جون مت بالای طبق — از عدم رند در و یشان سبق

و این مقام تحقق است بوجود حقیقی بی علم و علم بی جهل و قدرت بی عجز و ارادت بی جبر و درین مرتبه بصر بی بصیر و بی خلق را سزاوار آید بلکه اطلاق اجمالی کمثلی متاهد کرده جون مقام محمدی که احدیة الجمع است عبارت از آن حضرت منتهاست تا مبدا زمودکر

و محجون نقطه آخر باول — در آخر الی ملک کی رسد وصل — یا نکه جناب ساجا

اشارت کرده شد مدارج و معارج فیض وجودی دو نیست و نیض شنزل از مرتبه احدیت بواحدیت و از آنجا بعقل کل و نفس کل و عالم برزخ مثال و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه تا بمرتبه انسان کامل میرسد قوس نصف دایره نزول باتمام میرساند از مرتبه انسانی که آخر تنزلات ابد الاترقی میشود و بعکس سیر اول که سیر ترقی بود میرود تا بنقطه اول که مرتبه احدیت وصول می یابد و قوس نصف عروجی دایره باتمام رسیده نقطه آخر بنقطه اول متصل میشود و قوسین سر بهم آورده دایره وجود تمام میکردد و اول عین آخر و آخر عین اول میشود یا نکه جناب نقطه احدیت باعتبار تنزل مبدا و بعتقاد ترقی منتهاست مرتبه انسان باعتبار تنزل نقطه منتها و باعتبار ترقی و عروج مبداست و بحقیقت مبدا و منتهای است که سند بدایره بعود و این ترقی و عروج جز از انسان کامل حاصل نیست جه باقی انواع و اصناف در برزخ متیقنند و بمرتبه کمال حقیقی که مقام فناء در توحیدست وصول نمی تواند یافت و عروج بمراتب کمالات تا نهایت وصول بمقام احدیت که غایت قوس کمال انسانست موقوف بر سیر طریق پیمودن و منتقل بر منازل بی شمار ست اول قابلیت مقام و لایت و ارشاد طبع کامل مکمل و توسن متبتل و قوی خوطر و دکر و فکر و توجه دایم و صفا و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و تصفیه و تخلیه و تخلیه و انقطاع و صدق و یقین و سکینه و محبت و شوق و ذوق و عشق و سکاشفه و مشاهده و سکر و صحو و اتصال و انفصال و فنا و بقا و جمع و جمع الجمع در این مقام اتحاد نظرت و ربانیت و اتصال نقطه آخر باول جنانچه رسد جون نقطه آخر باول یعنی جون فناء وجود جنانچه

سالک سایر در وجود حقیقی حق حاصل شد بنقطه آخر که تعین انسانی کامل
بنقطه اول که احدیت و مقام اطلاق متصل گردد و امتیاز رب و مربوب
مرتفع شود و غبار غیریت بتوجه دریای وحدت فرو نشیند و شیء حق مطلقا
نماند بعد ازان کو بد ختم مضمون او تا شود بر او شهرت او سوار
تا جنین سر در جهان ظاهر شود قبل از حب وجود هر شود بلند آمد ز مخمور شید تا
بلند آمد ز قطره کل بحر را چون شدی پخته ز خامی توی مار میت از ذمیت ایمنی
بر این گفتار آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موت با کرام در اینجا ملک
کنجد نه مرسل یعنی دران مقام انی دقطره باید یا وار تفاع غیریت اعتباری
و فوقیت حکمی مع الله دقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل فی
ملک و انجا سی و نه نبی مرسل راجه در مقام وحدت اطلاقی دوی بحاست
فلهذا در مقام قرب حضرت محمدی محمد کنبی مرسل است خود هم می نجد
جه ماشی دلوثی دوئیت شعر و اشهدت غیبی از هدت هو طهرتنی
منا لکما یا با بجلوه خلوتی و ظاهر وجودی فی شهودی مرئی و وجود شهود جا عین غیر
گر بنازی گویم و گر بار سی کوش ملوشی گر در خصوصی این تو یکوئی نمی نامی تمدا
من گر طوم تو موسی من صدا بدان که جمیع کمالات کرانبیا سابق علیهم
السلام را حاصل بوده مجموع آن در ذات اشرف حضرت ختم محمدی علیه
با خصوصیت جامعیت مست و شیخ درین اثبات کرذکر انبیا سبعه و خصوصیت
هر یکی بصفتی از صفات کمال فرموده اشاره بدین معنی نموده است جه
ثنا ذاتی کر منسوب بحضرت رسالت علیه است شامل ثنا بافعال و
صفات که ماتحی انبیا مذکور جنانچه ذکر رفته بدان مخصوص بوده اند
زیرا کر افعال تابع صفات و صفات تابع ذات و ثنا بافعال و صفات

بدون

۱۳۰

بدون فنا ذات ثابت می شود و لا ینعکس و اولیا الله کر خلاصه امت
احمدیه اند بسبب حسن متابعت آن حضرت جمیع مراتب کمالات غیر
از نبوت تشریعی حاصل میشود جه اولیا الله دارث کمال ولایت انبیا اند
علیهم السلام پس بهره وری ولی قالمیت تا قیامت از مایین و الیت
دستدان در دامن مهر کوکبی خواجه از متابع علی خواجه علی هجویری
همهنان و هم نسبت بیش بود و ولی اسی است از اسمآء الهیه و در جمیع اوصاف
تعالی مظاهر میکند فلهذا ولایت ذاتی است اگر جه نبوت مختوم است و
ازین جهت شیخ درین اثبات تخصیص میفرماید کر سلوک صراط المستقیم
طریقت بخصوصیات صفات هر یکی ازین انبیا مذکوره یعنی بصفت غالبه
کامل و اعدا ازایشان متصف شود فنا ذاتی و بعراج بقا بعد الفنا کر مقام
فرق بعد الجمع است بمتابعت حضرت محمدی علیه متحقق گردد و بتوحید
اطلاقی کر عبارت از عدم تقید باطلاق و تقیدست کر کمال مرتبه ولایت
است و اصل شود ولی تواند شد حین هدایتش جون نبی دولی در حقیقت مع الله
بمرتبه اتحاد پیوسته اند اشارت بابتدا چنانچه نموده فرموده که مثل
درین تمثیل شیخ اشارت بآن میفرماید کر دلی غیر نبی آنست کر استمداد
انوار ولایت و کمال ازنبی نماید زیرا کر اگر جه مبدا نبوة نبی ولایتست یعنی
ولایت خود جزء ولایت نبی افضل ازنبوت ناقصه است فاما مبدا ولایت غیر
نبی نبوتست و همان نبی مرولی بعموم و خصوص مطلق است جه هر نبی ولی
باید کر ولی باشد فاما هر ولی لازم نیست کر نبی بود مثل اولیا امت محمد علیهم السلام
کر ولایت بدون نبوت دارند جون مبدا ولایت غیر نبی جنانچه اشارت رفت
بدینه شد فرمود کر

فرق نبی و رسول و ولی

بدانک نبوت واسطه فیض میان ولایت و رسالت چه نبوت اخبار
از دقایق الهی یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و احکام آنهی و این
اخبار بر دو قسم است یکی اخبار از معرفت ذات و صفات
و اسماء و این مخصوص ولایت خواه از نبی بظهور آید و خواه از ولی
و دوم جمیع آن اخبار است با تبلیغ با احکام شرعیه و تادیب
با خلاق و تعلیم حکمة و قیام بسیاست و این مخصوص برسالت است و این

سر تسمیه نبی به تشریع

رابنوة تشریعی می نامند و اول را بنوة تعریفی و بنوة تشریعی مختص بحضرت رسالت
گشته فاما تعریفی که لازم ولایت بالفعلیت و ولایت اعم از نبوة و رسالت
است و بنوة اخص از رسالت و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که رسالت البته
نبی است و هر نبی ولیست و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و هر نبی تشریعی رسول
باشد و در بیان این معنی شیخ محی الدین محمد اعرابی قدس سره العزیز در فص عزیزی

الولایة اعم من النبوة فی العموم

علم میفرماید که واعلم ان الولایة هی الفلک المحیط بالعالم ولهذا لا ینقطع ولها الابقاء
العالم و اما النبوة التشریعیة و الرسالة فمنقطعة و فی محمد صلعم قد انقطعت فلا
نبی بعده یعنی شرعا او صدعا نه بصیغه اسم فاعل مجو موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
او مشعر الی معنی انبیاء بنی اسرائیل که همه بر دین موسی علیه السلام بودند چون حق سبحانه
باسم نبی بعد رسول نبیت هم آنرا بنوة در رسالت مختم گشته بواسطه جهت آنکه مسمی
بولیست که الله ولی الذین آمنوا و هو الولی الحمید این اسم شریف باقی خواهد بود
تا بحکم حضرت حق حکایت از نزول یوسف علیه السلام میفرماید که انت ولی فی الدنیا و الآخرة
و این امر ولی جاری بر بندگان خاص حق می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق
آنهی و تحقق بصفات ذات و صفات و تعلق بر بقاء بعد الفناء و صحو بعد المحو و بنوة

ربوبیت

معنی ابداء اخبار است از نبی نبی و خبر دهنده است از ذات و صفات و اسما
و احکام آنهی و ولایت عبارت است از قیام بنده بحق بعد از فنا از نفس خود و
حصول این دولت عظمی و سعادت کبری بآن میتواند بود که حق متولی
او شود و حافظ و ناصری گردد تا در این مرتبه که نهایت
مقام قرب و تمکین است برسانند در اصطلاح صوفیه ولی کسی را نامند
که بوجب وعده متولی الصالحین حضرت حق متولی و متعهد و حافظ و ناصری
گشته از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد تا بنهایت کار که مرتبه رضا
جهت عبد انی و فنا جهت ربانیت وصول مایابد و بهمین معنی ولی بفعیل
بمعنی مفعولست و میتواند بود که ولی بفعیل بمعنی فاعل باشد بجهت مبالغه
زیرا خود را متولی و متکفل و متعهد بنده بر دوام عبادات و طاعت حق را بر توالی
و تتابع بنوعی که هیچ مخالفت و عصیان در میان آن عبادات تخلل نکرده
و ولی غیر مجاز و بطلق می باید که باین هر دو صفت متحقق باشد یعنی علی
الدوام قیام باداء حقوق الله نماید و در حفظ حضرت حق باشد تا نفس
او اصلا اقدام بمخالفت و عصیان ننماید و حکم احاطه و استیلا که
ولایت راست مظاهر وی سه عدد یکی ولی غیر نبی مثل اویس است رحمه
محمدیه علیه و دوم نبی غیر رسول هم چو انبیاء بنی اسرائیل که بر دین و ملت حضرت
موسی بودند سیوم رسول مانند ابراهیم خلیل و عیسی و خاتم انبیا صلوات
الرحمن علیهم و رسول اعلی از ولی فقط و نبی فقط است و نبی اعلی از ولی
فقط است چه رسول ولایت و نبوة بارسالت دارد و نبی ولایت و نبوة
دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوة و رسالت ندارد و آنچه
در کلام گذشته آمده که الولایة افضل من النبوة و الولایة اعلی من النبوة آن معنی دارد

که ولایت نبی که جهت قرب و نسبت با حق افضل و اعلی از جهت نبوت او
که اخبار و انباء خلق است زیرا که ولایت جهت حقانی ابدیت و مرکز
منقطع نمیشود و نبوت جهت جمعی است نسبت با خلق و منقطع است و لهذا
بعضی متقولات که الولی فوق النبی و الرسول نیز همین معنی را دارد که جهت
ولایت تخلص و لصد که نبی و رسول است عبارتست از جهت نبوت و رسالت
خودست زانکه ولی که تابع نبی و رسول است اصل از نبی است زیرا که تابع دران
چیزیکه تابع است هرگز بتبوع نمیرسد چه اگر برسد تابع نباشد و چون مرجع و
ماخذ نبی ولایت خودست که عبارت از جهت قرب او بست بحق حاکم
آن قرب معنوی که ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت و رسالت نماند
و وقوع نبوت بحسب قوت و لیاقت نفس بوده نبی بمثابه نور قمر باشد که از آفتاب
ولایت خود مستفاد باشد و مرجع و ماخذ ولایت غیر نبی چون نبوت کرقل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و بس در این صورت نبی همچو آفتاب بود
و ولی مثال ماه و زیرا که چنانچه نور ماه مستفاد از آفتاب است نور ولایت ولی نیز
غیر نبی باید مستفاد از نبوت نبی است لهذا فرمود که نبی چون آفتاب آمد
ولی ماه یعنی چون نبی اخذ نور نبوت و کمال آفتاب ولایت خود می نماید و از جهت
استفاده نور کمال محتاج بغیر نیست و مسابقه دیگری نمی نماید همچو آفتابیت
که بخود روشن بود و روشن کننده دیگرانست و ولی یعنی ولی غیر نبی همچو ماهست
زیرا که هر چند ولی نور ولایت و کمال روشن و نور انیت خود را مستفاد
از آفتاب نبوت نبی است که اگر ولی نه تابع نبی بودی بدرجه کمال ولایت نتوانستی
رسید چه روشنائی ولی بنور نبوت نبی است و روشنائی نبی بنور ولایت خود
است عاشق آن باشد که او با مشعله است ۱۲ نمای و پیشوای قافلت

ولی و نور خود است آن پیش رو ۔ تابع خویش است آن چون خویش رو
دیگری کز خویشتن نوری نداشت ۔ تخم مهر کاملی در دل نکاشت
دست در وی زد چو کو را آلتی دلیل ۔ تا بده بنا شد و حجت و طلیل

مقابل کرد و اندر ولی صاحب یعنی ولی در مرتبه کمال نبوت که تمام لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل است مقابل و مماثل نبی شود در
ولایت چه در وحدت اطلاق کثرت و انیت و غیریت و اندران مرتبه کمال
نبیت و تعین نبی و ولی که مستلزم دوئی بود یک وحدت برگذاشته و
یکی شده و حکم کاید اکم تعودون ساد حین سیدکشته جانجه در مبدأ کمالات
اسد و اکبن حدیثی بود در معاد بحکم کل شی ہالک الا وجهه در نظر عارف واصل
صاحب مشهود و الآن کاگاز جلوه گری نموده غیر حق در دار دیاری نماند
و نور نبی بود که بحسب ظهور وحدت در صورت کثرت خود می نماید و در صورت
نخلی وحدت ذات بحدیت اصل و نیستی ذاتی باز گردد و تضاد و تقابل اسمی
که از اختلاف صفات ظاهر شده بود از بین مرتفع گشته مهر و حسن و خوب
نماید ۔ چونکه پیرنگی ببرنگ شد ۔ موسی با موسی در جنگ شد
چون ببرنگی رسی کان داشتی ۔ موسی و فرعون دارند آشتی
ای عجب این رنگ از بیرنگ خاست ۔ رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست
چون کل از خارست و خار از گل جدا ۔ هر دو در جنگند و اندر ما جدا
یار جنگ لمت از رای حکم است ۔ هم چو جنگ خر فروشان صنعت است
یا نه اینست و نه آن طرفیت ۔ کیج باید جهت این مدبر انیست

و لفظ مقابل بمناسبت ذکر ماه و آفتاب مذکور شده است و در این محل مقابل
یعنی مماثل و مشابه مراد است که بواسطه غایت قرب حاصل شده نه امور

که سبب نهایت بعد میان ماده و کمال واقعست چون تنبیه فرمود که ولی
در مقام قاضی الله کلی مع الله وقت لا یسعنی اشارت بدانست بمنزل کامل
ولایت نبی وصول می باید و انبیت و غیریت از میان مرتفع میشود و
در مرتبه اتحاد الخفاء صحو بعد المحو اشارتی بجانب نبوت فرموده سیر باید که
چون از اتحاد موجودات معرفت است که کمال آن مخصوص نوع انسانیست و معرفت
حقیقی یقینی که گرد حریم حرمت آن راه زنان شک و وهم راه نیابد جز بطریق
شهود میسر نیست که عبارت از وصول بسیادت و حصول این دولت سرمدی
چون برفع موانع و تحصیل معاون و ممدات که عبارت از مهلکات و مامورات
است میسر میشود و عقل در استنباط کلی و اخذ از مهلکات و منجیات و انی و
کافی نیست مهلکات مثل اقوال شنیعه و افعال قبیحه و اخلاق رذیله که سبب محو از
مبدای خود نفوذ بخبایات مانند علوم نافعه و اعمال صالحه و عقاید و معارف حقه
و فضایل و اخلاق نجیبه که موجب قرب و وصول بحق میگردند بس سبحان الهی
و حکمت نامتناهی تقاضای آن کرد که در هر قرنی و دوری و عصری خلق محتاج
بشخصی باشند که مناسب قابلیت و استعداد اهل آن زمانه وضع و تقنین قوانین
شرعیه علوم دینیه و تعلیم آداب تزکیه و تصفیه نماید تا بوسیله و سبب متابعت
او و مزاولت آن قواعد مستعد قبول و ادراک معارف و حکم الهیه گردند و البته
می باید که آن شخص که در هر دور و سلسله قوانین و قواعد دینیه آن دور منسوب باوست
من عند الله مختص بوحی و الهام و علوم لدنیه باشد نه تعلیمیه تا بسبب اذعان
و اطاعت اهل زمانه گردد و بواسطه اطاعت او بنور سعادت دارین گردند
معرفت و اعتدال اخلاق را و صافت فایز گردند و هیچ شبهه نیست که آن

شخص

شخص که ماخذ حکم وی وحی و الهام آلهی بوده باشد البته بفریت قابلیه و
استعداد بعضای قوای مخصوص خواهد بود و آن شخص مسمی بنبی است و
بجهت قربی که باحق دارد کرجانب ولایت اوست اخذ معارف و علوم و
احکام از حق مینماید و بجهتی که باخلق دارد که جانب نبوت اوست بخلایق
میرساند چون ولایت انبیا محض موهبت است که بهر سعید تمکن و عمل بدین
ایشان فایض است فرموده که نبوت در کمال خویش صافی است یعنی چون نبوت
نبوت بحسب حق ولایت است و تا زمانی که ولایت به کمال نرسد نبوت تمام
نمیشود و ازین جهت فرموده اند که نهایت الولایة بدایة النبوة چنانکه از
مبدا فیاض استفاضه علوم و احکام نمایند بکران نتواند رسانید بحسب نبوت
بحسب کمالی که لازم ذاتی اوست مستلزم صفای تام فطرت و سلامت آینه
صفا پاک و روشن است و صورت ولایت که قوت نفس فرست در خلق بحق
در ذات بنوع ظاهر و موجود است و مخفی نیست و بهمان عنوان داشت بلکه
اظهار معجزه کرآثار کمال ولایت نبوت است و اجب است تا شاهد عدل بر صدق دعوی
نبوت انبیا علیهم السلام باشند چه اگر ابتدا موید بمعجزات نباشند قول ایشان
واجب نشود و در دعوی نبوت صادق از کاذب تمیز نکرد و بعضی از متقدمین
علما فرموده اند که النبی من ادعی النبوة و ظهرت المعجزة علی یده و معجزه آنست خارق
عادت که از مدعی نبوت صادر شود و دیگران را از اتیان بمثل آن عاجز کرداند تا
معلوم کردد که تصرف او بخلاف و فرستاده خداست و در تبلیغ احکام مراقب
است میان حق و خلق و در اصادق القول و انسب بنبوت مقرر است چه در
امور معاش و معاد فرماید حق متابعت بتقدیم رساند و حکم و احکام که در
ضمن ارسالات بظهور پیوندد چون ولایت و لی که غیر نبی باشد مسبوق بر نبی

نهایت الولایة بدایة النبوة

اظهار معجزه و جهت آن

تعریف معجزه

نفس و مجاهدات و تبدیل اخلاق و تصفیه قلب و کسب و تحمل و انقطاعست نه ورود کرامات و خوارق عادات و ولایت بکسب و سعی و اجتهاد و تبدیل اخلاق و اوصاف و معاونت و ارشاد مرشد کامل حاصل میکنند خلاصه اعلم در تعریف ولی فرموده اند که الولی هو العارف بالله و صفاته حسب ما یمکن المواظب علی الطاعات المجتنب من المعاصی المعرض عن الانهماک فی اللذات و الشهوات و هر کاه خرق عادات و اظهار کرامات از ایشان صادر شود موجب توجه خلایق بجانب ایشان کردد ناکاه بحکم فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون سبب آن کبر و عجب و حب جاه و امثال ذلک که انحراف از اعتدال اخلاقست در نفس ایشان ظاهر شود و موجب حجاب کشته از مراتب عالیه ولایت که کمال قرب بحق تعالی است محروم مانند نعوذ بالله من الخذلان بعد الکون حیث هر کرداد او چنین خود ابر نهاد صد بلای بد بسر خویش و نهاد تا توانی بنده شو سلطان مباش زخم کش چون کری سوخوکان مباش هر کجا این نیستی افزونترست کار حق و کار کامش آن سرست و از بن جهت محققان و کاملان فرموده اند که نمی باید که اولیاء الله اظهار کرامات نمایند و اکر بی اختیار صادر شود و مخفی دارند و اولیای نخت جبانی لا یعرفهم غیری مصداق این معنی است زیرا که غیرت الهی مقتضی آنست که دوستان خاص خود را از نهج نه لایق ایشان محفوظ دارد و از بعضی اکابر نقلست که فرموده اند که اکرامات حیض الرجال زیرا که حق تعالی اظهار کرامات نفرمودند مکر بعد از تبدیل اخلاق و اوصاف رذیله بحمیده و از پاکی و طهارت که داشتند باز ماندند بخلاف انبیاء علیهم السلام که ولایت و قرب و کمال ایشان موهبتی است که بکسبی و مجهودی و مجبول بر کمال اعتدال

اخلاق و اوصاف و اعمال و اقوال اند و بسبب صفای تمام فطرت و قوت استعداد کرداند خداوند سبحانه و تعالی ایشان را بحجت دعوت خلق بر ستاد و هر آینه اظهار معجزات و توجه خلایق بجانب ایشان اصلا موجب بعد از رب رحیم و انحراف از صراط المستقیم نمیشود اند شد کرا تبدیل بخلق احسن کرده ازدام بابد و هم بقدم. چون تو با ما نباشی بنا شد هیچ غم چون عنایات بود با ما متقیم کی بود هیچ از تن و دلها سقیم. خلاصه افرموده که ولایت در ولی بوجود شدید مابد یعنی ولی می باید که ولایت را کقریب و تصرف بحق است محقق دارد و اظهار نکند و در مقام نیستی و عدمیت خود متمکن باشد و افعال را بخود منسوب ندارد و تصرف در فعل خود نداند بحق باز کذارد و خود را در میان نیارد تا عرایس کمالات معنوی که بسبب تزکیه و تصفیه باری جلوه کری نموده بود اند نظهور صفات نفس از محجوب نکردند و از مراتب قرب و مشاهدات تنزل ننمایند. و اندر نجا سد لفاسد یعنی چون نبی مرسل من عند الله بحجت دعوت خلق است بجانب حق و مستدل بر عدل بدعوی رسالت نبی معجزه است که آثار و لایتست پس ولایت در نبی سد لفاسد یعنی اظهار ولایت در تصرف نبی را لایقست و نباید داشت و الا خلق ملزم بسبق دعوی نباشند و قبول دعوت بر ایشان واجب نشود چون ولی را وصول بر اسرار ولایت و کمال نبی متابعت نبی میسر شکردد فرمود که ولی از نبی چون عدم آمد نبی از ولایت محرم آمد یعنی ولی چون متابعت نبی روی نبی فرسود در سراو ضرر تبعیض و بسط ملزم سعی و اجتهاد در طریق انتهاء و متابعت و اسع و در ظاهر و باطن در اقوال و افعال و اعمال از متابعت تجاوز نکند و ما مور بجمیع اوامر بوده از منهیات باز استاده و در سر عبودیت و ظرفیت عدم و

همراز نبی شده مرآینه جنابخ نبی بتمام محبوبیه وصول یافته ولی نیز بسبب حسن
متابعت از مقام محبی بتمام محبوبی رسیده چه خاصیت محبوبیت از نبی در ولی
بواسطه تبعیت سرایت مینماید و مرآینه ولی محرم ولایت نبی و قرب ولی می
کرد و جنابخ حضرت رسالت علم فرموده که علی منی و انا منه خلقت انا و علی
من نور واحد است نبی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اگر چه نبوت
تشریعی منقطع شده اما حضرت لطیف بلطف شامل خود بنده کان را فیض
ولایت باطن نبوت محروم نگردانیده در هر دور و زمان اولیا الله بوده
اند و هستند و خواهند بود و مدار عالم بوجود شریف ایشان است و اولیا الله
اقسام مذکور قطب و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و ابدال عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه مرفوعست که انه قال قال رسول الله صلعم ان لله فی الارض
ثلثمائة شخص قلوبهم علی قلب آدم علیه و لهم اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه
و لسبعة قلوبهم علی قلب ابرهیم علیه و لهم اربعة قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه و له
ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلم و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه فاذا
مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلاثة و اذا مات واحد من الثلاثة ابدل
الله مکانه من الاربعة و اذا مات واحد من الاربعة ابدل الله مکانه من
السبعة و اذا مات واحد من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و اذا مات
واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من ثلثمائة و اذا مات واحد من ثلثمائة ابدل
الله مکانه من العامة یدفع الله البلاء عن الامة بهم کذا و کذا کبردل
اسرافیل است قطب الاقطاب رفوث لقطعات و اعلی از جمیع اولیا
الله مرتبه اوست و مظهر باطن نبوت حضرت رسالت است علیه و افراد امت
تا زمانیکه تجلی فردیه بواسطه حسن متابعت ختم محمدی تحقق شده اند از

غایة کمال خارج از دایره قطب الاقطاب اند و اوتاد چهار تن اند که
چهار رکن عالم بر ایشان قائمست و مدار امنیت تن اند که ایشان را امناء الله
می گویند و بخبا چهل تن اند که ایشان را رجال الغیب میگویند و بنقبا سیصد تن
مرتبه از مرتبه اولیا دیگر بنقبا است و ایشان سیصد تن اند و ایشان را ابرار
می نامند این طوایف مذکوره الی یوم القیام خواهند بود و هرگز عالم از
کاملان خالی نیست و بلمدد غوث از خلق عالم بحرکت ایشان مندفع میشود
ترا کردند اول بنودی حدیث اول و آخر بنودی ترا از محبت خود کافی
و گر باطن و ظاهر گدامست و در آفرینش نظر آنچی برین جامعیت است و
باقی خلایق بطفیل ایشان مرحوم بوجود اند چون بمحبت کامل گرداند
است میان حق و خلق وصول بتمام کمال میسر نمی گردد فرموده که
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارت بآیت
کریمه است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله حضرت عزت عز شانه
میفرماید که بگوای محمد که اگر شما خدا را دوست میدارید متابعت من کنید تا
فرستاده خدایم بنمایید و از فرموده من تجاوز ننمایید تا سبب محبت من
خاصیت محبوبی در شما سرایت نماید و جنابخ من محبوب الهی شما نیز بواسطه
مناسبت من محبوب حق گردید خدا شما را دوست و محکم فاذا احببته
کنت سمعه و بصره الحدیث بکمال وصول یافته بتمام ولایت نبی گردید تو حید ذاتی
که لایسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بر سید و مظهر کمالات محمدی علیه
گردید از محبت کرده او محبوب حق گردید چه طالب بود مطلوب حق
شد محبت را ظهور از اعتدال قلب عنصر عالم را کمال از محبت نار نوری میشود
و ز محبت دیو حوری میشود از محبت خاکی کامل میشود و ز محبت سرکه مل میشود

آفتاب عشق چون تابیدن گیرد ... خواجه تا کوشش نکند ... یعنی محب حق و عاشق مطلق چون دانست که طریق حصول مطلوب که وصال محبوب منحصر در متابعت حضرت نبی است علماً در متابعت اقوال و افعال و احوال حسب الجهد در سعی و اجتهاد و تقدیم رساند و در اثر متابعت سوء ادب بر قدم آنحضرت نیرود هر آینه که محبوبیت حضرت نبی در وی سرایت نماید و به خلوتخانه بجیکم الله که مرتبه محبوبیت است راه یابد و محب و محبوب متحد و متحد گردد و اثنینیت و غیریت مرتفع شود چون محبت بکمال رسید و ما بسبب متابعت نبی تعین که مرتبه محبوبیت حق است رسید گر فانی بحبوبی بحیکم الله ظاهر فرمود که ... یعنی دلی که محب حق بود و بواسطه متابعت نبی که محبوب حق است در خلوت سرای بجیکم الله سبب سرایت صفت محبوبی نبی محبوب حق گردد و در یکدیگر و کل محو و جذب بجانب قوسین قرب برتبه رسد گر دوئی از بینش مرتفع شود و اغیار عین یار گردد ... بازم و حیران شود در من ما حضور کبود تا بدانم سر ما ای فتنک حضوری که در پرانین سخن گرد از نیکن بختی را بمن آورید تا بازان شوید گرچه جغد اید شهبازان شوید ... و خلوت خانه و خلوت سرا که فرموده اشارت بآنست که جانجا در خلوة سر اغیر محرم راه ندارد در مقام بجیکم الله که مقام ولایة و اتحاد محب و محبوب و عاشق و معشوق و نبی و ولی است غیر نمی گنجد و جمع اضداد و تعانق اطراف است چون در مقام سکر و استغراق بحب صورة تابع و متبوع و عابد و معبود متحد نذر موده که ... یعنی چون ولی بمقام ولایت که مرتبه فنا فی الله است رسید و العین وی که مستلزم تبعیت و عبودیت بود در تجلی احدی

محو و مستهلک شد مادام که در این سکر و استغراق باشد و اتفاق بعد تا تابعیت و عبودیت بحب صورت از مرتفعت نماند از وی حقیقة و معنی چون کمال و اتصال او را بواسطه این متابعت و عبادت حاصل شده است در این وقت که حصول آن معنی بعینه عین تابع و عابد است از روی معنی و در کوی معنی چه عین ثابته او مقتضی این معنی است نه از روی صورة چه بحب صورت اثنیت و غیریت بالکلی محو و متلاشی است و تابع و متبوع و عابد و معبود در الاتحاد از غیریت اثنینیت روی بجانب نیست ... شرع مهر بندگان و اتقیاست ... صد چون زان مرد کان خاتم بند ... مر یکی را خوبهای بیشمار ... رنگ بیرنگ و بی نشستگاه ... بعد از فنا در حاضان نیست یکی آنکه بالکل مسلوب العقل شده و در این سکر و بیخودی بماند و این طایفه را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و تر خان حق اند و تعلم تکلیف بر ایشان نیست و تکلیف بر علت و ایشان معاف حق اند و انکار این جماعت نتوان نمود و اعتذار برایشان چنانچه می شاید کردار الاتقیای هم و انکر علیهم ... کشته اند این قوم ترخان خدا ... کی بود انکار ایشان خود روا ... مذهب انکار ایشان کرکند ... غیرت حق در دمش خاکسترکند ... بود صدق آن بجوز ایشان نظر ... منکر تابع مشو ای بیخبر ... و باصطلاح محققان صوفیه این طایفه را کامل می نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا جمع اند و در کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع که مقام ختم ولایت علیه و مکان مقام جمع و استهلاک مرده در آن سر عند ظهور اسد الطایفه شیخ

جنید بغدادی قدس سره میفرماید که الجمع بلا تفرقه زندقه و جمع الجمع توحید مرتبه جمع نسبت با مشایخ دین زندقه است و الا استان جام قدم را خبر از خود نیست چون مرتبه کامل تجلی العدالت فرموده که [illegible] کند با غیر از خود آن را محو میسازد

چون سالک بمتابعت شریعت و عمل بطریقت و این طریقت سیر الی الله و سیر فی الله باتمام رسانید و بمقام فنا فی الله و مرتبه ولایت وصول یافت و بنظر در نجلی اعظم توحید حقیقی متلاشی گشت و خوشین نزول و عروج سرهم آورده نقطه نهایت بدایت متصل گشت و اثنینیت کمالات وجود بر او تمام شد و هنوز بر مرتبه کامل تکمیل نرسیده است زیرا که قبل از وصول بمقام استغراق انسان کامل الوجود بغیر میرسید و در تفرقه و مقام تفصیل بود و در مقام استغراق و وصول که کثرت حقیقی می پندارد نه اعتباری و در مرتبه جمع و عدم امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود است و حال آنکه کمال حقیقی آنست که در آینه کثرت وحدت بیند و در مرآت وحدت کثرت مشاهده نماید و کثرت بحجاب وحدت او نشود و وحدت پرده های کثرت ولی نگردد و حق در خلق و خلق در حق سایه نماید بملک وجود واحد را از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر خلق بیند و ذات واحد را در مرتبی بصفت خاص ملاحظه فرماید و تکثر صفات را موجب تکثر ذات ندانند و بر خواص اعمال و اخلاق و اوصاف کما ینبغی اطلاع یابد از جمع و فنا بمرتبه فرق الجمع و بقا یابد و بر طبق اول از نهج متابعت و عبودیت تجاوز ننماید و در منزل برزخ الفرق و الجمع مقام سابقه بورانت قابل اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بندای ورنه ای خلق نواند کرد و مرتبه خلافت یابد و بهادی الخلق الحق و حجة الحق علی الخلق نایل شد فلهذا فرموده که ولی آنکه رسد کارش

باتمام بعبودیکه ذکر شد مقام ولایت نبی وصول حاصل کرده و وقتی تمام شود لایق ولایت نبی گردد که جناب حق از مرتبه تقیید و تعدد که آغاز سلوک و سیر و جذبه و جوب است بمتابعت و عبودیت در طریق سیر الی الله و فی الله بانجام که مقام اطلاق و جمعیت رسیده بود جهت تکمیل ناقصان از مرتبه انجام که اطلاق بسیر باید عن الله الی الله باز بمرتبه آغاز و تعین و تقید آید و هم خود را در مقام عبودیت و متابعت باشد ـــ باید دقت کرد و دانست که از ولایت نبی یکی هم اولیا زانکه کمتر متدای امتند و زیدو نیک جهان گاه شد که ساکن شد در مقام قدم چون تا خلق از دستم متعذر چون در ولایت نبی تا جهور را سبیل طاعت داشت زانکه باید تابع اعمال پیر مرید باصادق و ضرق خضر و دیگر انکه شان حق بغایت هر زمان بوضع دیگر است چونکه معرفت بجد الجهد معرفت بغایت آمد نیز هم عارف کرا در نهایت میگذرد روز بروز ابصر ظاهر میکند هم بهم بهند عمال دیگر او لاجرم دایم بود در حسب وجود حال بغیر نکند این کمال فاستقم بود مرش خطاب از ذوالجلال ره نمای لایق این کمالست کز خود فانی جهان بی اصلست ـــ چون از جواب سوال اول که پرسیده بود کز مسافر چون بود زاد و رود کدامست فارغ شد فرمود که

جواب سوال ثانی

این سوال ثانی اشارتست به آیه سابق در مصرع دوم فرموده بود که گر اگویم که او صد تمامست اکنون شروع در جواب فرموده میفرماید که [illegible] کند با فنا فی الله و بقا بالله در اصطلاح محققان صوفیه که سلاطین ممالک طریقتند کمال آنست که سالک سایر بمبارشاد مرشد کامل بطریق تصفیه و تخلیه بمقصود نه بطریق علم برسد تا بمرتبه عین و حد حسوس و معقول درگذشته بانوار تجلیات اسمای وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو و فانی مطلق شود و تجای

احدیت باقی گشته متحقق بجمیع اسماء وصفات آلهی گردد وچون حق را در شؤونی وپروزی اقتضای خاص است کامل آنست که مظهر جمیع ظهورات گشته بلوازم ولوازم وصفات وشیونات متصف گردد فلهذا میفرماید کسی مرد تمامست که تمامی یعنی مرد تمام وکامل آنست که از غایت تمامی وکمال کرده ارد با وجودانکه از مرتبهٔ تعین وتقید که مستلزم عبودیت وتبعیت بود عبور نموده است ودر مرتبهٔ فنا خودی وتبا یه واتصاف بصفات اله وصول یافته وفنی طلق وخواجه جهان گشته وبهرجه مساوست وخیر او هیچ نیست باچنین خوبگی واستغنا کرد از کار غلامی که عبادت از متابعت وعبادتست میکند واز انجا که عبودیت اصلا تجاوز ندارد جای حقوق تعین وتقید تمام بعبادت واتباعست ... ودر مرتبهٔ اطلاقت آن بود که بکمال شریعت مرود اینچنین کامل محمدی رو روی تمنا وصال دوست باز بسوی عارفان کرد جاحق گردیده اند را باد انسته وپوشیده اند چون کمال حقیقی نفس الامر آنست که از مرتبهٔ اطلاق وسکر بقا بمقام تمکین وصحو تنزل نماید وارشاد دستگیران تواند نمود فرمود که ... یعنی بعد ازان که سالک طریق وصول قطع مسافت نمود مسافت او لغت بعدات یعنی بعد ودوری که میان بنده وحق بواسطه قیود کثرات وتعینات واقعست بطریق تصفیه وتجلیه وسیر فی الحق وخلع لباس صفات وتعدیل وتسویه اخلاق واعمال جمیع آن منازل که ارباب تصفیه تعیین فرموده اند که در منازل السائرین مفصلا مسطور است طی نموده آن راه دور ودراز بریده ووصول بیداء اصل نموده باصل وحقیقت واصل گشت وسیر الی الله تمام شد واز خودی محو وفانی گشته بیقای احدیت باقی گشت وسیر او خلافت آمد چه خلیفه چون

مستخلف

مستخلف میباید که مانند او تجلی ذات متحقق شده مظهر جمیع اسماء وصفات آلهی گشته باشد لاجرم حق تعالی چون نور را بدین مقام قرب وتمکین مخصوص گردانید تاج خلافت وکرامت بسر وی نهاده اورا از مرتبهٔ اطلاق بمقام تمکین وصحت تحویل دیگران روانه کرد ... مطلع شمس آفتاب سکر وی ... بعد ازان بمجاوری نیکو بعد ازان بمجاوری شرق ... شرق مطلع شمس معرفت علی ... کاخورشید وکل از بامدادی گاه کوه وقاف وکرسی شناسی ... ان فرزان از دهلیز دین واطلاق خلیفه را بسان وحی وانبی باشد که بدین مقام متحقق شود فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین اشارت باین معنیست جهت خلق آدم اکاه کردن است موقوف بدین شعور وتخمر وجست واگر کل را این معنی بنوای باب معرفت کامل مسدود بودی چون حکم تأثیر کل شناسی راز او حصول مرتبهٔ کمال موقوف بفنای خودی وتحقق ببقای آلهی فرمود که ... قادرین محل عبارت از اضمحلال وزلاشی ذات حق ومحو موجودات وکثرات تعینات در تجلی نور الانوار وجود حقیقی وبابت حق تعالی در مسکم فنا از وجود مجازی خود بالکلیه وبقا عبارت ازانست که بعد از فنا از خودی خود را باقی بحق دیدار حق بحق بحضرت وحدت از اسما متفرقه که موجب تفرقه وکثرات باسم کلی که مقتضی شق الصدع وجمع الفرقت کاسب خلق پاید وبدرجهٔ احدیة الجمع مسکن ساخته برزخ وجود را بکلی وفنا وبقا باشد فلهذا فرمود که بقای باید واز بعد از فنا باید یعنی بعد ازان که از تعین وتقید نیست گشت وبهستی حق مست گشت از ان مرتبه استغراق وفنا بمقام تمکین وبقا آید واز انجام راه سلوک که سیر جوی رفته بود که مقام اطلاق وسکرست باز دیگر باقی کار سیر بعد

محویت برده و در مقام تمکین و تعین متمکن گشته خلیفه حق و هادی مطلق
و راه نمای گمراهان و حیرت زدگان وادی جهل و ضلال گردد بیت
آن جماعت کز خودی وارستند در تمام بیخودی پیوستند فانی از خود گشته و باقی بود
جمله معدوم آمده فارغ ز بود و مقصد و مقصود اگاه و جهان محو ان بزم و صال و ست
مقتدای ره نمای اهل جهان آنها و اکمل اند رشادشان کز قبول خاطرشان سوی
حق مسلم بر تو ملک معنوی جون بکامل بحسب خلافت الهی قایم باداء حقوق
و لوازم جمیع مراتب و شیونات فرمود که شریعت راستی و درستی
طریقت راستا و حقیقت راستار شریعت در لغت مشرعه الماء است یعنی
مورد شاربان آب و در اصطلاح عبارتست از امور دینی که حضرت عزت
عز شانه و عظم برهانه جهت بندگان بلسان پیغمبر تعین فرموده از اقوال و
اعمال و احکام که متابعت آن بسبب انتظام امور معاش و معاد باشد و موجب
حصول کمالات گردد و شامل احوال خواص و خواص بوده جمیع امت در آن شریک
باشند چه شریعت مظهر فیض رحمانیست که رحمة عامة و طریقت در لغت
مذهب و طریقت سیرت مخصوص بسالکان راه الی آن قطع منازل
بعد و ترقی مقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم یعنی سالک را بحقیقت
بعد از آن که از مقام فنا بمرتبه بقا رساند باید باو خود آن قرب و کمال یابد که سرو صحت
راکه این و طریقت حضرت محمدی است علمها خوش ساز و هم چنان که
در ابتدا بامور شرعیه متحقق بود در انتها نیز باشد و دقیقه از ان فرو گذاشت
نماید تا لایق خلافت و ارشاد تواند بود مشعار آن جامه را سیکویند که
آدمی بآن پوشیده میشود ما تواری به من یعنی ظاهر خود را متلبس بلباس
شرع سازد و طریقت راکه روش خاص ارباب قربت از تبتل و انقطاع

و اخلاص

و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید و غیره و تا خود کرده
و دانا آن جامها را میگویند که بالای سفار می پوشند مثل جبه و فرجی
و غیرها یعنی بعد از ان که ظاهر تمام باداء حقوق شرعی کرد بآن آداب از توابع
کمال بالکل عریان و برهنه شود و با اخلاق و ملکات فاضله مثل این
صفات مذکوره که سبب قرب خدا و وصول تام میگردند متخلق و متصف
و متحقق گردد و بر نهج ربوبیت و مولویت و عبودیت و عبودیت که لازم
جانبین قیام نماید و از تکالیف شرعیه موضوعه صلاح عدول نجوید و تجاوز نماید
جان شرع و جان قوی طریقت معرفت محمولی از جهت زاهد اندکاشتن کوشیدست
معرفت آن کشتهاد دیدنیست جان بکی کفتن اندر بوده زانکه جوهر جان اصل بدانا بوده
تا میری نیست جان کندن تمام بی کمال مرد جان نتوانی جام نرجان مرد کاکه در کوری دلی
مرکب تبدیلی کرد از نور نوع دی جون نهاب سیر طریقت وصل بمقام حقیقت یابد و در
حقیقت حق خود مشاهده آن مشاهده می کند و بآن حقیقت ظهور
ذات حق بحجاب تعینات و محکمات موصوف را صفة انوار ذات عزت
که کمیل بن زیاد نخعی که مرید حضرت مرتضی علی علیه السلام بود از ان حضرت پرسید
که یا امیر حقیقت چیست مرتضی علیه السلام فرمود که مالک و الحقیقة یعنی ترا با حقیقت
چه کار کمیل گفت اولست صاحب سر کی یعنی من صاحب سر تو نیستم مرتضی فرمود که
بلی ولکن شریح طریق می یعنی تو صاحب سر من نیستی اما آنچه از من بعد
از استماع و میرزه بتو شریح میکردد یعنی آنست که من چیزها میدانم و تو نمیدانی
دانش آن مست ولکن هر کاه ظرف از آب پر میشود آنچه از ان ظرف فرو
میریزد و زیاده می آید بیشمار میرسد و درین جواب که مرتضی کرم الله وجهه با کمیل
فرمود اشارتیست بران که هر کس که ذوق و وجدان نیز سر و حالی و شانی که

نرسیده باشد انشاء آن حال و مقام باوی نمی باید بود زیرا که طریق
تعلم و تعلیم ادراک و حدایات کاینبغی نتوان کرد و ناگاه مزله اقدام و
مضله انهام میشود بعد ازان گفتیل گفت او مشکل بجنب سایلا یعنی مثل تو کریم
سایل را نا امید کرد اند چون مرتضی علم مظهر قوت و مروت و لطف و رحمت
بود فرمود که کشف سجات الجلال من غیر اشارة یعنی معنی حقیقت آنست که انوار
عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود
یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه بگیل گفت که زدنی فیه بیانا یعنی زیاده کرد آن
در بین سخن بیانرا مرتضی علم فرمود که محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقة
آنست که کثرات که وجود موهوم دارند در مقام صحو معلوم یعنی در ظهور
نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارت ازین مقام
است که مرتبه ولایت و ترتب فهمند فرمود که حقیقت خود مقام ذات
او دان یعنی حقیقت که مقام ولایت و ظهور توحید حقیقی عبانی است مقام
ذات آن کاملست زیرا که روی بعد از فنا از هستی مجازی خود که موجب احتجاب
از حق می بود بمقام ذات احدیت متحقق گشته و جمیع موجودات را مظهر
ذات خود دیده و غیر ذات خود را عدم محض دانسته است چون در مقام بعد
الفنا کامل مظهر جمیع اسماء و صفات متقابله و ظهورات متنوعات فرمود که
شد و جامع میان کفر و ایمان یعنی آن کامل میان کفر که از مقتضیات اسماء جلالیه
است و ایمان که از مقتضیات اسماء جمالیه است جمع او در بقاء بحق مظهر ذات الهی که
مستجمع جمیع اسماء و صفات گشته و جمع اسماء متقابله لازم است

هم کفر و هم ایمان منم هم سود و هم زیان منم ۔ هم موسی عمران منم برطور حیران آمده
هم نور و هم بر تو منم هم سایه پی دو منم ۔ همراه و هم ره رو منم هم پیر و دان

وی تواند بود که مراد باین کفر کفر حقیقی باشد که عبارت از فنانیست زیرا که
کفر در لغت پوشیدنست و فنا که محو هستی مجازیست پوشیده شدن او
محققی گشتن نقیض سالکست که موجب غیرت و دوی بود از مطلوب وحدة
و یگانگی حق و ایمان عبارة از بقا باشد چه ایمان حقیقی که تصدیق بوحدانیت
خواست بی شائبه شک و شبهت که مبدء حدوث متقابل خود را به بقای ابدی
متحقق گشته خود عین وحدت گردد ۔ بیت ۔ تو قیامت شو قیامت را ببین
دانش هر چیز را شرط این تا نگردی آن ندانی اش تمام ۔ خواهگان انوار باشد باطلام
عکس کردی عقل را دانی کمال ۔ عشق کردی عشق را بینی جمال ۔ انچنین خمر انوار باید ازین
زنده از وی آسمان و هم زمین ۔ یعنی کامل آنست که جامع باشد میان فنا و بقا
که از خود منسلخ نباشد و بحق مستهلک گشته و وحدت حق را بحق مشاهده
نموده و مغایرت اشیا را نه وی جز اعتباری نباشد چون کامل واسطه ایداء
خلق است بجانب حق هر آینه موجب ۔ بیت ۔ هر سر که تابان بود ازو ماه شود
جان شاکر دان بدان موصوف شد ۔ ناگزیرست که او متخلق و متصف باخلاق
و اوصاف پسندیده باشد تا بادی و مقتدی گشته سبب وصول بغایات عالیات
و مقتدیان باشد بی که ذات کامل بی تعقل و تکسب و تکلف تقاضای اعتدال
در امور و علم و حکمت و ورع میباید فرمود که ۔ بیت ۔ [illegible]
و موصوف باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شود مثل کریم و جواد و رحیم
حلیم و حیا و رفق و شفقت و وفا و قطع تعلق با بلد دنیا و ترک اعتراض بر
تقدیرات و قضا و صبر و شکر و هنگام بلا و عدم تابعت نفس و هوا و اجتناب
از خود نمائی و ریا و اجتناب از تعصب و جور و جفا و سائر اوامر و نواهی

اخلاق حسنه

کرکبری

کرکبری دست مرا ولی من. چون مرتبه کامل و اصل اعلی و ارفع از آنست
که هیچ کسی غیر از آنزبدگار و کاملان که بتصاحب اطلاق مشهودی رسیده باشند کما
ینبغی بران مطلع تواند شد ذکر نمود که هم باید ولی او را دعا دهد
یعنی شهادی که مشهود. یعنی علم این مذکورات از شریعت و طریقت
و اخلاق مرضیه و اوصاف حمیده با آن کاملست و با دای حقوق مجموع در
مراتب ظهورات و بروزات قیام دارد چه ذات او تقاضای این صفات
مینماید و آن کامل بتحقیق از همه مذکورات دوست زیرا که او در مقام فنا
مطلق است و از جمیع تعینات و کثرات معراج برگشته و هیچ حکمی از احکام بر او
جاری نیست و این اتصاف او صاف لازم تعین و تقیدست و او در مرتبه اتعین
در تحت قهر سیر تجلیات ذاتی که مستلزم فنا تعینات بحکم فانا تجلی ربه
للجبل جعله دکا فانی و مستهلک و بعدمیت اصلی خویش رجوع نموده است
هست صورتش در مکان و جان از لامکان لامکانی خوش و هم با لامکان
لامکانی کی که در نعت آید مر زبان را کی رسد بل مکان و لامکان در حکم او
محو در حکم بهشتی چار جو مهدی او را یکی معراج خاص بر سر تاجش نهند صد تاج خاص
زیت او بر اطراف تروحی حیش کمرش جبه کاهنا فتحی چون اشارت فرمود که
کامل حقیقی آنست که جامع مراتب شریعت و طریقت و حقیقت باشد تنبیه بثبات
مراتب ایشان نموده میفرماید که

این تمثیل اشارت بر آنست که شریعت و طریقت
البته می باید تا حقیقت حاصل شود چه شریعت و طریقت بمنزله قشر و صفوری
و کبری اند و حقیقت بیخ ملهذا کاملی که طریقت ندست ارد اهم فرموده اند که
طریقت بی شریعت مزور کس و دوسوراست و حقیقت بی شریعت و طریقت

ملال و عناد با وجود فقر اظهار غنا و اخلاص و صدق و صفا و تخلیق از
غیر خدا و توکل و تسلیم و رضا و اشتغال بظاهر و باطن بحضرت مولی و التجا
بفقر و فنا و تواضع و شفقت و مروت و تمام عبادات حق بی خوف و رجا و صبر
و خشوع و ذکر و مراقبه و صلاح و عفت و خلاف و طاعات تقدم بجا و نیت
خیر و اخلاص و اجتناب از بیان فقر او محبت علما و صلحا و تعظیم و توقیر عوام و اولیا
و نصیحت و خیر خواهی اعداء العلم و زهد و تقوی بوده معروف یعنی آن ولی کامل
بعلم ما تقدم عبادات و آنچه با لابد می باید کرد آنا باشد خالی لازم نیست
که ولی البته بفنون علوم رسمیه عالم بود و اگر باشد خوب خلی نبود باشد تا بعلم
سلوک و مکاشفات و علوم باطنه البته می باید که وارث باشد تا در مشاهدات
غلط واقع نشود و القاءات و خواطر رحمانی و ملکی را از شیطانی و نفسانی
فرق تواند نمود چون سالک راه بی مرشد کامل بدیهیست بار شاد و
تربیت آن مرشد البته این معانی بسهولت برا و معلوم میگردد هست
علم کان بنود زهو بوسطه. او نیابد بجز نکی مایطه "بین عبد انوع دانش موجود و درک
دانش فقرست سازاه و درک" و غایت کمال ولی کامل آنست که در جمیع علوم ظاهره
و باطنه از عقلیات و حکمیات و نقلیات و حقایق و معارف تقیده عالم و عارف شده
ماهر باشد تا وارث ظاهر و باطن حضرت پیغمبر علیه باشد و آن ولی باید که زاهد
و متقی معروف و مشهور باشد و زهد عبارت از بیرون آمدنست از دنیا و
آن زر دنیا می کی بود علق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیرت و تقوی ترسیدن
از حق است از عواقب امور یا ترس از نفس خود که مبادا راه زنی کرده او را
در مهالک بعد و حجاب مبتلا سازد که و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء
جلد تر بندد از تو من ترسم ز خود. گر تو نیکی دیده ام در خویش من بکفر ستر نایی

نرسیده و اتحاد چون حافظ باطن طریقت از نفس ظاهر شریعت خبر نمود که
تیر کرده نیز مغز خام است یعنی شریعت بی‌حقیقت مغز بادام
را در شکافی که خام و نرسیده باشد اگر پوست ویرا از وجه اکمل البته خراب
شود و بکال نیاید و مطلوب نرسد و منتفع به نباشد و از فایدهٔ ایجاد معطل
ماند چون معلوم از آن که آن مغز پخته و رسیده شود حکم دیگر دارد فرمود که
و اگر پخته شد پوست بیکبار اگر مغز بادام پخته و رسیده شود یعنی هرگاه که مغز
بادام پخته و رسیده شود اگر پوست از وجه اکمل و مغز از میان پوست بیرون
آید هیچ باک نیست و هیچ نقص بآن مغز نمیرسد ولی آن پوست خوب و
نیکوست چون معنی مراتب مشبه به نمود و حسب اقتضای محاسنه کمال و نقص
او معین فرمود ذکر مشبه کرده میفرماید که شریعت پوست مغز آمد حقیقت
یعنی بدان که در اصطلاح صوفیه هر علم ظاهر که محافظهٔ
و نگهبانی علم باطن نماید از فساد آن ظاهر نسبت با آن باطن که بمثابت لب است
قشر میخواند لهذا میفرماید که شریعت پوست مغز آمد حقیقت یعنی شریعت
که احکام ظاهر است نسبت با طریقت که روش خاص ارباب حال و مکاشفات
بمثابت پوست است و طریقت لب او و باز طریقت نسبت با حقیقت
که ظهور توحید حقیقی است بمثابت پوست است و حقیقت مغز او و خبا نجه بی
پوست مغز بکمال نمیرسد حقیقت نیز بی پیرایهٔ شریعت و طریقت حاصل نمی
شود حاصل کلام آنست که نزد محققان شریعت و طریقت و سایل و آلات
و اسباب حصول حقیقت اند و حقیقت مقصود بالذات از اجرای شریعت
و طریقت آنست و وسیلهٔ حصول معرفت یعنی اند که عبارت از حقیقة
است کرد کما قال الجنید و الا فاین الاثر من العین و ای عرفان حقیقیا

بطریق الکاشف و الله یهدی الذی الاصیل الا بالعبادة و حدیث قدسی کنت
کنزا لم اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف معنی عبادت این
البته مغز حقیقت باشد و حقیقت عین معرفت است چه نازمانی که بمقام
توحید حقیقی و صول نمی یابد معرفت تمام حاصل نمیکرده و طریقت چون
برزخ است میان شریعت و حقیقت فرمود که میان این و آن باشد طریقة
یعنی آن پوست تنک باید است که در میان مغز و پوست کیفیت حاصل
و بحب برزخیت شامل مکان قشر و جمع است چون سالک و اصل ابتدا
توحید حقیقی که از جام شان و جمال ذوالجلال نوش کرده است لا یعقل کرده
قلم تکالیف شرعیه با جمیع مدارج حالت مستی برداشته و ازین جهت حکم شریعت
حصول مطلوب او نتوان کرد فلهذا انکار ایشان نشاید نمود
اگر نه توسنش کنی و شکر کرد مستی کند ردعنه ش بغیر اگر نه
سوی پایان منتش سیدان تو شیخ اگر جان در دهان خندجو فند از ترش روی خلقش کی کنند
ای ملامت کرده سلامت مرترا ای سلامت جوی تو مر ترا مرحبا غیر از ترش روی و دیوانگی آنت
اندرین ره دوری و بیگانگی است و ازین جهت میفرماید که
و مغز شریعت را پوست مغز یعنی سالک عاشق حیران که از غلبه و استیلا
عشق معشوق حقیقی دیوانه و از قیود افعال مصلحت جوی خلاص و آزاد است
زنا بخودیت و غلبت از بر الترب محبوب حقیقی بر میان جان بسته است و بغیر
از وصال دوست مقصودی و خوشی ندارد و محافظت شریعت و طریقت او جهت
حصول حقیقت است و نسبت باقی خلق آنست که اگر خبا نجه عبادات ظاهری
نام بجای نیارد و قصوری در و اقع شود و در مغز که حقیقت است نقصان پیدای
آید و سالک سبب ترک وسایل مطلوب و صول نمی یابد و هرگاه که مغز بوسیله

پوست کرد واسطه و دیگر پوست و سیوم شود واز حل نقل این کرد اگر خانه
پوست را از وی جدا کنی مغز. فلل پذیرفتن کرد و نغز و خوانست

این دلیل آورده و رابعه گوید بزدم در بیان کم شود و اصلا زانیت چیزی و چراغ
از دلیل و راه شان باشد فراغ کردی ای گفت آن مراد ما بود بهر نهم اصحاب جدال
که گفتند مفضل است از غیر و گرانی چیزی ندارد گویند گفتوا بان نیت آن جایی که گوید
زانکه از عزت این در زنگ پوست مغز عالم آرزو کم شد و پوستش زانکه عاشق است بود دوستش
چون غرض از عبادت و احکام حصول معرفت و وصول بمقام توحید عیانی و تمکین
است نمود که چه فرمانبرداری چه نافرمانی چه سود کشت سعد و چه نحوست نکبت

باید که بر دانند محققان غرض از شرایع و اعمال و عبادات راه آمد چون وسایل عبادات
و متابعت اوامر و نواهی بنهایت کمال فاذا احببته کنت سمعه و بصره و رجله و
یدوبسانه وصول می یابند و بمرتبه محبوبی میرسند بدو قسم میشوند قسم اول انهایند
که بور تجلی ساتر نور عقل ایشان کشت و در بحر وحدت محو مستغرق شدند و از
استغراق و بخودی مطلقا بار دیگر بساحل صحو و مرتبه عقل باز نیامدند چون
مسلوب العقل کشت بسابقات اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات از این طایفه
ساقط است چه تکلیف بر عقل است و ایشان را و الهان حالت میگویند

گفت لقمان مرحبا کای آله پیر و سر گشته و گم کرده راه. بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
پر کشم خط آزادیم بخش ها تکی گفت ای حرم را قاصد خاص. مهر او از بند کی خواهد خلاص
محو کرد دعقل و تلبس هم ترک گیرش هم و را در بر قدم گفت آنهی من نزا خواهم بدام
عقل تکلیفم بنهاد و السلم برمن تکلیف زعقل آمد برون پای کوبان دست میزد در جنون
گفت اکنون من مدامم گیستم بندها بودم بهم پس چیستم بندگی شد محو و آزادی نماند
در دو دارالغم و شادی نماند من ندانم تو نمیدانی توئی محو گشتم در تو و کم شد دوئی

وقسم

وقسم دوم آن طایفه اند که بعد از ان که مستغرق دریای وحدت گشتند از خود از
مستی خود فانی شدند و بتمامی حق باقی گشتند ایشان را از ان استغراق توحید و
سکر محبت از سایط فتق بساحل صحو بعد الجمع و فرق بعد الجمع فرود آورده اند
و این گروه خطاب که در بدایت امر قیام بادای حقوق شرعیه از فرایض و نوافل مکلف
اند در نهایت نیز مخاطب میباشند و از رعایت اوضاع و قوانین شرعیه و عبادات
دقیقه فروگذاشت نمیفرمایند دست از وسایل و وسایط باز نمیدارند چه
بنهایت ظاهری و باطنی در ضمن آن مشاهدات نموده اند و به عین الیقین دیده
و آنچه دیگران از کمالات ایشان را خیال است و این قسم غیر باز پسین قسم میشوند
یک قسم آنانند که از مرتبه وحدت صحو جمع محتجب میشوند و باز عایت آن وسایل
عبادات و اذکار و اوقات کما هو حقه مرعی می دارند تا با آن حال
بر ایشان ظاهر کردد و الصوفی ابن الوقت این جماعت اند زیرا که در حکم وقت
اند و تمام تلوین دارند

مت صوفی صفا جون این وقت
وقت را مجود بر گرفته تحت و باتفاق همه ابتدا شان از رعایت تمام مراسم شرایع
و عبادات از دو جهت میباشد خود یکی انکه تا خود از ان مرتبه تلوین و احتجاب
بمقام تمکین رسد دوم آنکه هدایت و ارشاد مستر شدان تواند نمود و از این
دو جهت اوامر و نواهی از ایشان ساقط نیست و اگر رسد این از یکی جهت
مکلف و مامور نه ایشان از دو جهت مکلف اند بس قرار دید در جهاد و کوشش او
تا کرد پدید هر زمانی وصل او. هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

پیشتر آمد در وصفی بدید کز تو کوئی آن صفا فضل خدا
نیز آن توفیق مستقیل از عطاست وقسم دیگر اینها اند که ایشان را بعد از استغراق توحید
و وصول از مرتبه جمع و اطلاق بمقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا بجهت تکمیل ناقصان

وارشاد مسترشدان نزدیک و از غایت کمال که دارند کثرت ایشان حاجب وحدت نیست و وحدت ایشان حاجب کثرت هم نیست و میپسندند در تمام اکناف حقیقت کل یوم هو فی شان تمکن اند و سلاطین ممالک تحقیق و تمکین اند و با وجود این متقرب و متمکن بحکم یا علی لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا و ما فیها و فی روایة خیر لک مما تطلع الشمس و تغرب من عند الله مامور بمداومت باداء عبادات ظاهره و باطنه و قائمند بر رسم حقوق اوامر و نواهی و لکن بمرتبه بحث تکمیل ناقصان و ارشاد و هدایت دیگران و با وجود محجوبیت حق و کشف مطلق یکسر موی تجاوز از جاده شریعت و طریقت نمی نمایند و موجب اینها آنست که عبد لشکور اعلی الدوام در تمام اطاعت و انقیادند. جمع صورت با جمع معنی نشود جمع بحر با سلطان لشکر. در چنین مستی اعانت ادب خود نباشد بود با شرب جنون مطلوب بسیدی ابی الحسن شطنوفی کار کردن قبیح. خیر ابی طیبی و تعلیم غیر مرد باشد راه خیر از بعد و خیر. و من اتانا یاتنا الاحب بلا الی. عرب و عطر ابو خود حقی و من اتانا ابای لیناطن حکمة. مظاهر احکام اتیت لا اعوفی. و ناظم در رساله حق الیقین آورده است که انجنانکه نفس ادراک که موقوف است منتفی عبادات اضطراری و رحمت عامه ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک و رحمة خاصه است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و سدا این نوع از کثرت عبادات بعد عدمیت که تعظیم امر نهی است که کثرت متحقق نگردد الا بدین و این نسبت چنین که مقام وحدت و کشف حقیقی ساقط میگردد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین این مقدار یعنی عبادت ایشانست و این فارض مناسب همین معنی میفرماید که

و نهی هوی الان نفسی تخوفت سوای و الا فی الخیال لاکری تونقت
و للعز اقبال لشکری توجهت و کن لله المنعوض بالعفو علی
علی اولیای المخلصین بجدی

رحمت الاعمال العباد عادة. و اعدت لاحوال الارادة عادتی. و در کتاب قصاید میفرماید که و لا تصیل العبد ما دام عاقلا بالغا الی حیث یسقط عنه الامر و النهی لعموم الخطابات الواردة فی التکالیف و اجماع المجتهدین علی ذلک و ذهب بعض المحققین الی ان العبد اذا بلغ غایة المحبة و صفی قلبه عن اغیار الایمان علی الکفر من غیر اکراه یسقط عنه الامر و النهی و لا یدخله النار بارتکاب الکبائر و بعضهم الی انه یسقط عنه العبادات الظاهرة و یکون عبادته التفکر و هو ضلال ان اکمل الناس فی المحبة و الایمان هم الانبیاء خصوصا حبیب اصحاب التکالیف فی حقهم نوم و اکل و لما قالوا علما اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فعناه انه عصمه الذنوب علم لدنی ضروری آنچه ذکر کرده شد قبال متن و شرح عبادت و وجه تطبیق میان کلام اولیا و عرفا و علما آنست که از این سه طایفه که قیام جمع و توحید حقیقی و وصول مانحیا اند یک فرقه اول که گفته شد که از مرتبه استغراق و سکر بمقام صحو نیامدند و مستولی العقل گشته باتفاق همه تکالیف شرعیه و عبادات قائم برایشان فرض و ترخان حق اند لا یشتغلهم جهر و لا یبکیهم علیهم ارشان ایشانست و آن دو طایفه دیگر که مامور بارشاد شدند و از مرتبه سکر و استغراق بصاحل صحو آمدند تکالیف شرعیه و عبادات از ایشان ساقط نیست و سخن فلانی تمس الامر بیان و لفت و سخن عرفا تیر راست زیرا که طایفه دوم که بعد از رجوع از سکر بمرتبه صحو گفته شد که بظهور آثار کثرت از وحدت محتجب میگردند شر و طریقه بجهت تکمیل نفس خود و دیگران مامور و مکلف باداء حقوق اوامر و نواهی شرعیه اند تا یک مراتب ایشان در جمیع عبادات و احکام زیاده از دیگرانست و ضمیم مسموم که اکل مال اند و لب و خلاصه ایشانست و در تمام تحقیق و تمکین و استقامت تکمل گشته مشاهده وحدت در صورت کثرت و مشاهده

کثرت در عین وحدت می نماید و مشاهد یکی از آن دیگر اصلا محجب نمی
گردند تا مغز عارف عبادت پیش آنان مقصود بالعرض است بحسب ارشاد و
تکمیل غیر عبادت از ایشان البته هم ساقط نیست و بمتابعت اوامر و نواهی
کمی عند الله سلک و مامور ند بس و الاصیل العبد ما دام عاقلا بالغا الخ حیث
یستقیم الامر و انهی بسبیل عموم باشد و آنچه در حق المتیقن نمود مکرد این
چهار قسم تمام وحدت و کشف حقیقی شامل میگردد نسبت باطائفه
دوم که بواسطه اصحاب کشف حقیقی پیدا کرده اند از ایشان البته ساقط نمیگردد
و باطائفه سوم که قسم خیر ند و اکثر طوائف نسبت باکمل مغز ایشان مراد است
جز آنچه غایت کشف و تحقیق است ایشان را حاصل شد و ورای آن کمالی دیگر متصور
نیست فلهذا بحسب تکمیل و ارشاد ایشان از اعمال عبادت رجوع فرموده اند
و حال انبیا علیهم السلام از این جمله میتواند بود و البته بحکم ناسبتم که امرت او امر
و نواهی از ایشان ساقط نمیگردد و کل یستنکف المسیح ان یکون عبدا و از این
جهت فرموده که جوعارف بالتمام خوشش پوست در اصطلاح صوفیه عارف
کسی را میگویند که بطریق حال و مشهود مشاهد ذات و صفات و اسماء آلهی
شده باشد و معرفت حالی است که در ازان شهود حاصل میگردد و عالم
آنست که بعلم الیقین مطلع بر این معنی شده باشد نه بطریق شهود یعنی هرگاه
که عارف صاحب شهود باتمام خوشش گردد مقام وحدت و کشف حقیقی است
پوسیده و بارد دیگر ازان حال محجب نشود اعم ازانکه محذوب مطلق گشته
در مقام سکر و بیخودی بماند یا انکه بمقام صحو و جمع الجمع بحسب ارشاد و هدایت
دیگران بیاید فانا اصلا از مشهد تحقیق و مشاهد ذوجه واحد مطلق محجب
نگردد و الا کامل من کمل لوجه نخواهد بود و رسیدگشت مغز و پوست بمنکشت

یعنی چون عارف بدین مقام استغراق توحید و مرتبه جمع و وصول نهایت و
بظهور احکام کثرات و تعینات از مشاهد وحدت و اطلاق محجوب
نمیگردد مغز که حقیقت و وحدت و کشف حقیقی است رسیده و بحسب
و پوست که شریعت میباشد که آلت و وسیله حصول حقیقت و معرفت بود
بشکست و مغز از پوست جدا گردد و اگر مجذوب مطلق و صاحب سکر و
فنا است مطلقا تکالیف شرعیه بر او نماند و اگر جنبه از کمالات که در
قسم سوم ذکر ایشان رفت هر جند از جهت ارشاد غیر مامور و مکلف
باحکام شرعیه اند و امر و نهی از ایشان ساقط نمیگردد فما چون نهایت و منتها
کمال خود را بسبب انداز جهت تکمیل نفس خود محتاج برعایت و سایل میدید
جوکه طالب شد در ابتدای حال بعبادت "لاجرم از خود ایمان بر بست کفر و ایمان هر دو خود را بر او
گوست مغز و دین او اراده پوست کر بگوید آنچه دانم در دین بس بگوید آنچه دارد حال چون
بر کنم چون زیر کان از این بر است بانگ در کردم که کل شیء هالک الا وجهه اعمال جمیع
کرنیابی مهر این انگشت و کو چون غایت مکر از مرتبه اطلاق و جمع بمقام تفرقه و
تقیید نشاید تکلیف و غایت مراسم احکام شرعیه بر ایشان منتفی فرموده که
وجه کشف عارف تمام شاید چون نهایت و اگر مکرر شاید یعنی وجود عارف
واصل صاحب تحقیق در بین عالم تفرقه و کثرت و احکام ظاهره فنی یابد و قرار نمیگیرد
و اگر جنبه که کاهی بحسب جامعیت و ظهورات که کمل رامت در عالم تفرقه بیابد
باز موج بحر تجلی آلهی او را از ساحل فرق بغرقاب جمع و وحدت اطلاقی می اندازد
و از رعایت آداب و احکام تفرقه و اثنات هم بر سبیل ودیعت خلاصی میدهد و از
عالم تفرقه بجذبات آلهی بنوعی بیرون رفت که دیگر هرگز از دریای سراپرده اطلال
و حیان در مشاهد جمال و در اطلال فضای امکان و تفرقه بیرون نمی آید

جون تجلی کرد اوصاف قدیم بر سبوزه وصف حادث اکلیم آمد استفهام اوقات بیاز
جمع ضدین است جون کزده در آن حاصل آید وصل جون افتاده در گشت دلاله پیش مرد رد
جون بیشی برد اوصای آسمان مقر بارگاه حضرت وحوی نزدیک پیش سلطان خوش و نزدیک قبول
زیست بارگاه حضرتی نامه رسول جون غایت قوت کمال انسان کامل آمد که در
بدایت آنجه وسیله حصول کمالات وی بود در نهایت نیز مرجع دارد و تا اعمال و
اعمال می سبب هدایت و ارشاد مستعدان وی و طالبان گشت ایشان نیز بواسطه
مناسبت آن کامل بمدارج کمالات وصول یابند فرمود که و گر بایدت یاد آن یار
این نشانه گفت دیگر یعنی حقیقت که تشبیه بخرما دام فرموده اند اگر بعد
از وصول سالک بمرتبهٔ تمکین و کشف حقیقتی که عبارت از بیخودی و رسیدن منفوت
نیز هست همان سالک واصل کامل مکمل بایدت مرجعیت در زمین استعداد
و قابلیت طالبان و مریدان تا بنور آفتاب ارشاد و هدایت و تکمیل یابد
همان حقیقت که بمرتبهٔ حیرت است در این نشانه مرید قابل بپرورش آن کامل یکدیگر
دیگر یعنی در نشانه آن کامل دوری فزوده بود در نقطهٔ آخر بایدش متصل گشت در این
نشانه مرید یک دور دیگر نماید و باز بنقطهٔ اخیر که مرتبهٔ انسانی مراد است بنقطهٔ
اول که وحدت حقیقی است متصل شده ایره وجود بنشانه این مرید نیز تمام
کرده جون نشانه حقیقت بجد فرمود که در زمین استعداد مرید قابل بنور خورشید
تربیت و ارشاد کامل میرسد و بدو بکمال میرسد فرمود که درختی گردد او را آب و خاک
گویا نشان گردد از مقام انما یعنی آن حقیقت از آب ارشاد و هدایت
کامل و خاک استعداد و قابلیت مرید قابل درختی گردد که شاخ ترقی و عروج بکمال
آن درخت از غایت علو از هفتم افلاک بگذرد و اعلی از همه موجودات و مخلوقات
گردد و این مثل است که ملائکه از غایت علو از هفتم افلاک گذشته است یعنی بلندی

قدر او از همه چیز برتر است و نمیتواند بود که هفت افلاک عبارت از صفات
سبعهٔ ذاتیه باشد و منتهی افلاک عبارت از فلک اطلس که اعلی همه صفات بود
یعنی ترقی او از مراتب صفات گذشته تمام اطلاق ذاتی و وصول یابد
وقت آن مذکر سوی گردیم هفت ابیات یک نفس نویسیم غوطه در بحر کرانه زنیم
عین دریا شویم و وجود شکنیم جون حبهٔ حقیقت از درخت نشانه مرید کامل سبب و کشش
یابوست در زمین استعداد مرید دیگر باز میرود و کمال میابد فرمود که
همان دانه برون آید گر بار یکی صد گشته از تعدد یعنی همان دانهٔ
حقیقت از درخت نشانهٔ آن مرید دیگر بنور آفتاب ارشاد آن کامل پرورش یافته
و بمرتبهٔ کمال وی رسیده بود و گر بار آید یعنی چنانچه از کامل یابد سرایت کرده
بود باز او بمرتبهٔ سرایت نماید و از تاب نور هدایت آن مرید کامل در زمین
استعداد تابع و مریدی مانند اول درختی شود یکی صد گشته از تقدیر جبار یعنی
همان حقیقت که در نشانهٔ اول بود باز بادی ظهوره کمال در تابع وی پیدا آید
زیرا که ظهور صفات کمال بحسب خصوصیات اشخاص و افراد متزاید میگردد
چه هر چه کامل اول را معلوم میشود بتعلیم و تربیت او مرید را معلوم میگردد
و بحسب استعداد خاص مرید کامل اتا بایه باز چیزی چند دیگر او ظاهر میشود
فلهذا فرموده اند که العلوم تتزاید تتلاحق الافکار
پس گر صبای الهی پیکما مدیم آخر خان در انتها آخرین قرنها پیش از قرون
در حدیث آخرون السابقون ناظم در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که معرفت
نظری که لازم وجود ست تمامی چه بر طوایف انسانین که از برزمودی در سر
طریق علوم امشهودی خاص حاصل کرده بدو مرتبه از مراتب کمال منفعل آمد
و اسمی از اسمای حسنی بحد شهود یعنی رسید و باز در آخر آخر در مظهر اول و ظاهر

از مظهر باطن ظهور فرموده و اکنون معلوم شود که خط مستقیم وهمی در صورت نخجیر و حقیقت دوری بوده است چه که اتصال نقطه آخر با اول جز در حرکت دوری صورت نبندد و باز در حرکت وهمی دایره محیط بالحقیقه نقطه بسیط مجرد است و نقطه عین وحدت منه بدا و الیه یعود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم چون سیر در حقیقت بر خط شجره انسان کامل ظاهر میشود از نقطه خط مستقیم وهمی متصور میگردد و باعتبار اتصال نقطه اخیر با اول دایره وهمی حاصل میشود و چون سیر بر خط شجره از نقطه خط و نقطه دوری ادراک شد بدانکه ظهور حقیقت و معرفت کشفی که مقصود از ایجاد خلق طریق عبادت و اطاعت و متابعت اوامر و نواهی غیر مخدوب مطلق را میسر نیست چه زاهل و عامه که عبادی رسید پیشتر از راه عشق رسید تر از غاشقان و اهل ولایت آخر تر از غایت آمد بلایت و به کاه که کاهی بوسیله شریعت و عبادت و اطاعت و انقیاد و مقام تمکین و حقیقت و وصول یابد اگر جذبه بواسطه سکر و استغراق مغز حقیقت از پوست شریعت کرا از نقص و فساد وی حافظ بود خدا کرد فیض رساند و بدایت آن کامل بدیگری عاید نگردد و اما در اصل کمال وی تیز نقصان واقع نشود و آنچه مطلوب بود و بر او حاصل شد و اگر بر دریش حقیقت بپوست شریعت میدیدند از استغراق بحر توحید ساحل صحو آمده بعبادت و متابعت مامورات و اجتناب از منهیات اشتغال مینمایند آن مغز حقیقت که غایه جدایست از زمین استعداد مردمان باخلاص وی بنوار ارشاد او پرورش یافته دوری دیگر مینماید و بکمال میرسد و باز بوسیله پرورش باپوست در مرتبه مظهری باز بکمال رسیده تمام جزء دیگری سرایت مینماید

و بحرکت وسیله رعایت آداب شریعت و عبادات آن چه حقیقت در میان در شجره وجود کامل میسر و ظهور نموده از و باز بمرتبه اول رجوع مینماید و باز همچنین در مظهر دیگر ظاهر میگردد و نمانداز مود که چون سیر چنین بر خط شجرت شد یعنی چون سیر ظهور و حدت حقیقت بر خط شجره شاه کامل بواسطه پیروی باشریعت رانع شد و نقطه خط از خط دوری ادراک شد یعنی از آن جهت حقیقت که نهایت عدم تجزی و تکثر مصور بنقطه گشته بواسطه سیر در مراتب و شیونات شاه انسان کامل که آخر مراتب تجزیست خط وهمی متصور گردید و از آن خط بطریق رجوع از ظهور به بطون و از نهایت به بدایت دوری دیگر و نقطه اخیره خط با اول متصل گشته دایره کامل ظهور سیر و مقصود از خلقت کونین شاه آن کاملی که بدین سیر و رجوع تحقق یابد چه احتمال سر رشته سعادت و نیم عاقلان مرا کشیده و کلیم حکمش اندر ظلمات و ظلم کشیده که جهان جمعیت سر گردان بار دگر کشتی جهان دین بوجود شایسته مصطفا خیزد و بکار جهان روزه هر طرف غوغاییست کشتی بان شو هین بر دار لنگر این زمان این خیال اندیشگان را تا چون تو از نیاز و قنی راست خیزد و بتخیزی ساز پس از رستخیز چون سالک بواسطه آداب شریعت و عبادت و متابعت احکام شریعت از مرتبه نفس کثرت بمقام تمکین و وحدت و صول جوید باز نبود که چون شده باز سالک منزل رسد چون نقطه آخر باول یعنی در دایره وجود چون سالک اطوار سلوک شد باین معنی که بعبادت و متابعت شریعت و انقطاع و تبتل از غیر حق سبحانه الی باتمام رسانید بمقام وحدت وصول یافت و قوس نزول و عروج دایره بوجود سالک واصل سر بهم آورده سالک بحسب جامعیت تمام شامل منازل

تمام گشت رسد هم نقطهٔ آخر باول یعنی جنابخه سالک از نشاه انسانی بسیر
رجوعی بعاد و آخر که نقطهٔ وحدت وصول یافته بود از آن نقطهٔ آخر
کوحدت مراد است باز باول که تعین انسانی است برسد و بس تکثرت
و وحدت و مظهر گردد چنانچه آدم اصطلاب اوصاف علوست
وصف آدم مظهر آیات اوست هر چه در وی مینگرد وصف اوست
همچو عکس ماه کاندر آب جوست انبیا را داد حق تعلیم این
غیب بی چشمی نیابد غیب بین خلق را چون آب دان صاف و زلال
اندرو تابان صفات ذوالجلال چون ظهور کل حقیقت در رعایت
احکام شریعت و اطوار طریقت و متابعت اوامر و نواهی است فرمود که
ذکر او شهود او طاعت او سبب وصول اوست یعنی سالک بعد
از مرتبهٔ جمعیت وحدت و جمع بمقام کثرت و فرق سمان عبادت و
سلوک و انقیاد و متابعت که در ابتدا حال مرعی میداشت و بوسیلهٔ آن بمرتبهٔ
کمال حقیقی و وصول یافت بهمان طریقه رعایت نماید تا جنابخه بعد از وصول
از معاد عبد آمد باز از مبدا بعاد رود و مقام وحدت و تعین ملک وی
گردد و هر لحظه هر زمان ماند پرکار دایرهٔ وجود اتمام سازد و تعینات
مراتب اصلا حجاب وی نگردد و هرگاه که از وحدت بکثرت و تعین می آید
مثل پرکار بر همان کار اول که سلوک و عبادت در کار باشد تا باز اتمام
دایره بر تو اول و عروج نماید چنانچه سیر عارف هر زمان تا تخت شاه
سیر زاهد هر سحر یک روزه راه چه مجال باد پا برق ای پسر
چونکه او در راه حق بگشاد پر قدر هر روزی ز سیر مرد کار
باشد از حال جهان بخه هزار چون نهایت سیر سالک ارتفاع حجب کثرت

محتاج بدون مبدا نبود و تجلی ظهور حقیقت است در هر مظهری بخصوصیتی
وصفتی و نوعی بر حسب استعداد مظهر که تا ابد این نسبت این گزردی
یعنی ظهور حقیقت در نشاه کلی و بعد از اتمام دوره و وصول بمبدا
بواسطه رعایت مراسم شریعت و طریقت و عبادت ظهور در مظهر دیگر
بار ساده آن کامل و بعد از اتمام دوره در صورت آن مظهر ظهور در مظهر
دیگر تا ابد نهایت نیست بلکه این را سیرات کامل میکویند که خرق حجب ظلمانی
نموده از نهایت بدایت و از بدایت به نهایت سیر این دوره را نموده اند
و تا ابد خلق روح بعد از خراب بدن اول بدن دیگر است و این تعلق
موقوف بخرابی بدن اول است و این که در ظهور حقیقت در مظهری و از دو
مظهر دیگر گفته آمد از روی معنی و حقیقت ظهورات دوره ایست در عین
تجلی و تجلی لازم نیست که ظهر اول نیست کردد تا در مظهر دیگر ظهور یابد
و یا در هر دو مظهر یک نوع ظهور باشد بلکه تکرار در تجلی نیست که تا تجلی
بصورتی مرتین و در حالت واحد و اعد مطلق بصورت جدید این مظاهر
هر جا بنوعی ظهور نماید حسب مرلحظه بشکل آدمیت عیار برآید
هر دم بلباس دکر آن یار بر آید . القصه همو بود که می آمد و می رفت
تا حالت آن شکل عجب دار برآید - این نیست تناسخ بلکه وحدت در کثرت
کاه زسود انکس با نکار برآید . چون غایت ظهور کمال کل در مرتبه سیر بالله
و تمام صحو بعد از سکر و فرق بعد الجمع است لذا کفته شد که وجوبا او قالوا الی النهایة
ضمنا می ارجوع الی البدایة بدانکه جناب بکرات اشارت رفت بطوایع
و معارج وجود و دری است و فیض از عالم اطلاق و احدیت صرفه تا زمانی

که نهایت

که بنهایت مراتب تنزلات که مرتبه انسانی است نمیرسد و عروج صورت
نمی بندد چنانکه از قوس نزولی دایره وجود مبدا احدیت باشد و منتهای مرتبه
انسانی و از قوس عروجی دایره کر عکس قوس نزولی و انتهت مبدا مرتبه
انسانی و منتهای تمام احدیت و نهایت کمال عرفا و سایرین آنست که
بعد از انکه سیر الی الله و فی الله بتمام جمع و اطلاق و فنا و وصول بابدیت سیر
بالله و بقا بالله الی آخر تمام جمع و فرق بعد الجمع تنزل نماید تا کمال معرفت شهودی
که مقصود از ایجاد بحصول موصول کردد و زیرا که در اول که سالک سایر
بمقام جمع و توحید عیانی نرسیده بود کما ینبغی از خلق میدانست و از خلق و
در مرتبه جمع استهلاک جون وحدت صرفه است و امتیاز اسماء صفات و
مظاهر از این مرتبه محال است البته سالک عارف بتفصیل اسماء صفات و مظاهر
و احکام آن نمیتواند بود بس غایتی و نهایت عرفان همین است و مقام فرق
بعد الجمع است چه در این مرتبه سالک عارف بیک حقیقت و یک ذات مشاهده
مینماید که در جمیع مظاهر و مرایا ظاهر و متجلی بصوری و نوعی و صفتی بواسطه
کثرت است و جمیع اشیا را از وجهی غیر آن حقیقت نمی بیند و از حس غیر
و عارف تجلی و خلق کما ینبغی در این مرتبه توانسته شده غایت ظهور و اظهار حقیقت
این مرتبه است و این مقام اطلاق از اطلاق و تقیید فنا است و وصول اغیار
بدین مرتبه آنست که مقید بصفتی و حالی دون صفتی و حالی نباشد
فلذا عنی نهایت تقرب از بحکم الجمع فوق جزء فوصلی تقطع و اعتزال بتبا
و دوری صدق و انتهای بدایتها و آنچه نموده که و منذ سالوا و قالوا الی النهایة
یعنی بتحقیق سوال نمودند و کشته نهایت سیر و کمال سالکان سایر جلیت
نفسیل می ارجوع الی البدایة بس در جواب سوال کشته که نهایت آنست سیر رجوع

و باز گشت به بدایت نماید این نهایت و بدایت مراد است نسبت
باقوس عروجی و رجوعی است یعنی در سیر الی الله و فی الله که سیریست از
کثرت بحلیت وحدت و از نقطه مدریا بعد از ان که از مرتبه فرق و تعین
بمقام اطلاق و جمع که نهایت سیر سایران الی الله بود وصول حاصل شد باز
از ان مرتبه اطلاق و جمع بهدایت کم مرتبه تعین و فرقست مراجعت نماید
و در مقام استقامت و تمکین قیام نموده اسیر این و محبوسان قید کثرات را به
اطلاق و وحدت رساند و ایشان بکثرت حسن ارشاد آن کامل بعد از وصول
و حصول کمال بجهت ارشاد دیگران از ان مقام استغراق باز بمقام کثرت رجوع
نماید و با داء حقوق و آداب عبودیت مشتغل باشد و شاهد جمال محبوب
در جمیع ذراری عالم مرعا بحلوه و کرشمه نماید و از دست بهیچ هجابی محجوب
نگردند **بیت** جلد ظهور بر لولاک نماند ۔ هیچ غیبی مرو را غایم نماند
علة و پیر شد بجهان نماند ۔ کفر و ایمان شد و ایمان نماند آب بیرون جوی نبند مرغکور
جون نکرد دکر و جشمه ایشود ۔ نقل نعمت دهی جری بلا ۔ بر کناره و بزن بانگ صلا
جشمه دولت بحر مطلق میکند ۔ روح شد منصور انا الحق میزند جون نشانه
نمود که بعد از وصول بمقام جمع تنزل بمرتبه فرق و کثرت بجهت هدایت و ارشاد
است میفرماید که **فاصل** این قاعده ایست ارپان مبدا و ختم بنوت و
ظهور ولایت بعد از نبوت و ختم او بخاتم الاولیا و پان نبوت او بنا ختم
ولایت و نسبت خاتم ولایت با خاتم نبوت جون مبدا ولایت غیر نبی بنوت
تقدیم نبوت نموده مرقوم که **نبوته ظهور از آدم تا محمد**
کالنبی فی روحه و جثته آمد بدانکه نبوت که بعنی اخبار و انبا بتبلیغ احکام
شامل خط مستقیمیست که از نقاط وجودات انبیا علیهم السلام که منهم مرتبه خصوصیت

علیک و منهم من لم نقصص علیهم آمده و بمجموع این متوهم گشته است و از این
دایره نبوت جون نقطه اول وجود آدمست فرمود که نبوت را ظهور
از آدم آمد یعنی جون حقیقت نبوت را مظهر اول آدم بود در آئینه ابدا
و مطلع نور ظهور صفات کمال نبوت آنحضرت باشد و هریکی از انبیا
که در این واقعند مظهر صفتی از صفات کمال حقیقت نبوده اند و تکامل
اجزاء دایره نبوت بنقطه اخیره است که وجود شریف حضرت خاتم مجددی
باشد علوه و سبب اخریت مظهر جمیع صفات کمال این دایره اقدس
بس هر آئینه کمال نبوت در وجود خاتم الانبیا بظهور رسیده باشد و باعتبار
علت غائیه آنحضرت مقدم بعلم و موخر بعمل است که نحن الآخرون السابقون
و بحسب این جامعیت است که مقصود ایجاد اولین و آخرین وجود اشرف آنحضرت
واقعه شعر و فانال شیامه غیر سعی فتی ۔ علا قدما فی القیض و البسط ثانیا
و دونک بحر اخضته و هف الالی ۔ بساحله صونا لموضع حسرته
و الا تقرر اعمال السنیم لشان ۔ کنفیر قدرت را ذ معجزت ۔ جون ولایت
انبیا تابع نبوة انبیاست فرمود که **ولایت و ایشان تابعند نبوت را**
جونکه در جهان دعوی کنند ولایت حقیقت علمیست که شامل نبی و ولی
است اما اظهار اسرار و حقایقی که از مقام ولایت است در این علوم مختص
است بآن حق که انبیا علیهم السلم مبعوث بجهت تشریع شرایع و تبلیغ احکام
لذا جمیع شرع تکلیفا مر باعمال مخصوصه است یا نهی از اعمال مخصوصه و اگر اولیا
علوا طی را اسرار حقیقت و نقیر و آن مقام ولایت نیاست نه از مقام
نبوت او جمیع نبوة تشریعی بیان احکامست نه اظهار اسرار و بعد از ختم نبوت
ظهور ولایت زیرا که از ظاهر باطن میتوان رسید علی هذا از صود که ولایت

بود باقی تا مقرر کرد یعنی چون نبوت بمحمد ختم گشت ولایت بی انضمام نبوت یعنی
ولایت محض باقی ماند و از لباس نبوت عاری شد و طریق سیر و سفر در
مظاهر اولیا تمام گشت و مثال نقطه سیاه در جهان دوری ذکر کرد یعنی در
صور انبیا بلباس نبوت دوری کرده بود در تبلیغ شرایع و احکام نبوده در
مظاهر اولیا دوری ذکر فرمود و بیان حقایق و اسرار نمود ﴿ت﴾
که نبی بود کهی دیگر ولی که محمد گشت و کامل شد علی ﴿ت﴾ در نبی آمد بیان را کرد
در ولی از تر حق اکا کرد ﴿ت﴾ چون ظهور کمال یابد مبدا در ش و اخیر کرد منتهاست
می باشد زمود که ظهور کل او باید کما ﴿ت﴾ بود باید تمامی در عالم
یعنی ظهور تمامی ولایت و کمال شخص خاتم اولیا خواهد بود به کمال حقیقت در
در نقطه اخیره ظهور رسید و خاتم الاولیا عبارت از محمد مهدی است که موعود
حضرت رسالت است علیه حیث قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله
ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه
اسم ابی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملیت ظلما و جورا و قال علیه السلام المهدی من
عترتی من اولاد فاطمة یعنی در عالم یعنی بخاتم الاولیا که عبارة
از مهدیست در عالم تمامی و کمال تمام باید و حقایق و اسرار الهی در زمان
آنحضرت تمام ظاهر شود زیرا که خاتمیه در دور نبوت کمال احکام شرعیه و اوضاع
ملیه در زمان حضرت خاتم انبیا بظهور پیوسته ختم نبوت شد در دور ولایت
نیز اسرار الهی و حقایق و معارف یقینی در دور خاتم اولیا بکمال رسیده بالحضرت
ختم میشود لهذا در صفت حضرت مهدی حضرت رسالت علیه فرموده
که یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض لا تدع السماء من قطرة شیئا الا صبته
مدرارا و لا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی تمنی الاحیاء الاموات

یعنی

یعنی زندگان تمنی کنند که کاش مردگان زنده شدندی تا ایشان هم
حیوة حاصل کردندی و عارف حقیقی گشتندی بدانک جمیع طوایف
که قایل بحدوث عالم اند تشقق اند چرا که عالم را در وقتی بعضی از قدمین
قایل باند بقدم عالم اند آبائی کرد است برخلاف تاویل مینمایند و بقول
ایشان تمام شدن در عالم عبارت از استیفای دور باشد بعث
و نشور و احیا، موتی و اخراج من فی القبور ﴿ت﴾ قیامتی الصغری تخلق جدید
قیامتی الکبری یتجمع دواق و ذاک حادی فی قیامتی التی انزم لدی المعبود بهائی
و لیس اذا حقت ذا تناسخ تحقق الاعیان فی کل عودة چون خاتم الاولیا مظهر
نقطه ولایت و من حیث الجامعیة الذاتیه جامع مراتب جمیع اولیاست
فرمود که وجود الباقی جوهر ﴿ت﴾ که کلشی ء یرجع یعنی در ذا
ولایت مطلقه که خاتم الاولیا اند جمیع حقیقت ولایت از هر فردی از افراد
اولیا تصفیتی از صفات کمال ظاهر گشته است زجمیع صفات کمال در نقطه
اخیره که محمد مهدی است ظهور بایسته و کمال بالقوه و این ولایت در این نقطه
آخرین بظهور رسید و بفعل آمد است و چنانچه انبیا علیهم السلام اقتباس نور
نبوت شرعی از مشکوة نبوت خاتم الانبیا مینمایند جمیع اولیا نور ولایت و
کمال از آفتاب ولایت خاتم الاولیا می برند لهذا ولایت خاتم الاولیا مسمی
بولایت شده است و ولایت سایر اولیا مسمی بولایت قمریه چنانچه نور قمر
جمیع لوایح ولایت مطلقه خاتم الاولیاست هم چنانچه نور قمر مستفاد از نور
است که لوکشف و انشق هم جزو ندیعنی خاتم الاولیا بحیث انک ناظر
حقیقت ولایت و ولایت مطلقه بجمیع کمالات از صورت آنحضرت

ظهور یافته است کامل است یعنی مرآت و باقی اولیا چون هریکی مظهر بعضی
از صفات کمال ولایتند نسبت با خاتم الاولیا چون هر چند جامع جمیع
شئونات ولایت است لیکن مرآت کمال نباشد و باقی اولیا اجزای او یعنی
چون کشته شوشه چین خرمن دست امید جمله در دامنش چون خاتم اولیا
باطن نبوت خاتم انبیاست علیهما السلام میفرماید که جواز خواجه بایستی نام
ازو نظام آید رحمت عالم یدانک نسبت فرزندی سه نوع متحقق
میشود یکی نسبت صلبی که معارف و مشهور است دوم نسبت تبنی که بحسن
ارشاد و متابعت دل تابع در صفات مثل دل متبوع کرد سیوم نسبت حقیقی
حقیقی که تابع بکمرت حسن متابعت بنهایت مرتبه کمال که جمع و فرق تابع است
برسد و تابع و متبوع یکی گردد چون خاتم اولیا البته از ازل بحکومت نسبت صلبی
ثابتست و چون دل مبارکش بسبب حسن متابعت خاتم انبیا مرآت تجلیات
نامتناهی الهی شده است نسبت تبنی و اخت و چون وارث جامع قلبی
مع الله وقت گشته است نسبت حقیقی که فوق جمیع نسبتهاست تحقق
یافته پس هر آینه میان خاتم الولایه و خاتم النبوة علیهما السلام نسبت تام که
سیم ثالث است واقع باشد و بحقیقت خاتم الولیا همان حقیقت و
باطن نبوت خاتم الانبیاست که در ناموس طریقین بروز نه بطریق تناسخ
فاکر گشته و خدم کالات ولایت و معنی فرموده است فلهذا فرمود از نظام
آید رحمت عالم یعنی چون بین الخاتمین این نسبت تام تحقق و ثابت جانب
عظمت اسم الرحمان خلق الانبیا رحمة للعالمین گشت و جامع مخالفات
دایره طرف نبوت شد خاتم الاولیا نیز بحکم الولد سر ابیه مظهر حضرت عالم گردد رحمة
رحمانی مراد است گشته مخالفات دایره طرق ولایت و هدایت را جامع گردد

و سعادت دو جهانی در متابعت آن حضرت منحصر شود و اصول بر یک
اساس قرار گیرد و اختلاف کثرات بحکم ظهور احکام وحدت از میان
برخیزد و آنچه شیخ سعد الدین حموی قدس سره فرموده که این بخرج الهدی
حق بسمع من شاء کی بغله اسرار التوحید بر منصه ظهور جلوه گری کند جمع
حقیقت انسان کامل مظهر اسم جامع آلهی است و نسبت با جمیع موجودات
متقدم و ربوبیتی دارد فرموده که شنوا بود هندوی مرا و همام

فلسفه کردن از اولیا آدم بدان که مقام مجردات و مادیات مطلقا
صورت انسان کامل است زیرا که حقایق اسم کلی الله که متضمن جمیع اسماء و صفات
مشتمل بر حقایق کل اسماست و مقدم و متجلی بر جمیع حقیقت انسان کامل
که مظهر جمیع اسم الله است نیز مشتمل و مقدم بر جمیع مراتب و مظاهرست و
بوجیه اتحاد مظاهر و مظاهر جمیع حقایق آلهیه و کونیه در صورت انسان کامل
بظهور آمده است و چون حقیقت انسانی مشتمل بر جهتین آلهیه و کونیه
است و تصرف انسان کامل در عالم بواسطه قدرت و باقی صفات الهیه
میتواند بود پس تصرف انسان به طبیعتی باشد نه باصالت و خلافت عبارت
ازین تصرف انسان کاملست در عالم حق نه بخود و خلافت حقیقی و حقی
پدید میکرد که انسان از هستی مجازی خود و انتفیت خود و فانی گشته بتجلی
آلهی متحقق گردد و صفات جزویه وی بحکم گفت سمعه بصره هویدا و جلوه و
لسانه صفات کمال حق کرد دست ریگ آمد خورنگ تشنه است
زانکه می لافد و خامش وش است چون بسر حق گشت همچون ز رکان
پس انا النار است لافش بی زبان شد ز رنگ و طبع آتش مهتشم
گوید او من اشتم من انتم صبغة الله است خم رنگ کرد از زرنگ

و این مقام خلافت بحقیقت حقیقت حضرت ختم محمدیست علیه
و تا بجان حقیقی ایشان را ظهور از خود کند شود او تعالی ای هر دو عالم
یعنی خاتم الاولیا که باطن نبوت خاتم الانبیات و حسنه از حضرات
آن حضرتست بعد از آن که بمقتضای لمع الله وقت از خودی خود فنا
یافته ببقای حق باقی گردد و بجمع الجمع اتحاد مظهر و مظاهر کمالات باطنی و ظاهری
او و بقبول آید و مطلع بر حقیقت و کمال شناسا انسانی شود و مستعد و واسطه
فیض هر دو عالم گردد ملک و ملکوت گردد و با سماء الهیه تصرف در جمیع عوالم
نماید در وی نظهور رسوند بدان که جمیع اقطاب را اگرچه خلافت کبری
فاما چون خلافت تام باصالة حقیقت محمدی راست علوم و تحقیقت
باطن نبوت انحضرتست که در زمان با کمال خاتم الاولیا ظهور یافته است
بس گاه گاه که خلافت بحقیقت از میان اولاد آدم مخصوص اوست دیگر انکه
نشانات اقطاب در هر دور و زمان علی تفاوت استعدادهم مظاهر
خلافت خاتم الاولیا اند و در جمیع نشانات خلافت و قطبیت بغیر انحضرت
رابطیت زیرا که جنابخه ذکر رفت باطن نبوت ختم محمدی علیه خاتم و لایت
است که جمیع کمالات انحقیقت و الیات اقتباس نور از مشکات انحضرت می
نمایند و خلافت باصالت او راست و دیگران بواسطه مظهریت و تابعیت
است ب ای زبده محمل و مفصل وی در تو منفصلات مجمل آیات جمال ربانی
در شاهنامه کشته است منزل متوآینه جهان نمای درست همه جهان مثل
چون انبیاء و اولیا مطالع انوار کمال آفتاب روح اعظم و حقیقت محمدی اند علیه
فرموده که مثل این مثیل در بیان مراتب انبیاء و اولیات نسبت باو به
جامعه محمدی علیه چون بحقیقت یک نور اسم اعظم است که از مطالع نشات

کل طالع میگردد در حسب اختلاف دوایر آفاق طلوع مختلف مینماید چنانچه مذکور
چون نور آفتاب [illegible] چون روشنائی
روز از نور آفتابست همه آنیه دانم که آفتاب تحت الارض باشد فوق الارض
شب خواهد بود و چون آفتاب بنزدیک افق مشرق رسید نور آفتاب از آب
جدا شدن گرفت و ظلمت شب که بسبب حیلولت ارض واقع بود کم گرفته شده
صبح پیدا شد و نور آفتاب بر روی زمین بر تو انداختن گرفت و بهر لحظه آن
روشنائی زیاده میگردد تا آفتاب بدایره افق میرسید و دایره افق
دایره ایست که حاصل است یعنی جدا میکند میان آنچه فلک مرئی میشود
و میان آنچه مرئی نمیشود و نسبت دایره طلوع و غروب معلوم میشود و جائی
که آفتاب از جانب مشرق بالای این دایره آید طلوعست و در طرف مغرب
بهمانکه از این دایره گذشت غروب و چون آفتاب از جانب مشرق در
درجات ارتفاع سیر انموده بحد الراس که غایت درجات ارتفاعست
رسید استوا است زیرا که در آن حالت آفتاب در دایره نصف النهار
و میلان بجانب مشرق و مغرب ندارد و در عین استوا راستی است چون
لوضع مختلفه که آفتاب بالفارض می شود بواسطه حرکت فلک است فرمود که
[illegible] زوال و عصر خورشید چون حرکت
افلاک دوایریست همه جا بجانب مشرق بواسطه سیر آفتاب در درجات
ارتفاع نسبت با اقطاب او طالع افلاک صبح و طلوع و استوا ظهور می یابد
بعد از گذشتن آفتاب از این نصف النهار در درجات انحطاط
از جانب غرب زوال عصر و مغرب پیدا میشود زیرا که چون بحرکت فلک الافلاک
آفتاب از استوا گذشت زوال که وقت نماز پیشین است میشود و بعد

از ان جون ظل هر شی دور بر ان شی سود عصرت و جون آفتاب در
افق غربی ناپدید میشود سعرست ب آثار بر کت این کلش کنی
تا کر تحت الارض را روشن کنی . جون غرض از زین تمثیل قیاس معقول بود
محسوس نماند ذهن سامع تر اباید شروع در مقصود نموده فرمود که
بود نور حق خورشید اعظم که از موسی پدید و که زاد آدم جون اول تعیینی
کر از تعین متعین شد روح اعظم و عقل کل بود که عبارت از نور محمدیت علم
کر اول ما خلق الله نوری و خلیفه حق و امام مطلق و متصوف کمالیات آن نورست
کر لولاک لما خلقت الافلاک حقیقت محمدی صورت و مرتبه اسم کلی جامع
الله است و الله رب او و جمیع اسماء کلیه و جزئیه
هیچ پیدا از حقیقت محمدی نیز ضیق و امداد بجمیع موجودات دیگر رسید
نبود و من لم یرزه معنی الکمال ما تفرض علی عنقه ناکص فی العقوبة ، و من سلم النور البسیط کلمة
و من بر شحی البحر المحیط کقطرة و تولای لم یوجد وجود دم کین شهود لم یوجد عهود بلذة
بس هر آینه نور وجود آنحضرت ماند خورشید اعظم باشد جه انوار وجود
عالم مستفاد از عشیم خورشید اوست و ذات جمیع کاملان از انبیا و اولیا
مظاهر انوار کمال آنحضرت باشند کر حسب اقتضای اسم الله در هر حین و آنان بقدر
اقتراب بقدر استعداد هر یکی ظهور می یابد و در هر صورتی مسمی باسم دیگر میکردد
و بکل شیوع دیگر میشاید چنانچه در چراغ حاضر آیند در مکان ، هر یکی با شد بصورت خاصی از آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی ، جون بنور ش روی آری یکی ، در معانی تست و اعداد بیست
در معانی تثنیه و افراد نیست ، هر چند بحسب تعین و صورة امتیاز میان
کل و لفت و آدم و نوح و موسی و عیسی غیر محمد علیهم السلام ما با غیاث
حقیقت هر مظاهر و مجالی نور محمدی اند و مرکز دایره وجود من الازل الی

الابد

الابد غیر از خورشید اعظم حقیقت محمدی نیست و قبل از انقطاع نبوت
در ذات کاملان انبیا علیهم السلام در هر زمان علی تفاوت استعداد انظهار
مینمود و بعد از انقطاع نبوت در ذات کامل اولیا ظاهر میکردد و سر ولایت
و کمال محمدیت علیه که در ذات کامل دراریت فاهمه تر مینمود کر از موسی پدید
و کر از آدم تخصیص ذکر موسی و آدم از بواقی انبیا کمال مظاهریت بحیث خصوصیتی
ات که ایشان مخصوص اند بآن و خصوصیت موسی علیه السلام آنست که اطلاع
بر کمالات و جامعیت محمدی علیه و از زمان آنجناب زیاده است لهذا بحضرت
رسالت فرمود که لو تدنی الثنی عشر نبیا الهم کانوا من امتی و منهم موسی و آنچه
جهت تخصیص اسم موسی علیه تنبیه بر این معنی دارد و اما خصوصیت آدم آنست که
مبدا انتشار مطالع آثار نبوت آنحضرت بوده و نسبت باتمامت انبیا بحضرت
صفت پدری دارد اگر چه از روی معنی نسبت باحقیقت محمدی علیه صفت
فرزندی دارد ب کما بصورت ارجعا را لادام لیکن بر تبه جه حال برترم
خورشید آسمان مظهرم غیر دار ، ذرات کائنات اکر کشت مظهرم
او صاف لایزال ز من کشت آشکار ، نیکر مبین کر آینه ذات انورم
فی الجمله مظهر جه اسمات ذات من ، بل اسم اعظم بحقیقت جو نیکرم
جون در این صورت بحسب آثار و اخبار و نصوص از جمله مراتب انبیا کما یدل
معلوم میتوان نمود فرمود که اکر تاریخ عالم الجوانی مرتب ایکما یدل
یعنی اکر تاریخ عالم را از زمان آدم که مبدا طلوع نور نبوت خاتم بترتیب بخوانی
و اطوار و سیر انبیا بتفصیل معلوم تا می که چکونه و بچه کیفیت بوده مراتب
یک یک از ایشان بشناسی که در دایره درجات کمال در قوس ارتفاع نبوت
هر یکی نسبت باحقیقت محمدی که غایت درجه ارتفاع دارد جه مرتبه داشته

تاریخ عالم الجوانی تا آخر آدم

اند و بحکم و منهم من قصصنا علیک تنبیه بر بعضی از اسرار آن مراتب در قرآن کریم
ظاهر ست چون صورت هر شی از انبیا در حقیقت و معنی محل ظهور و استوی
صفتی است از صفات کمال حقیقت محمدی علیه فرمود که زمانی که خواهد ظهور سایه
کرآن معراج دین را بنماید بدانکه از آفتاب بحسب سیر او در درجات ارتفاع
هر دم و هر ساعت سایه دیگر ظاهر میشود چه در وقت طلوع آفتاب سایه
ظل دراز ترست و هر چند ارتفاع آفتاب زیاده میشود سایه کمتر میگردد
تا زمانی که بدان منصف النهار که غایت ارتفاع آفتابست میرسد و دران
حین اشخاص را سایه نیست میفهمند که آفتاب حقیقت محمدی در هر قرن و
زمان سایه و نشانه کامل از انبیا ظهور می یابد و چنانچه در جات ارتفاع مثال
پایهای معراج آفتابست تا بدین منصف النهار که غایت ارتفاع است میرسد
و حکمت الهی اقتضای آن ترتیب نموده و هر نقطه که آفتاب بدان میرسد سایه دیگر ظاهر
می یابد و آن سایهای مختلف مانند نردبان پایه عروج آفتاب اند تا بدرجه غایت
ارتفاع میرسد و ظهور آن سایهای مختلف پایه انوار نهایت اظهار میرسد
و کامل می یابد فور خورشید نبی ختم نیز از ابتدای طلوع کر ظهور نشأه آدم
است در هر دور و قرن در نشأه کامل بحسب مراتب ظاهر میگردد و بسبب این
بروز ظهور می یابد تا بنهایت ظهور و کمال میرسد و این نشأت کامل معراج
دین محمدی را هم چو پایهای نردبانند که یک یک بالا میباید رفت تا بمرتبه کمال
محمدی تواند رسید چه ترقی مقتضای حکمت تدریجی است
نیست سایه چون نمود نور خور نور تابان میکند سایه دگر
نور چون بیرون رود ظل از عدم سایه در معنی نمود دون علی
چون بصورت آمد آن نور مضر شد عدو چون سایهای کم کن مکن دیر این کمیدان بتحقیق

تا ورود

تا ورود فرق میان این فریق : چون کمال ظهور نور نبوت در نشأه کامله
ختم محمدی بود فرمود که زمانی که خواهد ظهور سایه کرآن معراج دین را بنماید
یعنی چنانچه در مقام وصول آفتاب بغایت درجات ارتفاع که وقت استوا
سایه پنهان میشود زمان ظهور ختم محمدی غایب مرتبه و ظهور کمال نبوت
و اتمام آن آفتاب است بمثابت الراس از هر سایه و ظلمت یعنی از اندک و
بسیار مصطفی بود یعنی خالصه و برگزیده و صافی و پاک و معرا بود
و تمامت اطوار ظاهر و باطن در زمان آنحضرت بحد کمال رسیده بود و همه
صفات آنحضرت از افراط و تفریط دور و در اعتدال واقع بود
است راه اطرا المستقیم که مرقی او اعلی خلق عظیم از جمال اوست عالم را اصفا
کرشته از خوانش دو گیتی بانوا چون در عین وصول جرم آفتاب بنقطه
که غایت درجات ارتفاع است اشخاص را سایه نخواهد بود فرمود که
نخواهد استوا ارتفاعات است نخواهد بود سایه شیئی در آن که هرگاه که
معدل النهار را که سطحه حرکت فلک اعظم است قاطع عالم فرض کنند هیچ
شبهه نیست که کرهٔ زمین را منصف بیاید بس هر آینه در دایره الارض
دایره حادث میشود که آن دایره در سطح معدل النهارست و آن دایره را خط
استوای نامند بجهت آنکه در آنجا همیشه شب و روز برابرست یا بجهت آنکه
حرکت فلک در آنجا باستوا و استقامت واقع است و چون مدار آفتاب که در
سطح دایره البروج است بدو نقطه متقاطع است و هر
وقت که آفتاب بآن دو نقطه تقاطع میکند با معدل النهار بمثابت الراس ساکن خط
خط استوا میگردد و دران وقت محل آنکه اشخاص مستقیم القامه را بالضروره سایه
نخواهد بود زیرا که سایه که اشخاص را می باشد بواسطه میل آفتابست از مثابت الراس

و دران حین چون انحراف نباشد سایه نیز نخواهد بود و قد پیش و پس و چپ و راست پدید آن خواهد شد که هرگاه که آفتاب بر وسط الراس باشد اگر در قامت سایه در پیش است و اگر پیش و پس سایه در عقب است و اگر بسمت الراس نرسیده است سایه در جانب جنوب دارند سایه در طرف رات واقع است و اگر از سمت الراس گذشته است سایه در جانب جنوبست و در حینی که بر وسط الراس باشد سایه بر نهایت چون در دوش حضرت ختم محمدی بحکم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم بطریق اعتدال اخلاق و اوصاف و افعال بود فرمود که **جو کرد او بر صراط حق اقامت**

باد راستقیم قیامت کرست یعنی حضرت رسالت ختم محمدی چون بود بر صراط المستقیم اعتدال اخلاق و اوصاف و اعمال ظاهری و باطنی که سایه خطا ستوات اقامت داشت و شب و در کثرت و وحدت انجا برابر است و کثرت غالب بر وحدت نیست تا موجب ظلمت احتجاب کرد و در وحدت نیز غالب بر کثرت نیست که مستلزم عدم امتیاز نیک و بد باشد و موجب ابا جمع شود کما الجمع بلا فرق زندقه بلک کثرت و وحدت متلازمان مشاهده مینماید زیرا که در شهود او یک چیز است که من حیث الذات واحدست و من حیث الاسماء و الصفات بنکثر و این مقام جمع الجمع است که مخصوص حضرت ختم محمدی و تابعان حقیقی ایشانست **باد راستقیم** قامت اشارت باینکه راستقیم کما امرت و من تاب معک یعنی چون قامت آن حضرت بر صراط المستقیم بود باد راستقیم دایم قامت خود را یعنی ظاهر خود را آراسته میداشت و جانب در باطن و غیب آنحضرت انحراف و اعوجاج نبود در ظاهر نیز نبود و این غایت درجات ارتفاع ارباب کمالست که ظاهر و باطن

در طریق استقامت قایم دارند چه میتواند بود که شخص بر صراط حق گذر داشته باشد و باد را راستقیم ظاهر اقایم نباشد همچو بادار مجاذیب که محبوبند. هفتاد و صاحب مرتبه جمع اند و در مقام فرق بعد الجمع و جمع اجمع قایم نمی توانند بود و فواید نشان متعدی را فرا نمی گذارند نمی شاید که لا تقتدی بهم و لا تکن علیهم **زانکه** آن مجذوب مطلق ابتر است صورة او زمره و معنی شکرست او زمستی گشته از خود بیخبر دیگران را چون شود او را چه صورة او زمره و معنی شکرست او زمستی گشته از خود بیخبر دیگران را چون شود او را چه چون مقررست که در خط استوا اشخاص مستقیم القامه را در مکام استوا سایه نمی میفهماید که **نبود سایه کرا او سایه باش** زمی بود بر صراط الله آگه یعنی چون خط استوا صراط المستقیم عدالت طریق حضرت ختم محمدی بود و در خط استوا اشخاص مستقیم القامه را وقتی که آفتاب بر سمت الراس باشد سایه نمی باشد تعین کرد آن حضرت را سایه ظلمانی که از مقتضای انحراف و میلست نخواهد بود زیرا که آفتاب وحدت حقیقی از سمت الراس تجلی ذاتی که مستغنی کمال ظهورست بر ان حضرت تابان شده و هستی او را ظلمات امکانیه بکدورات **است** و قامه **نبود ذات** و صفات خود منور ساخته است **نبود** مانع **از ذات احمدیت** و دین او در بین خلق مکث **چون** نبود ادبی از من تا بدر ق من چرا باکنم رود در عیوق **در** کوی و در محوان در دمان **نبود** راد خواجه خود محو ان رجحان آنحضرت بر ذوجوب و امکان واقع شده است و حق بحقیقت بحضرت جامعه کامله وی ظاهر گشته است از غایت تعجب فرمود که زمی نور خدا خلق همی یعنی آنحضرت من حیث الحقیقه عین نور ذات و حکم اتحاد مظهر و ظاهر امتیاز از ما بین مرتفعست و من حیث التشخص و التعین ظل الهی است یعنی سایه آفتاب حقیقت ذات بصورت آنحضرت ظهور یافته است

جون خدا او را نبیند دیگران ... نایب جقدر این بیچاران ... غلط کرده نایب باشد
کرده و بنداری فتیح آید نه خوب جون راه حضرت عیسی محمدی صراط المستقیم
وسعادت کرهایت از عدالت فرمود که [illegible] یعنی قبله و وجه آنحضرت بوجب فرمود
مابین المشرق والمغرب قبائی (صورت و معنی) وسط و اعدالست
وجنا نجه قبله و وجه موسی ۱ الحکم علیک اسم الظاهر بجانب شمس بود که توجه
بسوی مغرب اشارت بآنست فلهذا دعوت امت خود بجنب افعال
ملاد حسیه میفرمود و قبله و وجه عیسی ۲ الحکم علیه اسم الباطن بجانب شرق
بود و توجه بطرف شرق اشارت دارد باینست و ازین جهت دعوت امت خود
بتقدیس و تطهیر دل و سر و بکمالات معنویه و انقراض و خلوت و انقطاع
میفرمود قبله و وجه حضرت رسالت بحکم مظهریت اسم جامع الله بحقیقت
جامعه الهیه است که شامل جمیع روحانیات و جسمانیات و انوار تجلیات
الهی در جمیع ذرات موجودات مشاهده آنحضرت و در عین کثرت وحدت
می بیند جون دری بر خاست آنجا وحدت تا نه بنداری صانع غیر
جوهر معنی نهان در صورت صورت و معنی تقارن دست نیت انجا جز یکی ایمان او کفر
دیدان این زبان آمد بسر مرآت آنحضرت در میان بحر انوار تجلیات جمال
وجلال الهی محو و مستغرق باشد و بغیر از حق هیچ نمی بیند و در عین تنزیه
در عین تشبیه تنزیه مشاهده مینماید و منزه و مشبه بحقیقت میداند جون وصول
بمقام کمال توحید ذاتی بی انکه نفس از انحراف و کردن کشی باز گشت نموده
اختلال صفات قبلی متصف گردد بغیر نفرمود فرمود که [illegible]
بغیر بیان [illegible] اشارت نفرموده آنحضرت که اشکم طعانی

علی

علی عدی بدان که هر چه منزه او کردن کشی وه و از اعتدال منقیاد و اطاعت
می باشد او را شیطان نمیخواند چه استقامت شیطان از مسلک عدالت ابدی
عدالست و جون نفس نفیس آنحضرت از انحراف و اعوجاج و افراط و تفریط بعرا
و مبرا و با عتدال تام اخلاق و اوصاف و اعمال موصوف و محلی بود و تاج
و مقاد صفات قبلی گشته بصراط المستقیم عدالت قیام داشته هر آینه که
شیطان دست مبارکش مسلمان و مطیع و منقاد گشته نباشد و بسبب این
استقامت و طریق عدالت مسالک را از مقتضیات انحراف و ملت در
زیر قدم آنحضرت پنهان شده باشد و اصلا او را سایه طلانی نباشد و ملک مطلق
سایه باشد چه سایه انحناص را سیاه باشد و حال انکه قدم حضرت انحضرت
بمرتبه و مقامی رسیده است که هیچ چیزی مع الصوت تعین شخصی محمدی علیه
در پرتو نور تجلی احدی فانی و مستهلک شده و ظلمت هستی عاشق مستغرق جود
معشوق مبدل گشته و خیریت و انیت از میانه مرتفع بس هر آینه انحضرت
را سایه نباشد و تمام نور رسل باشد جون شمس از نظر پنهان میشود
او محمود را سایه نبود انقدر نخواهی دانست جون زبانه شمع او پیدا جون زبانه شمع او پیدا میشود
شمع جون کرد در زبانه بکوشد سایه نبود بگرد او آرند شمع جون در نار شود کاملی فنا
فی الله بینی شمع و فنی ضیا جون مرتبه عالی آنحضرت اعلی از مرتبه جمیع موجودات
فرمود که [illegible] یعنی جون
حضرت ختم محمدی علیه المخصوص تجلی ذاتی بود و ماقی انبیا علیهم السلام مظهر و محل
تجلیات اسمائی و صفاتی اند خورشید ذات منبع و مصدر انوار جمیع اسماء و
صفاتست الجرم مرات جمیع کاملان از انبیا و اولیا و ماقی و ماترل از خلاصه
او باشد و مرتبه انحضرت از همه اعلی بود و وجود خاکیان که کاملان مرادند همه

آی جمع آیه

ظلال و مظاهر انوار خورشید اعظم حقیقت محمدی باشند و نور کو کبه
از روزن تعینات همه تابان است شعر وکل آی آتی الرسل اکبر منهن
فانا اقتصلت من بزرده هم فانه شمس فضل هم کواکبها نیکوست انوار الله فی الظلم
و بادجود انکه جمیع موجودات از نفوس و املاک و افلاک همه ظلال
و طفیل آن حضرتند تخصیص وجود خاکیان ازان جهت فرموده که اکمل
موجودات بحقیقت انسان کامل است که خود را مذلی راه دوست کرداند و
بخاک مذلت فنا و نیستی نشاند بعزت قرب خلعت وصال و بقای حضرتی
مشرف شده است بیت خاک شو خاک تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر کل
چون بیان مراتب انبیا نسبت باعلو مرتبه آنحضرت فرمود شروع در تطبیق
مراتب اولیا نمود و میفرماید که بیت شد چو شاه ثابت پاکیزه صفاتی با نصاری

چون خورشید حقیقت محمدیت علم کرد در افق ظهور و اظهار سیر و دور بیاید
و طریق بود نمود ظهور در مظاهر کل ظاهر میکرد در هر آینه مقتضای لمک در صدد
تمثیل بتصویر فرمود جناب آن خورشید از تحت الارض غیب وحدت و فنا در
مراتب ظهور و کثرات از جانب مشرق طلوع نموده در صور ظلال تعینات انبیا علیهم
السلام درجات ارتفاع برآمد و بتبیین احکام و قوانین شرعیه که سبب وصول بحق است
که مستلزم معرفت نفس است فرمود تا زمانی که بدرجات استوا و انتهاء آنحضرت کما ینبغی
و بغایت ارتفاع رسید و برزخ نبوت و ولایت و مشرف جمیع احکام کثرت و وحدت
گشت همان خورشید در جانب مغرب بصورت اشخاص اولیا جلوه گر شکوه از
کثرت بوحدت و از ظهور بسطون میرود لاجرم میفرماید که زنوش شد و لایة
ساکنه یعنی نور حقیقت محمدی علیه که در مشرق نبوت ظهور یافته بود تا آنکه
استوا کرد زمان آنحضرت بود رسید در جانب مغرب از همان نور مذکور ولایة

کرباطن آنحضرت ساکنست که ذره ظلال تعینات علوی پیدا آمد و مشارق
و مغارب بر او در محاذی گردید پس هر آینه در مقابل هر شخصی از
اشخاص انبیا تعینی از تعینات اولیا امت موجود واقع باشند که علماء آنها
کانبیاء بنی اسرائیل از افق سماء نبوت ظهور یافته بود از افق غیب محقق گردد و پیدا
و معاوی شود و در این کامل با تمام رسید چون در تقابل هر نقطه از نقاط مشرقیه
نقطه از نقاط مغربیه التزام نمود فرمود که بیت ساکنه گشت حاصل
از آنچه شد یکی دو صد اصل یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت آن
حضرت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه
تعین کامل ظهور یافته بود تا زمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه
بنهان شد چون آن خورشید از استوا گذشته و روی بجانب انحطاط کرد
که زوال و لایت کرده در آید در دایره ارتفاع و انحطاط در مقابل هر شخصی از
اشخاص انبیا علیهم السلام تعینی و شخصی از اولیا واقع تواند بود در دایره مذکور مقابل
و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی می باشد مثال آنکه نسبت
مازمان حضرت رسالت محمدی علیه در جانب نبوت که غایت مشرق نقطه
نبود همچو عیسی مرسل از حضرت عیسی علیه اترب نسبت کرانی الثانی
بعیسی ابن مریم فانه لیس هنی و بینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت
از نبی مرسل است و از جانب مغرب که طرف ولایت تصور نبود شد لمبدا
ظهور سر ولایت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت فرمود کران علیا منی
و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی
و وارثی و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی نقاتل علی تاویل القرآن
و ایضا قال علیه السلام لابی بکر یا ابا بکر لکل و کفت علی فی الحلال سواء و ایضا انا

کرباطن

مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب وایضا انا وعلی
شجرة واحدة والناس من اشجار شتی وایضا فتحت الحکمة عشرة اجزاء
فاعطی علی تسعة والناس جزءا واحدا وایضا وصی من آمن بی وصدق
بولایة علی ابن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی
الله وایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء قال
الله تعالی الی اشاهد یا محمد بما ذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا الٰه
الا الله وعلی الاقرار بنبوتک وبولایة علی ابی طالب ودلیل بر انکه مرتضی
علی علیه السلام ولایت آنست که سلسلهٔ جمیع کاملان اولیا الله بعلی کرم الله
وجهه میرسد واز بحضرت رسالت علوه اتصالی باید

داری دلا موای سلوک طریق حق — باید قدم فنی بره شاه لافتی
ایزد بهل الی در بنا کید انا — بخت ملک فقر جوار شاه لافتی

نشان توجه بدرگاه اقتدا

وصف کمال اوست سلونی ولو کشف الکس را نبوده عرصه این بعد انبیا
بس هر آنیه مرتضی علی در مقابل علیسی علیه السلام باشد ومصدق آنچنین
در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر علیسی علیه السلام قایل نشدند اند در میان اولیا
نیز بالوهیت هیچ ولی غیر علی قایل نشده اند دیگر انکه جنابخه در قرآن کریم مذکور
که علیسی علیه السلام میفرماید که وابذکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از اثبات مردست
که در حق علی فرموده است که اگر نترسیدی که شما بحضرت پیغمبر علیه السلام کافر شوید
اخبار شما می نمودم بهر چه شما خورده اید وهر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید
وانچه قیاس سایر اولیا بامامی ایشان می نماید مناسب بلکه تحقیق میکنم چون مقرر
است که در دایره از نقاط جمله نقاط از جانب مغرب هر نقطه در مقابل نقطه
است از جانب مشرق می میفرماید که نخستین مرتضی باشد ولایت

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

یعنی اکنون که دور نبوت بختم رسیده ودور ولایت
مرتضی علی آغاز یافته است هر که خواهد که بمرتبهٔ نبوت علیه رسول
از رسل سابق را متابعت باید کرد وبشرب آن شجر طوبی وظل مبارک هر دو رسول
فیض آلهی مثل یکدیگر باشند بدانکه دلیل بر انکه مراد ما در این مقاول
است آنست که در بیت سابق فرمود که زنور ش شد ولایت سایه گستر وحدیث
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بهمین معنی است زیرا که انبیاء بنی اسرائیل
را علوم وحی کشفی نبود نه علوم کسبی بت علم کان میبود نه بوسایط
آن باید تجرید نفس وتصفیهٔ دل وصول این علم آنرا بیقین در دریای انبار علم
هجو آهن زآهنی بیرنگ شود — در ریاضت آینه پیرنگ شو تا بدانی علوم انبیا

علوم انبیا علیهم السلام کسبی نیست بلکه وهبی است

نبی کتاب نمی خواند — ملر مسیحا نکرد بانجوان — زانا اصبح عواسا یدان
ونام محمد غزالی رحمة الله علیه میفرماید که فذکان اسم العالم یطلق علی العلماء
ما بعد نبینا وانما فی خلفه الذین کانت عنایته فی مراقبة الباطن والتبس
عن صفات النفس ومکاید الشیطان وعوایل الدنیا وتحصیل مقامات الدین
من الورع والزهد والتوقد والخوف والحزن والتفکر والمجاهدة والتوکل و
الاخلاص فجاءت صفات الکمال فی القرن الرابع وکثر الخوض فیه بانواع الجدل
لقد علم الیقین فی الاندراس مضار اسم العالم والمتکلم علانا واسم الناجی المتخوف
کلامه بالاشعاره القصص واعظا وصار اکثر اسمهم فی التدریس والقضاء وتولیة الاوقاف
والوصایا یداهل الایتام وخانهٔ السلاطین وبیت الخبز کما نعاه الزمخشری فی
دهرنا، دور کار تفکر کن تا بعلی که اکثر اهتمام این طایفه بتدبر حظوظ نفسیا
وتحصیل اسباب دنیویه است باید اصلاح امور دینی وتحقیق متقامات الیقین

ب ای برادر دست داد از بخت خود خدا پدانند علم لدنی از هوا باک نبی جامه مو

ای ز موقانع شده با نام او — چون فرمود که هر یکی از اولیا در مقابل یکی از انبیا
جهت رفع و تسلی مقام و مرتبهٔ اولیا نسبت با مرتبهٔ آن حضرت معلوم شود
که بجهت اینکه نبوت بود اکمل بود از هر ولی با جمیع افضل یعنی چون حضرت
ختم محمدی اکمل از جمیع انبیاست زیرا که آن حضرت مظهر نبوت مطلقه
است و جمیع انبیاء دیگر بمقتضای قابلیت خود نور نبوت از مشکات آنحضرت می
نمایند و معلوم است که مطلق انبیا اکمل از اولیا اند چه کلی را ولایت با نبوت
و ولی را ولایت فقط بس باشد و بالضروره آنحضرت افضل اکمل جمیع اولیا
باشد و هیچ ولی از اولیاء کل انبیا و اولیا را در سیر تمام مقامات و مراتب
کمال آنحضرت نباشد و نبرده کاملان انبیا و اولیا نور نبوت و ولایت
از خورشید اعظم حقیقت آنحضرت تابان باشد — روشن از نور تو شمع انبیا
اولیا را آسمان ما کنتم حق الفرقان الا النجوم کی رسد کس را مقام آن کریم
که داد حق او را خلافت در جهان — تم فانذر آمد در شرح آن — چون ختم ولایت در
کمال رسالت خاتم الاولیا که مظهر تام باطن خاتم الانبیاست میشود فرمود که
ولایت شد بر تو جمله تمام — براول نقطه هم ختم آمد آنجا یعنی ولایت کی
قیام عبد تجلی در حالات تا از خودی خود جمله یعنی تمامت کمال بمقام الاولیا
که مهدیت عظما ظاهر شود ظهور ولایت در مظاهر مختلفه بحسب اختلافات استعدادات
و قابلیات مختلفه اشاره است بآنکه در حاضرین ظاهر می آید و تحقق باسماء و صفات
الهی بر وجه اجمال شود اما در بعضی بتفاوت اتم و غیر متناهی است و غیر متناهی
نهایت پذیرفتنیست و این ولایت بسیط اتمیه و اکمله در شاه کامل خاتم
الاولیا ظهوری یابد زیرا که مظهر ولایت مطلقه است و باقی اولیا علی تفاوت
مراتبهم اقتباس نور ولایت از مشکاة خاتم الاولیا می نمایند و البته مطلق شامل

معتقدات و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت است که
در شاه نبوت و صف رسالت ما تم اظهار نگار آن نمود چون باطن آنحضرت
در صورت خاتم الاولیا بروز ظهور یابد لاظهار آن کمال بروجهی که اتم و
اکمل باشد نمود باید فلهذا فرمود که بر اول نقطه هم ختم آمد آنجا یعنی در دایرهٔ
کمال اظهور و اظهار بر اول نقطه که حقیقت محمدی علیه و آله السلام است که اول
ما خلق الله نوری ولایت ختم شود و چنانچه از ان شاه ختم نبوت نمود
در این شاه ختم ولایت کند و خاتم الاولیا چون خاتم الانبیا و باطن
نبوت آنحضرت است و حسنهٔ از حسنات اوست و از این جهت آنحضرت فرمود
که یواطی اسم اسمی و کنیته کنیتی — بودیم یکی در وحی نمودیم
ماندند آن نمود در بود — کو نیک عشق را بسر شان خورشید یکدل باید و اندیشه
بدان که روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی است علیه و آله السلام مظاهر بسیار
است از انبیا و اولیا علیهم السلام و مقام هدایت و تعلیمات کبری در جمیع ازمنه آن
حقیقت راست چنانچه در مصدر تمثیل فرمود که بود انور نبی خورشید اعظم که
از موسی پدید و که زآدم و این را بر ذات کل نخواهند و حمل این معنی بر تناسخ
نمیتوان کرد زیرا که تناسخ مخصوص بکل است و ظهور حقیقت محمدی علیه و آله
صور مختلفه بکل شأن ظهور و مرتبهٔ حق است در مظاهر اسماء و صفات و ادراک این
معنی چو بکسب خلق میسر نیست — آن بار غیبیات نه از روی ادعاست
این خانه پر ز دوست ولیکن نه اجنبی — دانش چه غوص من مست معرفت
در دین باخر است نه در فرقت و وصول — و کل راقوت ظهور در عالم نهادت
بعد از انتقال بعالم غیب حواسیان مطلق گشته اند و در برازخ
متقید نشده اند و در هنگامی که در عالم شهادت بودند با وجود حجب ظلمانی

جسمانی از عالم غیب و اخلاق ممنوع بودند و مطلق العنان گشته در
جمیع عوالم سیران و انشاء شده هرگاه که در عالم غیب نیز باشند از ظهور در
عالم شهادت ممتنع است که ممنوع نخواهد بود زیرا که غرض از ایجاد عالم
معرفت ممتنع است و معرفت تامه بی هدایت زمان کامل میسر نیست
و هدایت و ارشاد حقیقی که مخزن الیقین باشد در جمیع ادوار و ازمنه
حقیقت انحضرت ذات و آنچه در احادیث وارد شده که آنحضرت
در دور رجع در آیند و بعضی امتحان خود را سپرند دلیل عدم تعدد ست
بلکه دون عترت و این بروز و ظهور بحسب اوقات و ازمان و استعداد
اهل ازمنه مختلف می باشد زیرا که بعثت کامل در خور استعداد زمانه اکمل
زمانه می بایست بود در بعضی نشآت آنست که میداند که پیش ازین در کدام
مظاهر ظهور نموده است جائجه کاملی میفرماید که ـ هر مس و یوسف علی بود دم
موسی و عیسی و نبی زمانها ـ و در بعضی نشاه معلوم دارد که در چند مظهر
ظهور نموده است جائجه کاملی دیگر فرموده که ـ در کمال سیر اطوار وجود
انحصر و منتها تمام دیده ام ـ و حکایت خضر علیه السلام از این جمله میتواند بود
که در مظهری که ظهور یافته میدانسته که همان حقیقت حضرت دانیال خصوصیتی
مخصوص او بوده است و در بعضی دیگر آنست که علی الاجمال دانسته که او در ظهور در
مظاهر بوده است لاعلی التعیین و در بعضی دیگر آنست که میداند که بعد از آن
در کدام مظاهر ظهور خواهد کرد و در بعضی دیگر آن باشد که نشآت ماضیه
و آتیه داند و الکل درجات و جون حقیقت همه خان یک حقیقت باشد
در هر نشاه که گوید که آن نشاه دیگر ماضیگان او مستقبلا منم راست گفته
باشد اگرچه دران وقت بواسطه غایت مناسبت و اتحادی که این المظهر

باشد زمانه که در نشاه دیگرست که آن ظهور خواهد بود جون آن حقیقت
خارج از حکم زمانست و مقید بماضی و مستقبل را در مرتبه اطلاق لوازمات
و آنچه شیخ سنائی قدس سره فرموده که ـ بخدا کز نبی بجز خ کبود
جون منی هست و بود خواهد بود ـ بان معنی فرموده است چه همان یک
حقیقت که در هر زمان بصورت کامل آن زمان بوده و خواهد بود
همه یکدیگر اند و اگر بار جود حضرت ختمی محمدی صلی الله علیه وسلم و حضرت خاتم الاولیا جون
تواند فرمود که مثل من نبوده و نخواهد بود و آنچه بعضی معنی این بیت بان
حمل مینماید که هر کس از مبدا المخصوص بفیض فاصل است که هیچ دیگر ازان
فیض نیابد که هر یک از غایت قصور نمیدانند که آن معنی مخصوص
کاملان غیب و جمیع ذات موجودات بان خصوصیت قائمند و تکرار
در تجلی آن خصوصیت و آن خصوصیت شامل کامل و ناقص است و موجب امتیاز
کامل بتکرار در تجلیات مختلفه میشود و بتقدیر میتوان دانستن که از بسیاری کاملان
سابق و لاحق نقل کرده اند که ایشان فرمودند که خاتم الولایة یا مهدی صاحب
بوده اند و از کمال بینائی همه را نظر بر ان حقیقت صرفه بی تعین شخصی نموده
است و از ایشان این دعوی کرده اند و هر که قطع نظر از تعصب نماید دلیل آنست که
همه در زمان خود اکمل آن زمانه بوده اند و در مرتبه تطبیق بر ان حقیقت
محمدیت عمل آنچه میدانسته اند و اگر ادراک نداشته اند مردی باید که باشد شناس
تا به پیند شاه را در هر لباس ـ و تمامت اولیا و خواص حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وسلم بر وفق
فرموده عامل و نزد کسی که ذوق سلیم دارد فرق بینهما ظاهر است و محتاج بتطویل
نیست ـ گر بسوزنت و گر تاج صرف ـ آنچه حق بود کمه شد بنسبت
جون زمان ظهور خاتم الولایت زمان کمال انکشاف حقیقت و معنی خواهد

بود فرمود که زمانه ظلم شود و ایمان نهاده و جور بسیار شود بعد از آن
یعنی چون خاتم الولایت مظهر اسم العدل است و ماحی ظلم و جور بسر آید عالم
از و برامن باشد و چون در زمان مبارکش غایت انکشاف حقیقت و معنی
خواهد بود اما البته بتصدیق توحید حقیقی کرده و عالم پر از ایمان شود و از
غایت اعتدال زمان هر کمال که در جماد و جانور و زمین و آسمان مانده بود بفعل
آید و همه به کمال خود رسند و خاصیه ظهور آنحضرت سبب رفع محجوبیت
تمامت صفات کمال در جماد و جانور مشاهده کرده چه جماد و جانور نیز مظهر ربانید
از مظاهر الهیه و این معنی غایت مبالغه است در ظهور حقیقت و معنی خانچه سابق
گذشت که افتخار المحققین شیخ سعد الدین فرموده است که آن تخم المهدی حق
یسمع من سنا کل نغمة اسرار التوحید و چون خلایق را کوشش هوش پیدا شود جمیع
ذرات کائنات بحکم انطقنا الله الذی انطق کل شئ ادای شهادت بر توحید
الهی نمایند و کوهای تابع آنست انشاء الله باشد و چون خاتم الولایت از
غایت علو مرتبه و کمال مظهر ذات و صفات الهی شده است همه آینه خانه
حق را در همه اشیاء سریان خواهد بود لهذا فرموده که جماد و
جانور را زبان یابند زخود فانی در عین تمایم وجود جمله موجودات بینیم
جهان مرده همه زنده بینیم جمله بحر رحمت بی منتهیم چون در زمان آنحضرت
خفایای اسرار بر صفحه ظهور می آید فرموده که نماند در جهان آن یک منکر کافر
شود غلط چشم حق ظاهر یعنی چون ذات آنحضرت مستلزم انکشاف
اسرار توحید و کمالست و کفر و شرک که از لوازم جهالت دران زمان بالکل
مرتفع است همه آینه یک نفس کافر در جهان نیافت نشود و همه عارف و موحد
باشند و علت حقیقی که ظل دولت حقیقت است که مشتمل بر علم شریعت و طریقت

وحقیقت

وحقیقت است تمام و کمال ظاهر شود و هر کس بکمال که لایق استعداد او
باشد که مقتضای اسم العدل آنست که حق هر ذی حق بحق ایستحقاق وی
بدهد یک ترکش در شهر باکنون نماند زانکه شیرین خسرو از لب فرهاد
نقل برعلت و وی و علت هر شاره رو بزوال بانگ صلا سر کرده سالوس شیرین میشود
سنگ مرمر جام زرین میشود آفتاب اندر فلک دشمن زبان زرنا چو حق گلستان بازی کنان
جسم دولت سحر مطلق میکند روح شد منصور انا الحق میزند در سنگر غاطه ای اولیا
هیچ طوطی کوری صوفیان کوشی را پیند از شکر خرچ شنوان دلی داد کر
بدان کر تسویه که نظر عدالت بعد از ظهور تخالف و تضادی باشد جناب
بعد از ظاهر سوالید بظهوری آید و هر چند اختلاف و تضاد بیشتر میشود
و موجب کمال استویه میگردد و کثرت مخالفات ادیان و ملل جمیع انبیا علیهم السلام
بوجود شریف خاتم الانبیا علیه استویه یافت و سعادت در متابعت او منحصر
شد و اصول بر یک اساس قرار گرفت و مخالفت در اجتهاد و احکام افتاد
باز مخالفات مذاهب و اجتهادات که بعد از تسویه مخالفات ادیان
واقعست بظهور خاتم الولایه بکمال استویه انجامد و مجموع مخالفات از
میان مرتفع گشته عدالت حقیقی ظاهر گردد و کثرات بغایت صورت وحدان
پدید گردد چون تحقق خاتم الاولیا بعدالت حقیقی سبب آنست که تمام احادیث
الجمع و اطلاق ذاتی متحقق گشته است فرموده که بود از سه وجه الخ
از وجه ثانی وجه مطلق یعنی چون خاتم الولایه صاحب توحید ذاتی
است و حق بذات و صفات و آثار او تجلی نموده و او از هستی خود بالکل
گسسته ذات و صفات و افعال خود را ذات و صفات و افعال حق
یافته عین وحدت شده است پس هر آینه واقف و عارف حق سر وحدت

در نظر خاتم الولایه که شده است فانی فی الله
از اینجا

وصفاتی برسد پس از مراتب اسماء وصفات ترقی میباید نمود تا به تجلی
ذاتی برسد و سر وحدت بر سالک ظاهر شود که کمال الاخلاص نفی الصفات
عنه و تفصیل منازل و کیفیت روش طولی دارد و فی الجمله در اسباق گذشته
آمد ایما کرده خواهد شد چون جواب سوال فرموده اشارت بجواب سوال ثانی
نموده میفرماید که دال عارف شناسای وجود مطلق را شهود
دار عارف از جهت آن فرمود که تا بداند که این دانش دانش دیگر
صاحب دل است اگر ارباب تقلید از این معنی بر تحقیق و تعین حاصل نمیشود مگر
بتصدیق قول عارف بطریق تقلید یعنی عارف کسی است که میشناسد که وجود واحد
مطلق است و بغیر از یک وجود هیچ شئی دیگر نیست و وجودات مخصوصه هم
نمایش و عکوس اویند که از مرایای تعینات نموده شده اند و بوسیله وجود
مطلق مشهود او باشد و یک لحظه از مشهود او غافل نشود و الا هنوز در شرک باشد
بدان که وجود مطلق وجود من حیث هو هو مراد است یعنی با شرط شئی که قید
هیچ قید نباشد یعنی آن حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است
و نه جزوی و نه عام و نه خاص و نه واحد بوحدت زاید بر ذات بلکه مطلق
است از هر قیود تا صدق کند که از قید اطلاق نیز مطلق است و مطلق در این محل
نه بآن اعتبار فرموده که اطلاق قید او است بلکه از جهت آن فرموده که تا مراعات
لاحظ باشد از این قیود مذکوره و بحسب مراتب تعاملات لازم آن حقیقت
یعنی هم میشود بی انکه هیچ تغییری در ذات وحقیقت وحدت او لازم آید و نسبتهای
من غیر عن ادراک کنه ذاته العقول عقل اگر از تو وجودی بی برد
لیک هر ذره بگفتت کی برد هر که از ان میشود دانا بتر کو ز وصف آید و له در
زو نشان جزئی نشانی کس نیافت جمله جزو جان فشانی کس نیافت چون حصول

شده است زیرا که کمال موقوف چیزی و قیمی علیه کرده کمین آنچیز کردند
تو تعینات شوقیات را به بین دانش هر چیز از نظر نهان تا نگردی آن ندانی این تمام
خواه کان انوار باشد یا ظلام لا یعرف الله الا الله اشارت بر همین معنی است
و چون آنحضرت مظهر ولایت مطلقه است و حبه مطلق به کمال اطلاق در
ظهور می باید و کمال حقیقت انسانی کامل حقه در نشاه او پیدا میگردد و کمال
ولایت بر ان حضرت ختم میشود چون از جواب سوال سابق فارغ شد مناسب
مقام آن جواب فرمود که سوال این سوال است در کیفیت و وقوف بر سر توحید
لهذا فرموده که شناسای وجود مطلق را شهود است و شناسای جز آن عارف آنرا
چون سوال نمود که واقف سر کیست و عارف که در اصطلاح میگویند کیست
و شناسای جلیت میفرماید که سوال چون سوال از دو چیز فرموده بود اشارت
بجواب سوال اول کرده میفرماید که کسی به وحدت گشت واقف
گو را واقف نشد اندر مواقف حاصل کلام آنست که تا از شاهد وجهانی
تجرید نشود از مواقف در نتوان گذشت بدان که ذات احدیت از مراتب
و منازل ظهور و تلبس بلباس اسماء وصفات و مظاهر جسمانی و روحانی گشته
است و در پرده مرتبه مرتبه تجلی میکند و تا زمانی که طالب سر وحدت از جمیع مراتب
تعینات و کثرات بطریق سلوک و ارشاد کامل در نمیگذرد و از حجاب
خلاصی ندارد و مراتب از روی خروج غیر محصور است و در یک مرتبه موقوف
گردد مگر که در ان موقف واقف شد یعنی با ذات از مطلوب حقیقی باز ذات
و مواقف جمیع مرتفعت و موقف محل ایستادنست مثال انکه اولیاء ترک
هوای نفسانی و لذات جسمانی میباید نمود تا بدایت قلبی دست دهد و ملکوتیات
بر سد و از ملکوتیات عبور می باید نمود تا بتجلیات جبروتی و تجلیات اسمای

چون حصول معرفت یقینی بدون طریق بدیهی میسر نمی فرماید که
بحسب حقیقت ... پیش از شروع در
معنی بدیهی مقدمه ذکر کرده میشود که فواید بسیار در ضمن آن مرعی است
بدان که نزد محققان صوفیه که ارباب کشف و شهود اند حق عبارت از وجود مطلق
است یعنی بشرط هیچ قید و تحقیق دلیل این جماعت کشف ایشانست
و اقامه دلیل وجدانی نسبت باذواقی محتاج دلیل نیست
لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
سخن کریم جمال دوست عیان حاجتی نبود ما هیچ بیان
و از این جهت گفته اند
که کشف دلیل بر غیر نمیشود ولهذا بر خود کشف اقوی ادلات و محققان علما
نیز دلایل قطعیه بر این مدعی فرموده اند جهت رد انکار و طعن طاعنان
جاحد که ذوق سلیم خطری ندارد زاحد آن دلایل جلی که در این باب حضرت
سیادت پناه معتقد کل و مقتدی اهل الله المختار العلی المتبحر فی اصول الحکما
الالهیین امیر سید علی الشریف الشیرازی موطنا و مدفنا رحمة الله علیه رحمة واسعة
در حاشیه شرح تجرید که خلاصهٔ مصنفات این بزرگست فرموده اند مترجم نگارش
یافته میشود و هو هذا میفرماید که نقول و بالله التوفیق هر معنوی که مغایر
وجود باشد هم چو انسان مثلا ما دام که وجود بآن معنوم منضم میشود بوجهی از وجوه
آن معنوم فی نفس الامر قطعا و اصلا موجود نیست و ما دام که بعقل ملاحظه انضمام
وجود با آن معنوم نکند ممکن نیست که حکم بر موجودیت آن معنوم نواند کرد پس
هر معنوم که مغایر وجود باشد در موجود بودن نفس الامری محتاج بغیر باشد که آن
وجودست و هر چه در موجودیت محتاج بغیر باشد ممکن است زیرا که معنی
ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر معنوی که مغایر
وجود است ممکن است و هیچ شی از ممکن واجب نیست پس هیچ شی از معنوعات

مغایره وجود واجب نباشد و بر این ثابت شد است که واجب
موجود است پس واجب الوجود باشد الا عین وجود که آن وجود بذات
خود موجود است نه بامری که مغایر ذاتست چون واجب است که واجب
الوجود حقیقی باشد قایم بذات خود و تعین واجب بذات خود باشد
نه بامر زاید بذات تا مرکب لازم نیاید و واجب است که وجود
نیز چنین باشد چه وجود عین واجب است پس وجود معنوم کلی نباشد
که او را نزد ما باشد بلکه وجود فی حد ذاته جزئی حقیقی باشد که در اذهان
نقد و انتقام نباشد و قایم بذات خود باشد و منوع باشد از عروض
غیر پس واجب الوجود وجود مطلق نباشد یعنی معرا از تقید و انتقام بغیر و منزه
از این تقریر معلوم نیست عروض وجود مر ماهیات ممکنه را پس معنی موجود
ماهیات ممکنه نیست الا انکه هر یک از ماهیات ممکنه را نسبت مخصوصه
ات با حضرت وجود قایم بذات خود و آن نسبت بر وجود مختلفه و اطوار
شتی واقع است که اطلاع بر حقیقت آن نسبت متعذرست پس موجود
کلی نباشد اگرچه وجود جزئی حقیقی ات میفرماید که این معنی مخالف بعضی
از محققان مشایخ ما ذکر کرده اند و گفته اند که این را نفهمیده اند مگر کسانی که در
علم راسخ باشند از اثنای این سخن میفرماید که در مقدمه که گفته شد بود که
هر چه در موجودیت محتاج بغیر باشد ممکن است منع لطیف می آید و آن منع
آنست که محتاج در موجودیت بغیر می گوئی که آن موجود است البته ممکن است نه
انکه محتاج باشد در موجودیت بغیر می گوئی که آن غیر موجود است در جواب
میفرماید که این منع بنظر دقیق مندفع میشود و آن نظر دقیق آنست که
آن شی در موجودیت خود چون محتاج بغیر است پس استفاده موجودیت

از غیر کرده است و در موجودیت معلول آن غیر است و در موجودیت موقوف
بر آن غیر و هر چه چنین باشد ممکن است خواه آن غیر موقوف علیه را وجود نام
کن یا موجد در آخر سیر باید گر آنچه موید بدین دعوی است که وجود غیر واجب است
آنست که وجودش هذاته منافی عدم است و وجود امری معنوی است اقول
عدم را ریز که یا عدا او وجود مسلم از قبول عدم لذاته نیست بلکه بواسطه غیر چنین
و شک و شبهه نیست که واجب الوجود آنست که منافی عدم لذاته باشد نه
آنکه منافی عدم بواسطه غیر باشد این مقدار ترجمه سخنان آن بزرگ
رحمت بدان که صاحب اصطلاحات کاشی میفرماید که عارف آنست
که سزاوار ذات و اسما و صفات الهی بحال باشد نه بعلم فاما صاحب کلیات
و پیشتر محققان اولیا اطلاق عارف بر کسی مینمایند که داند که غیر از حق
موجود حقیقی نیست اعم از آنکه دانش وی بدلیل باشد یا بشهود چنانچه
در اثنا خواهد فرمود که زیستی تا بود باقی بشوئی پس باید علم عارف صرف عین
الیقین نباشد بلکه علم الیقین نیز باشد فرمود که بخود مست حقیقی هست نشناخت
نشناخته یعنی عارف که شناسای وجود است و وجود مطلق که عین واجب
است مشهود اوست حصول این معرفت آن عارف را به وطریق میتواند
بود یکی آنکه نور هدایت الهی رهبر محقق کامل الاستعدادی گردد و بدلیل
قطعی یقینی هم چو سید شریف که ذکر کرده شد بداند که بخود هست حقیقی
که وجود حق است هست دیگر یعنی وجودی دیگر نیست و وجودات اشیا
خیال و عکوس وجود حق اند که در مرایای تقیات منعکس گشته اند در
عارف بعلم الیقین باشد که اصلا اضطراب شک و شبهه بر او من وی
نتواند گشت و الا یقین نباشد بیت من به نیستم که خدا هیچ نیست

تا نکوس

تا نکوی به کان و دیا عام یا توجه کویم که حقیقی وجانی کشی نه خیزی و نه خیزان دیدا
و آنکه بطریق مکاشفه و حال نه دلیل تقابی برسد که بحکم المحدث اذا
قرن باقدم لم یبق الا اثره در تاب نور تجلی احدی مسالک سایر وجود
مجازی خود را مانا بکل در بازد و محو و متلاشی و فانی مطلق گشته بعین
الیقین و حق الیقین عارف بالله شده به بیند که غیر حق موجودی نبوده
است فهذا فرمود که و یا هستی که هستی پاک در باخت یعنی عارف باید دلیل
خانچه گفته شد بداند که غیر وجود حق وجودی نیست و یا بطریق حالی کشفی
که هستی یعنی بداند که نسبت با خود است پاک در باخت و از هستی مجازی
خود فنیت یابد و بدیده حق بدید که غیر حق موجودی نبوده است و در بعضی
نسخه چنین واقعست که و یا هستی که دارد پاک در باخت و این اظهر است
و مآل سر در یک معنی است و این معرفت بطریق مسلم اخیر حق تا برشد کامل و
در بایجنت و سیر و سلوک و طاعت و عبادت و ذکر و توجه دایمی میسر نمیشود مگر
مجذوبا نرا بدایت کرتو خواهی جوی و دانی زندگی بندگی کن بندگی کن بندگی
مگر از خود تو ذکر خواهی خدا خالی از خود مذکر تا یابی بقا بگذر ترا بدیو صال را تا بتی
محو شود اما علم بالیقین چون اسناد وجود بخود کردن بعلت از حق قرار بود که
وجود موجودات وهستی ها بروت اند از خود هیچ و پاک یعنی چون راه
سالک صادق بوصل محبوب نیستی و فنا از هستی مجازی خود است مادام
که ذره از هستی سالک مانده باشد راه او پاک نیست و پر از خاک و خاشاک
غیریت و نیستوا ند تبرا و وصال رسیدن فلهذا بطریق ارشاد فرمود که
وجود خود را از خود دور انداز و محو کردان و بخود از خود شو تا سرور حقیقی
حق راه یابی لطیفه که سلطان بایزید بسطامی قدس سره فرمود که خشت

حق را بخواب دیدم و پرسیدم که خداوندا راه بتو چون است فرمود که ترک خود
کن تا بمن رسیدی. گفتم ای خداوند حاصل طالبیت چه تو در سر شش بطلب تا نعمت
باینده وقت کسوده در جهان انکار ذات خودی باید ان کرد زنده ذات خودی می بردن
یار بر بینی برون و اندرون. چون سایه جان و الحلال جز در صفت غائب تا سلیم
میشود فرمود که برو تو خانه دل را خود روب مهمانی تمام و بی حجاب
یعنی اگر خواهی که مشاهده جمال حق تعالی و سیر وحدت آنهی راه یابی برو اول از دل
خود ذکر محل بارگاه کبریایت رفت و روی کرده از خس و خاشاک خودی از
دل خود برون انداز و خانه دل را بحق گذار چون نیستی از خود خبر هستی بحق
است فرمود که چون برون شدن از خود آمد بستن تو حق تو تمام
یعنی چون حق در پرده هر چیزی از تعینات محتجب است هرگاه که تعین سالک
خیر و حق ظاهر شود و بحجاب خودی سالک بدیده حق جمال حق را بیند
و از سر وحدت آگاهی یابد و متیقن شود که غیر حق در دار و دیاری نبوده و نیست
و معرفت عیانی در این حال بظهور پیوندد و مرتبه حق الیقین حاصل کرده
گردد براه شد پرده ها از میان. روی او نیز بدیدار کس در نکشان. شد چار وی جان با دین
جان من یکدم تمام این سخن. و اوایل سلوک گرد دفتر دامن گیر این بچگان
شد و بملازمت حضرت امام سید محمد نور بخش قدس الله سره العزیز رسیدم
در این دوم واقعه دیدم که آنحضرت حاضر شد و میفرماید که چه توانی کرد تو
بغیری تا کسی دیگر بجای تو نشیند آن حال چون دانست شدم بجاطر آمد که
چون تا غایت ترقی در احوال این فقیر سیاه اشارت براقت کرده بودن
روم و در خدمت مشغول باشم تا دیگری که خدمت میکند بیاید بجای من نشیند
چون شب در آمد این واقعه را عرض رسانیدم فرمودند که تعبیر این واقعات آنست که تو

از سر خودی خود بر خیزی و خانه خود را بحق گذاری تا حق بجای تو بنشیند
از این سخن دری در این فقیر پیدا شد و ابتدای ترقی احوال از آن بود
من در این ره چو گشتم خموش یافتم سر بجای خویش. آن عجایبها که در راه فنا
دیده لکن شرح آن نباید داد. شمه از آن در بیان کرامات پرده های عظمت را بردرید
نیت دستوری که راز شاه را. مهمان خاص کوبند باگدا چون در وصول عبادت
کمالات معنوی و مکاشفات جز بمواظبت طاعات و عبادات نامقبول حاصل
نمیشود فرمود که کسی که زند کنگره عرش بجور. باید اول کند خانه خالی
اشارت بعضی حدیث قدسی است که سابقا اشارت رفته یا که لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله
نمی بیند و نمی بیند و نمی شنود و نمی اندیشد مگر بمواظبت بر طاعات
و عبادات تا مقام دوام وضو دوام ذکر و صوم و قلت طعام و قلت منام
و وارد اوراد و اذکار و مواظبت بر تهجد محبوبی حق نمیتوان رسید مگر
مجاذبه او تا بمقام محبوبی نرسند وصول حق میسر نیست و چون یک شرط از
شرایط سلوک ذکر است و ذکر مختار نزد اربابت طریق لا آله الا الله است زیرا
که قطع منازل این راه بخطوات نفی و اثبات میسر میشود که پیوسته متصل گفتن
علائق و عوایق اشیاء غیریت از نسیان دل می کند و بقوت اثبات وصال توحید
ثابت میکرد د و این معانی جز در کلمه لا آله الا الله نیابت نمیشود و هیچ نوع از انواع
اذکار و عبادات در ترقی درجات و مقامات معنوی اثر سرعت این کلمه طیبه ندارد
و از این جهت بود که حضرت رسالت علیه فرمود که کل حسنة یعملها الرجل توزن
یوم القیامة الا شهادة لا آله الا الله فانها لا توضع فی المیزان لانها توضع
فی المیزان و وضعت السموات السبع و الارضون السبع و ما فیهن کفتان لا آله الا الله

از جمع ذاک یعنی ثواب این کار سپاهیست و ثابت آن پیشتر میفرماید که
مرکب بعبادات نافله بر مقتضای حدیث مذکور محبوب گشت و بلای نفی
در کلمه لا آله الا الله خانه دل خود را جاروب کرد و خاشاک غیریت را بطلا
حق هستی خود نیز از خود دور انداخت و خانه را بخدای خانه گذاشت البته
آنچه مقصود از مثل باشد بدست خواهد آورد فرمود که (ربوبیانی خود را نخواهد یافت)
(زیرا که بود من بعضی شما زیاد) یعنی مرکب خاصیت عبادات نافله محبوب
حق گشت و بکلمه طیبه لا آله الا الله خانه دل را جاروب کرد و از غبار و کدورات
وخاشاک غیریت پاک گردانید بمقتضای وعن الدلیل فتعبد به نافلة تا ک عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا در دولت علی محمود که مقام محمدیت علم که عبارت از
مرتبهٔ جمع الجمع و فنا بعد الفناست مکان یابد و بتحقق بلد صاف آلهی گشته
از مقام نفی بسیم و بی بصر شان یابد و عین وحدت گشته واقف سر وحدت گردد
ب کشف این معنی اگر خواهی بیا تبع الاثر پیر غیر خدا بعد تو حق خلق کن اثبات حق
تا کرد ی غرق بحرذات حق از میان برخیزد این ما و من کرد و بحق شاه غنی
عالم توحید رو نماید یت ۴ هر چه گم شد باز آید ۴ خواه عارف غیبت از تعلق وطن
محض تحقیق و تبیین است این سخن چون وصول بمقام توحید عیانی بی انکه فنا تمام
گردد فنا فی الله حاصل شود ممکن نیست فرموده که (زهستی خود فانی نبود باقی نبود)
(یکدم علم عارف صورت عین) یعنی تا زمانی که از غیبت هستی سر عارف شهود
وخمار نیابد یعنی فانی فی الله نشود باشد هستی عارف را شهود و خمار را بخته
گوید که با قی عارفست از وصول محروف ب از پی بود عوانی زوحدا ان اد لم
در همه عالم و را بودی نبود کاشکی ۴ نیابد علم عارف صورت عین یعنی علم عارف
که غیر حق موجود نیست و هر چه هست حق است صورت عین نیابد و علم

التعیین وی عین التعیین نمیشود و توحید علمی و عیانی نمیکرد و نشانیات
و تعلقات جسمانی و نفسانی غالب اوست از مشاهده عین توحید و این تمام
فنا فی الله مقام کاملان اولیاست که در حیوة صوری بحب حال شناخت
ایشان قاهر شده و کل شی ها لک الا وجهه هم در این نشاه بر این ایشان ظاهر
گشته است شیخ داود قیصری قدس سره در مقدمه شرح فصوص مینویسد
که تنبیه لا بد من ذلک الفناء و الفنا العلمی الحاصل للعارفین الذین لم یسلکوا
من ارباب السلوک الحالی ح تبایم حسیا و صفة بخلاف بین من یشهد الحقیقة و بین
من من حالة فرقا بالعقل و الحق الاولی عند نفیر ا التقسیر الاظهار لغیره انتهی
اقتباس ۴ (ذاب جسمی من نشانات فنا مذ عانیت الفنا فی الفنا) یعنی
راه توحید این جماعت میرفند که وجود خویش فانی میشود برده تو هستی بر هم میرفت
و صل خواهی شو فنا از خود بخت چون بدفع موانع راه متزل حقیقت نزدیک
رسید فرمود که (موانع تا نگردد زایل از خود نه رسد دل هیچ منزل در بدل)
یعنی بموجب ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین قدم اول در سلوک توبه
و طهارت از عصیان و خباثت افعال و ملکات رذیله و اخلاق و اوصاف
ذمیمه است که هر یک از نهایت اند راه سالک اند و نیکدارند که منزل تقرب بی
و تا زمانی که ظاهر و باطن از موانع را از خود دور نگرداند دل وی مهبط فیض
الهی نگردد و نور تجلی حق در ان دل ظاهر نمی شود و از حق محجوب است چون موانع
اقسام است تنبیه بران فرموده فرمود که (موانع چون از سه عارض چهار است)
(طهارت کردن از دو هر جهار است) یعنی موانع راه آن سه سبب یا از آنها خالی نبوده
اگرچه از روی جزویه تفصیل خبر محصور است اما از وجه کلی و اجمال منحصر
در چهار نوعست چون خبایث که موانع اند چهار نوع باشد طهارت از ان

از جمله ذلک یعنی ثواب این کلمه بیقایتست و ثمایج آن بیشمار میفرماید که
هر که بعبادات نافله پرستقضای حدیث مذکور محبوب گشت و بلبابی قلبی
در کلمه لا آله است خانه دل خود را جاروب کرد و خانه را از غیر حق راطفا
حتی غیر هستی خود نیز از خود دور انداخت و خانه را بنحوی خانه کرامت البته
آنچه مقصود از غیبش باشد بدست خواهد آورد زیرا که [illegible]
زیرا بسمع و بی بصر شان باید یعنی هر که خاصیت عبادات نافله محبوب
حق گشته بکلمه طیبه لا آله الا الله خانه دل را جاروب کرد و از غبار و کدورات
وخاشاک غیریت پاک گردانید مقتضای وعد الیل منتهد بنافلة لک عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا در دل های محمود کرد مقام محمودیت علمه که عبارت از
مرتبه جمع الجمع و فنا بعد الفناست مکان یابد و بتحقق بدو صاف آلهی گشته
از مقام فنی بسمع و بی بصر شان باید و عین وحدت گشته و اقف بسر وحدت گردد
ب کشف این معنی اگر خواهی پیروی غیر خدا بعد تقی فلن کن اثبات حق
تا نگه کردی غرق بخرات حق از بیان بر خیز و باش تا کی کرد دیگ شاه غنی
عالم توحید و نهادیت « هر چه گم چه یابد آید » مقام عارف غیبت از تعلق وطن
محض تحقیق و تعین است بی سخن چون وصول بمقام توحید عیانی بی اشکال فنا تام
که فنای اسداست حاصل شود ممکن نیست فرمود که [illegible]
یعنی علم عارف صورت تجلی یعنی تا زمانی که از بقیت هستی بر عارف شهود
و عارفی باقی بلشد یعنی فانی فی الله شده باشد هستی عارف را شهود و عارف را بجهة
که مانع عارفست از وصول بمعروف [illegible] از پی بود عارفی را وجدانی زاده لم
در جمله عالم را وجودی بنودی کاشکی نیابد علم عارف صورت عین یعنی علم عارف
که غیر حق موجود نیست و هر چه هست حق است صورت عین نمی یابد و علم

التقیین وی عین التقیین بمنشود و توحید علمی را عیانی نمیکردد و شبهات
و تعلقات جسمانی و نفسانی طاری اوست از مشاهده عین توحید و این مقام
فنا فی الله مقام کاملان اولیاست که در رتبه صوری بحال فنا نائل
اینان مقام شد و کل شی ما لک الا وجهه هم در بین مشاهده برین اینان ظاهر
گشته است شیخ داود قیصری قدس سره در مقدمه شرح فصوص میفرماید
که تنبیه لا بد منه ان ذلک الفناء هو الفنا الاصلی الحاصل للعارفین الذین یسمعون
من ارباب الشهود الحالی حیث یتایم فیناء و صفة خان بی من حیث هو الحقیقة و بی
من من حالة فرقا نا عطیا و الحق الاواب عنه نفیرا انتصر الاظهار غیره و احده
اعتقاد شهود ذاب جمعی بنا شارات الفنا مذعانیت الفنا فی الفنا
راه توحید این جماعت هیچ ندیده کز وجود خویش فانی میشوند برده توهمی هو هومیت
و وصل خواهی شود فانی از خود نخست. چون بدفع موانع راه بتدریل حقیقت بیشتر
رسید فرمود که موانع تکمیل فانی فی الله دو نوع [illegible]
یعنی موجب ان اعجب الشرایعی و یجب المطهرین یقدم اول اهل سلوک توبت
و طهارت از عصیان و حجاب اعمال و ملکات رذیله و اطلاق و اوصاف
ذمیمه است که هر یک از نهایت راه سالک اند و میکند از ند که هیچ راه قرب بسته
و تا زمانی که ظاهر و باطنش موانع را از خود دور نکرد از ذل وی هبوط فیض
الهی بنکرد د و نور تجلی حق در ان دل طارنی شود از حق محجوبست چون موانع
اقسامست تنبیه بران نموده فرمود که موانع چون از علم حجابست
طهارت کردن از دنی موجبات [illegible] یعنی موانع راه آنچه نسبت با اشیاء خاص نموده
اگرچه از روی جزویه تفصیل غیر محصوریست اما از وجه کلی و اجمال منحصر
در چهار نوعست چون جایز است که موانع اند چهار نوع باشد طهارت از دو

نیز البته چهار نوع خواهد بود در این علم از جهت آن خبر فرمود که آنچه اطلاع انسانی بر آن تعلق گرفته این چهارست چون فرمود که موانع چهارست اشارت بتفصیل آن نمود و میفرماید که طهارت باطن از اخلاق ذمیمه یعنی اول طهارت دل پاکی از اخلاق و انجاس است یعنی بدن و جامه را از نجاست و خبث و نجاست که سرّ عبادی طهارت و پاکی از معصیت و سرّ و سواس شیطانی یعنی ناخوانی حق و از خواطر شیطانی خود را نگاه دارد و خود را از همه پاک سازد و راه مست حضرت رسالت نوعی رود که در حقیقه فرمود که کراهت نباشد و چون سیان دوم خود میفرماید که

اخلاق جمع خلق است و خلق بلکه رامی گویند که افعال از او بسهولت صادر شود مثال آنکه کرم و قتی خلق شود که بر صاحب کرم خیر بر دان بخشیدن آسان باشد نه به کراهت یعنی طهارة سیوم آنست که نفس انسانی از ذمایم اخلاق و ملکات رذیه که منشأ و مصدر سرّ و معاصی اند مثل شهوت و غضب و بخل و حرص و کبر و ناکسی و حب جاه و حب دنیا و امثال اینها پاک و بیرا شود چنانچه این اخلاق و اوصاف مذکوره انسان بمثال بهایم و سباع است و بکمال انسانیت دست نمی یابد و چنانچه پاکی اول و دوم متعلق بشریعت بود پاکی سوم مخصوص ارباب طریقت است و فضل انبیاست

خلق نیکو وصف انسانی بود آدمی باخلق بد حیوان شود خلق نیک آدم را مستقیم شد مثال خلق بد ناجیم خلق نیکو شد یعنی راه راست هر که دارد خلق نیکو خدا جون اشارت بطهارت سوم خود میفرماید که

سرّ قلب در این محل یک معنی است یعنی پاکی قلب آنست که غیر حق از دل بیرون کند و غیر حق را در دل وی جای نماند و خود و خودی خود نیز

که غیرست از نوح سر خود محو کرداند و بمناجات غیر حق وصول یابد و سیر سالک در این طهارت بنهایت میرسد چه هر گاه که غیر نماند هو حق که دوم غیر حق موجود نه بیند و راه و سیر و سلوک هو شود بدان که چنانچه در شریعت هر که بدن و جامه و جای از اخلاث و انجاس پاک نباشد نماز وی درست نیست در طریقت هر که نفس وی از اخلاق ذمیمه پاک نیست مخلص از نمازی نخواهد داد و در حقیقت هر که دل وی از غیر حق پاک نیست مخلص حقیقی است و نمازی موجب وصول نمیشود و پاکی حقیقی ندارد چون نماز بطهارة میتوان گزارد فرمود که

یعنی به که این طهارت از اخلاث و انجاس و طهارت از معصیت و سرّ و سواس و طهارت از اخلاق ذمیمه و طهارت سرّ از غیریت حاصل شود و ظاهر را باطنا پاک شد سزاوار و لایق مناجات که صلوت مراد است که الصلوة ناهیة عن الفحشاء و المنکر و صلوة که کمال قرب و مواصلة حقیقی است بحصول موصول میگردد و حقیقت الصلوة معراج المؤمن ظهور می یابد چون دانستی که سالک از خودی خود بکلی فانی نمیشود و وصول حقیقی دست نمی دهد فرمود که

یعنی دام که تو خود را در خانه خدای در نیاری و فانی مطلق نشوی نماز تو هرگز نمازی نخواهد شد و بحقیقت و نهایت صلوة که کمال قرب و صلة حقیقی است نمیتوان رسید و بی فنا از خودی جای بحق ممکن نیست که بقای جاوید در خواهی وصال از خودی خود بکلی شو فنا - در بحر جمال او وصال محو مطلق شو گر خواهی وصال - از حجاب باید من یکدم برآ تا کی در بند وصال او مرا چون صلوة حقیقی که کمال وصلت موقوف فنا است فرمود که

شب بیستم عارف

جوابات پاکیزه از هر شین عارف گردد انکه قرة العین الشارت بخلاصت

حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و انما آنرا من عینی فی الصلوة یعنی چون ذات و حقیقت تو از هر شین و عار تعینات و مسمی گردد موجب محابت پاک گردد و قوی تو بکلی در حق محو و متلاشی شود نماز تو آنرمان قرة العین گردد و وصلت حقیقی پذیر شود و گاهی عارف سر و حدت کردی و نور الهی روشنائی جسم تو شود و بران نور بر بینی گر مانعی نور پرده جمال او بوده است و غیر انذ موجودی نبود بیت پرده خود از میان بردار زود

در پس پرده بین دیدار زود هر کرا خود خویش خالی کرد آ کوی دولت از میان برداشت

چون نیستی از خود و غیر هستی تحقیق شود که عالم و جمیع چیز نیست شود و معروف پاک گردد یعنی چون بحقیقت هیچ موجودی غیر حق نیست و بصورت هم اوست کر ظاهر شده است و امتیاز عالم و صور و عارف و معروف باعتبار اطلاق و تقید است هر گاه که تقید و تشخص کر موجب امتیاز و غیریت میشد در تجلی احدی محو و فانی گردد هر آینه از میان عارف و معروف تغیر کر لازم اثنیت بود برخیزد و جمله یک چیز گردد بیت

پرده من جزء نیستی من بود از میان می برآمد ما و تو طالب و مطلوب و طلب شد یکی

پرده او ایزد دستعان در پس این پرده چون باشم پرده بر انداختم از روی کار

چون مقطع جواب سوال باین نرسد کر عارف و معروف یکی ذات است پس سعی و اجتهاد انسان را در کسب معرفت چه حاجت فرسود کر

اگر معروف ذات پاک چو سود از این تکلیف چه سود یعنی اگر فی نفس الامر عارف و معروف ذات پاک حق است و غیر او موجودی نیست چه سود و طلب و عشق در این مشت خاکست کر انسان مرا است زیرا که موقوف

جز از انسان نمی آید نا علم سیزماید کر چون اشیا قطع نظر از وجود واجب نموده عدم اند و حقیقت کر بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور نموده است فرسود کر

کر تو حق را بنور حق شناسی یعنی بر نفت حق کر عبارت از افاضه وجود است با لوازم آن از صفات کمال نا سپاسی و نا شکری ممکن و متعین بدان کر تو بوجود حق موجود کشته و علم و شناسای تابع وجود است و کسی را کر بخود با شد شناسای و عالم کر تابع وجود اند هم خواهد بود بس البته تو عارف و شناسای حق بکی کشته باشی و بحقیقت عارف و معروف او باشند کر تو عباسی با انوار تعین عارف و معروف خیر حق را زین جهتی در دست کس نماند کلی جهت از هر سو تغیر بلبلی چون غیر حق موجودی نیست فرسود کر

چو او معروف و عارف هست و بس کجا ماند درین معنی هوس

بدان کر اعیان چیها شابوجوده فی الخارج پیش از وجود خارجی در علم بوده اند و آنرا اعیان ثابته خوانند و هر عینی از ان اعیان را اقتضای ذاتی بوده کر بحسب استعداد و قابلیت است و تجلی وجودی حق بصورت آن اعیان در وجود خارجی بهان صورت استعداد ذاتی است این خبر از غیر وان سر را مثال انکه عین ثابته مومن تقاضا بمان بود و عین ثابته کافر تقاضای کفر و عصیان می نمودند در وجود عینی هر یک بهان صفت تقاضای آن میبودند باز کن فیکون ظاهر شدند و بس تفاوت آنست کر اعیان بمجعول بجعل جاعل نیستند بجعل در موجودات خارجیه مستعمل نیستند نه در صور علمیه بس فضل الخاصة البالغة یعنی حق را حجت قوی است بر خلق کر هر چه بشما دادیم هر تقاضای ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت

وعصیان و علم و معرفت و جهل و بسیان استعداد هر یک آنچه می طلبید
یافته و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون و ما انا بظلام للعبید
و حق بصورت جمیع اعیان تجلی بصورت استعدادات ایشان نموده بس هر
صفت که در موجودات خارجیه ظاهر میشود از جهت آنکه صفت تابع
ذاتیست منسوب بحق است زیرا که حق است که بصورت ایشان ظاهر گشته
است و ازان رو که ظهور حق در هر شی در خور اقتضای ذاتی آن شی است به
واسطهٔ آن اقتضا اسناد صفت آن شی نیز مینماید با وجود آنکه وجود از اوست
خود است بس عارف و معروف بحقیقت حق است فافاعین ثابته انسان چون
بحسب استعداد ذاتی تقاضای معرفت مینمود بس هر آینه سوداء طلب در سر او
بوده باشد فاینما تولوا فثم وجه که جز او معروف و عارف نیست در یابد یعنی عارف
و معروف غیر حق نیست زیرا که غیر او موجود نیست و بدو قایم بین معنی را باید
دریافت و دانست مناسب آنچه در سوال فرموده که چون سوداء کره تسود در سر این بیت
خاکست میفرماید که و لکن خاک می باید زخور تاب یعنی تشنه میباید که چنانچه خاک
بواسطهٔ قابلیت انعکاس تاب آفتاب کسب حرارت مینماید در کرهٔ ظاهر میشود
از پرتو نور تجلی آنهی که بر عین ثابتهٔ انسانی بحسب قابلیت او تابان میگردد در کرهٔ
وحرارت عشق و طلب از و بظهور می آید چنانکه بحسب تفاوت بره بنر و بسوی او
بلکه بای او رود هر که رود بکوی او ۰ تفاوت نیافت حرف از اثر مصاحبت
گل چو سود قرین گل گردد رنگ و بوی او ۰ مست و خراب او نتم جام شراب او نتم
نیست بغیر من کسی میکده و سبوی او ۰ چون اعیان بلسان استعداد طلب تجلی
نمودند الهی مینماید تا هر چه در قوت ایشان مکون باشد بفعل آید فرمود که
و لکن خاک می باید زخور تاب یعنی این بیت با

اباید آنچه گوئی آیدا شارت است یعنی آیت کریمه است که واذا اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اعیان ممکنه
را که در علم حق مندرج بودند چون شعشعه نور حق بدیشان تابید ظهور
ذاتیه از ذرات وجود ایشان ظاهر گشت و چون نور خورشید ظاهر
ندارد اعیان ثابته نیز بدون انعکاس نور تجلی خورشید ذات الهی بر ایشان تابان
کرده در عالم عین ظهور نیافتند بیت ـ خورشید رخت چو گشت پیدا
ذرات وجود گشت شیدا ـ خورشید صفت سند آشکارا
میفرماید که عجب نباشد و جای تعجب نیست که ذره ناچیز امید و سوداء طلب
آن داشته باشد که تا بمعنی محبت ناجیت ان اعرف براو افتد و بسبب
آن محبت اصل ظهور نور خورشید ذات و صفات آن بر او تابان شود
و او از ظلمت عدم بعرصهٔ وجود آورد تا هر چه در استعداد او مکون باشد
بواسطهٔ آن نور بر صفحهٔ ظهور جلوه کرده کند و از قوه بفعل آید چون در آینه
فطرت اعیان را قابلیت نظری معرفت بوده است فرموده که
یادآور شاه حال خود کز آن اصل گهر ـ دیدان که در مرتبهٔ
واحدیت که مظاهر کثرات اسمی و اسمیات اعیان ثابته که صور اسماء الهیه
اند بسبب امتیاز اسماء از یکدیگر متمایز گشته امتیاز اعلی و ادنی مقام وحدت
مرکبی ازان اعیان را معرفت آن اسم که از اسماء الهیه خود مظهر آنند ذاتی بوده
و اقرار بربوبیت آن اسم نموده اند بس معرفت ذوات را فطری باشد که روان
من شی الا یسبح بحمده اشارت بدانست و بدایت عالم لازم این معرفت
که الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی و چون حقیقت انسانی صورت اتم جامع الله بود
و قابلیت آن داشت که ذات حق بجمیع اسماء و صفات در و ظاهر شود بسبب این
خصوصیت جامعیت که داشت مظهر علم و معرفت آن حقیقت و اعیان کافهٔ

او شد که علم آدم الاسماء کلها لاجرم مخصوص بعهدهٔ عهد الست گشت فرماید
میفرماید که باز آور مقام حال فطرت یعنی آن مقام حال فطرت اصلی را که
هنوز از تو پس و وجود عنصری در غیب آباد دلم کمین نشاید کرد با ستواری نوعی
یاد آور و تامل نمای که دران مقام با آن حال تقاضای ذاتی آن داشتی که خود
از نیستی بهستی آئی معرفت و دانش مبدا از تو بظهور آید و اصل این فکرت
که ترتیب سیر و سلوک و ریاضت و مجاهده نفس است با نواع و فانی که از ذرهٔ
نشاه حسی از نقطهٔ هویت مقتضی آن تقاضای ذاتی است که تراز ان بعینی
میدارد تا رفع حجب جسمانی و روحانی نموده و وصول بمبدا حقیقی حاصل کنی و فانی
بالله شوی چون قابلیت و جامعیت انسانی تقاضای کمال معرفت که مقصود
ایجاد کونین است مینمود فرمود که الست بربکم بلی قالوا بلی کرا کنت
که بود آنکه آن مخاطبت بکونت هر چند عهد الست شامل جمیع موجودات است
و همه مخاطب باین خطاب اند و مقرر بربوبیت آنحضرت اند و قبول وجود
کرده اند بحقیقت تصدیق آن عهد الست بقول بلی
هر زمان از حق ندا آید الست جوهر اعراض میکوبدش که بلی زانسان می آید بلی
آمد نشان از خدم آمد بلی ما چون حقیقت انسان را قابلیت معرفت تا
بود و در نظر انسانی رتبت بنهایت رسید و صفات و اسما بکلیه در ظاهر
شد در نشاه وی اعراف بنطق خاص بصفت اضافی صادر گشت و اذا اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چه حامل
معرفت حقیقی او ست فرماید میفرماید که الست بربکم از بدو کرا کنت یعنی در مقام فطرت
حق تعالی الست بربکم کرا کنت و دران ساعت که بود که جواب آن خطاب بلی
میگفت نه آخر حقیقت انسانی و ذریت بنی آدم مخاطب باین خطاب بودند و
مقر بجواب بلی گشتند اگر معرفت حق اشیا ذاتی بودی چون اقرار بربوبیت

میفرمودند

میفرماید که با آن حال تقاضای ذاتی است که ترا ازان بعینی
میدارد تا رفع حجب جسمانی و روحانی نموده و وصول بمبدا حقیقی حاصل کنی و فانی
بالله شوی چون قابلیت و جامعیت انسانی تقاضای کمال معرفت که مقصود
ایجاد کونین است مینمود فرمود که الست بربکم قالوا بلی کرا کنت
که بود آنکه آن مخاطبت بکونت هر چند عهد الست شامل جمیع موجودات است
و همه مخاطب باین خطاب اند و مقرر بربوبیت آنحضرت اند و قبول وجود
کرده اند بحقیقت تصدیق آن عهد الست بقول بلی
هر زمان از حق ندا آید الست جوهر اعراض میکوبدش که بلی زانسان می آید بلی
آمد نشان از خدم آمد بلی ما چون حقیقت انسان را قابلیت معرفت تا
بود و در نظر انسانی رتبت بنهایت رسید و صفات و اسما بکلیه در ظاهر
شد در نشاه وی اعراف بنطق خاص بصفت اضافی صادر گشت و اذا اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چه حامل
معرفت حقیقی او ست فرماید میفرماید که الست بربکم از بدو کرا کنت یعنی در مقام فطرت
حق تعالی الست بربکم کرا کنت و دران ساعت که بود که جواب آن خطاب بلی
میگفت نه آخر حقیقت انسانی و ذریت بنی آدم مخاطب باین خطاب بودند و
مقر بجواب بلی گشتند اگر معرفت حق اشیا ذاتی بودی چون اقرار بربوبیت

میفرماید که با آن حال تقاضای ذاتی است که ترا ازان بعینی
میدارد تا رفع حجب جسمانی و روحانی نموده و وصول بمبدا حقیقی حاصل کنی و فانی
بالله شوی چون قابلیت و جامعیت انسانی تقاضای کمال معرفت که مقصود
ایجاد کونین است مینمود فرمود که الست بربکم قالوا بلی کرا کنت
که بود آنکه آن مخاطبت بکونت هر چند عهد الست شامل جمیع موجودات است
و همه مخاطب باین خطاب اند و مقرر بربوبیت آنحضرت اند و قبول وجود
کرده اند بحقیقت تصدیق آن عهد الست بقول بلی
هر زمان از حق ندا آید الست جوهر اعراض میکوبدش که بلی زانسان می آید بلی
آمد نشان از خدم آمد بلی ما چون حقیقت انسان را قابلیت معرفت تا
بود و در نظر انسانی رتبت بنهایت رسید و صفات و اسما بکلیه در ظاهر
شد در نشاه وی اعراف بنطق خاص بصفت اضافی صادر گشت و اذا اخذ
ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چه حامل
معرفت حقیقی او ست فرماید میفرماید که الست بربکم از بدو کرا کنت یعنی در مقام فطرت
حق تعالی الست بربکم کرا کنت و دران ساعت که بود که جواب آن خطاب بلی
میگفت نه آخر حقیقت انسانی و ذریت بنی آدم مخاطب باین خطاب بودند و
مقر بجواب بلی گشتند اگر معرفت حق اشیا ذاتی بودی چون اقرار بربوبیت

اسماء صفات گشته بس اقدس از شوایب کثرت اسمایه باشد و از
مرتبه واحدیت که مقام علم امتیاز اسماء اعیانست تقدس کرده فرماید که
توسط عقد عهد بندگی در کوشش از جهة انکه در این مرتبه واحدیت حق از کمال
ظهور ذاتی که بمثابه سر و بود تنزل نموده محتجب بحجاب اسماء صفات گشته است
یعنی تو که انسانی عقد عهد بندگی در کوشش یعنی در مقام واحدیت و علم بر بیان
جان بسته بآن معنی که عهده عهد الست بلی قبول کرده و بربوبیت
حق قایل شدی این معنی مستلزم معرفت ربت دلی آن عهد که در مرتبهٔ
وجود علمی بسته از وجود عینی بواسطه غلبه احکام اسماء حجابالیه که موجب احتجاب
بحجب ظلمانی طبیعی و علایق و علایق جسمانی و انغماس در لذات شهوات
نفسانی است فراموش کرده و از فطرت غافل شدی و نمیدانی که مبدا چون
تفکر عجبت ادراک ننموده که کلام حق بیدان گشت متنزل
کتابا یتلی آن اعبدا ول یعنی بحکم الهی تراشناخته و معرفت حق در
فطرت حاصل بوده و بواسطه غلبه احکام اسماء مستقابله و بعد عهد آن عهد
و دانش تو فراموش گشت کلام حق بر انبیاء علیهم السلام آن منزل گشته است تا
آن عهد را که در فطرت نموده یاد تو دهد و برحال نسیان نگذارد و تنبیه
برداشت اول نماید چون علم معرفت تعین انسانی را فطرت فرموده که ما دامت
دیده نه انکه امور دیگر نیز غایند اگر آیات که در این باب واقع شده است بصیغه
تثنیه تذکیر آمده مانند و لم یکف بربک انه علی کل شی شهید الا انهم فی مریة
فاطر السموات والارض و الی نحو ذلک اغلب صیغ تذکیر نفخت اندکی از آیات
مذکر کلام انها تند که موجب انکار منکر عارضی است باندک اشاره تی آن
انکار زایل میگردد و در معرفت فطرتی مانند آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم

والارض یعنی تو که انسانی در معرفت و شناخت بحسب اختلاف
استعدادات مختلف شده مانند فرموده که اگر تو دیده حق بینا نگردد

در اینجا جواب سوال مقدر میدهد بدان که حقیقت انسانی مظهر ذات و جمیع
اسماء صفات الهی است بحسب اختلافات استعدادات و قابلیات
که از آن حقیقت دارند تفاوت سرایت در مراتب انسانی بحسب مظهریت
واقعست که در هیچ مرتبه از مراتب موجودات این واقع نیست چنانچه یکی در
مراتب کمال قطعا بی میرسد که لایعنی ضیقک مقرب درگاهی میگردد
و نمی تواند بخطاب مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مخاطب دیگری بالصفت
او یک کالانعام بل هم اضل گرفتار است و در فطرت هر فردی از افراد حقیقت
انسانی بسته و قابل دانش و معرفت حاصل بوده اند بعضی از غایت کمال استعداد
شاید حق جمیع اسماء صفات گشته اند و در علم و عین هر گز محجوب از این حضرت
نیستند و بعضی دیگر به بعضی اسماء صفات علی سبیل التفاوت و بعضی دیگر
مثل حیوانات بوجهی از وجوه اسماء خود میشاهده نموده اند و حجابی میانی
علی الدوام از ذاتی حواب و خور و جمع دنیا و حب جاه افتاده اند و از کمال انسانی
محروم اند و تفصیل مراتب افراد این حقیقت در حصر نمی آید و یکی در فطرت تبدیل
عهد نمان شود مانند که امروز پیشوای ارباب ایمان و مومنان و عاصیان و کافران

در ضمن هر یکی خلائق را حکمتی است که از ظهور آن عین کمالست چنانچه
کفر هم بنسبت بخالق حکمت است چون با نسبت کنی کفر آفت و چون بحقیقت
نظر نمائی این همه از کمال انبساط وحدت حقیقی ذات مطلق است تا در
هر فردی بحسب قابلیت باسمی ظهور نماید و حجابی باید احکام اسمائیه
و جزوی از مکنون غیب شهود نپوشند تا بر تفاوت استعدادات افراد انسانی

فرموده که اگر تو دیده حق را بآنجا بینی در مرتبه فطرت اگر قابلیت مشاهده
جمال مطلق داشته و حق را دیده و انجا یعنی در این نشاه اخیر بر طبق نشاه
اولست که هرچه انجا نداشته انجا هم نخواهد بود و در مبدا فطرت اقرار بربوبیت
حق همه داشته اند خاصه دین حق مخصوص انبیا و اولیا و عرفا بوده و باز
در مراتب سویت تفاوت بسیار است ملاحظه فرمود که صفات را چنین [illegible]
کما قال تعالی سنریهم آیاتنا یعنی صفات حق را در آیات آفاق و انفس
در این نشاه دنیا کرا مرد هستی مشاهده نماید چه کرا اسما و صفات آن چگونه
در صور مظاهر عالم ظهور نموده اند و اسیار را از عدم بوجود آورده اند که
تا ذات حق توانی دید فردا یعنی تا بعد از تجرد از علایق و غوایق بدنی ذات حق
را نزد اولی عالم معاد و آخرت توانی دید زیرا که در نشاه دنیا اگر ما بصفات الهی
تجلی فرماید بلایات نخواهی بود که ربنا کان فی هذا اعمی و هو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا هرچه آن انجا نادیدنی بدیدنی تا بندازی دلا کایجات
هست جان و جان این دم که هست در حق جهد بکن تا پای دولتی بدست آید که آخرت دنیا بان
هرچه کار ما بدیدنی آخر جهان بدان که انجا فرموده که صفات را انجا به بینی
تا ذات را آنجا به بینی یا عموم انقیا و اهل ایمانند و الا کاملان اولیا هم در این
دنیا آخرت مشاهده نموده اند و قیامت ایشان در این عالم قایم شده است
ذات و جمیع اسما و صفات الهی را در این عالم دنیا مشاهده نموده اند و میبینند
و آنچه دیگران نسبیه است ایشان را لدنیست و مستظرفه دانیستند
ما هم بطور دل جو موسی بهوش شاه و از تجلی بنمود بمن جمال انچنان
آن وعده که کرده شاه یعنی در صورت هر چه روی نماید من خرسندم از نه تو غیر
و هر چند انسان بحسب تعلقیه تجرد از قیود کثرات بیشتر پیدا میکند مشاهدات

جمال مطلق اتم و اکمل میتواند بود بلکه نهایت کمال اقطاب و افراد آنست
کراز مشهود ذات مطلقا محجوب نگردند که کوشف الحقایق ما ازدست تنها

شعر فؤادی عند مشهوری نصیبا هان و عندکم قلبی صحاری

شیخ عبدالصمد بلیانی میفرماید که شعر تا حق بدو چشم سر نبینیم هرگز
از بینای طالب نمیشویم چگونه خدا بچشم سر توان دید کل ایشانند چشم سر چشم سر
چون بل قابلیت نظری مشاهده جمال غیر حجاب نبود که [illegible]
رویش را بندی و قرآن اشارت بآیت کریمه است که انک لا تهدی
من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو علم بالمهتدین یعنی تحصیل کمال قابلیت
نظری میباید که حاصل عبارت از لیاقت ذاتی است آنهم سعی و کوشش نمیباید
ندارد و سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسالت علیه جمیع از خویشان
میخواست که قبول دین نمایند و براه هدایت آیند چون قابلیت نظری نداشتند
و اراده الله تعلق نشده بود بهدایت ایشان روزی ایشان نشد و هیچ
آنحضرت فرمود که اصل این کار هدایت نظریست نه سعی و کوشش تنها چون
کسانی که قابلیت رویت لقا محبوب حقیقی ندارند بنا بر عدم استعداد البته
منکر این معنی خواهند بود فرمود که [illegible] این تمثیلات در پیش کنه و ازلم
تقدیر ما پیشینیان هذا انک قدیم هر کس حسب فطرت قابلیت حالی و چیزی
نداشته باشد بحقیقت منکر آن حالست از این جهت فرمود که
[illegible] یعنی هر چند بنیاد ایشان
الوان و رنگهاست اما که که کوه را در زاد اسکوینده که هرگز هیچ ندیده است نامش
کوه دیگر رنگ سبز و کبود و سرخ و زرد و سفید و سیاه است آن اگر ایشان
نخواهد کرد و اگر بنیاد صد ساله و صد هزار ساله بر وجود این الوان نقل

از بنایان دیگر آورده دلیل گوید بر آن اگر تصدیق نماید ملک بحکم حال هر
لفظ انگارش زیاده شود و گوید اگر این الوان بودی بایستی که من هم می‌دیدم
ب خلق جویان جرا نمی‌کنند و پیش آن نمی‌گریه میفروزد چشم بند بدعجب در دیدار
بندشان میکند و میدیدی من شما انچه بایدم پیندش ادراک و شعور شما الهامتوان شنیدن ان بگوش
چون که نور بصر ندارد کریمان الوان فرق نواند کرد فرمود که

سفیدی سیاهی زردی سبزه گاهی نیز دیدی نیست بی‌بینا بسیاهی یعنی چون انکه
نور بصر ندانشته که الوان مشاهده نماید و نابوده است اسیر ظلمت بوده او
بس هرانچه جمیع الوان از سفیدی و زردی و سرخی و سبزه گاهی سبزه انکه غیر سیاهی
نخواهد بود ملک سیاهی تیرگی شناسد زیرا که حکم و بضد بها تتبین الاشیا
سیاه را سفید و باقی الوان میتوان دانست یعنی تره و دی جز ظلمت و عدم
ادراک و حبس نباشد ب کسی را سوی گنج اره مدی هم کوای اهرمن ره شه شدی
چشم تو نگنج بیند در جهان کوش تو نا بیشود ادراص آن چون عدم قابلیت
فطری در وست که معالجه مداوا نی پذیرد فرمود که

کی پذیرد انکحل کحال یعنی نظاره کن که کور مادرزاد که هرگز
نور بینایی نیافته و نابوده کور و بدحال بوده هرگز بکحل کحال و معالجه وی
بینا نمیشود و نمیتواند بود که معالجه پذیرد و ازالهٔ مرض وی نتواند
کرد و این هرگاه که شخصی در اول فطرت بینا نباشد و بعد از بینایی علتی عمی بر دیده
وی ظاهر شده باشد اگر آن نباشد که معالجه وی در قوت استاد کحال باشد
هم چنین و متی که موضعی در اصل فطرت دیده وی بحق بینا بوده باشد و
در وجود عینی کونی بواسطهٔ شهوات نفسانی و علایق و عوایق جسمانی کن
هر یکی مرضی اند علتی عمی بر دیده فطری وی طبران باید هر کدام کامل طبیبا

معنوی

و محجوبیت بشناسد و بعین بصیرت به بیند و آن طور را کما لم یزل و لا یزال بعبادة ربه لا احد طریق تصفیه و سلوک و ریاضت و مجاهدت و تفریغ دل از غیر حق و کمال تبتل و دوام توجه است که راه جمیع انبیاء و اولیاست علاوه این طریق عشق و محبت که جزء فطرت انسانی این معنی بایت نیست و از این جهت فرموده که بسان آتش در سنگ و آهن که آتش ذاتیست مرکوز در این جواهر است و هیچ ماده که هر دو را با هم میزند آتش پیدا می آید و از هم یکی جدا جدا ظاهر میشود آن طور عشق و محبت که طریق تصفیه است که متجرد تبا محبوب حقیقی میگردد در جان و تن انسانی نهاده است و چون جان و تن برهم زده باشد آتش عشق ظهور مینماید و جمیع حجبات و حجابها را میسوزاند و بر او روشن میشود و از هر یکی از جان و تن تنها این معنی حاصل نیست و برهم زدن جان و تن آنست که در تحت خواطر سلوک و اخلاق آمد عادت و کسر نفس مشغول باشند تا از میانه آتش عشق اشتعال نموده حس و خاشاک اغیار را بسوزاند و نفس غیر محو گرداند. انتفی از عشق جان بر فروزد * تو دانی تا چه سوزد در آتش بسوزد هر کجا سلطان عشقش جا کند * صد جهان در یک نفس در هم زند. چون شرط ظهور آتش عشق اجتماع مجموع جان و تن است فرموده که **بان مجموع بهم کرده این بران**

جز بشیشه دیده باخود باز دارد یعنی این راز نهان که بعقل مدرک نمیشود از مجموع جان و تن انسانی بطریق تصفیه سیدا ظاهر میگردد چون این معنی شنیدی و دست از عقل و دلایل و حجاب باز داری و باخود پرداز و بطریق تصفیه و تطهیر محل منزل یابش و نقوش اغیار از لوح دل محو کردان و خود را از خودی خود وا پرداز چون کلمه آتش موقوف برهم زدن سنگ و آهن است فرموده که **چو بر خود هان سنگ**

زنورش همه اکمن کوه و کان یعنی چون سنگ و آهن جان و تن برهم افتادند و تصفیه و تجلیه کرسائل برهم زدن سنگ و آهن است بابت زنورش یعنی از نور آن برهم افتادن جان و تن انسان که بثابت سنگ و آهن است سیر و عالم روشن شد بآن معنی که بچوکاشته خود را مظهر و نور عین وحدت حقیقی دید و نور سر دو عالم را بسود خود منور یافت **ب** او جو خاکی کز دو خود را از خودی یافت خود را غیر و نیازی. چون بعشق دوست کشتی جان پاک هر نقوش خود معنی مه کون و مکان جون بحکم خلق الله تعالی آدم علی صورته مظهر و مجلا بصورت ذات و مجموع اسماء صفات الهی است فرموده که **توی در نسخه خلقش الکی**

بجوز خویش بر چیزی که خوانی یعنی چون حق جمیع اسماء و صفات در مجالی حقیقت انسانی تجلی و ظهور فرموده است و قابلیت این جامعیت غیر انسان را نیست و نسخه جامعه صورت الهی انسانست و حق بکمال ظهور در حجاب تعین روی مخفی و مستور گشته است و ملاحظه او مکشوف نشده ظاهر است بنابراین کرجز خویش هر چیزی که خواهی یعنی اگر طالب آنی که حق را عیان ببینی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که خود را بشناسی تا بشناسی باین مجال آنی رسی حصول این دولت عظمی بعقل و فطنت و ذکاوت و ذلیاقت بیان میسر نیست مگر آنکه تعین هستی مجازی خود را در حق محو سازی و پرده توی خود را بر اندازی تا حق از پس پرده حجاب توی روی بتو نماید و حق را در خود شاهد نمای و این معنی جز بطریق طاعت و عبادت و سیر و سلوک و مجاهدات و ریاضات کامل و تصفیه و تجلیه روا نیست ذکر که عبادت مستلزم آنست دل از اغیار و زنگ نقشهای مختلفه کرداند تا نور الهی در آن دل تابان میگردد و چون نور خورشید ذات تابنده شد بحکم **چون تجلی کرد اوصاف قدیم** بس بسوزد وصف حادث را کلیم

سالک بنور تجلی احدی که مقتضی فنا مظاهر است محو و فانی گردد و سالک در
عین بیخودی خود را عین آن حقیقت بیند و بحقیقت شناسای حق بحق التوانی
گردد و تیقن بداند که حق را حق بگونه زیبا طریق میتوان دانست و دید و شکوک
و شبهات که ارباب عقول در این معنی فرموده اند بالکل از پیش وی برخیزد

ب ما بی چون شد عالم شد سوی حق بگریزد منصور وقتم دم بداد کو بزد انا الحق
گویم انا الحق شیخ فرید الدین عطار قدس سره العزیز در تذکره اورده که امام شافعی
رضی الله عنه فرموده است که علم عالم بجهل من نرسید و علم من بجهل صوفیان نرسید

سعد ابن سعد

و هم در تذکره نقل میفرماید که امام احمد حنبل رحمة الله علیه پیاپی پیش سر حافی
قدس سره میرفت و ارادت تمام بوی داشت شاگرد ان امام احمد گفتند که تو امام
علی چون پیاپی در احادیث و فقه و اجتهاد داری و در انواع علوم نظیر نداری

سعد ابن حنبل

چه لایق حال تست که هر ساعت در پی این شوریده میروی امام احمد جواب داد
که آری این همه علوم که شما دیدن به از وی میدانم خاموش و خدا را با من میاندیشید
فی الحال سر بر زانوی تفکر نهاد و هاتفی غیبی مرا از خدای من سخن گوی

ب ای زبی انصاف خود بخبر یکزمان انصاف ده بهر خدا کز تو انصاف آید و وجود
که عزی در رجوع و در بحود و این و حکایت که از این هر دو شیخ عطار نقل فرموده
دو گواه عادل اند بران که بطریق تصفیه و سلوک معلوماتی حاصل میشود که بطریق
عقل و علم ظاهر ادراک آن نمیتوان کرد پس اگر عالمی بنابر قصور فهم انکار نماید

نکته که شیخ فرید الدین عطار قدس سره العزیز در تذکره اورده

نباید از غایت بی انصافی باشد چون قطع جواب سوال سابق باین فرمود که
هر جوابی از خود بطلب میفرماید که سوال این سوالی است در تحقیق انجا را با
کمال البیان حال اظهار آن نموده اند مثل انا الحق و انا الفاعل فی الدار انا الله و کس
فی جبتی سوی الله و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی الدار غیری و امثال ذلک فافهم

بسهل

بسبیل استفسار فرمود که مراد شیخ از انا الحق چیست و هر زنار بود آن مرد چنین
یعنی چه نقطه و حقیقت است که ناطق بنطق انا بیت انا الحق شد و شیخ این معنی
حال را نقلی است که کما ملازا حاصل میشود و تا آن تمام نگردد یا انکه هر زه
ولی معنی بود آن مرد نطق یعنی زبان بگرد و بسبب در هجاج الله آورده است که
الحق فارسی معرب و منه ارهم خراق و العامه تقول مرزق آن مرزق یعنی مصلوب
حلاج چه قابل این فتوحات ماند او هم مرزق بود باین معنی که جائیکه در نهم پیچ
روشن کرده میشود مانند فقره سکر دد او نیز بر پیچ نور وجود الهی روشن
گشته بود و فرمود که انا الحق و بعضی مرزق خوانده اند من خود انهم و رفته ام بیقا
ای کذرته یعنی چه میکنی هر زه و بی معنی بود آن نیز گشته شد و قول اولی اصح
است و فرموده ناظم آن است بر طبق سوال سابق بفرماید که جواب حاصل
جواب آنست که لفظ جلوت حقیقت است که ناطق باین نطق میشود در هر مظهری
از مظاهر که هست و ازین جهت میفرماید که انا الحق کشف اسرار است مطلق

ب چون حق کیست تا کو چون انا الحق یعنی انا الحق کشف و اظهار اسرار است
مطلق یعنی بی شائبه و شک و شبهه و جانا که هر زه و بی معنی نباشد و غیر کیست
و موجود دیگر کجا بست تا انا الحق گوید آن انا الحق نیست از غیر خدا
غیر حق خود کیست تا کو بیا چون نزا از تو بگو خال کدا تو شوی پست او بحق عالی

چون در ما یای ذرات کائنات آفاق و وجودیات کمنعکس شده و بصورت
مدظاهر گشته است و غیر از حق هیچ نیست فرمود که همه ذرات عالم چون منعکس
توخواهی منکر خود شو اشارت بآنست که انشای این هر یک از ذرات

چون نزا یای ذرات کائنات آفاق و وجودیات کمنعکس شده و بصورت حق دیده شود

مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه بیخودی که نام بیخودیست و از مقام فنا و سکر
تنزل نموده ما از غایت خمار آن مستی خود انگاشته ایستاده ایم جایز نیست

در شریعت و طریقت ممنوعست یعنی میفرماید که چون جای آنکه صاحب کمال
باین نطق ناطق شود که همه ذرات عالم همچو منصور مست و بیخود در بحور بیان
یعنی ناطق اند فلهذا از مو کرا [illegible] یعنی جمیع ذرات عالم حیث
یعنی جمیع ذرات عالم حیث در بین تسبیح و تهلیل اند یعنی قول انا الحق و سبح
تنزیه خواست از مسائل که غیر در ذات و صفات و تحلیل کثرت لا اله الا الله
یعنی نفی غیر و اثبات حق کردن و کمال تسبیح و تهلیل بحقیقت آنست که تسبیح
و تهلیل ناطق بانانیت انا الحق شود زیرا که در مودات که جهت غیر و خطاب
است شائبه غیریت و اثنینیت ملاحظه است پس تنزیه از مشارک و نفی غیر
تمام نکرده باشد چه بقیت هستی مسبح و مهلل هنوز برجاست که مودات
میگوید ماو حق لفظ احمقانه هم چون زنا مگذری چه ماند حق
بدین معنی هم باشد قایم یعنی در ذات موجودات قایم بانا الحق اند حق قیوم
ذاتست و اگر نه ظهور حق بصورت ذات عالم باشد که عالم عدم باشد چه
غیر وجود عدمست و وجود عین حقیقت پس هر آینه غیر حق عدم باشد در بطن
مهیمن و همین معانیست که حق بصورت حق جمیع ذرات تجلی است و هم
بنطق تسبیح و تهلیل حق اند چنانچه بطور تصفیه و تزکیه سلوک میکرد بیت
خواهی که شود کشف بر تو اسرار انا الحق . خالی شو خودی باش و بحق فانی مطلق
بناسبت محل واقعه از واقعات خود که در اوایل سلوک در بدایت ذوق
خود مذکور کرده میفرماید که ارباب تزکیه و تصفیه حکمت
بدین مقام تحقق گشته اند واقعه شبی بعد از تجلد و ظیفه ذکر و اقامت مراقب
شدم در واقعه دیدم که خاتمیت بغایت عالی و گشاده و این فقیر از ان
خانه هم بگذر رسیدم گرازان خانه بیرون آمدم و پیش گرفتم عالم بهمین

ترتیبیکه هست از نو درست و همه رنگ گشته اند و جمیع ذرات موجودات
بکمینتی و خصوصیتی انا الحق میگویند گو کلیتی غیر از ان کیفیات نمیشنوم
نمود چون این حال مشاهده نمودم مستی و بیخودی و ذوق و شوق غلبه در من
تغیر پیدا شد و بگلو شکر در هوا پرواز کنم دیدم که چیزی نماند که در پای من
فتیرست و بانوعی از ابواع میشود با ضطراب بیحد تا مترنم بای طوری در من پیدا شد
میزدم و میرقصیدم تا آن حد که از پای این فقیر جدا شده و مجموعه که از کفش
بجهد تا یک بصد هم تبدیل نیابد و از ان فقیر عروج نمودم و رفتم چون با سمان
رسیدم دیدم که ماه منشق شده و سه پاره شده یکدسته از ان ماه و یکدسته از ان ماه و یکدسته
حضور کردم بیت عاقبت اندر میان یکی شکر شکن . مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
در دلم تازه شد انوار حق . گشت عاید واقف اسرار حق . باز دیدم که کمال عشق و ذوق
حمد ذات جهان است و نعت از کمال بخودی مشهود ذات . هر کی گوید انا الحق آشکار
کرده راز از نقش شهباز جان . بال برهم زد گذشت از آسمان . چون تصدیق
این چنین مکاشفات بی الکه بدلیل نقلی مدلل باشد مشکل است فرمود که
کرد خواهی که بر تو آسان [illegible] یعنی اگر خواهی که
میفرمایی کیدانی که ذرات عالم بسبح الله و تنزیه حق از مشارک میشمارند آیت کریمه
وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم بدانکه ذرات در تسبیح الله و تنزیه
تام چنانچه مذکور گشت آنست که ناطق بانانیت انا کرده اند و حمد اظهار صفات
کمال الهی است پس حمد هر یک اظهار آن صفت باشد که خود متصف آن صفت است
و حامد حق بجمیع صفات غیر از انسان نیستند بود زیرا که عارف حق بجمیع صفات
اوست چون تنزیه فرمود که حمد ثابت در بین تسبیح الله و بدین معنی فایده اکنون
در کیفیت اطلاع بر بین معنی میفرماید که [illegible]

مستی بیت آنقضای یکانگی مطلق نماید که غیر مستی چیزی نیست و آن
تقاضای ذاتیت که بعبر بندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار شنود
بس علی الدوام این ندا از حق بر عالم می آید تو چرا بوجود دوام این ندا موقوف
نیافت گشته و با حضور حال استقبال بنا حال این نیست مگر از آنکه
گوش هوش تو پر از پنبه غفلت و پندار است و بحکم لهم اذان لا یسمعون بها
نمی توانی شنید چون کمال اطلاع بر یگانگی مستی مطلق و نیستی غیر و جز بطریق
کشف و تصفیه پیر نیست فرموده که

و اما کیفیت ان اما اله بطریق ارشاد میفرماید که بر طبق سلوک
موسی علیه در وادی ایمن چنانچه ساجا گذشت طریق تصفیه مرادست در ای
تا درخت کونین نباتیت و ظهور صفات کمال که در نشاه انسانی است
در آن خطاب انی انا الله بشنوی و تعین بدانی که در حق که درخت مظهر تجلی میشوند
بود انسان کامل اشرف موجودات اول خود بود و قید ناکاه بر طبق رایت
که فرموده اند که تجلی ناکاه آید دلی بدول اکاه آید اشارت بآیت کریمه من
الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین است که موسی چون بوادی ایمن
رسید از درخت آواز آمد که منم الله کردکار عالمیان یعنی بحقیقه باطن
مشغول شو تا زنگ دوی از آینه دل زدوده کردد و رسنی و بدانی که بواسطه انواع
کدورات نبوده است که از مشاهده جمال وحدت حقیقی محروم بوده والا لعین الیقین
جمیع ذرات کونین ناطق بانا الله و انا الحق است و همیشه میفرماید که لمن الملک
الیوم و خود جواب خود میفرماید که لله الواحد القهار و اصلا غیر حق موجود
نیست و دوی نه آینه دل زدوده باشد تا حسن جانفزای تو بانا تو نماید و ایم
چون نکلیم تا کردد دل آدمیم انی انا الله رب العالمین شنوا باشد چون نشانی

موحد و ادراک توحید علمی بدان که توحید علمی نوعی دیکرست و توحید عیانی نوعی
نوع دیکر توحید علمی آنست که بداند که غیر حق هیچ موجود نیست و اشیا مطلقا
حق اند و بصورت مظاهر کسوت ذات و اشیا بزبان حال ناطق بکلمه
انا الحق اند بآن معنی که قیام بوجود حق اند و فی ابدعدم اند فانا توحید عیانی کشفی
که بر منصور حلاج ظاهر کشت ذات خنا که مکرر ذکر آن رفت موقوف بر انست
که سالک بطریق تصفیه بفنای پرسد که تعین و هستی مجازی وی که پرده جمال
الهی کشته نام مشاهده بود محو و فانی کشته بخود خود انا الحق دیده و بلسان حق
ناطق بنطق انا الحق کرده فلهذا فرموده که جو کردی خویشتن را بنده کاری یعنی چون
وجود خیال خود را برهم زدی و از هم فرو ریختی و از قید تعین و کثافت خلاصی یافتی
در آیه که تو نیز ماند منصور این دم انا الحق بر آری و بمثل حلاجی انا الحق بنطق وی کردی
از تراب جام منصوری بنوش مست وجود کو انا الحق بر لب جان جانان زند جاوید
تا زنده خود بکلی شدنت کی بر کی که تو نیستی هست حال ان توئی در زم و مسلخ دار
چون بیداری هستی و غیریت کماهو مشاهده جمال توحید است فرموده که
یعنی چون غفلت
و پندار ست کما هو اطلاع بر حقیقت حال نیکرده میفرماید که بنبه نیندار و غفلت
کوش هوش خود بردار تا هم امروز این ندا را استماع نمای و بشنوی و ببینی که لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی که غیر حق هیچ موجود نیست و ملک وجود او
راست و همیشه شان وحدت حقیقی تقاضای شنای غیر نماید نه آنست که
یکبار چنین خواهد بود و دیکر او کوشی معنوی حاصل شد هر چه در قیامت
ظاهر خواهد کشت امروز بشنود فلهذا فرموده که
بعنی چون ذات

اشرف جمیع مراتب موجودات است و در مظهریت اتم و اکمل فرمود که
من و ما هو انا الا انا فاعبدونی جواب او را بیک نکته اشارت میدهد
جماعتی که قتیل شیخ حسین منصور حلاج فتوی داده اند که بقول انا الحق کافر
شده است کشتنی است **چون** بلا درست غلط کرده **لاجرم** منصور را دانسته
یوسفان از کراخوان در جهند کز حسد بوسف بگرگان می دهند یعنی انی انا الله
از دهنی جایز میدانند و سگ میدانند جز انا الحق از نیک بخت که منصور
را دانسته اند تا وجود انکه شاه انسانی باین معنی سزاوارتر است زیرا که انسان
جامعیت صفات کمال الکل جمیع موجودات خصوصا از شاه و نباتی و جماد
بحر و انی انا الله بض قرائین چون در حق با وجود علم صفات کمال مظهر
تجلی حق میتواند بود انسان بطریق اولی که باشد چون کسی از شکوک و شبهات
وهم و خیال عبور نموده و بمرتبه یقین علمی یا عینی رسیده بداند که هستی مطلق
حق است و غیر حق علامت فرمود که **ما لیس اذا عرف الشک فیه**
غیر الله یعنی جماعتی که از مرتبه وهم و گمان بدلایل
یقینی یا بکشف حقیقی گذشته اند و در دل انسان انا یشک و شبهه نمانده است
که صاحب علم الیقین و عین الیقین اند که خلاصه نژاد انسانی اند نه غیر و جزم میدانند
که هستی که وجود است جز کی نیست یعنی جز واجب نیست و در وجود اشیا عبارت از
تجلی وجود واجب است بصورت انسان چون غیر از وجود واجب بوجود دیگر
نیست فرمود که **لا نانیت و الحق یسزاوار** که هو یعنی است علیه وهم و
یعنی بواسطه انکه ذات بهستی تقاضای یکانگی مطلق مینماید انانیت که
ناطق بانا الله و انا الحق شده است حق را سزاوار است زیرا که در جمیع مظاهر
اوست که ظاهر شده است و هیچ غیری نیست و هو بحب اطلاق کرده میشود

زیرا

زیرا که در اصطلاح ما و اعتبار ذات بحسب غیب و نهایت و غایب
وهم و خیال و پندارت و حق حاضر است و غیر ممتنع است پس هر چه موهم
غیریت و اثنینیت باشد لا فی آن حقیقت نیست و چون از انانیت این
توهمات ملاحظه شد آنینه سزاوار انحضرت باشد چون ماهی و نوی و
اوی مقتضی کثرت و غیریت فرمود که **حق و حضرت حق ادم نیست**
در ان حضرت غیر و ادوی نیست یعنی چنانچه حضرت او هیت و احدیت
بوحدت حقیقی است و دوی را با آن حضرت راه نیست تا از و پسر
نمو نماید بلکه در ان حضرت من و ما کثرات و جمعیت و نوی که مستلزم
خطاب غیریت جزئیات انحضرت از جمیع کثرات خواه حقیقی و خواه
اعتباری منزه و معراست و این اعتبارات نسبت بانات چون در مرتبه وحدت
کثرات تعددات و تغایر و تمایز مطلقا منتفی است فرمود که
من و ما و نوا و ما هستی جز یکی نیست یعنی من و ما
و تو و او ی ها و نوی بچیز یک ذات و یک حقیقت است زیرا که در مرتبه
وحدت این اعتبارات کثرت نسبت بانات محو و برخاسته و غیر از انانیت منتفع
گشته است و غیریت را در او اصلا گنجایی نیست **چنانچه**
من و تو ی من و ما و شما که کثرات و کثرت سمات انسانی و نوی فرموده اوی است
انا و انت آن عرش ملوت عالم خلق و امر را و یکی است **وحدة و هستی** من و تو یکی
چون دفع تغیرات است که موجب ظهور انانیت حقیقی معنوی است فرمود که
هر که خود را از خود چون خلاصه انا الحق یابد و صوفی شد جماعتی که قایل
بان شده اند که مکان که جسم در و متمکن میشود خلا است دو فرقه اند یکی
فرقه اند که تغیر خلا به الاشی محض نموده اند و فرقه دوم نشنیده اند که تغیر از

خلا تمنداری مجرد از ماده کرده اند میفرماید که برانکس که از خودی و تعین
ماتمد فنا کرد لاشی محض یا ستداری مجرد از ماده است خالی شود و خود را از
هستی وجودی و پرداز او محو کرد اند بر او صوت و صدای انا الحق
پیدا شود و صدا عبارت از انعکاس صوت است کرا رجیم صلب کرده باشد
صوت باشد یعنی انکس که آواز میدهد یعنی انا الحق کرد مثال منصور
مسموع بود صوت و نطق حق بود و بطریق انعکاس بصورت صدای
از منصور شنیده میشود و بداشد کرا و گوید است مثال شخصی که در میان
کوه آوازی کرد و آن آواز بسبب انعکاس از کوه می شنود و نمیداند
که آن آواز از کوه است بیت از زبانم جون تو خود گفتی انا الحق گشتم
پس جو منصور دم جرا ار عشق آوا نجنی تا کرا باشد زغیر خیر بروت شتاب
کرد غیریت بصحرای وجود انگیخت جون تعین که مستلزم بعد و غیر بود محو
کرد و تعین حق ظاهر کرد و اسیا زغائد و عبود و سیر و سلوک و سالک نماند
و همگی کرد و فهمند فرمود که موجود باقی غیر مالک یکی کرد و سلوک و سیر
بدانکه هر موجودی از موجودات متغیر از دو جهت است یکی من حیث التعین
و از این جهت او را غیری نامند مطلق از وجهی غیر مقید است و دوم من
حیث الحقیقت و این جهت وجه باقیست که عبارت از وجود و احدیت است
که بصورت مه تجلیات اسماء عکم نمیشود و ماعدا او باقی اشارت باین دو جهت
مذکوره است میفرماید که هرگاه که تعین که عارض هستی مطلق شده بود نیست
شود و باو جه باقی غیر مالک کرد د یعنی باو جه باقی که جهت ربانی مراد است
غیر که حیث عبد انیت مالک و نیست کرد د و کل شیء هالک الا وجهه جلوه
کری نموده در نظر حق بیند سالک عارف غیر از وجه باقی که وجود حق

است

است نماند و تعین که مستلزم غیریت و اثنینیت بود بالکل مرتفع کرد د و
سیر و سلوک یک حقیقت و یک چیز کرد د و تضاد و تمایز نیست و نابود شود
بیت این نقش بند عجایب دمی دوست جو که بر خیزد تعین عبد او ست
آنچه تو جوهای انا در تست از تعین مثال انا الحق جون ذات صفاتی شود و تعین
پرد ما و تو بر خیزد زمیان حق نهانست و خلق ابد شنیدیان جو تعین بر خیزد از میان حق نهانست و خلق ابد شنیدیان جو
اینات که فرموده موهم طلل و اتحادات رفع آن توهم نموده می فرماید که
فلهذا فرمود که ذهبت ثنویة این یعنی دلول کرد د
آمدن حق است در غیر خود و اتحاد که چیزی بعینه چیزی دیگر شد نست آنچا حق
است یعنی در ظهور حق بصورت اشیا مطلقا نمیگوئیم که معتقد طایفه صوفیه است
زیرا که در حلول و اتحاد اثنینیت و غیریتی می باید و معتقد صوفیه آنست که در
دار وجود غیر حق دیار نیست و وره عقیده حقیقی و دوی محض ضلال و کفر است
محالست بت آنچا حلول کفر بود و اتحاد هم کفر این وحدیت لیک بنگر از اینده
آنچا چه جای صیغه حلول و اتحاد کفر یک حقیقت است باطل آمد حون حلول
و اتحاد و ثنویت غیریت اند فرمود که حلول و اتحاد از نه جمله
زایل و نعمت جایز پیر خیزد یعنی حلول و اتحاد بآن معنی که گذشت
از غیر بر خیزد یعنی حاصل میشود زیرا که بادام که دو چیز نباشد که یکی در دیگری
حال شود حلول نیست و نه بادام که دو چیز نباشد که یکی با آن دیگر متحد کرد د اتحاد
نیست نا نابود حدت حدا زسیر بر خیزد یعنی ذات واحد در مراتب تنزلات
و ظهورات هر جا بتعینی و صورتی بسبب تقیدیکه باعتبار یافته است
و آن نقوش که بحقیقت عالم اند موهم تعدد و مکثر آن حقیقت واحده گشته اند

هرگاه که سالک بطریق تصفیه بسیر رجوعی بار گشت نماید و بتجلی وحدت ذاتیه تعینات و کثرتش که موهم تکثر و تعدد بود فانی و محو شوند و وحدت بر صرافت اطلاق ظهور یابد و معلوم گردد که کثرت و اثنینیت امر اعتباری بوده است و بتحریک حقیقت وجود نیست ب برفشان بر سر و عالمین در تعلم وحدت آیین جون در راه خدا بیخود رو دوست خواهی از خودی بیگانه جو که گردد نور وحدت آشکار ظلمت کثرت نماند برقرار جون فناء وصول عبارت از رفع تعین است فرمود که تعین بود کز هستی جدا شد نه فنی جز نیستی ماهر شد یعنی آنچه گفته شد و میشود که خود را از خود خالی کن و از خود بیگانه رو فانی و محو نیست شو و هستی خود را بر انداز از همه رفع آنست که این کس را هستی بوده باشد مراد از این معنی آنست که میان فهم آن کس تراوحود بود سعی نماید که آن علم گردد بلکه مراد آنست که ظهور حق در صورت کثرات و تعینات مانند حباب و امواجست که بر روی دریا پدید میشود و بحر نیست آن حباب و امواج مختفی میشود و امواج و حبابات غیر بحر نمیباشند و فی الحقیقه غیر دریا انجا هیچ نیست فافهم و هم نماید که مدت و تا زمانی که امواج و حباب از روی بحر مرتفع نمیشوند بحر بصرافت وحدت ظهور نیابد و معلوم نمیگردد که این تعینات امواج مذکور امور اعتباری بوده اند و حقیقتی نداشته اند ب جاء علم نتش این دریاست بس ● هرچه گویم غیر از این سودات و بس بحکایتی جون بخلیفه گزارش کردند نفسها بر بحر کی ماند بجای فرمود که تعین بود کز هستی جدا شد یعنی نیستی از خود و با لک شدن غیر و حال شدن از خود عبارت از برخاستن تعینات از وجود مطلق که حق است زیرا که ظهور وحدت حقیقی موقوف است ب تا تو سودای خدا باشد نهان

تو نهان شو تا خدا گردد عیان جون برافتد از جمال تو حجاب از بس هر ذره تابد آفتاب وجون تعین که موهم غیریت می باشد مرتفع گشت پدید آمد که غیر از حق هیچ موجود نبوده است زانکه حق نبود شد و نه انکه نبود خدا شد که حلول و اتحاد باز شد کرد و تعالی عن ذلک علوا کبیرا ● متی جاءت عن قولها الملی الحل وحاشا لله ان اتناهی حلت

[illegible] نسخه [illegible]

[illegible] نسخه [illegible]

[illegible] نسخه [illegible]

ابن فارض قدس سره میفرماید که وضربنا لک الامثال یعنی مثل
علیک بیانی مره بعد مره شیخ ناظم قدس سره در این محل نمود بی بود در اینجا
تفهیم نکند و حیف میفرماید و ضربنا لک الامثال تا پس بعلم بدکرون
چون صورتیات بمثابت مرایا اند که عکس وجود حق در ایشان منعکس
است از غایت بساطت مناسبت بینها قبیل اول بعکس مرآتی نموده فرموده که
نه آنچه اندر برابر او یکی چیزی آن شخص دیگر که چون شرط انعکاس
صور مرآتی سابقا ذکر رفته است تکرار حاجت نیست بطریق تفهیم میفرماید
که آینه در برابر خود میدارد و در نظر کرن و آن شخص دیگر که در آینه مینماید به پیش
تا تراآنمودار بود بر انکه نمونه بی بودی باشد چون بحقیقت آن صورت که
در آینه مینماید نه این شخص است که در آینه می بیند و نه نیز آینه است فرموده که
یکذه نه نیست جهت آن عکس نه است آن بر آینه یعنی
آن صورتی که در آینه مینماید دیدی یکبار بتحقیق و تامل های که آن عکس که در آینه
است چیست چه در این محل بغیر از آینه و آن شخص محاذی چیزی دیگر نیست
و آن صورت عکس بتحقیق نه آن شخص محاذی آینه است و نه نیز آمده است
زیرا که اگر در آینه بودی نی محاذات شخصی بایستی که نمودی وی نماید پس در آینه
نباشد و میان شخص رای و آینه نیز صورتی واقع است که تصور آن تواند نمود
پس آن عکس کی باشد و چه باشد بدان که آن عکس که مینماید صورت خیالی است
که حضرت حق جهت بندگان اظهار فرموده تا ضرب الامثال باشد بران که نمود
نی بود و میباشد تا جاهلی که قابلیه نظری داشته باشد سبب آن نمودار
بحدیت اشیا با وجود نمودی که دارند راه یابند و مطلع گردند شعر
وشاهد ذا الاستجلیت فتک ماتری بغیر مراة فی المرای الصقیلة

ایکبر بیها لاح لهم ات ناظر انیک بها عند انعکاس الاشعة چون از نمود های
نی بود یکی دیگر نمایش خیالات فرموده که چون هستم ذات خود عین
نمود نمایند بر شد سایه من یعنی چون ذات خود معلوم و مارا وجودی
نبود تا که سایه من که سبب انعکاس انوار بود ران حجاب من که خط فاصل
میان نور و سایه واقع شده ام نمیباید چه چیزست تحقیق آن منم که خط
فاصل و نه نوریت و از ترکیب هر دو نمود پیدا است پس هر آینه که نمودی
بود بود و حقیقتی نداشته باشد و این تمثیلات تنبیهات تحت انکه تا
مدلل کرد وجود نکنات ما نداین نمود های بی بود ند و حقیقتی ندارد چون
اجتماع ضدین محالست فرموده که عدم با هستی آخر چون شود ایم
نباشد نور و ظلمت هرچند یعنی نیستی با هستی نمیتواند که ضم شود زیرا
که ضدین اند و اجتماع ضدین محالست و نور و ظلمت باهم نمی باشد چه مینها
تقابل عدم و ملکه است و ممکن فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان
اعتباریست و در خارج وجود ندارد و ممکن در وقت هستی واجب الوجود ذات
و در حقیقت اعتباری عدمی خود باقی است و اطلاق ممکن لازم آید بر وجوب
بسبب ظهور وجود او و ایک اعتباری دیگر است و هیچ چیز واجب و امکان
بر وجوب ذاتی خود باقی است و از ظهور واجب بصورت ممکن نه تغیری در ذات
واجب لازم آمد و نه در ممکن چه جایکه واجب بر وجوب ذاتی خود باقیست ممکن
نیز بر اعتبار عدمی خود باقیست و وجود ممکنات نمودی بود و حقیقتی
ندارد ب نقش عالم در میان آورده ات - روی خود در پرده پنهان کرده
که او بگذشت از وهم و خیال ملکش او نقش دوی باشد محال چون از حمله نمود
نی بود نمایش ابتدای زمانت نسبت با نقطه حال فرموده که

نیست فلهذا میفرماید که یکی نقطه است و همی گشته سیاری یعنی آن نقطه
حال نقطه وهمی است که بحسب سرعت تخیلی که او بسبب دوام حرکت
فلک اعظم حاصل میشود صورت سرمایی آنرا در خیال آمده مثال نظر
باران که در وقت تند زدن بسیار نماید و نقطه گردان که دایره نماید تو او را
نام کرده نهر جاری یعنی بواسطه آن سرعت تخیلی که ستوهم بصورت سرمایی
سلسله تو آن نقطه وهمی را نهر جاری یعنی بواسطه آن سرعت تخیلی که ستوهم بصورت
سرمایی سلسله جوی آب بدان نام کرده که پیوسته میرود و سیدار مستهلک
وحال آنکه یک نقطه وهمی در یک صورت پیش نیست و نمی گذارد نقطه وهمی
نهر جاری میتواند نمود که هیچ نبود ندارد بتلبیس میتوان دانست که نمودهای بی
بود بسیارست پس وجود ممکنات از این قبیل خواهد بود چون از جمله نمودهای
بی بود یکی دیگر صداست فرمود که چون [illegible]
بگوید من که [illegible] پیش از این گفته شد و نمود که صدا انعکاس صوت
از جسم صلب که در مقابل صوت باشد مانند انعکاس شخصی در عمارت عالی
یا در صحرائی که اطراف آن صحرا کوه باشد ایستاده باشد و آواز محکم بکند همان
آواز بدیوار یا بکوه که در مقابل آن شخص باشد برسد و بسبب انعکاس همان
آواز باز گردد و با وجود آنکه آنجا یک شخص صوت دیگر صوت پس نموده است
آن عمارت و صحرا را صدا گردد و مقصود و مهم آن نماینده که مگر خلق بسیار و آواز
بسیارست آن کثرت و صوت و صدا از نمودهای بی بودست
واصح ارجع الصوت عند انقطاعه الیک بانک فالصوت و الصدی آنها کان من ناحیک سوا کان
سمعت خطابا من صدا کر الصوت میفرماید که بجز من اندرین صحرا دگر کیست چون
غیر حق موجود نیست بگو با من که این صوت و صدا جیست یعنی چون بجز حق

چرا نفی مستقبل کرد و سال چرا نشد نفی ازین که بعد حال بدان که زمان امتداد
حرکت فلک اعظم را میگویند و چون حرکت وی دائمیست هر قسمی که در آن
حرکت مفروض میکرد نسبت بعضی تغیرات دیگر مسبوق خواهد بود
و نسبت بعضی سابق و اجتماع دو تغیر در تباعد حالت و امتداد زمانی
که از این حرکت باز دیده میگردد هم جزوی که در آن امتداد مفروض کرده میشود
البته نسبت بعضی اجزا مسبوقست و آن اجزا سابقه گر نیست شده اند
همی بزبان ماضی اند و نسبت بعضی اجزای دیگر که هنوز بوجود نیامده اند
همی بزبان مستقبل اند و فاصل میان ماضی و مستقبل است حد فاصل از مستقبل
بآن که حالت متصل میگردد و وصل بنهایست زیرا که حد مشترک میان
ماضی و مستقبل و نسبت حال بامتداد زمانی هم چو نسبت نقطه است بخط
مفروض غیر متناهی ازجا بنین میفرماید که چو ماضی نیست مستقبل هو و سال یعنی
در امتداد زمانی ماضی رفته است و نیست شده است و عدمست و مستقبل
هنوز نیامده است و عدمست و ماه و سال که منوط بزمانست هم چنین
اگر گذشته است عدمست و اگر نیامده است هم عدمست چه باشد غیر آن یک
نقطه حال یعنی در این امتداد طرفه انک نقطه حال دیدی که هیچ غیری دیگر
نیست و از تجدد تغیرات نقطه حالست که امتداد زمانی مانند خط ممتد
غیر متناهی نمودی شده است چون امتداد زمانی از تجدد تغیرات نقطه
حال باز دیده میگردد زهی که نقطه حال توانست نام کرده نهر جاری
چون نسبت حال و آن بامتداد زمانی همچو نسبت نقطه است بنهر جاری بجا
سریان و جنبانیدن آن نقطه دران خط وهمی اعتباری و فرضی است نقطه حال و آن
نیز فرضی وهمی است والا جزو لایتجزی لازم آید و ترد حکیم جزو لایتجزی موجود

نیست

است وغیر از وهم نیست این صوت وصدا که درین صحراء وجود مینماید
که عبارت از وجود تحقیقات طبیعت بس هرآینه خیالیست آن صدا وصوت
تحقیقی در وجود ندارند واز نمودهای بی بود وجود خلق وکثرت ماند
آن صداست که از صوت وتعمق کن که از حق بحث ظهور ونظهار کمال
خود ظاهر گشته است واز اعیان ممکنه که عدم نهانی اند منعکس شده مینماید
وبحقیقت عالم آن صدا وعکس است بیت مطرب عشق می نواز دساز
عاشقی کو که بشنود آواز همه عالم صدای نغمه اوست کو شنید این چنین صدای دراز
را زاول از جهان برون افتاد خود صدا کی نگاه دارد باز جون از نمایشهای
بی بود یکی ترکیب جواهرست از اعراض فرمود که عرض ناقیست جوهر زوال مرکب
بکون بود یا جوهر کون مرکب نزد متکلمین که قایل بجواهر مجرده از ماده اند
مثل عقول ونفوس نیستند جوهر پیش ایشان منحصر در جوهر فرد است وما
نیز بمنه که اجسامند وطایفه از ایشان بر انند که جواهر بمجموع اعراض مجتمعه
اند وطایفه دیگر بر انند که اعراض داخل در حقیقت جوهر جسم اند وجوهر آنست
که قایم بذات خود باشد وعرض آن که نباشد میفرماید که عرض فانیست
جوهر رو مرکب یعنی بحکم العرض لا یبقی زمانین عرض فانیست وبهر لحظه فنا می
شود وباز بتجدد میگردد وجوهر از عرض ومرکب بقول طایفه که جوهر را مجموع
اعراض مجتمعه گفته اند یا داخل در حقیقت جوهر داشته اند ودرین محل قول ایشان را
مخصوص بذکر کرده اند از جهت آنست که نمود بی بود درین صورت اصرحست وحقیقتا
این طایفه نیز بر انند بکون کما بود یا خود کون مرکب یعنی وقتی که جوهر که قایم بذات خود
مرکب از عرض که فانی وعدمست باشد بکون که چیزی که ترکیب از نابود یافته را
کی بود است ومرکب کجاست ومرکب آن باشد که تحقق وجود این مرکب قابل باشد

جون فرموده اند که جسم آنست که ابعاد ثلثه که طول وعرض وعمق است داشته باشد
مینماید که طول وعرض وعمق اجسام وجود حقیقی ندارند بدان که
در رسالهٔ حق الیقین شیخ نامهم قدس سره مینماید که جون وحدت تنزل نمود
نقطه گشت واز سرعت اقتضا وتکاثف تنبیهات متتابعه خط صورت
بست وباز از تجدد تعین خط جسم پیدا گشت یعنی از جسم مبدا نقطه است
واز تجدد تعین نقطه طول واز تجدد تعین خط در جانب واحد عرض ودر جانب
عمق بنموده میشود واز ترکب طول وعرض وعمق صورت جسمی پیدای آید وتا
زمانی که این اعداد ثلثه بازدید نمیکرد جسم تحقق نمیتوانست ظهور فرمود که طول
وعرض وعمق اجسام یعنی اجسام که در وجود تحقق مینمایند از طول
عرض وعمق پیدا شده اند واین هر سه عرض وامور عدمی اعتباری وهمی اند
وجودی جون بدید آید از اعدام اعدام جمع عدمست یعنی وجودی که جسم است از
اعدام که طول وعرض وعمقست جون ظاهر وپدید شده وهر گز وجود عدم نمیشود
جه طلب حقایق محال واز عدم وجود حاصل نمیتواند بود جهت گذرات تمام
نموده وحدت حقیقی اند وبود وهستی حقیقی ندارند زیرا که این جنس موجود
بود وهستی پیدا نمیتواند بود یعنی اصل وجود جمیع عالم بحقیقت از جنس
وهمیات این نمودهای بی بودست که مذکور گشت از صورت تکثر مرآتی وعکس
ظل ومنهجاری از توهم سریان نقطه وهمی حال وصدا وترکب جوهر از عرض فانی
وظهور اجسام از اعدام سه گانه وجود انستی پیدایان ولازم یعنی این تنزلات
جون معلوم نمودی که وجود خلق وکثرت نمودی بود اند وبیقین از حق موجود
نیست ایمان بتوحید حقیقی وعدم موجودیت غیر حق بیاور وتصدیق نما که
هر جهت خواست وغیر حق علاست ولازم این ایمان وتصدیق تنزه ومحو باید

که بتسویلات وهم وخیال تنزل در بن بای حقیقی مبدا بیاری و بکام اصحت
لازم ملازم همین معنی باشی بت گر در این کوچه بار یابی تو
کی ازان کوچه بازگردی کی عشق خود ترا شوی رابانی تا شود جمله جهان یک شی
چون ازین مقدمات معلوم شد که غیر حق هیچ موجود نیست فرمود که
جز از حق نیست دیگر هستی الحق سوا حق دان مگر خواهی یعنی ماسوی الحق نیستی
و وجودی دیگر نیست و هستی مطلق اوست و وجود کثرات و ممکنات همین
نمودی بود است و الحق که جنین است و غیر ازین نیست چون تحقق بدین
حال کشتی اگر سوا الحق گوئی رانست زیرا که باعتبار قید و اطلاق غیریت
اعتباری ملاحظه شد و اگر نا الحق گوئی هم راست است چه در بی حقیقی هستی
است ای اصل عارف بهر عبارت که تعبیر از ان حقیقت نماید چون جست مبدا
راست است چون کثرات و تعینات نمود و همی هستی حق اند فرمود که
نمود وهمی از هستی جدا کن یگانه خود آشنا کن یعنی چون توهم
غیریت و تعدد و یگانگی بواسطه تعین و نمود وهمی است که عارض هستی مطلق
شده است و تا حجاب از حق میدارد این تعین که نمود وهمی است و حقیقتی
ندارد از هستی که حق است جدا کن و دور ساز تا بر تو ظاهر گردد که یگانگی نواز
حق سبب این نمود بوده است بس برده خودی از میانه بردار و خود را آشنا
کن که غیریت حقیقی ندارد و فی نفس الامر تو خود آشنای نه یگانه و یگانگی
عارضی است و آشنای و وصول الحق عبارت از رفع همین نمودست که مانع
اطلاع و ادراک وصول نفس الامری است چون جواب سوال منقطع رسید فرمود که
سوال این سوال در تحقیق آنست که در میان ارباب طریقت متعارفست
که کسی که بطریق سلوک قطع منازل و مراحل نموده بمنزل توحید وصول می باید

میگوید که واصل حق شد فلهذا فرمود که جز الحق را کو نبود واصل
سلوک و سیر را جز نمود وصل یعنی آن سالک را که محقق شد جز او واصل
میگوید و سلوک و سیر آن سالک بحق نوع وجه کونه حاصل نشد که مخلوق
را وصال خالق میسر شد چون حقیقت سوال معلوم شد فرمود که جواب
این جواب است در میان انکه وصال عبارت از هست و کیست وصول چیست
فلهذا فرمود که وصال الحق رفع هست خلق الخ نمود یگانه کرد آشنا یعنی
یعنی وصال بحقیقت عبارت از آنست که سالک را از تعین و هستی مجازی
و بندار و دوی که موسوم بخلق و خلقیات است جدا شی حاصل شود و تعین
و هستی سالک که سبب امتیاز خلق از حق میشد مرتفع گردد و وحدت شود فلهذا
فرمود که زخود یگانه کردنش آشنای است یعنی وصال آشنای حق آنست
که از خودی خود با لکلیه یگانه شود و هستی و تعین سالک در تجلی احدی محو
فانی گردد باری بابات از یگانگی جدات تا می بار دهد او بار ماست
هر که از ما وستی یگانه شد بجناب جان جانان آشناست می باید بتحقیق
و تعین اینست که گفته شیخ در بن ابیات و ابیان آمد و گذشته مبهم ماند که
از خود یگانه می باید شد و از خلقیت جدا می باید گشت و نمود وهمی دوری
باید کرد آن میخواهد که بطریق سلوک و توسل ارباب طریقت بارشاد کامل مشغول
می باید شد تا بریاضات شاقه اسماء و رجا بابا بدی و وصال حقیقی میسر گردد زانگ
شخصی خیال نبندد که بمن غیر ریاضتها و هستی کجاست که این معنی مرتفع اقدام و
مضاد انهاست و تا زمانی که غسل نمی کند از حق غسل در حق نیابد و بگفتن
غسل و من غیر من نمیکرده و اگر غیر از بن بودی ریاضات و مجاهدات و مخالفه
هوا و نفس که انبیا و اولیا نموده اند همه ضایع و بی فایده

فانی مشو اگر نبات باید * یکبارگی ز خود فنا باید * مردان کرن خدا بسیرند
در عالم زندگی ببرند * گر مردن تو ز خود نه ماست * حسرت تو هم اندرین هواست
خاکا که بره کون امیری * گر پیشتر از اجل بمیری * فانی شو ازین خودی بزدای
تا زنده لایموت گردی * گر مرد درین محال نگذارد * تحقیق طلب خیال بگذارد

وصول احمر بریس امکانی است

جون وصول حقیقی عبارت از رفع تعین امکانی است فرمود که
جو نگذرد امکان نرود * بجز واجب دگر چیزی نماند یعنی ممکن از وقت
هستی واجب الوجود است باید تعین عدمی که ماند کرده و غبار امکانیت
که بر صفحه وجود مطلق نشسته است برگاه که ممکن تعین خود را که گرد امکان
است برفشاند و محو سازد همه آینه غیر از واجب هیچ نماند جا سکان جای نبود
ل بود بود جون نبود و هی بعنت بود بود آنجان که بود نبود هست

قصه ما و من مکو با او * یا تو باشی درین میان یا او * رو فنای من و تو از ذو آن
از تعلل بعد ثم زدنم خوان * جون وجود عالم چنانچه ذکر رفت غایت و علیت

عشق عالم بامر است

فرمود که وجود مرد و عالم جون نبود * گر رود وقت بیا فی نبود یعنی جون
هستی واجب است که بصورت عالم تجلی و ظهارات و غیر حق دانیا نیست
بس هر آینه وجود عالم که میگویند نمودی بود باشد ما قد صور خیالی که حقیقتی
ندارند نیخ محی الدین اعرابی قدس سره در فص یوسفی علیه ما یدکره الا الجاهلون
الامر علی ما قررناه فاعلم ان کل خیال کائن ما یقول فیه انسان من جمیع العالم خیال
فالموجود الی الوجود الکونی کله خیال فی خیال و الوجود الحق انما هو خاصة
وعالم یا رو غیر او خیالست * مشو جانا گرفتار خیالات * گر رود وقت بیا عین
زوالست یعنی عالم در وقت بیا جون نبود موجود و باقی است و وجود حق است
که بصورت عالم نمود است هر آینه با عتبار با تغیر اوازوجود واجبی وجود عالم

دایما

دایما زوال و عدم باشد و از تجلی واجب بصورت نکرن نه او را واجب تغیری
حاصل میشود و نه بکمن از امکانیت عدمی خلاص می یابد بنیز که دایما
هست و نیست نیست و عقب حقایق نیستواند بود هست

نیستی نیست یا هست * نیست است او اگرچه یا هست است

اطلاق محمولات اعتبار لهاس و کسوت

هاوفی شان حدیث حق زدان * خلق را اهل من علیها فان * جون اطلاق محلوقه
بر اشیا با عتبار تعین و تشخص عدمیست فرمود که محلوقات انگونه اند میس

میس حق و محمول

بگو مدایم بخن ره مرو گل من یعنی جون مخلوق خلق عبارت از تعین و
تشخص است والا وجود هر مرتبه که هست واجب است مادام که تعین و تشخص
مرتفع نگردد وصول حاصل نمیشود جه وصال جنانچه فرمود عبارت از رفع تعین
است همین آینه و اصل نه مخلوق باشد و تا نرسی از مخلوقیت ما نبود است
و اصل نخواهد بود و این سخن را کر مخلوق و اصل است مرد دانای کامل هرگز نگوید

جه و اصل حق بحقیقت غیر خلق نیست * بوصال او کمان میتوان برد
تا نانوش و نابی هست * و بر گاه کر نمانی خود و اصل خود است جون تحقیق
حکم عدمست فرمود که عدم کی زاید و این بیا جنبست که یا بارب

ملحا و ملجوء

جون ممکنات تعلق بظل تجلی واجبی کر بصورت ایشان نموده است عدم اند
و سلوک و وصول و وجدان از لوازم وجود است ازین جهت میفرماید که مخلوق
و ممکن که تعلق بذات خواهد ست درین باب وصل و سلوک کی راه می یابد

ما لا یدرک کل لا یترک

و جکونه عدم متحد با وجود کردد و تا مناسبت میان مدرک و مدرک نباشد ادراک
میسر نکردد و خاک را با وجود کثافت و ظلمت با رب ارباب کر لطیف و نور
مطلق است و نسبت است با عارف و واصل و فکر ده تشبیه عدم با خاک
از جهت ظلمت کرده است نه آنک خاک معدوم است و این مثالست کر بیان

دو شی که بهیچ وجه مناسبت نمی یابند این مثال میکوید چون خاک را با اب
الارباب مناسبتی نیست عدم اطریق اولی که نباشد فلهذا اشاره نمود که
عدم چیزی که باو چیزی اصلا نسبت و در زیر وصول کی حاصل یعنی عالم کونیتی
محض است باحق چون نسبتی حاصل نشود و ترا عدم بیر وصول کی تابع وجود و
حیات و علم است حکیمی که حاصل الله و حکیمی که کسی از این معنی نشنیده و ترا دلی باشد
کی محتاج سوال شود دیکر از حقیقت حال آکاه نباشد جنانچه فرمود که
اکر حیات میخواهی این معنی آکاه بکوی از زبان استغفار یعنی کرجان توانان وصول در سیر و سلوک
معنی که غیر حق عدمست و بنودی بود است و وصول و سیر و سلوک تابع وجود
وحیق و علم و مناسبت است آکاه شو و بدان از این اشتغال که بخلوقی واصل
میشود در ساعت و زمان بی تردد و تعلل استغفار الله بکوی و طلب مغفرت جوی
چه این معنی سوا لفظ نابسند است چون حرکت تابع وجود است فرمود که
تو معدوم جاهل چه پرسی حکمی که سوا لست کی سعدوم کی یعنی تو که کمکی نظر
باذات خود اکر ده معدومی و عدم چه پرسی ساکن است زیرا که حرکت بر چیزی که
واقع باشد تابع وجود است و سیر و سلوک که رفتن معنویست بجانب حق
مطلق و پسندیدان بواجب که وصولست کی از معدوم ممکن حاصل میشود و حرکت
منافی ذات اوست قلم نظر از تجلی وجود واجبی بصورت دی نموده و وجود ما
تو و جمیع ممکنات در وقتی که هست نیست جه واجب ممکن و ممکن واجب نمیشود
چون میخواهد که معدومیت موجودات ممکنه بمرتبه تحقیق رساند فرمود که
ندارد هیچ موجود ممکن عین عرض موجود در پیش یعنی عالم جواهر و
اعراض اند و جوهر ما بتقوم بذاتست و عرض ما لا بتقوم بذاته و جوهر که
متاصل در وجودست بی عرض تحقق در عین و خارج نیاید زیرا که اکر جوهر

وصول در سیر و سلوک تابع وجود است

حرکت تابع وجود است و ساکن تابع عدم

عالم جواهر و اعراض

بسیط اند تا زمانی که متلبس بعوارض و تشخصات نکردند ظهور در
عین نمی یابند و اکر جواهر مرکب جسمانی اند مرکب و متحقق از اعراض و عرض
که تحقق جوهر با اوست بکلم لا یتغیر تا این عبارت و بهیچ وجه و بهیچ حالتی
و تجرد است کی عرض کی جوهر با و تحقق میکرد و چون در زمان باقی نماند
در زمان فانی و تجرد است چه باشد غیر از عدم محض و تحقق وجود بکونه
بعدم نتواند بود چون تحقیق معدومیت و جواهکمنات میماند و تحقیق اجسام
در وجود بسبب انکه محسوس بحواس اند زیاده است تقریر معدومیت
نموده میفرماید که حکیمی کاندرین کرد و جسم اطلق تعریف کرده است
بدان که حکما تعریف جسم طبیعی چنین کرده اند که جوهریست که در وی امکان
فرض ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق است بطریق تقاطع بر زوایای
قایمه باشد فلهذا فرمود که حکیمی که در تعریف طبیعیات کرد است از اجسام
طبیعیه میباید مصنف کرد است تعریف جسم بطول و عرض و عمق نموده
است و این اجزا اعراض و امور عدمی اند و مرکب و متحقق وجود از العدام
جنانچه کذشت مجرد عدم است و تحقق و حقیقتی ندارد و این معنی بعقل ادراک
دلایل عدمیت وجود ممکنات چون نزد حکیم جسم مرکب از میول و صورت
فرمود که میول امریست از عدم مطلق که بصورت متحقق کشته بدان که حکما
در تقسیم جوهر که نزد ایشان معرف بمکن موجود لافی موضوعست چنین نموده
اند که جوهر یا محل جوهر دیکرست یا حال است اکر حالت میول است و اکر
حالت صورت و اکر مرکب از ده است جسم است میفرماید که میول حقیقت
از عدم مطلق یعنی میول از صورت با وجود انکه شان او تقدم و اتصال است
غیر معدوم مطلق نیست زیرا که از صورت منفک جنانچه مبرهن شده است

تعریف جسم طبیعی

خرجت عن الضعین ورفع هذا
الجسم عراته وابعده
الفارق لان الابعاد
البرهان اعراض
الجسم المتعلم الکون
هو کون ان المتعلم
یقسم جوانبه
المتطبع

نیستواند وجود صورت جسمی تحقق بسکرده و لازم او ست زیرا که تحقق حال
البته محل است و چیزی که بعدم تحقق کرد حال او چه باشد از صحبت تا بس
تا که این جواهر که اصل اجسام اند حقیقت ایشان اینست که شنیدی اجسام
که ترکیب از ایشان یافته باشند هکونه خواهد بود چون صورت منفک
از هیولی نیتواند بود فرمود که صورت بی هیولی معدوم هیولی بی صورت
بالک هکما برهان عقلی اثبات کرده اند که صورت از هیولی اصلا منفک نیست
و هیولی نیز از صورت منفک نیست فلهذا میفرماید که چون صورت بی هیولی
در قدم نیست پس هر آینه هیولی نیز بی صورت جز عدم نباشد لفظ در قدم
نیست اشارت بمعتقد هکما است که هیولی و صورت را قدیم کشاند چون
هیولی بی صورت عدمست و صورت بی هیولی نیز عدمست فرمود که
یعنی اجسام عالم
نزد هکما مرکب از هیولی و صورتست و این هر دو بی یکدیگر در قدم معدومند
پس مجموع اجسام عالم از این دو معدوم موجود کشته باشد چه از هیولی بی
صورت جز معدومیت هیچ چیز محالست بدان که جسم مرکب از هیولی و صورت
است و تحقق جسمیه باین جهة شده است که طول و عرض و عمق است که در تعریف
جسم یاخوذ است جز عروض امور اعتباری نیپشد پس وجود اجسام بهر
کیفیه که فرض نمایی خواه مرکب از هیولی و صورت و خواه از طول و عرض و عمق
و خواه از مجموع از عدم حاصل شده باشد و حصول وجود از عدم محالست
و بنا بر این تحقیق است که شیخ ناظم قدس سره در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که
اجسام و جسمانیات از جواهر و اعراض بطریکی از امور اعتباری اند که بحقیقت
وجود خارجی ندارند کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا

صورت

صورت وحدت از جهان مثال منظور است نقش از نقاش منتقل شده بر لوح
و منقش از دور صورتی بر بساط بجز یک شکل کره فلکی چرخ اعظم که شت
عکسها چون زده هم در هم شد نقش شده هزار عالم شد نظر دوره دایرهٔ دور
وحدت ذات او چون نظر بصر بیت چیز ها در بین میان چرخ ما وحدت هیت که هم او حق
چون مقرر داشت که وجود ممکنات بودی بود ست و تحقق ندارد اشارت
بامتیات نکته خواه میفرماید که
و موجود نامعدوم ست یکی یعنی نظر بماهیت و حقیقت خود کن که بی کم و زیاد
این ماهیت تو فرد انتهاء موجود ست نه معدوم چرا که اگر نی لم یزل موجود
بودی معدوم نشدی و اگر معدوم بودی موجود نگشتی ماند ماهیات ممکنه
زیرا که قلب حقایق لازم می آید پس معلوم شد که ممکن از حیث اعتباری که محل
از ادراک وجود و عدم هم ترکیب میکند و بحقیقت وجودی ندارد و وجود
واجب و عدم دایمه ذاتیه است و اجتماع ضدین محالست چون ممکن زمان
انتظام وجود معدوم ست فرمود که
یعنی دیدهٔ اعتبار بینای و نظر حقیقت
نه بطریق مجاز و سرسری سوی امکان و ممکن نمای که امکان بی هستی و انتفاء
وجود باری عین نقصانست زیرا که معدومست و نقصان زیاده از نیستی
نیست و امکان ممکن بواسطه تجلی ظهور وجود واجب است بصورت
ایشان و اضافه وجود بلکات اعتباری پیش نیست و وجود حقیقی حق را
جلت عظمته یارست عیان بصورت کون این نقش جهان نمودی بود
سند نقش و وی خیال آخر چون غیر تجلی نبود موجود چون بحقیقت کثرات و تعینات
نمود هستی حق اند و حقیقی علی حده ندارند فرمود که

تعیین امور اعتباریه یعنی وجود واجبی که وجود مطلق است بواسطه جمیع
ذاتی ظهور در کمال خویش که وحدت و انبساط است که تقاضای ذاتی اوست
ساری و تجلی است بر جمیع موجودات ممکنه من الازل الی الابد و تعینها که در
مراتب ظهور سبب تقیید بقیود اعتباریه عارض آن حقیقت میگردد مثلا امور
اعتباری و نمود و همی اند و صورت خیالی اند و نیستند و حقیقتی ندارند و موجود
حقیقی حقست و بس شعر مولوی الواحد الفرد اکبر منه ... و لیس سوا ان تقررت و ما بدا
ظاهر ما بالکل لکل بدا ... تشاهده العینان فی کل ذرة ... چون موجودیت امور اعتباری
و البته اعتبار معتبرست و تحققی ندارد زیرا که امور اعتباری جمیعا موجود

عدد سبب دیگر جهت تعدد یعنی چون کثرات و تعینات که در مراتب
ظهور عارض وجود شوند اینها بالکل امور اعتباری اند و حقیقت ندارند که امور اعتباری
فی نفس الامر موجود نمیشوند و موجودیت امثال چنین اعتبار معتبرات مانند
عدد واحد که چون دو بار بشماری دو شود و اگر سه بار بشماری سه شود اگر چهار بار
بشماری چهار و هم چنین تکرار عدد واحد که محض اعتبارست اعداد بسیار
پیشمار پیدا میشود و معدود و همان یک چیزست که واحد است شعر
عدد بی نهایت و یکی از یکی و یکی برون ... ز عدد ... بفصول و خواص نامعدود
گشت هر یک ز جنس خود محدود ... مبدا مبهای جمله شمار ... وحدت آمد ز ذات بی همتا
چون هستی و وجود عالم بمجازی اعتباری و نمود و همی است فرمود که
اشارت بآیت کریمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو یعنی جهان هستی و وجود حقیقی نیست و
هستی عالم مجازی و اعتباریست و هیچ تحققی ندارد و سراسر کار عالم از حیات
و ممات و لذت و الم و بزرگی و کوچکی و بد حالی و خوش حالی مانند امور بازی

کودکانست که صورتی چند بسازند و هر یکی را نامی می نهند و از سفال و
گل شکلی تنکی می سازند و سبب آن با یکدیگر جنگ میکنند و آخر هیچ
است کار و بار دنیا بعینه چنین است شعر این عزتی فتاکه تکدر او کسی بقا
وین دولت دو روزه بلی اعتبار هیچ ... این جاه و تخت و سلطنت و مال و گوهر
وین لشکر و خزانه و این کبر و دار هیچ ... این میری و وزیری و خرگاه و طمطراق
وین اسب و اشتران و عقار و مهار هیچ ... این مال و ملک و زمین و سرا و باغ
وین نقد و جنس و دور سر شمار هیچ ... این جنت و جوی خلد و لباس حریر و جاه
این کار و بار دنیی و این نی دار هیچ ... چون نیز خود که هستی مجازیست حقیقی
ندارد و کار او خود بازی نیست میفرماید که [illegible] این تمثیل است در بیان
ظهور وجود مطلق در مراتب کثرات و تجلیات اسمای و افعال و فی الجمله
هستی و وجود عالم و کار و بار عالم موافق تمثیل قرآنی که انما الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت
الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او
نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون
چون تفصیل این میخواهد که سابق کلام الهی نماید تا تصدیق آسان تر شود
زیرا که [illegible] مبدان که عالم عناصر را بعد از عالم کون و فساد میگویند از آن جهت که کل واحد
از این عناصر قابلیت آن دارند که صورت خود گذاشته صورت آن دیگر
قبول نماید و فساد عبارت از گذاشتن صورت اولست و کون عبارت
از قبول صورت دوم مثال آنکه آتش هوای میشود مانند آنکه می بینیم
که شعله بر می آرد و هوای میشود و باز هوا آتش میشود مانند آنکه در کوره آهنگران

فی بنیم کہ سنگ آب میشود مانند انگ اصحاب اکسیر میکنند و آب سنگ میشود
چنانچہ در بسیاری مواضع واقع است و ہوا آب میشود مانند انگ گویند
کہ قطرات کہ بر گرد کوزہ مجتمع میگردد نہ بواسطہ ترشحات بلکہ ہوا است
کہ آب شدہ است و دلیل بر این اقامت کردہ اند ولی دلیل چون مقصود ما
حاصلست محتاج بذکر آن دلیل نیست و بدانکہ مولی سبزواری گوید تاثیر
حرارت در آب بیذاکرد و مانند انگ کہ گرمی آفتاب در آب در یا رود
خانہا و جاہایی کہ نمناک انگرد و از ان آب گرم شدن بخار ہا متصاعد میشود
فلہذا فرمود کہ بخاری مرتفع کرد از دریا یعنی بواسطہ حرارت شعاع آفتاب
کہ در آب دریا تاثیر مینماید بخاری از دریا مرتفع میشود و آن بخار آبست کہ با
ملوثی است و بحقیقت بخار مرکب از اجزاء ہوا سیہ و اجزاء صغار مائیست کہ
از غایت خروی اجزاء در حس تمیز نیست پس او را جزوی دیگر غیر آب و ہوا
می پنداشتہ گاہ کہ این بخار بطبقہ زمہریر رسید کہ سرما در غایت است آن
بخار منعکاف میشود و بصورت تگرگ و برف بزمین می آید و اگر سرما کمتر باشد
آن بخار مجتمع میگردد و منقاطر میشود آن بخار مجتمع اگر ست و تقاطر او باران
فلہذا فرمود کہ باذن حق فرو بارد بصحرا یعنی آن بخار در طبقہ زمہریر بر جزء
باران شدہ بلذن حق تعالی در صحرا فرو بارد فیذا لمرحق بحث آن فرمود کہ نباید
کہ مرجع در عالم واقع میشود مگر بارادت و امر حق تعالی است کہ سبحان من لا یجری
فی ملکہ الا ما یشاء آنچون تاثیر حرارت آفتاب است کہ در زمین قابل نباتات سبب
تکون نباتات میگردد فرمود کہ شعاع آفتاب از برج چارم
بر میخیزد و تابیکی بتابد یعنی چون آن بخار باران گشتہ بصحرا فرود
آید از برج خرچنگ کہ خانہ آفتاب است شعاع آفتاب بر ان باران

نگاہ

بخار کہ آمیختہ شدہ حرارت شعاع با آن آب و خاک ترکیب شدہ و بہم آمیختہ
باز چون بگیرد کل برجع الی اصلہ البتہ حرارت طلب مرکز خود خواہد کرد و بگذرد
کہ حرارہ شعاع آفتاب با آن آب و خاک بہم آمیختہ ترکیب شدہ آن حرارت
و گرمی شعاع آفتاب و گرمہ یعنی گرمایی کہ با برجرم بالا گرمہ ناری است نباید
و در کربارہ بحث آن فرمود کہ حرارت از بالا بزیر آمدہ بود باز در گرمہ
بالا گرمہ مرکز است بنابود چون این صورت ترکیبی عشق نمانند با ہم نبوده
بودند و از دواج بہم حاصل نشدہ بود ہر آینہ در آویزند بدان آب در یا
یعنی آب دریا کہ بصورت بخاری مرتفع شدہ بود و بصورت بارانی بزیر آمدہ
و این گرمی و حرارت در آویزند و دست در او زنند و گویند کہ ہر جا کہ میروی
ما ہم رو و چون دو امر عدیم العشرت از بندہ ہر یک با ہم جنس میطلبند
فرمود کہ چنانچہ این مقدمات ہم بروں آید نبات سبز خرم
یعنی چون با گرمی آب و ہوا مناسبت گرمی و خاک مناسبت سردی فہم
شوند و سبب بقصور و تماس و کسر و انکسار کل واحد صورت ترکیبی قبول
نماید بروں آید نبات سبز خرم یعنی چون این مجموع بواسطہ ترک تضاد و
تخالف صورت و عدالتی پیدا کردند بصورت نباتی ظہور نماید و نبات
سبز و خرم از زمین بروں آید و از جہت آنکہ حرارت ہوا بطرف بالا می کشد
و آب و خاک بجانب پستی نگاہ میدارند نبات در میان ایستادہ است
چون کیفیت ظہور امر حوالہ ثلثہ بتفصیل سابقا ذکر رفتہ است تکرار
محتاج نیست چون کمال نباتی آنست کہ حیوان شود فرمود کہ
غذای حیوان گردد پس حیوان خود آنست کہ در یابد باز غلیل

چون غرض از ایجاد عالم معرفت و معرفت تام جز از نشاه انسانی حاصل
نیست پس هر آینه بر حکمت ارصدا آن خواهد بود که از مرتبه که دارد ترقی
نموده به نشاه انسانی رسد و کمال غرض ایجاد حاصل کند و چون ترقی به
مقتضی حکمت بالغه الهی تدریجی است فرمود که غذای حیوان کرده در تبدیل
یعنی نبات بسبب انکه تا تبدیل از نباتی بحیوانی نامد غذای حیوان کرد نخواهد
شود و بار حیوان از انسان نگذرد و آن حیوان در انسان تحلیل یابد و از خلق
بانسانی ترقی نماید چون غذاست که در انسان نطفه میشود لهذا فرمود که
شود یک نطفه کرده در اطوار و زان انسان شود پدید یعنی چون حیوان
در انسان تحلیل یافت و جزو بدن انسان گشت باز دواج مرد و زن صورت
نطفگی پیدا کند و جنابخ سابقا بیان کرده شد در اطوار علقگی و مضغگی
بگذرد و از ان نطفه که در اطوار گذشت صورت انسانی دگر باره ظاهر شود
یعنی بسبب تحلیل جزو بدن انسان شد بود بار دیگر بطریقه نطفه و سیر در
اطوار انسان دگر شود چون اعتدال صورت انسانی پیدا کرد مهر آینه قابلیت
قبول نفس ناطقه کند روح انسانی است در وی ظاهر میشود لهذا فرمود که
چو نوبت سخن گوید آید پدید یعنی بعد از کمال
اعتدال روح حیوانی در صورت انسانی بواسطه مناسبت چون نور
شمس گوید یا کرسی ناطقه مراد است در تن آن انسان تابان گردد مهر آینه جسم
لطیف روشن آید یعنی آن صورت انسانی که از نطفه حاصل گشت بعد از
تنور بنور خورشید نفس ناطقه که روح انسانی و تخت فرمش روح حیوانی است یکی
جسم لطیف نازنین روشن باشد از علوم و معارف پدید آید چون انسان از
زمان تولد تا آخر عمر و بیوی حالاتی چند الخ تنبیه بران نموده فرمود که

شود فضل و جوان و کمال کرم یعنی آن صورت
انسانی چون از مادر متولد شد جنگاه طفلیت و تمیز نیک و بد از حال او
اثر ظاهر نبود و بعد از طفولیت جوان و با تمیز گردد و چون سن او قریب بسی
کهل شود و از سنین کهولت بگذرد و با زوال عمر رسد کم کم پیر و خرف گردد و از
زمان تمیز تا آخر عمر علم و رای و عقل و تدبیر پیدا شود و بدانند انواع صفات
کمال از و ظهور رسید چون غایت کار همه این است فرمود که
رسد انگه بصل از حضرت پاک روده پاکی خاک یعنی بعد از ان که
این مراتب عمر و صفات کمال بخیر از حضرت پاک متعال او صیت بموجب
کل شئ مخلوق من الرماء جعل الله سبب شئ را سبب گویند یعنی مدت عمر
صوری آخر شود و بس بحکم بحاید کم تعودون روده پاک سبب پاکی خاک یعنی
پاک گردد و قدسی اضافی است قطع تعلق نموده رجوع عبد اصلی خود کرد یک
و مقدس از کدورات تعلقات گردد و عناصر هر یک از خاک و خیر خاک
باصل مرکز خود روند چون غرض از این تفصیل بیان ظهور وحدت بود الصور
کثرات جمیع اجزاء عالم در تفصیل آن میفرماید که مهر اجزای عالم چون نبات
کز یک قطره روید بدان حیات یعنی جنابخ آن نبات از قطره باران حاصل
شده بود جمیع اجزاء عالم نیز آن نباشد که در اصل یک قطره از دریای حیات اند
یعنی مجموع اجزاء عالم یک قطره از دریای حیات وحدت حقیقی اند یک قطره بجهت
آن میفرماید که همه موجودات یک تجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است بصورت
موجودات تخیلیه حاصل شده اند والا از وجه دیگر هر یک از اجزای موجودات
عالم قطره اند از بحر توحید زیرا که هر یکی مظهر اسمی از اسماء الله اند و آن یک
تجلی در هر مرتبه باعتبار اختلاف خصوصیات اسماء نوعی نموده است چون

مبدا و منشای کثرت وحدت است فرمود که زمان چون بگذرد و بروی شود باز
عود انجام بایشان بمجرد آغاز ـ یعنی چون بر اجزای عالم زمان ظهور بگذرد و انقضا
یابد شود دیگر باره یعنی باز دیگر عود انجام ایشان عود مجرد آغاز یعنی چنانچه از نیستی
آمده بودند باز از هستی بهستی روند و در نظام تجلی التعدد الی الوحدة آخر و معاد عالم
مانند آغاز و مبدا گردد یعنی مرجع باز گشت بوحدت حقیقی که مبدا بود نمایند که منه
بدا و الیه یعود ـ کثرت فنائی برای آن بود ـ تا وحدت از آن سر بزند دیگر باره
کرار نظم نو کثرت آید ـ وحدت بود آن را باطوار ـ چون معاد و باز گشت
عود مبدا اصلی خواهد بود فرمود که ره بهمه یک از ایشان سوی مرکز
کز نکند از طبیعت خوی مرکز ـ مرکز مبدا است که محل اصل عود است یعنی
هر یکی از اجزای عالم بمقتضای انقضاء مدت ظهور سوی مرکز و مبدا اصلی روند
و تا که طبیعة الکل خوی مرکزی گذارد و مرکز نعیمات عالم چون عدم است البته
بکل شی مالک رجوع بعدم اصلی خواهند نمود و هر چند که سنگ و کلوخ بر زور
بر هوا اندازی چون طبیعت خوی مرکزی گذارد البته باز بر زمین خواهد آمد
چون وجود کثرات مطرات مستفاد از بحر وحدت است فرمود که
بود باسبب بقسمیکه بر خیزد از بحر موجی یعنی وحدت مانند
دریائی است بی پایان نیک بر خورد است باعتبار سرعت قبول موجودات
جنانچه علی الدوام نسبت باجمیع عالم سرعت قبول باعتبار انقضاء و تجدد نعیمات
واقعات و نسبت بامر الدیا باعتبار زوال و انتقال مشابهت کز و خیزد از ان
موج مخزون یعنی از ان دریای پر خون وحدت هزاران موج مخزون برمی آید و
فزه می نشیند تشبیه در غایت مناسبت و مشابهت زیرا موجودات کثرت نسبت
با وحدت مانند موج دانسته نسبت ما بحر جنانچه امواج را وجود اعتباری پیش ندانند

کثرات

کثرات کمالات نیز چنین است و دیگر جنانچه امواج بر مقتضای
متجدد کثرات موجودات نیز بعینه همین حکم دارند و نسبت امواج که
تغیرات کثرات مخزونی از این جهت فرموده که ماند و بیوانر ثبات
قرار ندارند و حرکات و سکنات ایشان نه باختیار است و عقل آن نیز ندارند
که عدمیت و نیستی خود را بداند چون خود را بر سر یان وحدت در سر کثرات
امکانی سیر آن قطره آست که تشبیه کرده است فرمود که مگر قطره باران که از دریا
حاصل شد و بجوزه و جوز چندین شکل و اسما یعنی ماهیات مختلفه
یافت و بچندین صورت مختلف بر آمد و بر خلاف خاص خود و با سائی کثرت
مسمی گشت جنانچه تمثیل آن میفرماید که بخار و ابر و باران و سیل و کل
نبات و حیوان انسان کامل یعنی اول که از دریا ظاهر شد بخار میگشت
چون بطبقه زمهریری میرسید و منجمد شد ابر نامیده شد چون متقاطر گشت باران
خواندند چون بر زمین رسیدیم نام شد چون باهم آمیخته شد گل اسم نهادند
چون صورت ترکیبی یافت از زمین بر آمد سبزی و نبات گشت چون غذای حیوان
آمد بشکم حیوان گوشت و باز علقه شد و دیگر
مضغه گشت و در رحم صورت انسانی پیدا کرده متولد گشت و انسان کامل
یعنی کامل فائقه چون یک جزء که بهمه شکل و اسما بر آمده است فرمود که
همه یک قطره بود گردیده شد یعنی این همه که مذکور
شد از بخار تا انسان کامل آخر نظار کن که در اول حال یک قطره بوده است
که با پنجگانه از صور قبول صوری دیگر گردیده و فنا و مزاوان یک قطره
این همه اشیاء گردیده محل و محصور و مشکل گشته است و آن یک چیز بالباس مجموع

ظهور نموده و هر جا خود را نقش و تعین علی حدة جلوه گر داده است
چون مبدء وجود مطلق در مراتب ظهورات ممثل بسیران قطرات در منازل
تطورات شروع در تطبیق بها نموده فرمود که جهان از عقل و نفس
جوان یک قطره است یعنی جهان که عالمست از ابتدا الی انتها وجودا
از عقل کل و نفس و جرم افلاک و اجرام ارکان و مرکبات اجرام جوهر
و جوهر چه را میگویند در تمثیل مانند آن قطره دان که کرده صد در ابتدا و
انتها یعنی جا نخه در ابتدا آن قطره از دریا حاصل شده و با شکال و اسامی
مختلفه متشکل و مسمی گشت تا آخر بصورت انسانی برآمد و پنجه اجل او را از هم
فرو ریخت و در انجام هر شی از لطایف و کثایف هر کزه اصل خود پیوست
در مراتب ظهور وحدت بمنشئ کثرت در ابتدا از دریای وحدت حقیقی عقلی
کرباب قطره است ظهور مائیت و در مراتب قطیات و کثرات اسکاله ریخود
و با شکال مختلفه غیر متشابه در مرکبات متشکل گشت و با سامی لی نهایت
مسمی گشت و در انتها چون مدت ظهور بسر آمد غیرت الهی تجلی مائی و نیت
و سعید هر را محو و تلاشی و فنیت کرداند و جا نخه بنا چرخ بنا چرخ
از بطون بظهور آورده بود باز همه را از ظهور به بطون برد و مجموع را رجوع به مرکز
و مبدا اصلی نماید ظهذا از مودگه اجل چون در رسد از چرخ و انجم
شود هستی همه در نیستی گم بداند که ظهور کمال اسمای ذاتی با ظهار و
اخفای ظاهر مظاهر میگردد اما اظهار بجهت آنکه ما دام که حق بطور مظاهر مکاشف
ظهور نمی یابد کمال اسمای ظاهر نمیشود چه تا محرق و مرزوق و مرحوم و مغفور
و معتوب نباشد خالق و رازق و راحم و غفار و قهار را ظهور نیست و باقی
اسماء فعلیه بر این قیاس و اما اخفا بسبب آنکه تا زمانی که مظاهر بالکل محو فانی

نمیکردند و نیست نمی شوند ذات حق در حجاب اسمائی و صفاتی محتجب
است و وحدت اطلاقی حقیقی ظاهر نمیگردد و آن اظهار و بجهاب و خفی
و اخفا با عدام و موت که عبارت از ارتفاع تعین است و حجاب اظهار
تعینات خلقیه و تجلیات اسمائیه اند مانند سبدی و خالق و بارئی و مصور
و موجد اخفار زوال تعینات نیز تجلیات اسماء ذاتیه اند هم جواد و مزوده
و معید و نیت و محیی و ممیت و نافع و ضار همه و معنی متخالف بظهور نمیرسند
معرفت تام که غرض ایجاد خلقست بحصول مقرون نمیگردد و جا کر اظهار
مظاهر نباشد کمال توحید ذاتی که یکتائی مطلق است دانسته نشود و بحکم
فاحببت ان اعرف پوشیده ماند کمال اسمای موجب لن الملک الیوم لمن
ماند کمال ذاتی خلاف اقتضای ذاتست پس هر آینه این هر دو معنی که ایما برا
باید که ظهور باشد تا موت حاصل باشد و اطلاع برین هر دو معنی که ایما برا
رفت غیر انسان کامل بایسر نمیگردد ظهذا عارف حقیقی بجز انسان کامل نیست
پس البته آنچه در نهایت کبری موعودات که جمیع موجودات محمود فانی گردند
میباید که دنیا جا عنی را از اشخاص انسانی مثل اقطاب و افراد که در هر دور و
زمانی باشند خالی نباشد که همه این نشاه حسی مشاهده آن معنی نماند و
قیامت ایشان هم انچنانکه گفته باشند تا مدار عالم بواسطه حصول معرفت که
تواند عالمست دایر باشد و باید دانست که زمانی که مرکز اختیار که سبب ارتفاع
حجب ظلمانی و نورانی است حاصل نشود و مشاهده این حال که کمال توحیدیست
بایسر نیست ظهذا نسبت ما شهود کامل که عبارتست در شهادات عبور نموده مرتبه
کشف اسرار و تقیید سریه است و اسرار اتفاق نیافتاده در دکشن گفته سیفرماید که
اهل چون در رسد در چرخ و انجم و مدت نود هستی ایشان نسبت با شهود کامل

منتفی گردد شود هستی همه زیستی کم یعنی جمیع هستیهای مجازی عالم کرنود
بی بود بودند در نیستی گم گردند و بعد هست اصلی خود رجوع نماید و غیر حق
نماند چون موجب زوال تعینات و کثرات تحقیق تجلیات ذاتیت زمود که

جو موسی بر زند در جهان طمس تعین کرد ناگه نور سبحانی تجلی

طمس در لغت محو شدن است و در اصطلاح صوفیه نیست گشتن رسوم و آثار و صفات سالک در نور الانوار یعنی چون در بیان وحدت حقیقی تجلی اسم القهار و الماحی تجلی و ظهور شد جهان طمس و نابود و محو گردد و تعین و تحقق شود که غیر حضرت حق در تمثیل حیوة دنیا فرموده است که کان لم تغن بالامس یعنی بنداری که دی در نبوده است بیان واضح بوده است و هیچ شاپرسد که دران نسبت

چون فنا و موت عبارت از رفع تعین است زمود که

جمالت پس چو خورشید برخیزد چگونه

نماند غیر حق در دار دنیا

یعنی بتجلی ذاتی حق که مقتضی فنا سطاریست هستی وجود ممکنات مطلقا فی الحقیقه خیال و نمود بی بود بودند مرتفع و محو گردد و چگونه بر خیزد نابود شود و الحکم کل من علیها فان و یبقی وجه ذو الجلال و الاکرام غیر حق در دار دو سرای وجود دیار نماند یعنی هیچ نماند و هستی حقیقی بر طرف اطلاق ظهور نماید و تمایز کثرات و تعینات برطرف شود چون پندار هستی مجازی سالک بالکل بایست شد فرمود که

تراقربی شود آن لحظه حاصل

شود یعنی نوی بود وصل یعنی چون تعین و همی چنانی که موهوم غیریت بود بالکل برخاست تراقرب خاص حقیقی آن زمان و آن لحظه حاصل شود و معلوم کرد که بعد بود دوری که منبود بسبب آن تعین و همی بود است و نوی نوی بدست و وصل سنوی جدیدی که موهوم دوسی بود چون نماند نوی من حیث الحقیقه دوی و اطلاع برین معنی معبر بوصالست و الا ذاق حقیقی هم گزنبوده است

ظن برده بدم نکو گمان من بود ام من جمله تو بودم نبود است انتقال ماسی ماگر برامد
شود پدید گر مابی ما شایم و از حسن اتفاقات یکی است که در ایام خلوت
گزیدن اربعین داشتم و کتاب مرصاد العباد بهمین محل رسیده بود بعد
او راد صبح و وظیفه اوقات مراقب بودم که در مراقبه غیبت دست
داد در واقعه دیدم که شخصی بر در خلوت آمد و بسم الله گفت چون در باز کردم
دیدم که شخصی است مهیب نورانی در آمد و مرا در بغل گرفت و بجانب هوا
برد و بر کرد و مرا بالا میبرد و عالم تمام روشن و نورانی بود ناگاه آن شخص غایب
شد و بگذاشت دیدم که تعین و هستی این فقیر و از ان جمیع عالم محو و نیست گشت و
مجموع عالم نور واحد شد و دیدم که آن نور هم و مطلق و مرا از جمیع جهات
و قیود و هم بیرون برد دیگر نیست بعد از ان تا زمان حال که آدم حزین مفلس
مجرد دو گرد در محل مناسب از عالم غیب بوی نموده بود تجلیات و مشاهدات ذکر
کرده شد شیخ داود قیصری در مقدمه شرح فصوص در فص هادی عشر آورده
است که و انکار من لم یذق یا للمشهد من العارفین هادون الواصلین حالا
او الغرورین بعضهم لضعیف العباد به ذا حالا به سنهم انما شان من ضعف
ایمانهم بالانبیا علیهم السلام اعاذنا الله سبحانه من التحلل عنه شهود نظر بطلوع شمس العیان
بحر اعیان العالم ایاستبداد و تعینات تما ستر ایتیه ما قال علیهم السلام ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله

حدیث جون وصل عبارت از ارتفاع تعینات و هستی است فرمود که

وصال تا که رفع فیاست خیال از بیخ و بن بر کنده باشد

یعنی پس اعانی تو حید که قابل بر انداختن غیر حق موجود نیست وصال حق عبارت از انست که تعین که موهوم غیریت بود فی نفس الامر خیال و معدوم بود است و حقیقتی ندارد مرتفع گردد و محو و فانی شود چه فنا عبارت از همین ارتفاع تعین خیال است

برخیزد وصال است یعنی چون تعین که حجاب و وسیله است از پیش نظر برخاست و محو گشت وصال حاصل و موصال همین برخاستن تعین است زانکه ممکن واصل واجب گشته است ممکن خود کجا تا حکم بوصال او کند چون ممکن قطع نظر از تجلی وجود واجبی موجود است فرمود که

که ممکن ز هستی نمی‌کند کم نه بود واجب شود نه ممکن اشارت بدانچ وهمی است که چون ممکن تجلی وجود واجب موجود است حکم نه عدم باشد میفرماید که ممکن ز هستی خویش نمی‌کند یعنی از این معنی که ممکن بسبب ظهور وجود واجب بصورت او موجود است باطل نمی‌گردد که ممکن از هستی خویش که عدمیه است گذشته است زیرا که حباب عین وجود واجب را ذاتی است و تغیر و تبدیل را بهیچ وجه بحضرت مقدس او راه نیست گر وهم الآن علی ما کان امکان نیز اعتبار عدمیت ممکن را ایما لازم ذاتی است و هرگز ممکن واجب نمی‌شود و حباب بود و ایما بر عدمیت خود است و نه نیز واجب هرگز ممکن نمی‌گردد و همچنانکه هست دایما بر وجود و صفات حقیقی باقیست بی تغیر و تبدیل چون نیست شدن نیستی و فنا شدن هستی از محالات عقلیه است فرمود که

هر انچ بود در معانی گشت طابق نکو کین بود تلک حقایق یعنی هر کس که از تعلیم و وهم و خیال گذشت و در معانی و حقایق امور طابق و مساوق برارباب عقول طبیعت که ادراک اشیا کما هی نمیتواند کرد آید این سخن که ممکن واجب میگردد هرگز تو نمی‌یابد که بگوید زیرا که تلک حقایق لازم می‌آید و تلک حقایق محالست

— ممکنیت نگفتی متنگ نشود بخلاف بشنو و نگ هرگز واجب الوجود نشود بنیض و فضل و جواد واجب نگردد ممکن کردن ذات کی بود ممکن زانکه قلب حقایق محال خاص بود زاید متعال خود کرنیم کی گشت ضنا

منقلب کی شود حقیقت ذات صفت ذات هم نگردد هیچ هستی عدم نگردد

چون نشانات وظهورات سبحانی و معانی و معانی بسیارست فرمود که

هزاران نشانه داری خود آید بروآمد شود از گفت چون شان جامعیت انسانی تقاضای اتصاف بجمیع شئون دارد و از جهت انسان نهایت ظهور جزئیات کلیات و اختلافات ذاتی و اتفاقات شده است و بسبب این جامعیت است که اطلاع بر عدمیت ممکنات و قابلیات وحدت ذاتی اطلاق مخصوص است و نشانات وظهورات سبحانی و معانی و معانی او بجامعیت ظاهر فرمود که هزاران نشانه داری خواجه دیدی پس هزاران کثرت هزارات یعنی نشانات بسیار و ظهورات بیشمار نزد انسانی و مخصوص بهر انسانی در پیش است چه نشانات صوری و چه معنوی و از کل واحد چه نشانات سبحانی چنانچه بعضی از آن در جدول مذکور شده و میشود و چه معانی که مخصوص ذوات و چه نشانات مبادی که متعلق بمعجزات و اطلاع بر جمیع نشانات خواهد کامل که از خود فانی و بوجود حقانی باقی گشته باشد میسر گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و تعبیر انسان بلفظ خواجه بجهت آن فرمود که نشانات بسیار دارد و کسی که چیزی بسیار داشته باشد هر آینه خواجه است بروآمد خود اندیشیش یعنی اندکی از نشانات مبادی خود که آمد شد اشارت بآنست و نشانات معادی که شد تنبیه بر آنست بنابر فاعل مختار که هر کار را بسیار در پیش است و تو تنها نه زاین نشانه که حال بینایی چنانچه معموری دنیا بانسانست معموری آخرت تیز باد خواهد بود و هر چه در آفاق موجودست در انسان هست ملک گردیده و هر چه در انسان هست ملک گردیده فرمود که زنکته جزو کل نشانست کنون یک یک بدو نشانه یعنی از

بحث سوال و جواب جزو و کل که بعد از دو سوال دیگر می آید نشان انسان را
یک بیک بگوید و بیان عالم بیدا و پنهان مبدا اشارت بنشانه صورت
چه سیمای یا معانی که درینوی باشد و پنهان اشارت بنشانات معنوی است
چه صدایی و حیا خوری جانخه در بحث جزو و کل بتفصیل خواهد فرمود در بعضی
از نسخها چنان دیدم که بگوید یک بیک پیدا و پنهان و آنرنشان معنی چنان باشد
که در بحث جزو و کل نشانات انسان را ظاهر بگوید و انکه پنهان نود در کاسبی
رسوز بلند صاحبا این تغییر را بخاطر چنان می آید که معنی از بحث جزو و کل نشانات
انسان آن باشد که بحث جزوی و کلی نشانات انسان دانه که بود تیر چنین استماع
می افتد و شاید دیگر تصحیح چنان نود ماند که مه جزو و کل از نشانات انسان
و معنی این تیر چه همان معنی است اگرچه در لفظ اختلافست و بهر دو نوع تردد خاطر
و شبهه بود که چون جواب سوال منقطع رسید و پنهان نشانات نفوس مدرکه
چه باشد دیگر خواهد فرمود و ال هزار بیچ که لم یکن فیکون تا کان بت شرح
گلشن تنه ایک بابیت رسید توجه نمودم که بالهام و اعلام ربانی شاید
که معنی که مراد ناظم باشد بخاطر فرود آید از باطن خود آوازی نا آن غیبی شنیدم
که این نشانات بجواب آن سوالست که چه خواست آن که او از کل قرار دست قدرت
نگاه کرده شد تحقیق گشت که جانست جانجا این بحث پستوفی میگردد
لله الحمد که بتوفیق آلهی مراد شیخ ناظم قدس سره از خاطر صافی خالی نماند در
ابتدا گمان بردان طرق خانه در مسئله ذکر کرده شد و راست از نیز
فقیر التماس مینمود که شرحی بر گلشن بنویسد چون در خود
قابلیت این معنی ندیدیم درین باب متردد بودم و اندام بر این امر خطیر نمی توانم
چون الحاح الیشان زیاده شد و درویش سالکی نکاشتی را گفتم که من نمی توانم برا

بیت

نیت استخاره میباید کرد و در باطن خود همین نیت کردم که اگر بنوشتن
شرح گلشن اقدام نمایم چون باشد و آن درویش گفتم که چه نیت داری
مبادا که شما به خوض فضولی ادیان مدخل سازد که ما گمان نبی و الا سوسه
الا از اقتفی الشیطان فی امنیته تکلیف کنیم بیاد آن درویش استخاره
کرده روز دیگر آمد گفت که توجه کردم و در واقعه دیدم که استاد ما بجای
عالی بنیاد کرده است و بر آورده و بلند ساخته و خود بر زمین ایستاده و
بر سر دیوار نشسته و از زمین تا بجا بالای اندازه و خانجه می باید آن جا بجا نگاه
می نشیند و استاد همچنان بر زمین ایستاده است و از غایت استادی و
قدرت که دارد احتیاج بالا رفتن ندارد و عمارت را باین نوع تمام ساخت
چون این صورت مرا دیدم گفتم که اشارت آلهی بنوشتن شرح گلشن است میباید
مشغول شدن بنوشتن چون اشتغال بر بنیاد هوای نفس نبوده است امید
کرا آنچه کرده میشود خواه ما باختیار و خواه بی اختیار البته موافق مراد ناظم قدس
سره باشد [illegible] بر کسی فخری نمی آرم بدین خویش را مشغول میدارم برین
کریم و غفار و هر اپیچکس ذکر ایشان کرد زانچه مکوس آخر هم زان ره و روان کردی
قسم من زان رهنگان و روی رسد جوا جواب این سوال منقطع رسید نزدیک
که سوال این سوالست بر طبق منقطع جواب سوال پیشین که ممکن را وصل
واجب ممکن بیت و واجب ممکن و ممکن واجب شنیدی که فلهذا میفرماید که
وصال ممکن واجب هم بیت [illegible] یعنی بگو که وصال
ممکن و واجب هم بیت و بنوع وجه گفتنیست و حدیث قرب
که میگوید که فلان سالک خدا را بقرب نوافل تقرب حاصل کرده و دیگری
خدا را بدست و نیض احسانات و قرب آن یکی عیش و از آن این یکی

بیت

کمست جهت زیرا معنی سیکویند و این تفاوت از کجا پیدا شده است تحقیق
حقیقت سوال معلوم شد فرمود که جواب چون بیان نموده بود که وصال غایت
از ارتفاع تعین است و در آن باب تفصیل تمام فرموده مرآنینا از جهت
عدم احتیاج متعرض جواب سوال مصرع اول که وصال ممکن و واجب بهم علت
جهت عدم اعادت شد و اشارت بجواب مصرع دوم کرده فرمود که
زمن بشنو حدیث بی کم و بیش ـ تو تا کی تو اندر ذات خویش
چون حق بصورت جمیع ذرات موجودات و نفوذ همه هستی و وجود اوست و با وجود
محض اند از فیض عام رحمانی که افاضه وجود است هیچ شی از موجودات
فی بهره نیفتاد و هر کسی در خور استعداد خود بر حسب امکانی وجودی فایز گشته اند
فرمود که زمن بشنو حدیث بی کم و بیش یعنی از من حدیث و حکایت واقعی
چنانچه هست بی نقصان و زیادت بشنو که از تو غایت تر دیک است که از
خود و در افتاده ز پیرا که چنانچه غایت بعد موجب عدم ادراک است غایت
قرب نیز سبب عدم ادراک میشود و نمیدانی که حق تعالی شأنه تو ظهور تو ده
است و هستی تو بخش است و دایم بتو تر دیکست که رگ بخش از تو بر تو اقرب است
ب میان آب حیاتی و آب جوی ـ فراز کجی و زغاله از نگ و بوی
تو کوی دوست همی جوی و نمیدانی ـ که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کوی
چون تجلی حق بصورت هر شی بمقدار قابلیت آن شی تو اند بود فرمود که
چو هستی را ظهوری بی عدد شد ـ از انجا قرب و بعد و پیش و کم آمد
بدان که چنانچه بکرات اشارت نموده اند تجلی شهودی الهی بصورت اعیان ممکنه عدم اضافی
اند بقدر قابلیت و استعدادات ممکنه ایشان چه مراد از اعیان
ثابته استعداد خاص است که هیچ شی دران بادی سر یک نیست و از اینجا معنی

لایتجلی فی صورة مرتین دلالتین ظاهر میشود و این جهت است که
یک تجلی بحسب اختلافات قوابل مختلف میباید و هر عینی از اعیان که قابلیت
ظهور کمالات وجود حق در ایشان زیاده باشد باید اقرب و در
کدام که استعداد ظهور آن کمتر داشته باشد علی تفاوت المراتب بعید
باشد پس ظهور حق بصور استعدادات مختلفه اعیان ثابته متفاوت
ظهور و آثار ایشان از بس اینکه ها که مختلف باشند و احوال و اشکال
و صفات بر کمال متفاوت آن نور را مختلف می بینند و هر یک بر شکل
صورتی و صفتی مشاهده میکنند و حال آنکه حقیقت در الجمله نور بیش
نیست ب آفتابی در خزان انگبینه تافته ـ بس بر نگ هر کسی تابی عیان اند
جلد یک نور است لیکن رنگهای مختلف ـ اختلافی در میان این و آن انداخته
و اگر انگبینه در غایت صفا واقع شود هر آینه آن نور بصفاء خود نماید و علی
ز سود که جو هستی را ظهوری در عدم شد یعنی چون هستی و وجود مطلق
را ظهور در عدم که اعیان ممکنه ثابته اند شد و استعدادات آن اعیان
مختلف اند لاجرم از انجا قرب و بعد و پیش و کم شد یعنی از ان تفاوت
استعدادات آن عدم و اعیان ثابته اند قرب و بعد و پیش و کم پیدا شد و
گفته اند براکه صفای فطرتی هر کدام که بیشتر بوده باشد ظهور حق در صورت
ایشان اتم و اکمل است پس قریب باشد و پیشتر باشد و هر کدام که قابلیت
و صفای فطرتی کمتر داشته اند ظهور کمال آنی در ایشان کمتر نماید پس بعید
بالنسبه باشد و از نظام دیگر که اصفا از خود مند کمتر و پس تر باشد شو
العین و اضح و لکم خلاف ـ و نزد اهل العلم بالله کشف
هر چه هست از ذات و صفات و اسماء و افعال آنست نه در شرایف تو بر تالی کس کو شاه غیب

جون سر جه پرتو نور وجود بر دل تافته بحقیقت قرب یافت فرمود که
فرست [illegible] بعید آن نیستی که [illegible] اشارت
بحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک
النور اهتدی ومن اخطاه ضل ظلمت عبارت از اعیان ثابته اند که عدم
اضافی اند بنسبت وتجلی اقدس ازعالم ظهور یافته اند وضق در بین محل یعنی
تقدیرات یعنی تقدیر سابق است بر ایجاد و رش نور کنایت از ظهور
نور وجود است بصورت ایشان که بتجلی شهودی موسوم شد اصابه
ذلک النور امتدی اشارت بران اعیان شد که وجود خارجی یافته از علم بعین
آمدند ومن اخطاه ضل اشارت بآن اعیان است که نیافتند
آنی از علم بعین نیامده اند ودانی آمده اند بدان که قرب بدو نوع است یکی قرب
ایجادیت که مقتضای رحمت عام رحمانیت که حق تجلی شهودی بصورت
جمیع موجودات ظاهر گشته است وخود را بجمیع موجودات بخشیده نور او بهر چیز مقتضی علم او بود
که هیچ شی الا بقدر ما اشارت بآنست زیرا که هیچ چیز نتواند او را بشناسد چیزی
کند ذات خود را معدوم است موجودات او عبارت از ظهور وحی است باین
معنی هر جه پرتو وجود بادو رسید و موجود گشته است قربت و فرش
علیهم من انواع اشارت باین قربت فلهذا فرمود که قرب آنست که رائحه
نوریت یعنی هر چیز که نور وجود یافته و موجود گشته اند همه قریب اند و قوام
جمیع اشیا بحقیقت باین قربت و اگر ظهور حق بصورت ایشان نبودی
همه در عدم آباد نیستی بماندندی - هر کس بادات از کوشش و پیچیر
جوید خبر نیابد که آن بار کجاست - با تو ات آن بار دایم و تو نیکدم از دو
که جو تو مجوری اندی او تو مجوریت - پس بعیدی که در مقابل این قرب

است

است آنست که پرتو نور وجود بایشان نرسیده است و در ظلمت عدمیة
مانده اند و از علم بعین نیامده اند و باین جهت فرموده که بعید آن نیستی
که زمت و دوریت یعنی بعید حقیقی آنست که از مبدء که وجود است دور
باشد و فاصلهٔ نور وجود از خزاین جود بر ایشان منقطع باشد و قرب دوم
را قرب شهودی میگویند که اشارت بآن خواهد بود انشاء الله تعالی
بیان کرد ادراک بسیطی که ذوات اعیان علمیه
را قبل از وجود خارجی بحکم است بر یکدیگر تا وقتی حاصل بوده است منتقش
عبادات اضطراریه و رحمت عامه رحمانیت که مستلزم قرب ایجادیست
که مذکور گشت و این ادراک غیر از ادراک است که در مرتبهٔ وجود یعنی
خارجی مناط تکلیف و مورد احکام و اوامر و نواهی است زیرا که آن ادراک
بسیط عطای ذاتی است و هرگز از ذوات منفک نمیشود و در ان اعتبار
تکلیف چه تحصیل حاصل محالست و سبب و حکمت تکوین را چه
دخل است ادراک
بعثت انبیا علیهم السلام و امر بتفکر و طاعات و عبادات ظاهری و
باطنی آنست که مرات ادراک او گشت و حی غیر متلو ادراک مقتضی عبادات
اضطراری و رحمت عام بود که موجب ایجادیت ادراک ادراک مستلزم
عبادات اختیاریه سیر سلوک و رحمت خاصه جلیه است که ماحصل انجی
والانس الی البعید ان و نهایت آنست که مدرک در مدرک مستغرق و فانی گردد
و ادراک نماند و این مرتبه قرب شهودیست جناب فضل ازین فرموده که
خیال از پیش بر خیزد بیکبار - نماند غیر حق و دار دیار - تو الفنای شو آن لحظه حاصل
شوی تو تی با دوست واصل - و این قربت که موجب تحقق بفنی
که غرض ایجاد است و قرب نوافل و مقام محو و عبادت این مرتبه است و

ایصال رسل و انزال کتب و امر تفکر و تذکر عدّه بجهت حصول این قرب
و بواسطه اختصاص باین قرب است که آدم مسجود ملائکه راستوار آمد و جوهر
حصول این قرب مخصوص بحکم امر مکان میتا حیناه و جعلنا له نورا یمشی
به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها نبود بدایت خاص الهی که
مقتضی تجلی رحمت رحیمیه است که بالمومنین رؤف و رحیم صاکتبها للذین
یتقون ان رحمة الله قریب من المحسنین میسر شد و ظهور آن سود که اگر نوری
ز تو در خود نساند یعنی اگر حضرت عزت عرشانه بنا بر حسن مناسبت
و قابلیت مظهری از خود نور خاص که مخصوص انبیاء و اولیاست علیهم السلام ارزانی
ریساند هر آینه از آثار آن نور تجلی احدی که موجب فنا مغایرت تراز
هستی مجازی خود وا رهاند و محو و فنای سازد و آنگاه بقرب بقرب حقیقی
کردی کرد نسبت ما قرب تو همتر بمای بعده دوری باشد و آنچه بعضی
گفته اند که اگر نوری از خود در تو نساند اشاره بهم رسش علیهم من نوره
است غلطات که از عدم اطلاع بر حقیقت حال این نیاز روی نموده
است زیرا که میفرماید که اگر از خود نوری در تو نساند که آن ریش نور
نباشد مای و توئی ظهور نمی یابد و ما تو نبوده نمی شود و دیدار یک از آن دو
نبود سبب ظهور هستی ما و تو است نه آنکه ترا از هستی خود وا رهاند دیگر آنکه
آن قرب ایجادی نسبتی مطلق است از عالم اطلاق به تقید و این قرب شهودی
ترقی مقیدات از تقید باطلاق ع نیکرکرا نکنند ز نکا تا بکجاست جوهر
قرب حقیقی در ارتفاع نقص سالکات مطلق ارشاد میفرماید که
به حاصل مرتزا بیها بود و نابود — کز وجود خود ترا بیرون برد یعنی حرارت
در وجود امکانی خود که عقل از نبود و نابود که وجود و هدست ترکیب کرده و

میزنی وجود ا ابتدا راه حق نمی سازی تا بدان نور خاص آنی فائز گشته
از خودی خود وارهی و با سای دیگر از این بود و نابود وجودی حاصلت که
تا دام که این وجود امکانی تو خواهد بود خواه در سایه حسی و خواه در سایه
برزخ سایگاه در خوف نابود و گاه در رجا امید بود نا بود باید بود
در عشق مجاز زار مزن صد بار یکلمه این سخن را مای بجز عشق او نخواهند
در وصل و فراق خوش باش و عشق نگاه دار این است نه خوف و رجا و نکو دین است
آنچه در این جو رفت این راه نگر که حکمت این سه ماه جون عارف آنست
که از دو هم فقدان و حرمان که مستلزم جوهر نیاز دست نباشد فرمود که
ترسنده و کسی که ترسنده است که طفل یسا یخشاه یعنی کسی عارف
و شناسای حق باشد از حق نترسد چه نیز که عارف آنست که از وجود مجازی
خود محو و فانی گشته است و خوف و ترس بجهت فقدان حقیقت صورت
بجهت فوت مقامات رضوان و بجهت وقوع ظلمات و مکروهات
و چون اولیا از اهل شقاوت نیستند بحکم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
هم بحزون هر چه موجب خوف و ترس است و فوت آن محزون میگردند
مدد در نظر شهود و فانی و محو است پس ما آنچه او را ترس باشد که طفل از
سایه خود هراسد یعنی عارف را چون از چیزی خوف نباشد که او سبب فنا
از خودی او جوهر حق محض است و اثنینیت از میان مرتفع گشته است
و وجود مقید مجازی خود و جمیع صور ظلمانی و ناملایم از حس و خیال مندرج
و سایه شیونات وجود حقیقی خود می بیند و آن لطافت اند که از سایه خودی
ترسند و او بالغ بلوغ کمال انسانی و عاقل و میز است نه آنکه او را ترس نباشد
خوف اطفال و حرمت خطاب است با لغ مجرد میده از اوصاف جون فاقد

صادق بهوای وصل معشوق از خود و از همه دو عالم فارغ است نمی‌تواند کرد
نا مخوف نگردی روانه نخواهد ساخت نازی تا بازی یعنی سالک
سایر که در عشق و طلب دارد و روانه سیر الی الله است چه جای آن
عارف که خوف در سالک نیز نیست و چون طالب وصال محبوب است
هر چه مانع وصول مقصود است از پیش خود از دل خود بیرون
کرده است و خوف غضب الهی و عذاب دوزخ مانند نازیانه است
که نفوس انسانی را که طالب حور و خواب راحت و شهوت هستند ایشان
غالب باشد و در طاعت و سلوک و مجاهده تقصیر ننمایند سبب آن نازیانه
خوف و سیر الی الله شتابند و تیز شوند و زودتر بمنزل کمال برسند عاشق صادق
که در طلب دوست نه قرار دارد و نه سکون مانند خواجه تازی دو ندا است
که احتیاج بتازیانه ندارد ب عاشق آن باشد که چون آتش بود
گرمی و سوزندگی و سرکش بود ۰ لحظه نه کامرانی داند نه دین
ذره نه شک شناسد نه یقین ۰ عشق جانان هر کجا منزل کرفت
جان انکس از هستی دل کرفت ۰ و بجز ان کوی عشق از غایت شوق
و محبت که دارند لا ابالی و بی باک روانه راه فنا اند و خواهان نیستی
خود ند ب جان مشتاقم چو وصلش در فنای خویش دید
بر سر کوی فنا زان شاد و خندان میرود ۰ احوال طالبان و عاشقان نوعی دیگر
است و هر کس را نمی‌توان معنی نمود و اهل سلوک که این تقریر بملازمت
حضرت سید محمد نوربخش قدس سره العزیز رسیدم چند وقت در خدمت
ایشان بودم و هنوز احوالی که مطلوب بود بر من تقریر بحسب حال منکشف
نشده بود یک شب در واقعه می‌بینم که آنحضرت

نوشته اند و این فقیر آمدم و بعرض ایشان رسانیدم که چون مراتب و درجات
و کمال خیریت بکشفهای اکرامیت و وصول بآن مرتبه غیبت او حاصل میشود
این فقیر میخواهد که قابلیت آن کمال بنماید اگر صلاح فرمایند اجازه دهند
تا بروم و بکنجی در دریشی بعبادت حق مشغول باشم چون این سخن کفتم بهمدان
واقعه می‌بینم که آنحضرت غضبناک شدند و میفرمایند که جرائی شود از آن
بدتر کس بهتر نمی‌شود دیدم که تیغ بزرگ آهنی در دست آنحضرت است و
بر سر من فرود می‌آورد از من بعد استند و میکویم که تو به توبه
ناکاه هم در آن حال خاطر آمد که مکذار تا بزند و بگیری که خوبست و موقوف
از من رفت و تسلیم شدم چون آن تیغ بر سر من فرود آمد محو و بیخود و بی
شعور کشتم و از آن حال باز آمدم اکر نه آن عشق و آن تربیت باشد بدان
مراتب کی توان رسید و هر که بمجاهده سلوک نکند و حالات نصیب او از
حالات و مجاهدات درویشان سخن کفتن و کوشت شعر
لعمری وان اتلفت عینی بهجرها ۰ بحبک انی قد غنمت بما اعطی
و اوفی منال عند هم فوق همتی ۰ چون خوف از آتش و عذاب دوزخ و البته
هستی و نیستی تن و خلاص
بعنی هر که از نیستی مجازی محو و نیست کشته از آتش دوزخ چه باک چون
جان او از آلایش و خباثت کناه نیستی است پاکست و از اعمال قبیحه
و اخلاق سیئه نفس و فکر است و از مشتهیات و لذات جسمانی که هر یکی از آنها
در عالم برزخ مثال بصورت مار و مار کردم و مالک متمثل میکردد و از
عبور نموده و تبدیل هر یکی بضد آن کرده لاجرم اعمال و اخلاق و اقوال
تو هم متمثل بصور و اشکال و تصور و اشعار و اثمار و ثمار زشت و دوزخ

نشده اند

دیگران تراعین بهشت است و آنچه مردیست که در جواز و گذشتن مومن
از صراط دوزخ گوید که جز یا مومن فان نورک اطفا نارنی و بعد ازان
مومن در بهشت در آید از و سوال کنند که در گذشتن از دوزخ حال تو
چگونه بود گوید که احسن بهما یعنی من آتش ندیدم اشارت بهمین معنی
است از منبع الحقایق امام جعفر صادق قدس سره العزیز سوال نمودند که
الفرد و بها انتم ایضا فرمود که جز نا ما وسی جاذم یعنی از و گذشتیم و دوزخ
ضرره بود و آتش ندیدیم مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در این معنی
میفرماید که ب مومنان گویند در جزای ملک ۔ نی که دوزخ بود راه مشرک
زیرا که نص قرآنی است که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا از
جهت انک همه کس را البته از مقتضیات طبیعت می باید گذشت تا بتوانند
صفات طبعی نواند رسید تمثیل مولانا ج مومن و کافر بدو باید گذار
ماندیدیم اندرین ره دو دیار ۔ یک بسوی بارگاه الهی ۔ دیگر اندر آن گذرگاه دنی
بس بناک گوید که آن دوزخ خفر ۔ که مغاک دیده اید اندر گذر ۔ دوزخ آن جوی سیاست کاو بخت
بر سماک شد باغ رضوان را درخت ۔ جون نگاهی این نفس اندر چیز ۔ آتش این کیرنده جوی را
جهد اگر دیدی تو پر شیر صفا ۔ نار را گشتی ز بهر ما غذا ۔ آتش سهوه که مشعله میرد
سبزه و تقوی شد و نور هدی ۔ آتش خشم از شما هم شد شکی ۔ خلق جهال از شما هم شد علیم
آتش حرص از شما بالا رسد ۔ وآن حسد جون حاسد دیگر آرد ۔ جون شما این جمله اخلاقهای خویش
بدرخی گشتید تا شد توشه ش ۔ نفس ناری را جو باغی ساختید ۔ اندرو تخم وفا انداختید
بلبلان ذکر و تسبیح اندرو ۔ خوش سرایان در جنین طرف جو ۔ داعی حق را اجابت کرده اید
در جحیم نفس آورده اید ۔ دوزخ مانیز در حق شما ۔ سبزه کشت و گلشن برگ و نوا
طیبت احراز امکانات تا کی ۔ لطف و احسان و ثواب غیر ۔ جون منیت با یکان از شری موجب

و عذاب او وی هر واسطه هستی مجازی رتعین و هی و خواست میفرماید که
تو اغیر از تو چیزی نیست در پیش یعنی غیر از خودی و هستی خود تو را هیچ
چیز دیگر در پیش نیست که سبب مکر و ناملایم و عذاب و بخصوص تو باشد
و مگر از خودی خود و راست اصلا دیگر ناملایم نه بیند و لیکن از خود خود
بیند پیش یعنی نکوی که در گذشتن از خودی کار آسان است و اندیشه از خود
و هستی مجازی خود میباید کرد که ارتفاع این تعین و رجوع بهستی اصلی خود
موقوف مقامات بسیار است از استعداد فطری و مجاهده و مخالفت طبع و هوا
و سیر و سلوک در ارشاد کامل و ریاضات شاقه چه

ربع نودم روز دوشنبه ی واز "تا بصد زاری دمی گرفتد باز" تو بدین زودی مران در بی کسی
در نخستین پایه بر سر کرسی " سالها باید بدین در استان " تا یکی را بار شد از صد هزار

چاه من صحیح جون سالک را

هیچ حجاب غلیظ تر از هستی خود نیست فرمود که اگر از خویشتن گرای گرفتار
حجاب تو شود عالم یکسر یعنی جون حقیقت انسان نسخه است جامع
منتخب از جمیع عالم هر گاه که انسان گرفتار حجاب خودی شد گرفتار حجاب همه
عالم است و هر گاه از پرده پندار خودی خلاص شد هیچ حجاب دیگر او را
نیست و فنا و اصل همه کتابان خود همین است و توهم غیریت و وجود خود
موجب توهم غیریت و وجود اعالم است نور حق و ما انبت غایبت بحبته
وجود کذب لا یقاس به ذب چه گفتم جدو دم از تو جوار اکناه نیست
گفتا که همت هستی تو بد ترین گناه اجون بحقیقت جامعیت انسانی است
که سبب هستی و خود بینی او شده است فرمود که تویی در وجود هستی خود اصل
تویی با نقطه وحدت مقابل بدان که مرتبه انسان در دایره مدارج و

معارج وجودی جون نقطه اخیر قوس نزولی و بدایت قوس عروجی است
هر آینه خود اسفل در مقابل نقطه وحدت آنست و از نشاء آنجا ترقی میکند
فرمود که میفرماید که تویی در دور هستی خود اسفل یعنی در دایره هستی و
وجود نقطه اخیر که خود اسفل است تویی و بعد از انسان جا نجد در حدیث
سبحان ایجاد عالم میفرماید هیچ آفریده نشده تویی با نقطه وحدت
مقابل یعنی جون انسان نقطه آخر مترل وجودات مر آینه با نقطه وحدت
که مبدا است مقابل تویی که انسانی جون نهایت ظهور و مراتب کلیات
و اضافات و اتی بر نوع آفرینت فرمود که تقیدهای عالم بر تو طاری
ازان گوی چوگان جون گشته بدان که حق بهر تعینی از تعینات مراتب
موجودات با سم خاص متعین گشته و ظهور نموده است و خصوصیت هر
اسمی موجب انانیت و خودی آن تعین گردیده است چه غیر
را دران خصوصیت با خود نزدیک نمی بیند و بحث آن خصوصیت اعلی
از خود هیچ شی دیگر را نمی بیند و انسان جون مقابل نقطه وحدت و واقع شده
است بنا بر خصوصیت جامعیت استعدادی مر آینه حق بجمیع اسماء و صفات
متشابه جمالی و جلالی بصورت او ظهور نموده است و تعینات و خصوصیات
جمیع عالم در ظهور یا ذات بر انانیت جمیع عالم با خصوصیت جامعیت
در انسان پدید آمده است فرمود میفرماید که تقیدهای عالم بر تو طاری است یعنی تمامت
خصوصیات اسماء سبب تعینات عالم شده است بر تو طاری است و در تو
ظهور یافته اند یک مطلق عالم تعینات و تشخصات حقیقت انسانی اند و جامع
اسم جامع الله که انسان مظهر اوست شامل جمیع اسماء کلیه و جزویه است و احاطه
باجمعها تفصیلا اسم الله از حقیقت انسان نیز کمر موجب مظهر اوست البته

مشتمل بر بر بوبات و مظاهر جمیع اسمات و جمیع مظاهر کونیه تفصیل
حقیقت انسان ندیس هر آینه تعینهای عالم طاری بر حقیقت انسان چون
باشد از ان کوی خوشیطان محجوب نکیت یعنی از ان سبب که در مقابل
لحظ وحدت واقع شده و حق بکمال ذاتی و صفاتی بصورت تو تجلی نموده
است و جمیع عالم منسوب باحقیقت تو مانند اجزا اند و تو کل و مجموع عالمی
و همه خود ادعای منی و انانیت تمام عالم در تو مجتمع شده است مانند شیطان
که نسبت با آدم میگفت انا خیر منه تو میگوی که محجوب نکیت و من از همه بهترم
و صحیح منی بر بر نسبت و این انانیت است که منشا شرک در افعال شده است
فهذا فرمود که از ان کوی بر اخود اجبار است تن من مرکب و جان سوار
یعنی بسبب نسبت اختیار بخود انعکاس اسماء الهی است در مرتبه انسانی بواسطه
تقابل با لحظ وحدت و اجتماع تعینات عالم بصورت انسانی و جون آثار
و قدرت و ارادت و اختیار حق بسبب انعکاس در خود مشاهده می نماید
و از حقیقت امر غافلست که جناب انتساب وجود بوی مجازی و اعتباری بود
و خود را ان مستقل میداند انتساب این صفات و افعال تیز که تابع
و اند نسبت بادی همان نسبت مجازی و وهمی است و پندارد استقلال عین
خیالست و بحقیقت او را نه ذاتست و نه صفات و نه افعال تن من مرکب
عالم سوادست یعنی از جهت جامعیت مراتب اعلی و اسفل که در خود دارد
میتواند صدور افعال را منوط بتصور عقل و تدبیر حس خود میداند تا بتحریک
جوارح و اقتضا بواسطه تمدید اعصاب و عضلات بر سد و ظهور می آید
و از این جهت نسبت اختیار و قدرت و مصدریت افعال بنفس خود میکند
و میگوید که تن من مرکبست و جان من بر او سوار و اختیار دارد هر طرف که

بنجاید میبرد و خود را در صدور افعال ازین سبب مستقل میداند و جون
محجوب بمناط تکلیف را استقاد اختیار یکان کرنس ناطقه است میداند که
فرمود که زمام تن مدیت جان نهاده بر عهده تکلیف بر من زار
یعنی محجوب که اختیار بخود مستند میدارد اعتقاد آن نموده که زمام اختیار
او بدست عقل و جان اوست که هر کار که بخواهد که منشا از و صادر شود عقل
تصور آن فعل میکند و حس در پذیرد حصول آن حس میدهد و تحریک قوای
باعثه و فاعله آن فعل بظهور می آید پس جون خود را در فعل مستقل دانست
هر آینه میکوید که همه تکلیف بر من زان نهاده اند یعنی مناط تکلیف اختیار
من است و اکر را اختیار نبودی و من مستقل در فعل خود نبودی تکلیف
عبد را و امر و نواهی باطل بودی جه کاهی که عبد را در افعال خود مستقل نباشد
عقلا صحیح نباشد که کویند که چنین بکن و چنان مکن جون مشیت تو سهم اختیار
در افعال بیان نمود اشارت بابطال و فساد آن توهم کرده میفرماید که
نه ذلک بین ولا تحسبن بیستی است همه از اوست و شوی یعنی این نسبته
افعال بخود جهل استقلال میدانی که مراق اتش پرستی است جه اتش
پرستان خانجه بعد از ین اشارت خواهد آمد و اثبات او میدانی نمایند
یکی فاعل خیر و یکی فاعل شر و این غایت بعد از ظریق معرفت و دلیست و
همه آفت و سوی این اعتقاد فاسد غیر و انفع زمستی میدانند یعنی
از نسبت مستی و وجود بخود این همه آفات و دی نموده تا در افعال خود را
مستقل و صاحب اختیار مقصود نموده است جه کر سد بدانستی که نسبت مستی
بوی مجازی و وهمی است مه کز استناد و این اختیار بخود نمودی مه کر شار
خودی نمیشدی ب ذات ممکن کر تر ا فعال شود نسبت فی حد ذاته موجود

نقش از وی وجود جون یابد، مت از نیست بود جون یابد، از مثل یاد کن گر صانع
ثبت العرش گفت ثم انقش، جون صفت و فعل تابع ذات اند فرمود که
دلیل اول بر عدم اختیار معدوم و اختیار معدوم بر عدم اختیار
اگر نیست اختیاری مر جاهل کسی کو را بود بالذات یا بالغیر یعنی دلیل بر عدم
اختیار میفرماید که گه امین اختیار وجه اختیار ای مر دانا ان جاهل کسی را که
انکس بالذات باطل و نیست است جون فی نفس الامر وجود و هستی کمالات
تجلی و ظهور حقاست بصورت ایشان و ممکن بالذات معدوم است و
هستی او وهم و خیال و پیش نیست پس جانجه نسبت وجود به ممکنات عین
مجازیست نسبت صفات و افعال و آثار که تابع ذات اند بطریق اولی که مجازی
و اعتباری باشد هیچ تحقق نداشته باشد نسبت اختیار بخود جهل است و
خود را مستقل دانستن و جهل بر جهل جون ممکن آنست که وجود و عدمش
متساوی باشد نرسد که جو بود دست کسیر چیزها را نکوی کاختیارت از کجا بود
یعنی جون بود و وجود نظر باذات نکرده بکیر یعنی مطلقا ماند نابود و عدمت
جه ممکن آنست که نظر باذات خود کرده موجود و عدم او مساوی باشد نکوی
کاختیارت از کجا بود یعنی هیچ فکر و اندیشه نکنی که جون بود و نابود تو یکسان
است و وجود تو از خود نیست اختیار تو از کجا بود و جون ذات تو معدوم
باشد جکونه ترا اختیار و فعل باشد (بعضی نسخه جنین است که جو بود دست
کیسر محمود نابود یعنی جون هستی و بود تو مطلقا محمود نابود و عدمست نکوی که تو را
اختیار از کجاست و جیز نماند که معدوم باشد نسبت اختیار را بوی غیر از جهل و تواند
بود جون البته از عدمیت ذات عدمیت صفات و افعال لازم می آید فرمود که
کسی کو را وجود از خود نباشد ذات خویش نیکو بدانا نباشد یعنی جون افعال
تابع صفات و صفات تابع ذات است کسی را که وجود از خود نباشد و بالذات

معدوم بود و نسبت وجود باو اگر مجازی باشد و حقیقی نداشته باشد
هرآینه که انکس را بذات خود نیکو خواهد بود و نه بد جواز معدوم فعل
صادر نکردد شد و نسبت وجود و فعل با انکس مجرد اعتبارست بیت
تو آلت فعل و خزان بیخته * وز فاعل فعل جز نشان بیخته . تو عالمی و مراد از عالم نو
جون در نکری از ان میان بیچ نه جون دلایل عدم اختیار بسیارست بنوعی
دیکر تنبیه خود میفرماید که کرا دیدی تو اندر جمله عالم که بیکدم را دل اینجا نهی جم
یعنی اکر کسی را اختیار در صدور افعال بودی البته مدام او بر نهج مرام
بایستی که واقع بودی از سر انصاف باز کشت بوجدان خود کن و تامل نمای کرا در
جمله عالم تو کرا دیدی که کیتی خطه شاه و ماتی بی غم یافته باشد و کی
دو زبر مراد خاطری کذارده و اکر آنست که هر جه این کس میخواهد خلاف آن
واقع میشود و این همه دلیل بی اختیاریست و البته مرتضی علی را میفرماید که عرفت
الله بفسخ العزائم منوی عدم اختیارست اکر امور را اختیاری بودی نسخ عزائم بظهور
نه پیوستی جون نیکی دیکر از علامات بی اختیاری شخص عدم حصول مراد است
فرمود که کرا شد حاصل آخر جمله امید که ماند عذر کاهی بابجا یعنی میفرماید دلیل عدم اختیار
که در عالم کرا دیدی که مر امیدی که داشت حاصل شد و ماند این عدم حصول
متاصد از دلیل بی اختیاریست جه اکر اختیاریش بودی تمامت مطالب بایستی
که بر نهج مرادی حاصل شدی دلیل دیکر بر عدم اختیار انکه هیچ کس را در مرتبه کمالی که
آیا را حاصل میشود جاوید و دایم نمی ماند مثل انبیا علیهم السلام در کمال نبوت اولیا دلیل عدم اختیار
قدس اسرارهم در کمال ولایت و حکما در کمال دانش و سلاطین در کمال سلطنت
و علی هذا این زوال و انتقال و عدم ثبات در مراتب کمال با وجود قدرت بمنوی
و مصوری که داشته اند دلیل قاطعست بر عدم اختیار بیت

در نمای سالک صاحب نظر تا محمد کو و آدم در نگر، آدم آخر کو و فرمایت کو
تا کمالات و جزئیات کو، کر جه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موهم اختیارات
فاما چون استقال از دلیل را اختیاریست فرمود که مراتب باقی و اهل مراتب
بزیر امر حق و اند غالب. یعنی مانند آنکه شخصی بسیر و سلوک بسیار
کمال معنوی یا تحصیل علم نموده یا شخصی بسعی و جد تمام سلطنت حاصل کرد
و دیگری امارت و دیگری وزارت علی هذا القیاس اگر چه حصول این مراتب
بطریق سعی و اجتهاد موهم آنست که آدمی را اختیاری باشد فاما استقال از آن
مراتب دلیل صریحست بر آنکه اختیاری نباشد زیرا که مراتب باقی و اهل مراتب
یعنی مراتب کمال در سر نوع که فرض کنند باقیست و اهل آن مراتب در تحت
تصرف امر حق اند که آنرا متغیر و متبدل میکرداند و استقال و زوال با اهل
آن مراتب میدهد که واند غالب علی امره یعنی حق تعالی بر امر خود غالب است
و هر چه میخواهد چنان میکند که ولایت و کمال نهایت و اهل مرتبه ولایت
همه در تحت امر حق اند و استقال و زوال بر ایشان راه مییابد و یکی میرود و
دیگری می آید و اهل مراتب متحد و متغیری شوند و مراتب بر حال خود باقی است
و هیچ سلطنت هم چنین و جمیع مراتب که هیچ چیز حال دارند که خود باقی
اند و اهل و خداوندان آن متغیر و متبدل اند و این دلیل کمال بی اختیاریست
چه اگر اختیار داشتندی هیچکس از کمال تجاوز ننمودندی و حدود بر جان کمال
خود بودندی چون دلیل بر عدم اختیار بنده فرمود اکنون بطریق ارشاد در
تاکید آن معنی میفرماید که موثر حق شناس اند در عالم خاص و حد خویشتن بیرون ننهای
یعنی بحکم الامر بین الامرین صورت جمیع مظاهر و ارباب جمیع محل
موثر حق می باید دانست چه وجود و افعال جمیع اشیاء وجود و فعل حق است که

بصورت

بصورت ایشان ظهور یافته است و فرموده است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و من
نمای یعنی نیای از خود خود کرا امکان نیست ذاتی و عدمیست پیوسته هر چیزی
را که وجود از خود نباشد و نظر بذات خود معدوم باشد و هیچ کونه اختیار
و قدرت نتواند بود که صفات و افعال بخود وجود ندارند و عدم را در
تاثیر در وجود هیچ مجال نیست ابیات این صنعت آذرست و من صنم
آنی کو سازدم من او شوم کر مرا جبر کند آذر شوم ور مرا آتش کند تابان دهم
کر مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند تلخین شوم من چو کلکم در میان دو بین
نیست در صنعت طاعت بی چون چون از عدم و افعال بنسبت استقلال بخود و غیر
جهل و نادانیست فرمود که مثل جوشیدن بر دیگ و در آب و آتش کل
بدان که اشاعره و معتزله را قدریه میخوانند بحیثیتی که افعال عباد بقدرة الله تعالی
میدانند و قایل برآنند که بنده خالق افعال خود است و انکار آن مینمایند که افعال
عباد بقدرت و مقدر الهی کویند که ما کرا اشاعره اند که اثبات قدر مینمایند
و قایل برانند که هر چه از خیر و شر و طاعات و معاصی بقدرت و حدث باسم قدریه
اولی و سزاوار تر بدان که قدریه ما هم چه معارف آنست که فرعونیان چون
کسی را کویند که اثبات جبر و اختیاری کند نا کاه قدریه چه باید اشاعره چون
کوینده اند که در نسبت جاهلی که اثبات قدر مینماید قدریه صحیح است بنسبت
آن جاهلیه تیر قدریه مینامیدند هم صحیح است کاهی که مبالغه دران نمایند زیرا که ابلیس
از قدر یعنی پیمانه مبالغه دران مینمود و حال نسبت قدریه بران جماعت
که اثبات قدر مینمایند هم بسبب همین ملبس بقدر و مبالغه در دست پس میرود
طایفه اطلاق اسم قدریه صحیح باشد و آنچه بخاطر این فقیر می آید و وجه تسمیه معتزله
قدریه آنست که ایشان قدر را کیرند که حضرت حق تقدیر میفرماید از قضا میکویند
الف فاء و لام

بصورت

آنچه نیز کراسان فقه بیاموزید میگویند ما معتقدیم که عرب میگوید و قدرة الشیء اقدره قدر المعنی القدر بر وجون معتزله خود را معتقد خالق افعال خود میدانند پس هر آینه ملقب بقدریه میشوند و هرگاه که اطلاق قدریه بر ایشان جایز باشد بنابر آنکه در روایت شیعه معتزله قدریه اند گردد اطلاق قدریه بر امامیه نیز توان نمود چه ایشان نیز قائل آمدند که عباد مقدر و خالق افعال خودند و در این معنی مبالغه تمام دارند بعد از اثبات حجت اطلاق اسم قدریه

القدریه مجوس هذه الامة

از خود با این دو حدیث میفرماید یکی آنکه رسول علیه فرمود که القدریه مجوس هذه الامة و این حدیث مقتضی مشارکت طایفه قدریه است مر مجوس را در آنچه

در اسم اهل قدر بر امامیه و مجوس مسلط اند از کجا

از مجوس مشهور است که اثبات دو خالق مینمایند یکی خالق خیر و آن را یزدان میخوانند یعنی رحمان و یکی دیگر خالق شر و آن را اهرمن میدانند یعنی شیطان و مشارکت مجوس در این صفت در این امر معتزله اند که عباد را خالق افعال اختیاری خود میدانند نسبت قبایح و شرور افعال بعید مینمایند نه ما که قایل بر آنیم که حق تعالی افعال عباد را خلق فرموده است و انکار آن در شرور مینمایند و بعضی از این نداده و حدیث دیگر آنکه فرمود که القدریه خصما الله فی القدر و خصومت در قدر کسی را باشد که اعتقاد نماید که بنده تقدیر و خلق چیزی مینماید که حق تعالی اراده آن نفرموده است ملک از آن کراهت دارد نه کسی را که جمیع امور بتقدیر حق سبحانه و تعالی میداند و

القدریه خصماء الله فی القدر

این معنی هم بدان نمود است فلهذا از نمود کردن پرسش کنیز قدر حلیت یعنی بازگشت بجوان خود تا از احوال خود بپرسد که این قدر یعنی سنبت احوال نجوا کردن حلیت جوان با این شخص مشابهت حالت که بنده را در افعال خود اختیاری نیست که اگر اختیار نمودی بایستی که امور دنیوی بر نهج مرام جاری بودی در حال آنکه بر خلاف آن واقع است و ازینجا باز دان کاهل قدر گویند یعنی

جون در وجدان در حال خود می بینی که ترا در بیشتر افعال که روی میدهد هیچ اختیاری نداری و بر خلاف طبع و خواست تو واقع میشود از ین حال خود بدان که اهل قدر یعنی آنکس که میگوید که من در افعال خود اختیار دارم هرگز مستقیم کیت بحقیقت نادان بی معرفت است که خود را شریک در افعال پندارد جون نسبت قدرت و اختیار بخود نمودن غیر جهل و محض ضلالت

جبر در مقابل اختیار است و جبریه طایفه اند که اسناد افعال عبد بحق می نمایند و میگویند که بنده را اصلا قدرت نیست مقدور حق جل جلاله

معتزله گفته اند که عبد در افعال خود مستقل است و نه قدرت کاسبه جا بجا اشاعره فرموده اند که در افعال عباد بتقدیر خواست خدا بنده را قدرت کسب هست و جبریه میگویند که بنده را جز اثبات نیست و صدور افعال از و گرچه باختیار بهیچ نوع ندارد سنگ را گر حرکت دهند بی اختیار حرکت می کند و بالای اندازند ما بالا میرود و بر سر هر دو بر سر هر دو نمیشود و در چاه می اندازند خویش نمیرسد و در هیچ که نه قدرت دارد و نه اختیار آدمی در افعال خود مانند آنست میفرماید که هر آنکس که مذهب غیر جبر است یعنی بهر که مذهب و طریقت و اعتقاد دیگر نه مذهب جبر باشد و نسبت قدرت بهر نوع که باشد بخود نماید خواه باستقلال باشد فرموده که مانند کسیست یعنی آنکه سلب قدرت و اختیار مطلقا از عبد نماید و اسناد قدرت و اختیار بخود کند سپس علیه فرموده که مانند کراست اشارتست بقدریه و القدریة مجوس هذه الامة کر گر مجوس مراد است ابر هیم پیغمبر اند ما بدان که معتقد جبر بر خلاف معتقد معتزله و اشاعره است زیرا که جبریه اسناد قدرة

حرمه صدور افعال از عباد

واختیار اصلا در افعال به بنده نمی گذارد و بنده را تبرا حماد میدارند
در صدور افعال و معترله در قدرت و اختیار در افعال بسیل نایبی عمرو
به بنده میدارند و اشاعره قدرت و اختیار در افعال بطریق کسب نسبت
بعبد میدهند چنانچه در شرح تجرید قدس سره هر دو طایفه را قدریه خوانده چه فرموده که
مذهب اشاعره نیز جبر است و مذهب این هر دو طایفه غیر مذهب جبر است
و این سخن اشارت بدانست که نسبت قدرت و اختیار و دیگر صفات و
افعال بخود نمودن بهر نوع که باشد نه معتقد محققانست غایة ما فی الباب
آنست که فوری از صراط المستقیم تفاوت بعضی در غایت بعد اند و
بعضی در نزدیک بیا بید چون نشنیده اید که مذهب اشاعره نیز جبر باشد
بجبر نمود اگر چه مشابهت تمامی دارد که جبان کان کبریای و العظمة
و این نادان احمق او دمن گفت یعنی چنان کبریای بزرگوار که چون نام دارد
در صدد افعال زاد چیز میدارد یکی فاعل خیر و آفریدگار نمی ماند یعنی رحمان
و یکی فاعل شر و این را ابلیس میگویند یعنی شیطان لعین نادان احمق او دمن
گفت یعنی این جاهل احمق که مذهبش غیر جبر است او دمن میگویند معتزله میگویند
که خیر از حق است و شر از ما و اشاعره میگویند که همه تقدیر الله است و لیکن ما
نیز دخل داریم پس هر دو داده من فرق بسیار است جواب شباهت تمام واقع
است و انجا شباهتهای شیخ ناظم در مقامات نامه مشروح خواهد شد ان شاء الله
باقی سخن همه در موجبات است بحث نسبت فعل را بظاهر باز
کسب خوانند بطریق مجاز مضاف بکسی که فعل حق از او بوقوع مضاف
فاعل فعل بنیک و بد میگردد کی بود فعل خود هرگز قدری خود هرگز خود کرد
خویش را فعل نیک و بد کرد کرده کرد باز دست چپ جزا ظلم کردن بد بود چنین روا

بدانکه در وجود چون آید بدست و دیگری را این نشاید امر عالا بطاق نهاد است
عقل از این شک و شبهه آزاد است شبهه اگر نیز دهنت کژ دانی نعیذ الله
عقد شک و شبهه بحل کرده اید بقول الیتیال انکه بدیسکند بقول نوهم
هست مخلوق او و بی علم بد خود کی بود ایزد بقول الیتیال جون زحق انگاشت بیهمان
جونکه حق کرد آنچه اصل شر بد خود انیست بلکه عین خیر است نیکو و بد جه جون از حق بی
هرچه بینی هر نکو بینی جیست تغیر ظلم بر اطلاق جز تصرف بجز استحقاق
مالک ملک حقیقت اوست هر بدی کو کند هر نیکوست جون نسبت صدور افعال
بظاهر امر اعتباریست و حقیقی ندارد فرموده که ما افعال العباد تحدث بها
سبحانه و حقیقتها لا تحدث بها یعنی نسبت افعال بما گرچه ظاهر هم عین مجاز
زیرا که چیزی را گر فی نفس الامر وجود حقیقی باشد افعال گر تابع ذات
نخواهد بود نسب خود در حقیقت او بود و ما در نسب جمع نسبت است یعنی
نسبتها مطلقا در حقیقت وجودی ندارند و هیچ اعتباری بیش نیست و به
لهو و بازی کودکان می ماند و فی الحقیقت بهیچ حق را نه ذات است و نه صفات
و نه افعال و هر چه نسبت با ما ظاهر می نماید همه بطریق مجازست و حقیقتی ندارد
چون هر چه از ظاهر ظاهری شود همه از ازل معلوم و مخلوق حق اند فرمود که
خود کرد را چه علاج یعنی آنچه اعتقاد
کرد تو نبود و در علم عین ظهور نداشتی که بکلم کل شی مخلوق فی ازلیه افعال و اعمال
تو در علم حق معین و مخلوق بود چیزی که همیشه از تو مخلوق بود دولت حکونه
قدرت تو مخلوق باشد تا از این کار باز نگردید یعنی تا نه از این سر بین
روحی اصفانی بخشیده اند کز با اختیار خود فاعل فعل باشی و هر چه خواهی چنان

کنی بلک ترا از هر کاری و دیگر را مردی عظیم است برگزیده اند و خلعت
لقد کرمنا پوشانیده اند و آن کار بزرگ آنست که در نمودن ذات و صفات
و احکام ثبات آینه صقیل باشی تا حق خود را بجمیع کمالات ذاتی و نعمائی خود
عینی در تو مشاهدان نماید و آینه را در نمودن صورت حیات و کمال قدرت
ب جمال وی تو آخر خیالی هست بگو که هرگز آینه با کانی ادراک چون قدرت
حق شامل جمیع مقدورات و افعالش بطریق علم فرمود که قدرت حق شامل جمیع مقدورات و افعالش بطریق
علم خویش حکم کرد مطلق بیان کرد که جمیع اشیا معلوم و ممکنه بطریق علم حق
قبل از وجود یعنی بر اشیان متعلق شده است ظهوری یابند و قدرت او
شامل جمیع مقدورات است و افعال او مطلق بغرض و علل غایه که موجب نقص ذاتی
و استکمال بتحصیل آن غرض باشد نیست چه توهم آن غرض در حالی تواند
بود که غیریت باشد و تقابر مفهوم علت است بلی افعال او مرتب بحکمتی باید بود
و مشتمل بر حکم مصالح اشیا هست انی خلقت الخیر بیدی اما خلقت کم عبثاً و بیهوده در عالم
ظهور نمی آید و در مرآت موجودات جلوه گری میکند بهمه صورت آن احکام
علی اند که حضرت الوهیت بقدرت و ارادت در خور قابلیت هر عینی
از اعیان معین فرموده و قضا بران رفته است و خلاف آن صلا نتواند
بود لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم فلهذا فرمود که بقدرت بی سبب و ارادی
برحق یعنی بقدرت بی سبب و علل غایه و ارادی برحق یعنی خداوندی برحق که مطلقا
باطل و عبث در فعل او نیست بعلم خویش حکمی کرده مطلق یعنی بعلم شامل کامل
خود حکم مطلق جزم فرمود که هر یک بچه نوع باشند و چه فعل و چه عمل از ایشان
ظاهر آید و در چه وقت معین ظهور باید مس هر آینه هر عمل و فعل که از هر یکی بمیدان
آید بحقیقت او را در آن هیچ اختیاری نیست و مجبور و مقهور حکم الهی است چون

فرمود

فرمود که هر چه پرسی میرسد بر طبق حکم علی بیغزاید که مقدور کسی در آن نیست
یعنی از برای هر شخصی از اشخاص عمل و پیشه
که جان او در مرتبهٔ ارواح و تن او در مرتبهٔ اجساد ظهور یابد چنان
یکدیگر پیوندد و افعال را بآن پیوندجان و تن مناسب دارند کاری
معین و عملی مشخص مقدر گشته است و بر مقتضی علم حکم قضا بران جاری
شده است که غیر آن نتواند بود کما اعلم الامام فما عطف والاصبع ما مست
و الارادة تابعیت ما جونایم تو اراده نیست ما چو کوه میدهد صدا در ما
فرش ما مرده پیش عشاق و علم عاجز بسته چو کوه کی شکم ما کرد باشیم ای دوتا ما را جان اجتباء
تا کریما باشیم با تو در میان لذت مستی نوش نیست ما عاشق تو کرده تو نوشی نیست
چون چنان تو کرا عیان نه بجا کرد احکام علم اند و افعال چون بی سبب
فرمود که یکی مقصد هزار سال در میان ملائکه مطاعت و عبادت
مشهود است کر ابلیس مقصد هزار سال در میان ملائکه مطاعت و عبادت
مشغول بود و چون آدم که حقیقت جامعیت است مخلوق شد و ملائکه
بحلت تشریف آدم مامور بسجود وی گشتند که واقع گردانیدند اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس حد تباعت امر الهی بجای نمودند مگر ابلیس که در میان
ملائکه از سجود آدم ابا کرد و استکبار نمود و متابعت امر الهی نخرد و سجود آدم
بجای نیاورد و بحسب علم متابعت این کبار مطلوب لعنت دوران علت نفسی
الی یوم الدین مطلوب سعد دارستهاد انکه افعال او بغرض است و بحسب داع
مشروط بر طبق احکام علل است که بران رفته است کس را در آن اختیار نیست
میفرماید که یکی مقصد هزار سال بمطاعت یعنی بجا کرد ابلیس است مقصد هزار
سال طاعت و عبادت بجا آورد و باز چون این عمل ناشایسته مطرود لعنت ج

کردن او نهادند ملعون مطرود ساختند و مقصد بزار اشارت بدانست
که وقوع هر نسبت از فرط تفریط اخلاق و ابلیس که صورت تفوق و استعلا
در مراتب کمال ظهور یافته است چه هزار کمال مرتبهٔ عبودی است چون تمنیه
بر طرد ابلیس بلا وجود مخالفت کرد است خود در جانب مخالفت اشارت
بحکایت آدم کرده میفرماید که ذکر معصیت نور و اصطفا یه
جو تو به کرد نام اصطفا یه حکایت آدم مشهور است که حضرت عزت
جل و علا جون او را و حوا را آفرید از بهشت جای ایشان بود از اکل شجره
ایشان را منع فرمودند که والا تقربا هذه الشجره و شیطان وسوسه ایشان
کرد و ایشان از شجره تناول نمودند و بحسب ارتکاب آن منهی حضرت حق
میفرماید که معصیت آدم ربه فغوی و السبب زادن این عصیان مخالفت کردن
بدنیا فرستادند و آدم از ان عصیان نادم و پشیمان گشته جون توبه کرد
بشرف ثم اجتباه ربه تقاب علیه و بهدی مشرف شد میفرماید که ذکر از
معصیت نور و رضا دید یعنی یکی دیگر که آدم است از معصیت که اکل شجره
مراد است نور و رضا و اجتباء دید که ثم اجتباه ربه اصطفاه و اجتبا الفت به
کز بابت یعنی آدم را بر هم چیز برگزیدم اند و اختیار نموده کرد لهذا گرضا
بی آده و اگر کسی را دیده لقب دار باشد در بین دو امر تطرق کند و به بیند که افعال
الله هکذا بی سبب و غرض اند و به جد علم الهی مقرر شان امکان تغییر ندارد
که شیطان را با آن همه طاعات و عبادات مطرود و مردود و میاند و آدم را
با عصیان مغفور آدم ربه فتاب علیه و هدی میگرداند در حکایت آدم و حوا و اخراج
ایشان از بهشت و شیطان و طاعت مقتدیه را رسانه و عدم سجدهٔ آدم
با وجود امر آنچه ارباب تاویل فرموده اند در بین محل احتیاج ایراد نیست

و مقصود شیخ ناظم قدس سره ظاهر حکایت ایشان است جمانجه بر شما مخفی نیست
است اگرچه بحسب ظاهر در طرد ابلیس با وجود طاعت و تقرب و اصطفا
آدم با وجود عصیان از غرایب و عجایب افعال الهی اند و شاید عدد اند
بدان که افعال الله معلل بعلت و غرض نیستند فلهذا چون نظر تحقیق بحقیقت
حال آدم و ابلیس نمایند خلاف آنچه ظاهر از انسان بادی النظر میرسد ظاهر
دو چیز دیگر اتفاقات که از ان مردو عجیب تر و غریب تر نباشد لیس فی
یعنی اگر چه در
طرد ابلیس با آن طاعت و عبادت و خواهد بر گزیدگی آدم با عصیان
غرابتی دارد ولی ما هم از این صورت عجیب تر و غریب تر دانست که این آدم
از تنگ ماموری که ابلیس که در سوء ترک سجود شد و سجود نکرد سبب از الطاف
قرب مرحوم و مغفور یعنی سبب آنکه ابلیس که در ترک آن ماموره سجود نمود
کرد الطاف الهی شامل حال آدم شد و آدم مرحوم و مغفور گشت و گناه دیگران
سبب زیادتی مرتبه دیگران نباشد مانند آنکه بادشاهی ملازمان را
امر نماید بتعظیم شخصی و بعض تعظیم ننمایند بر ایشان خوف و خشیت سلطان
در این صورت مقتضی آنست که این عدم تعظیم سبب زیادتی تعظیم آن شخص
کرده و نیز بدیهی و محقق است که ترک ماموره ابلیس سبب مغفرت و رحمت آدم بود اکنون
زیاده چون اشارت نمود که ترک ماموره ابلیس سبب مغفرت و رحمت آدم بود اکنون
تتمه بر شرح و خاصیت عدم اشاره آدم از منهی قرب تحریر کرده میفرماید که
بدان که ترک ماموری که [illegible] یعنی فعل توبه آدم
ترک ماموره ابلیس موجب رحمت و مغفرت بادت مران نباید که ابلیس را داد
است از تنگ منهی که از آدم صادر شد که از منهی قرب تحریر منهی شده

ملعون گشت و گنه آدم موجب طرد و لعن ابلیس شد و فرمودند که تو
و وسوسهٔ آدم نمودهٔ و او را بر این کار داشته و این را نجهز از جهت آن نمود
که در صورت ناداظهور استعفا الهی آن بود که یکی را بامر وجود طاعت ملعون
گردانند و دیگری را بامر وجود عصیان مرحوم و در صورت ثانی غرابت زیاده
است زیرا که تکن مامور کرد کنده ابلیس بود سبب غفران آدم شده است
و عصیان آدم که عدم انتهاء از نهی قرب شجره است موجب لعن ابلیس
گشته است زهی فعل تو بی چند و چه و چون یعنی زهی افعال الهی که معلل بهیچ
غرض و علت نیستند و چند و چه و چون را در حضرت تعالی راه نمی یابد و
فعل عاری از حکمت و مصلحت نیست و هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند
فعل عاری از غرض نبود زانکه ذات او غرض نبود لا ابالیت ذاته فی افعاله
باز چون ذات او بی سبب فعلش عاصی را اگر بخشایدگرم بعلل نمی شاید
مومنی را اگر عذاب کند از عقب بکند صواب کند زان سبب گفت ناتوانایی
که ترا نیست هیچ گونه محل خلاصه سخن آدم و ابلیس آنست که بنا بر حکمت
الهی تارک مامور ابلیس میستدم از مکلف نهی آدم چه اگر نه رضا ابلیس
سجدهٔ انقیاد آدم کرده بودی هم آینه اغوای آدم بقرب شجره طیبه نتوانی
و آدم بر حمت جامعیت و ظهور کمال مغفرت که موجب تکریم اوست فائز
نشدی که کمال جامعیت که مقتضای ذاتی آدم است بظهور نه پیوستی و مستعد
ایجاد بحصول موصول گشتی و اگر عدم انتهاء آدم از نهی قرب شجرهٔ طیبه فائز
نشدی و سبب اخراج او از بهشت مجرد بعالم دنیا که طیبات بنوی
کمال و سبب واغوای ابلیس که علت از موجبات واجبه است در آدم و
ذریات او الی یوم القیام بظهور نیامدی و مقتضای ذاتی ابلیس از کمون

قوت بمنصهٔ فعل ظهور کردی فتوای بکمال که مقتضی اصحاب بآنایشه
و نصایح مبدا است تا موجب تغییر عالم گردد و سیاه گشتی و مقتضیات اسماء
جلالی بمقتضای و حکم محکم و لکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة و الناس
اجمعین تخلف ناپذیر و حقیقت لا تبدیل لخلق الله متحقق واقع نیامدی چون
مقتضیات ذاتی سبب و معلل بهیچ علت غیبت قرار نمود که
جناب کبریای لا ابالی [illegible] اشارت
بحدیث قدسی هو لا ذاتی الجنة و لا ابالی معاجلهم و هو لا ذاتی النار و لا ابالی
ملاعنهم یعنی جناب کبریای از غایت عظمت و استغنا لا ابالی و بی باکست
بآنست که افعال آنحضرت سبب علتی و غرضی را نمود و کمال مرتبه کبریای و استغنا
و عظمت حق را از ان نقصانست که در حدیث قدسی میفرماید که یا عبادی لو ان اولکم
و آخرکم و حیکم و انسکم کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم ما ذاد ذلک فی ملکی
یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و حیکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم
ما نقص من ملکی شیئا یعنی کمال ذات و افعال الهی
منزه و معراست از آنست که کردار و حالات عظمت او تجلیات خیالی که قیاس
غایبست بخاطر و اذهان و ریاضین و همی و عقلی توانند گشت و اگر مسیر بودی اختلافات
عقاید و مذاهب اشتی واقع نبودی [illegible] نه تواند علم آسی رنه [illegible] عصان
نه زیان و سود است از سود و زیان [illegible] رنه موسی هم کرمت سماعی یابد نه زنرجس چشم بینایی جوید
زو مشتاق جزبی نشانی کس نیافت حاصل جز خیران فشانی کس نیافت چون بیان کرد که
کبریای حق لا ابالی و بی باکی است موکد بقسم کرد ابلیس خواهد چه بود اعلم [illegible]
[illegible] شد و ان [illegible] یعنی مردانا اهل نشناخت آنچه تو تصور
نمودهٔ که افعال او معلل و سبب است اگر بنا واقع بودی در زوال و سلب نظر

چه سبب وجه علت بود که این یکی محمد مصطفی و برگزیده حق گشت و
آن دیگر ابوجهل ملعون شد و در تحقیق حقیقت این امر عقل را مدخلیت
و نه علم را دلیل بطریق کشف این مقدار معلوم شده است که اعیان ثابته
صور اسماء الهیه و امهات صور شیونات ذاتیه اند و اعیان و استعدادات
مجعول جاعل نیستند و تعلق علم بهر عینی از آن اعیان مطابق استعداد
ارست و قضایا تابع علم ست و تجلی حق در عالم عین بصورت آن اعیان در حین
قابلیت و استعدادات آن اعیانست چون لایق و سزاوار خداوندی لایسال
عما یفعل بود باید که کسی گوید خدا چون چرا کند چون شرک حضرتش را نشاید
یعنی چون کمال ذاتی الهی و تقاضای عظمت کبریایی چنان از احاطه عقول و ادراک
است لاجرم هر کسی که با خدا در افعالی که از او صادر و بایشه تدریج از عالم غیب
می آید چون و چرا کوید یعنی چون تو او که ملائکس را بچیز و فیر و دیگری را توانگر
و یکی را صحیح و دیگری را بیمار و یکی را عارف و دیگری را جاهل آفریدی و چرا چنان
می کنی که یکی در کودکی فرضا مرد و دیگری پیر و پس شد و عمل نداد چون شرک
حضرتش را نشاید الفت یعنی آن کویندهٔ چون و چرا باطن نماند مشرک حضرت
خداوندی را ناسزا چیزی که لایق آن حضرت نیست کفته است زیرا که این امر در
کیف در افعال و احوال آنحضرت سودی بآنست که انکس را اشراک در علم با
کرد چرا چنین کردی و نوع دیگر نکردی و طلب فضل از حق و اعیه مشرکت در
خدائی است پس کوینده چون و چرا نماند مشرکست که چیزی که لایق و در خور
آنحضرت نیست میکوید چرا چنین و چرا لایق خداوندی است فهذا
فرمود که و از پرسند کسان چون و چرا باشند اغراض بندکان یعنی عظمت
و کبریای شان حضرت خداوندیست و او را زیبنده و سزاوار است که پرسش

بندکان از چه و چون نماند زیرا از جهت آنکه چیزی نسبت با آنحضرت مجهول
و معلوم نشد تا بکمال ازان سبب کرنا مقصود و تجرد و غضنان عباد بر عباد
ظاهر شود و عارف نادانی و تجرد خویش کردند نباشد اغراض از بنده
موزون یعنی چون و چرا اغراض است و اغراض از بنده موزون نیست
خواجه بر غلام اغراض ناید حاکم است و او را بپرسد فانا غلام اغراض خواجه
موزون عین جهالت است چون اقتضای استغنا و کبریای چون و چرا نیست نمود که
خداوندی بآنکه کبریا ست نه علت لایق فعل خداوند است یعنی الوهیت
وخداوندی بآنکال در کبریایی و عظمت و استغناست و آنچه از ان حضرت
صادر میشود عین کمالست و علت غایی و غرض لایق فعل خدایی نیست و انکس
بی سبب است زیرا که اگر فعل حق معلل بغرض از تحصیل مصلحت یا دفع
مفسدت باشد لازم آید که حق تعالی ناقص بود و استکمال بتحصیل آن غرض باشد
چه غرض که وجود و قدمش نسبت با فاعل مساوی یا مرجوح باشد یا راجح
بر فعل او نمیشود پس هر چه غرض فعل باشد می باید که نسبت با فاعل وجود آن
غرض اصلح انفع باشد تا موجب و سبب اقدام فاعل بر آن فعل باشد پس
فاعل بسبب کمال بوجود آن غرض بود و بدون آن ناقص باشد تعالی عن ذلک علوا
کبیرا جود و سخا و اطلاق ذاتی مقتضی آنست که صفات متقابله جمالی در حیطه او با
ظهور نمود که سزاوار خدای لطف و قهر است و لیکن بندکی در مقام تعبد
و سزاوار خدایی و عظمت و کبریائی بحسب اقتضای ذاتی لطف و قهر است تا
شان اطلاق در اسماء متقابله جمالی و جلالی ظاهر کردد و کمال وجود که مقتضی
ظهور بود از قوت بفعل آید و اختلاف اسماء موجب اختلاف مظاهر شده کمال
سلطنت و کامرانی در صورت لطف و قهر ظاهر کردد و لیکن بندکی در فقر و جبر

است یعنی فیاضیه لایق خدای لطف و قهرست لایق بندگی فقر و احتیاج
در ذات و جبر و اضطرار در افعال است تا بلطف و رحمت عام انعام وجود
و کمال بر انسان نماید و سبب ظهور لطف و رحمت بگردند و بقهر و جبر شان
بر سلب اختیار در صدور افعال میفرماید تا بر اضطرار و بستی خود معلوم کردند
و از حد خود تجاوز نکردند چون فرمود کردند در افعال مجبورست و کرامت و
تصرف و اولیا موهوم اختیاریست اشارت بدفع آن توهم نموده میفرماید که

کرامت آدمی در اضطرار آنست نشان کور دلی اختیار آنست

سر در سار حق التفیش میفرماید که فعل اختیاری احتیاج بواجب الوجود دارد یا نه
از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق عاجز نتواند و اراده
و اختیار رود و فعلی و تحریکی اعضا بر وفق داعیه و اراده و بازمرکی از آنست
جمله محتاج اند بجا بجا اسباب و علل بحصر که آن منتهی می شود باضطرار بخلاف
اضطراری که مرد افتاده و چون مختار در اختیار مضطرست اختیار
غیر اضطرار باشد مگر آن نام لغو نهاده میفرماید که کرامت آدمی در اضطراریست
یعنی بسبب آنک آدمی مظهر و محل ذات اسماء حضرت الوهیت است و
تصرف و خرق عادت که موسوم بکرامت است از انسان ظهور می یابد از آنست
که آدمی را در آن تصرف اختیارست چه آن تصرف نشانه آدمی خواست که میباید
و اختیار را و اختیار خواست و آدمی در اظهار آن کرامت مضطرست و اسناد
اختیار در این صورت بانسان بواسطه مظهریت آیات نه آنکه فی نفس الامر
او را اختیاریست در این نسبت مجازیست نه حقیقی و حکم دانه خلقکم و
ما تعملون جنانچه در خلق و آفرینش خود هیچ اختیار نداشته است در اعمال نیز
اختیار ندارد و علت احتیاج مبدء و فعل ممکنیه است و کار سر و از خواست

کر فعل اند سایت آدمی حکم مایرید بر فعلها جاید فعل حق میداند کافری کرنیاورد بی ایمان
فعل از مقید و مطلق نیست الا از علو قدرت حق اختیار و اختیار روست
ملک کار تو غیر کار روست چون بحقیقت غیر حق را نه وجودست نه فعل نبود
نبوده هیچ چیز جز او خود بجز آنکه برسدش از نیک و بد یعنی انسان را
هرگز هیچ چیز مطلقا از وجود صفت و فعل از خود نبوده و نیست و همه چیز او
از خواست زیرا که ممکن فی حد ذاته عدمست و وجود کمن عنایت از کمال حق
است بصورت امر اینکه برسدش از نیک و از بد یعنی باد جود آنکه انسان را از
خود نه وجودست و نه فعل از وی سزاوار نیک و بد میباید و نه در ثواب و
عقاب بر آن میدارند این همه دلیل بغرضی حق و اظهار کمال خداوندی و استغنای
چون انسان را در نفس الامر اختیاری نیست و مجبورست و امر و تکالیف شرع
با وجود بی اختیاری او رست که حکمت او بر عقل مخفیست فرموده که
نه او را اختیار و نه او را خواست ما مور زمی مسکین کرشد مختار مجبور یعنی
افعال خود اختیار ندارد و بر فعل که از وصادر میشود بقدرت و اراده
و تقدیر الهی است و او در آن فعل مجبورست و باد جود این حال ما مور و
مکلف است با وامر و نواهی و تکلیف را استقلال در فعل تخیل باید و او را
نیست زمی مسکین کرشد مختار مجبور یعنی زهی مسکین مر کردان حیران که
انسانست که هم مختارست یعنی اختیار داده شده است تا مکلف گردانیده آید
و هم مجبورست زیرا که افعال او بقدرت و اراده حق و تقدیر ازلی واقعست
او را در نفس الامر در آن اختیاری نیست — این طرفه جایی ماکیست این
باکه توان گفت اخر چیست آن من ندانم اختیار چیست تا کرده ام مجبور نیم ور ده ام
مر زبان آورد کر را هم بپرس دیگر این چیزم اندکار خویش کر کنم کام مسکید در لاکنم

گر کند جانم سیه خاکدان که دارد در دلم صد دیو و دد کاه خالی میکند از غیر خود
که غریق بحر انوارم کند که اسیر چند پندارم کند کر جهان سازد کنارم کی رهد
کز نیام تنگ میدان ملک که ز طبع نفس بر طلعت تنم کاه از نور تجلی روشنم
او بهر ساعت بسانم بو کند آتش اندر خرمن جانم زند کاه کوید نیک از من بدتر است
کاه کوید جامه‌ش از ننگ تست کاه کوید چیزی انا لفضا کر ندارم کوت من بیمار ارض
کو بدین یک کاه زد دانم سموت آن یکی دشنام داد این یک سکوت کو بدین یک جامه‌ش چاک از قفا
آن یکی بیخواره دیکر زاهد است این عنت بنود که محض مکنت عین علم و عدل اطلس و درست
اختلاف امتان مانند چونکه عین رحمت آمد ای فتا اختلاف خلق خلق چون بود
رحمت این بیکمان افزون بود ره بدین رحمت نبردی جاهلی اعتراضی بیکمی بیحاصلی
کنج پنهانست در طلسم پیش عارف شد مسما عین اسم او بهر جا سیماید در صیقل خاص
یک حقیقت چون حوا در صد صور تو مکن حرمان بوا شد در حرد مان عبارتش را مکش اندر دو صور
تا توانی ره دو المشیار باش از عبارت رو بمعنی کار باش بدان که حکمت از آخاذ
موجودات حصول معرفت است و ظهور معرفت حقیقی بی انکه در دایره وجود
توسن مدارج و معارج تحقیق نهند و صعود بذروه جمع در توس نزول
احکام اسماء و صفات آنی ظاهر میکردد و در توس عروجی توحید حقیقی ذاتی مویدا
مشهود و مرتبه انسان چون آخر و نهایت تنزل وجودست و مقابل نقطه وحدت
واقع شدن ذات بر آینه انعکاس کمالات بدا کر وحدت از و ظهور نکند و
شرف رتبه او بحضرت مظهریت علم و قدرت و اراده واحدیت جمع و آخریت
اول اقتضای تکلیف کرد از انکه فیض جون از مبدا تنزل نماید تا زمانی که کاف
وسط کن نهایت تنزلست نرسد بعروج صورت نمی بندد که ظهور رتبت

از هر یکی از مراتب لازمست تا آنچه تکون بود ظاهر کردد چون رتبت تکلیف

ازقی بنقل آمد بعث انبیا و تکمیل نفوس پس واجبست بعباد صورت بندد
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و از بن جهت میفرماید کر
[illegible] یعنی این کر انسان
با وجود این اختیاری مامور و تکلیف نکشته است نه ظلمت زیرا که ظلم وضع
الشی فی غیر موضعه و تصرف بغیر استحقاق است بلکه عین علم و عدالت علم
از جهت ادراک پیش از ظهور انسان بوجود عین معلوم حق بود کما حاصل بار
امانت تکلیف جامعیت رتبت انسانی است و علت از جهت انکه وضع
الشی فی موضعه واقع شده است و تصرف حق در و بتکلیف باستحقاق
در تصرف در ملک خود است نه ملک غیر نه جورست این کی محض لطف و فضلست
یعنی تکلیف انسان با وجود این اختیاری نه جورست و ستم است چه جور و ستم بحقیقت
آنست که نخصی را قابلیت امری نبوده باشد و او را بران مکلف کرداند
و چون در انسان قابلیت این معنی بود آنچه جور باشد بلکه این تکلیف
محض لطف و فضلست که حضرت لطیف منان در بارهٔ انسان فرموده
که او را بواسطه این تکلیف بتشریف کمال مرتبه معرفت و محبوبیت طلبکه مشرف
ساخته است بحث علت این جمله کر بیکدر تا ضعیفی را بر آنجا مکر
دانکه بنای کوشش از عصاران عصا کشی نیست کر بنا یاد این انسان را
جان بسوی عرش تا زد ترک تاز کر زبان کوید ز اسرار سما. آتش افروزد بسوزد آن جهان
لقطه چون عشق را صیقل کرد. دانکه عاشق نیست حیران کرد. چون تکلیف انسان
سبب کمال ظهور آلهی است بصورت و نی صورت [illegible] بلکه
کر از ذات خود تعریف کرده یعنی انسان را حضرت الوهیت بشرح و
تکلیف شریعت ارادت و نواهی از آن سبب و جهت تکلیف کرده است

که بحکم و امتحان تربانی آدم او را از ذات خود تعریف فرموده است به آن
معنی که موجب خلق الله تعالی آدم علی صورته حق بذات و جمیع اسماء و صفات
بصورت او کلی و ظهور بنود است و امور انظهریت علم و قدرت و امثال
الجمع مخصوص گردانیده قابلیت قبول این معنی را و دات
منسوب اقتدار فعل با تمام ازان روی بود کو باشد جالم کتبی نامی او با سم
کرما برحمت سبحانه شیخ ناظم قدس سره در رسالهٔ حق الیقین میفرماید
که فاعل متعلق مفعل که از سه چیز است بظاهر عین تعلق است که بظهر دارد و
هر دو جهت که تعلق بظاهر و مظهریت اگرچه اول حقیقی است و دوم مجازی
هر دو در حد اعتبار ندو بازم دو نسبت با ثنیه اجتماعی واحدیت جمعی حقیقی
اعتبار دیگر ست و در کلام مجید یک فعل را بهر سه جهت نسبت فرموده
اما نسبت باحق ظاهر حنانک الله یتوفی الانفس حین موتها نسبت با خلق
که مظهر است قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و اعتبار هر دو نسبت با هم
قالوا لم نجد لهم الله باید دانست از انکه تعذیب عین فعلست و هم چنان اعتبار حق
ظاهر در مثل و ملک مانع نکن تعلم و در مثل و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها و نزل
کل من عند الله و زینا لهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در مثل و علم سدید الغوی
و در مثل و لکن کانوا انفسهم یظلمون و مثل جزاء بما کانوا یعملون و مثل و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک و زین لهم الشیطان اعمالهم و اعتبار هر دو نسبت در مثل ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و این تمام اعتبار جمعیت هر دو نسبت خاصهٔ مظهر محمدیت علم
که مسماست بمقام محمود و در هر شانه که ظهور نماید حکمی ان بیک رنگ تمام
محمود و ازین سخن معلوم میشود که هر چه در صورت انسانی از افعال و آثار

حکم تکلیف

ظاهر میشود حقیقت از حق است و مجازا بان کس که مظهرست منسوب میدانند
و حکم تکلیف اظهار مسکنت بظهور عجز خود و اضطرار بعبادت و
تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت آنست که حصهٔ عبدیت ممکن که عبدیت
است از حصهٔ آنجناب که وجود است متمایز گردد و امانیت معنی ما عبدناک حق
عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک و ما قدروا الله حق قدره و حکمت از ابتلای
انبیاء و اولیا علیهم السلام تحقق اضطرار مذکور است و ظهور فنا و وجود مجازی
که تعیین است عبارا موعد کلی و از پنجه میفرماید که جوارح تکلیف حق عاجز شوند
یعنی هنگامی که تو در حقیقت عبدیت خود واقف
گردی و از تکلیف حق عاجز شوی و بدانی که تکلیف تو بواسطه آنست که بحکم
انی و مظهر و ظاهر ذات و صفات خود را بتو نسبت فرموده است تا
از ذات خود تقریب کرده و الالتزامه وجود نبوده است و نه افعال یکبار
از میان برون روی تو یعنی حصهٔ عدمیت ممکن که عبدیت است از حصه
آلهیه که وجود است متمایز گردد و تو بالکل از میان برون روی و بدانی که
توی تو نبودی بود عدمی و همی بود بذات و عارف و معبود و عارف و معروف
و تکلیف و مکلف یک حقیقت است که باعتبار اطلاق و تقید متمایز مانند
و آنزمان بحقیقت بشناسی که نسبت اختیار با تو نبوده و ترا مامور کرده اند
با وجود مجبوریه و اضطرار بنابر چه حکمت بوده است چون تمامی جهت امکانیه
و عبدیت مستلزم ظهور بجامعیت و ربوبیت است و نیز معلوم کردی که
علت غائی ایجاد خلق [illegible] یعنی چون حکمت
تکلیف که ظهور عدمیت ممکن است و معتبر نبود جهت عبدانیت پیدا
آمد و تو بالکل دیگر گی از خویشتن و انواع و تعین علمی خود رهائی و خلاصی یافتی

حکم تکلیف علمی

حکم تکلیف عینی

وبنسبت غیریت که بواسطه تقیید بقیود لحوظ میشود وعبادت وتعظیم از سبب
آن لازم بود تمام برطرف شد و فقر احتیاج که مستلزم امکانست بجاند
نماند غنی کردی بحق ای مرد درویش یعنی آنزمان بوجود حق تحقق گشته
وبنیاء العبد التام متصف شد غنی و توانگر محقق کردی وانگه میفرماید آشتی
داشته باشی بآن معنی که وجود و قدرت و علم و اختیار حق عین وجود خود شناسی
نمای و دیگر تو نباشی و توئی تو در میان نباشد تا ظن نبری که هست اینست و تو
یک توست خود اصل ریشه یکی تو نکو ۰ این دوست عدد و یک بیدلست نیز
شک نیست که این جمله نیز یک بدو خطاب بود درویش فرمود از جهت
آنکه فقر حقیقی وقتی حاصل میگردد که این کس بتمامه عبدیت اصلی خود رجوع
نموده و یقین دانست که ذات و صفات و افعال که بخود منسوب مینمود از آن
حق بوده است و او در هیچ نبود است خانه جذبه ذکرت اشارت رفته
فقر حقیقی عبارت از فنای انانیت بدان که تمام جمیع انچه که تمام موجود
محدث علم کرامت افعال بهیئت اجتماعی باعتبار هر دو نسبت ظاهر و مظهر
خالقه ذکر کردیم مشروط نموده مشیود و فعل هر دو منسوب میگردد و مثل ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله وقتی تحقیق میشود که عارف از خود
محو و فانی گشته بر بقای الهی متحقق گردد و عبارت از این مرتبه است آنچه فرمود
که غنی کردی بحق ای مرد درویش یعنی ناظم حدیث سر سلسله در رساله حق الیقین اشارت
بدین مرتبه نموده میفرماید که بحقیقی این مقام سیوقت بر بقا بعد الفنا که جبر
وقدر بهم مجتمع نمیگردد و هرگز ام آنست که مستلزم جبر محض و علم تابع
باستقلال اشاره بود و تا محض جنانک و مالانت بهادی العمی عن ضلالتهم
و مالانت بسمع من فی القبور سوانک لا تهدی من احببت و هرگز ام که مستلزم بر

امر بادراک و تکمیل نفوس جنانک و انذر عشیرتک و قل ربت زدنی علما
و بقیه فانزل الیکم اشارت بیقاء محض است و دیگر انکه مستلزم تغیر
حرکت بعد از سکون و علم بعد از جهل و فنا بعد از فقر و ذلت بعد از ضلال
اشارح نبود بلکه جمع که تحدیث علم جنانک بالیها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر
الزمان قم اللیل الا قلیلا و انا القینا علیک قولا ثقیلا و هذا کتاب انزلناه مبارک لیدبروا آیاته
و جعلک عابدا فاغنی و دیگر میفرماید که انچه تمکن توحید میان تشبیه و تنزیهست
یعنی اثبات صفات حقیقی و نفی صفات بسلبی که بیش گمانه شی و هو السمیع البصیر
اعلام طرف انسانیه یعنی مقام محدثی علم میان نفی و اثبات یعنی بقاء بعد
الفنا که فاستقم کما امرت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله و ایات
کراتبع ما اوحی الیک من ربک لا آله الا هو و اعرض عن المشرکین و اعتقاد میان
جبر و اختیار را اصابه بر سبیه قل کل من عند الله و احکام افعال
و اطلاق و اغلال میان افراط و تفریط که دین قویم و صراط مستقیم است از انجمله
حاصل و هدایت و نظم و جود اعتدال و حسنات ان بذا القرآن یهدی للتی
هی اقوم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
از جهت کثرت فواید و مناسبت محل تقل این تبیان نموده شد شرط معا
کرده تا مل نمایند چون تفصیل بایستی و خلاصی از خود و بقا و فنا حق میرسد
باختیار زنده است فرمود که هر وقت که فنا بقدرت بقا زدان وقت
یعنی چون نزا چیه اختیاری نیز و انیست و در افعال مجبوری بوده و تن خود را
در قضا داده و یقین بدان کرا نچه در باره تو حضرت عزت مقدر و معین
فرموده و حکم علی بران جاری گشته است اصلا دیگرگون نخواهد بود و سعی
و اجتهاد در باره تحصیل چیزی که خواست الهی بحصول آن متعلق نشان نباشد

معنی قضا و قدر و عنایت

انی خواهد بود و هر چه خواسته است البته حاصل خواهد شد پس رضا بقضا آنست که خود را سپرد دان سازد و هر چه بر وی گذرد راضی باشد و هر چه خواهد بر زبان نیاورد مگر آن چیزی که واقع نخواهد شد مثل آنکه خود را مرتکب گناهی نماید و بر مجبوریت خود تحقیق شود و خود را در تحت ارادهٔ الله مضطر شناسد

بیت

بار دیگر با قفس آدیم - ما از این حبس بدر خود کی شدیم - گر بجهل آییم زندان او است - ور علم آییم ایوان او است - ور بخواب آییم بستان دیم - ور بهند اندر بدستان دیم - ور بکریم ابر برزق دیم - ور بخندیم آن زمان بر دیم - ور بخشم و جنگ عکس مهر اوست - ور بصلح و عذر عکس مهر اوست - گر ز امر او جهان پر پیچ پیچ - جون بدان کو خود ندارد هیچ هیچ

سبب قضا و رضا

بدان که زنده و حکما قضا عبارت از علم حق است مذهب می باید که وجود آن جنان باشد تا بر احسن و اکمل نظام و انتظام واقع باشد و این را خاتمه می خواهند گردانیدن بوجود الست بوجود عینی با سباب جنانچه در قضا مقرر شده است و پیش متکلمین که اشاعره اند قضا عبارت از ارادت ازلیت حق است که تعلق بر اشیاء دارد بران نهج که اشیاء علی الدوام بر اند و قدر عبارت از ایجاد اشیاء است بر مقدار مخصوص و قدر بر تعین در ذات و احوال آن بر طبق ارادهٔ ازلیه که فرموده است و تحقیق قضا عبارت از علم حق است بر اعیان که اشیاء بران احوالی که مقتضای آن اعیان است و علم حق بران متعلق شده است و قدر تفصیل آن قضا است و عبارت از توفیه هر حالی است از ان احوال اعیان در وقت و زمان معین و سبب معین بران نهج که حکم علمی بر ان جاری شده است و چون حکم لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه تغیر و تبدیل قضا و قدر غیر متصور است به آنچه بخواست خدا جاری نیست چون جواب سوال سابق با تمام رسید مزمود که سوال چه بحر است که مقتش ساحل است

سوال

زنهار

زنهار و چه گوهرها حاصل آید یعنی سوال مینماید که چه بحر و کدام دریاست که نطق او را ساحل و کنار است و از قعر آن دریا چه حاصل می آید چون حقیقت سوالش معلوم شد فرمود که جواب این جوابیست بطریق تشبیه معقول به محسوس جنانچه میفرماید

جواب

بحری هست موجود و هویدا - مصدق چون وجود ما و شما

یعنی هستی که وجود ما مثل یکی دریاست که نطق ساحل و کناره اوست و حروف و الفاظ بمثابت صدف اند که در ان دریای هستی حاصل میشوند و جواهر آن اصداف دانش است که عبارت از حقایق اشیاء و معارف آنهاست و تشبیه هستی بدریا بواسطه بی نهایتی اجناس و مخلوقات و ظهورات آنست که بمثابت امواج و حبابند و چون انسان نهایت مراتب بسطه حیوانست و فصل و تمیزی که انسان را از باقی موجودات ممتاز میکرد نطق است و اشهاد بر چیز بعین و غیره تواند بود و نطق بمعنی آمدن است یکی ادراک دوم تکلم و این نطق یعنی دوم که بصوت و حرف باز نمایند میکرد قدر مرتبه غایت ظهور نطق یعنی ادراک است پس میگوید که ساحل و کرانهٔ مراتب وجود نطق باشد و حروف مثابه اصداف اند که جنانچه جواهر و لآلی در صدف می باشند جواهر علوم و معانی و در حقایق و معارف انتهائی در صورت حروف و الفاظ ساحل لطف بیرون می آیند چون نفس انسانی دامنه بی نهایتی با موج دریاست

بحری هست موجود و هویدا - مصدق چون وجود ما و شما

میفرماید که بحر موجی هزاران در شهوار بر دامن ساحل و نفس اجناب یعنی بحر موجی که از ین دریای هستی بصورت نفس انسانی ظهور و بروز می یابد در شهوار معارف حقایق و علوم بقیمت بسیار چه هزاران بحیث بالغه است بساحل نطق بیرون میریزد از نقل محققان کاملان از اولیاء و حکماء و علماء از نص قرآن و از احادیث نبوی علیه السلام در شهوار معنی است

که اعلاء الله در روآی جانجه مرد است که در خزانه سلطان مسعود غزنوی بنگاه
دانه قرشا موار بود که استاد ان ماهر دران زبان یکی را یک صد دینار
هزار دینار خلاصتیت کرده بود چون قوج بحر مستی بصوب انفاس انسانی سیاه
ملک چهارست فرمود که بنداران کوه میرانند نکره دکوه کرکدن
یعنی کرت تقلبات و انبساط بحر مستی بنوعیت که هزم و هرخط و هر ساعت
هزاران موج یعنی موج مشبه را زین بحر ظاهر میشود و هر یک قطره از ان دریا
نیکرد و نقصان نمی یابد چنانچه بر علم شاهی سیمرغ آینه کلیات و ظهورات
غیر متناهی است که مولانا نافی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر
ما نفدت کلمات الله چون علم و ادراک تابع وجود و هستی است فرموده که
وجود علم اند بای رود علت خلاق در اوا صوت و حرف یعنی وجود علم
ادراک از ان بحر ژرف سوال که هستی و وجود است حرف منبع و مصدر صفات
ذاتست خلاق در علم الاصوت و حرفت زیرا که در روآی علم و معانی از
اصداف صوت و حروف و الفاظ متلالی و ظاهر میگردد و افاده و استفاده
علوم بروان از الفاظ و حروف میسر نیست چون وجود علم و نطق و حرف را بحر
و اصداف و در روآی تشبیه فرمود جهت تا کید آن معانی میفرماید که
معانی چون کند انجا تنزل ضرورت باشد او را تشکل یعنی معانی و وجود
و علم و نطق و صوت و حرف مرادست درین جواب سوال چون صبوبت بحر
و ساحل و اصداف و در و جواهر تنزل نموده بتصویر در آمد ضرورت داعی شد که آن
معانی را متمثل بر تمثیل کرده اندیشه شود تا برافهام بهتر قرار یابد لهذا فرمود که تشکل
شاید دیدن که ماند با میان صدف جا لاله و از موج چون نیسان نامهای
از نامهای روسیان کرد فصل بهار واقع است و صدف نام حیوان آبی است که

نخست او دو صدفه ملتصق و محیط است و او را گوشتی است در غایت نیکوئی و لذیذی
و با گوشت او غلط لزج رقیق مخلوط است و در میان گوشت دو شاخ و مری
بیک طرف صدف داده و در سر دهانی دارد بغایت تنگ و شکم او مانند حوصله
مرغست و از دهان تا حوصله مجاری و از حوصله تا فوج نفذ معانی مستقیم
دارد و صدفین مذکور تین او بر منوال بال مرغان است اگر خواهد که کشاده
کند میکند و اگر خواهد که در هم کشد در هم می کشد و بعضی را دندان و بعضی را
خرطومیت چنانچه صلب کرمان صدفه و بیکر از انها سوراخی میسازد و اصداف را
کنار دریا بیرون می آرند بعضی متحرک می باشند و بعضی غیر متحرک میفرماید که شنیده
ایم که در دریاء نیسان روی آن حیوان آبی که صدف نام دارد از قعر بحر عمان به
بالای آب می آید خانچه میفرماید که نصیب متوجه آید بر افسران
بروی بحر بشنید دهن باز یعنی آن صدف از شیب تنگ و قعر دریای
عمان بر فراز یعنی بر بالای آب آید و بروی دریا باز شنید و دهن شکر که دارد باز
می کند یعنی میکشاید و منظر آنست که باران نیسانی ما رید تا کیسه
بخاری مرتفع گردد و زدریا فرو بارد بابر حق تعالی یعنی از تابیر حرارت
شعاع آفتاب در آب دریا بخاری از دریا مرتفع گردد و صورت ابری پیدا کرده
نخار شود و بامر و فرمان حق تعالی و تقدس فرو بارد و چون صداف بر روی دریا
دهن کشاده نشسته است فرمود که کجا اندر دانشی قطره و چند
شود بسته دهان او بصورت یعنی از ان باران نیسان در دهان صدف
قطره و چند چکیده شود پس جنانکه رحم قبول نطفه می نماید حوصله صداف آن قطره را
قبول کرده و منعش بحکم محکم بسته شود چنانکه گویا بصد بند بسته اند بعد از

دره یا قعر دریا یا اولی یعنی شود آن قطره باران یکی یعنی صدف با
دل و حوصله پر از قطرات باران میسانی باز بقعر دریا رود و مشهور است
که چند روز که در قعر دریا قرار گرفت بعد از آن اول صباح بر روی دریا
می آید و تا آخر روز استنشاق هوا می نماید و از وقت غروب تا صباح در
زیر آب میباشد چون چند روز بدین منوال بگذرد و آن قطرات
منعقد و منجمد میگردند چون انعقاد و انجماد یافت در قعر دریا قرار گیرد و
بقدرت رب العالمین شود آن قطره باران یکی در عینی آن قطره باران که
در حوصله صدف قرار گرفته بود در آن عین گردد بعد از آن که آن جوهر در حوصله
صدف نضیج تمام یافته بکمال و بمبارسد و هنگام استخراج حسن باشد
بغواصان رود غواصان دریا از و آیند بیرون با لولو لالا یعنی حاصلی که
غواص دریا از قعر دریا بیرون میاورند بقعر دریا میروند و آن اصداف را از دریا
اخراج نمایند و از آن اصداف لولو که جمع لولوات و لولو در اسکوبند
و لالا یعنی درخشنده یعنی از آن اصداف دریای درخشنده و شفاف بیرون
آورند چون ذکر تفاصیل مثل به نمود شروع در مثل کرده و فرموده که
تن تو مثل ساحل و هستی تو دریاست کمال نفس تو باران علم یعنی هستی که وجود
است مانند دریاست و بدن انسانی مثل ساحل و کنار آب دریا یعنی
نطق را ساحل نشبه فرموده و در اینجا بدن انسان را ساحل فرموده تا جزم مه
معلوم شود که مراد آن نطق نطق صوریست که از لواحق بدن است و بتحقیق
ساحل نطق جامعه انسانی است که شامل جمله است پس بهر عبارت که ادا می
نماید مقصود ظاهرست و بخار آن دریا فیض عام رحمانیست که سبب حرکت
جذبه و اطمار بحکم واجبت ان اعرف متصاعد گشته و باران علم انسانی

آنهایست که از آن بخار فیض بر اعیان استعدادات و قابلیات حقیقت
انسانی بقدر علم آدم الاسماء کلها بارید شده است چون البته غواص میخواهد
که اخراج لآلی از دریا نماید فرمود که خود غواص این بحر عظیم است
کنار است جواهر اکلیم است یعنی خود که تو ست عالمه مراد است غواص
این دریای عظیم هستی است که علی الدوام در غوص تفکرست و از بسیاری غوص
که مینماید صد جواهر و صد هزار جواهر تحقیق علوم و معارف بتحقیق
در کلیه ادکلیم آن شار اسکوبند که چه بسا دره آنها می بینند از این مثل است که
فلانکس چه بسا در کلیم دارد یعنی خرد جواهر بسیار در کلیم استعداد خود دارد و استعداد
خود بر از دره و آنی علوم و معارف که بغوص تفکر و تدبر از دریای هستی
بساحل نطق می آرد چون دال که صورت مرتبه الوهیت است بحسب جامعیت
احاطه تام بر جمله علوم دارد فرمود که دارنده علم را مانند که خداوند
صورت ربط دارد صورت باشد یعنی دال انسانی که صورت جامعیت آلهیه
و بحسب جامعیت و احاطه که دارد علم اسماء که مبنای نقطهای باشد که اصل
در روابط معارف و علوم حقیقت و خلایق اند مانند یک ظرفست که محیط
بر همه است و بر طبق جمله اشکال ما کان و ما یکون است و هیچ علم و حقیقت از
احاطه او بیرون نیست و از جهت مرکزیت مانند نقطه محرکه و صف علوم
صورت ما بحرکت جانبیان ظلال معانی ما بصدف صورت و حرف عوالم
انبثاث نقوش که فرمود که فکر کرده از آن چون رشحات [illegible]
یعنی صدف که فضای هیاست رشحات علم عاصف اصداف را از میان بحر محیط بجواب
و اطراف بر تا بحرکت آن باد صدف مانند حباب بر سطح محاذی آب آید
تا قطرهای باران در دهانش بگذرد رشحات نفس انسانی روان محرک گشته مانند

آلهیه

برق لامع از خشن دانی تعزیر باطن متنفس اصداف اصوات و حروف را
بواسطه عبور از مخارج اخراج نماید نفس روان حرفها و صوتها بگوش سامع
رسید چون اصداف اصوات و حروف مساعل نطق رسید میفرماید که
صدف و شکمی بود کین در شهوار سیکن پوست مغز نغز را یعنی خانه
غوص از صدف در رود لآلی ات و تا صدف نی شکنی جواهر بیرون نمی آید
مقصود از اصوات و حروف و الفاظ تیز که مثابه اصداف اند آن در در
لآلی معانی است و مادام که از الفاظ و حروف و ظواهر علوم که بمثابت پوست
اند نگذری بمغز نغز گوهر آن معانی و حقایق و علوم مکاشفه و مشاهدات
نمیتوانی رسید چون امر بترک قشریات فرمود شروع در تفصیل آن نمود میفرماید که
لغت با اشتقاق و نحو با بیز همی کرد دعه هر یکی از فحوا یعنی علم لغت
و اشتقاق و نحو و صرف همه کرد حرف و لفظ میکردند چه لغت و اشتقاق
معنی لفظ عربیت و اشتقاق آنست که بدانند که این لفظ از کدام لفظ مشتق
است و نحو آنست که مراعاتش محافظت از خطا در لفظ نماید و صرف کردن این
لفظات است بالفاظ دیگر تا معانی مقصود حاصل شود پس همه آنرا همه کرد حرف
میکردند زیرا که مجموع در بحث الفاظند و لفظ مرکب از حروف چون غرض
از الفاظ و حروف معانی است فرمود که به انکو جمله عمر خود اندرین کرد
همه عمر خود صرف و معانی بیان و لفظ متعلق بالفاظ میدارد کذرانید عمر خود اندرین خود را
همه عمر بی فایده صرف نمود و مقصود حقیقی که معرفت است حاصل نکرد
فائده از موی که مز جوز بشکنی قشر خشک است اندرو مغز گوهر پوست شکست
یعنی فائده که عمر خود بدانستن این قسم ریات صرف کردند مانند کسی است که از

کردکان

کردکان پوست خشک نه آن پوست نازک که ملتصق مغز است بدست
وی افتاده باشد که انتفاع از آن میسر باشد و تا آن پوست نی شکند
البته مغز نخواهد یافت شکستن پوست غایت از دانست گمان مبرید
نباشد و فرا رسید علوم دین و انند و مقتضای علم دین عمل نمایند والا از این
علوم اثر از هیچ بهره نباشد و حضرت رسالت علم از آن استعاذه نموده
که اعوذ بک من علم لا ینفع چون دانستن تفسیر قرآن و احادیث و سنن علم
بحث عربیت موقوف بدانستن علوم مذکور مانت فرمود که
علی ای پوست ماهیت مغز نغز نمی یابد یعنی چنانچه مغز
کال در پختگی بر پوست تست و اگر در ابتدا پوست نباشد مغز پخته نمیکردد
و نفع این مترتب نمیشود کال و خوبی علم دین کز تفسیر و حدیث است بعلم
ظاهرات کز لغت و اشتقاق و نحو و صرف است حاصل این علوم کسی نداند
اخراج معانی قرآن و حدیث نمیکند پس همه آنرا کتاب این قشر بیقدار
ضرورت می باید بود تا رسید علوم دینیه کرد ند نه آنکه عمر خود درین
ضایع نمایند چون علوم دینیه است که وسیله قرب و معرفت الهی میکردد
فرمود که [illegible] چون
مقصود از این معرفت و معرفت حقیقی سبب سعادات که وصلت
الجنة الا بفضل الله است و اراده سبب وصلت
و عبادت موقوف بعلوم دینیت چه تا زمانی که نداند که عمل طاعت و عبادت
چگونه می باید کرد و او را هرگز نواهی نشاید عبادت وی البته از خداوند نپذیرد
فرزند دیوست پدر انش جهل نخوه شقاوت بود در دو جهان علم غیبت و طاعت جانرا
فی اساسی کز و کاشانه مبنی و باید که زمین جان برادر پند حکیمش بینوای جانرا

برادر عزیز من از من که خرقهٔ دینی بر اندام داریم این پند بیوش و قبول کن
و بجان و دل حتی بتوجه تمام در کسب علم دین کوش و سعی و اجتهاد نما که علم
دین وسیلهٔ حصول مقاصد و منوی و اخروی است و جنانچه میفرماید که
کم عالم لا ینتفع بعلمه و کم جاهل یتنعم بجهله یعنی کوشش
در علم دین نما که عالم بعلوم دین در دنیا و آخرت سرور و سعادتمند و پیشوای
یافته وی باید و دنیا از جهت آنکه مردم را در عبادات و معاملات
و مناکحات و جراحات احتیاج تمام بر اوست و در آخرت چون عمل بران علم نموده
باشد موجب قرب و رضایت وی خواهد بود و عالم بعلوم دین اگر در اصل و نسب
از همه کمتر و فقیر تر باشد بسرکت و نتیجهٔ علم دین مهتر و بهتر همه میگردد و از
علم بزرگی می باید زیرا که تمام حاجات خلق است چون غرض از علم عمل است و
نتیجهٔ عمل احوال فرمود که عمل کار است ز احوال با آب کسی شنود کو عالم عالم است
یعنی آن عمل و طاعت که از بر احوالست و مستلزم رفع حجاب از میان بنده
و خداوند است بسیار بهتر از علم قالست زیرا که غرض از علم قال دانستن
کیفیت اعمالست و غرض از عمل حصول احوال معنوی که عبارت از قرب و
مشاهدهٔ انوار و تجلیات الهی است و معلوم که این احوال بر اعمال مترتب باشد
البته آن عمل بر طبق علم خواهد بود اگر آن صاحب عمل با حال ظاهر عالم نموده باشد
و اگر جنانچه عالم باشد و عمل بران علم ننماید یا اگر نماید بواسطهٔ اخلاق و اوصاف
مذمومه که موجب فساد و شایع اعمال اند آن اعمال منتج احوال نباشد بنوعی
آن علم بسیار بهتر از نادانست جنبه دانش با وجود آنکه فایده بران مترتب نیست
موجب عجب و غرور و پندار تیز میشود و معلوم که نباشد آن عوامل نخواهد
بود و تحمیل که سبب عجز و انکسار تیز باشد سبب جون میباشد که نسبت بر تو این علوم

عالم سه دسته دارند

خوشتر نگوئی که دلدار نشوم. هرگز این حکمت و علم و هنر نیست حاصل خرد خیال او در
گرو خواهی کین متعاوت نگشود. جهدکن تا از تو حکمت کم نشود. چون فرمود که عمل
با حال بهتر از علم قالست اکنون میفرماید که عمل کار است کو از آب و گل آید
نه چون علم قال بکار دل. یعنی اگر جنبه عمل با حال بسیار بهتر از علم قال
دل علمی و کاری که از آب و گل حاصل آید یعنی اعمال بدنی پاک و منظم که
بنیاد آن علم جمع علم نیست زیرا که علم اگر هم قال باشد چون کار دلست
کار دل را با کار آب و گل برابر نتوان نمود کار آب و گل گفت تا اعمال قلب مثل
تفکر و توجه و توکل و رضا و تسلیم خارج شود چه این اعمال بسبب استلزام
احوال البته بهتر از علم قالست چون اشارت بمراتب ثلثه که اعمال با احوال
و علم قال و اعمال بدنیه بی احوالست فرمود که با یاران کرنا مرتبه هر یکی بسته
بآن دیگری است شود میفرماید که بسا جسم و جان شکر جدا نیست
کو این دو عوب کیان آن بود یعنی اگر خواهی که فرق میان مراتب ثلثه مذکوره
بر تو ظاهر شود نگاه کن و ببین که میان جسم و جان که بدن و روحست چه
فرقست یعنی فرق و تفاوت بسیارست که این اگرچه بسیار لطیف است مغرب میشمارند
جه صفات کمال در جسم نهایت و آن که جانست مانند مشرقست زیرا که همه
صفات کمال از علم و حیات و قدرت و ارادت از مشرق جان طلوع مینماید
چون اشارت بتفاوت جسم و جان نمود میفرماید که البته با یاران احوال
به نسبت با علوم قال بحال. یعنی با انجا که فرق میان جسم و جان گفته شد
احوال اعمال بدنی را با ارشاس کرنسبت با علوم قال چگونه است چه علوم
قال بمثابت جانست نسبت با اعمال بدنی زیرا که علوم کار دلست که مرتبه
شریفه دارد و این اعمال کار آب و گلست که بدن مراقست مرتبهٔ پست دارد و مابین

مراتب اعمال و علوم قال و اعمال با حال

مراتب اعمال بدنی و علوم قال

نسبت علوم قال باحال بعینه همان نسبت است که اعمال بدنی را با علوم
قال گفته شد یعنی حال جان علوم قالست چه حال عبارة از مستاید
ومکاشفه است وهیچ شک نیست که مکاشفه نسبت با علوم ظاهره شرفیه
دارد چه خانچه ماخذ اعمال بدنیه علوم ظاهره است ماخذ علوم ظاهره مکاشفه
است چون علم بحقیقت آنست که شخص را از هر چه مانع راه حق است باز دارد
ومیگوید که علمست آنکه دارد میدانی که صورت ندارد انما العلم
حضرت رسالت علم چون فرمود که حب الدنیا راس کل خطیئة آن علم که سبیل
دنیا دارد در آید بتحقیق نه علمست چه علم آنست که وسیلة آشنای حق
گردد نا نکه موجب بعد از حق باشد وعلمی که میل دنیا داشته باشد وسیلت
ووسیلة حصول جاه ومنصب سازد صورت علمی دارد یعنی علم ندارد و
صورت بی جانست ومانند حرز نهاد صناعتست که وسیلة تحصیل اسباب
دنیوی میشود وزبان آن علم نسبت با علوم خلایق زیاده از همه کس است
واز این جهت حضرت رسالت علم فرمود که لا تجلسوا عند کل عالم مدیعوکم من
خمس الی خمس من الشک الی الیقین ومن الریا الی الاخلاص ومن الرغبة الی
الزهد ومن الکبر الی التواضع ومن العداوة الی النصیحة وقال ایضا عالم یحی
الی داود علم یا داود دلالت کن عالمی را که رتبه الدنیا قصد کند غرض
محبتی او لک قطاع الطریق علی عبادی یعنی بدکه علم وفن او خستن
دادن تیغست بدست راه زن تیغ دادن در کف زنکی مست بکه آید علم را که سبب
علم جاه ومنصب ومال جهانست آمد در کف بدگوهران چون دانش حقیقی را
بجگر آماخته اند من عباده العلماء یا حمید نیاد حرص وآز وآرزوی دنیوی
منافات فرمود که ترک علم صعب تر است از آنکه خواهی سگ نخواهی دود

یعنی

یعنی علومی که سبب ظهور اخلاق ذمیمه واوصاف رذیله است
وشرایط حصول قرب الهی آنست هر کس مجتمع مآب وآرزو وحب دنیا نباشد
چه بسا ملائکه رحمت اگر فرشته خوی خود را از سگ دور نسازد
بجهت بعضی علوم که لا یدخل الملائکة چنانچه کلبا را تصاویر یعنی ملائکه در خانه
که سگ باشد یا صورت سگ باشد در نمیروند آرزو حرص دنیا را موجب
الدنیا جیفة وطالبها کلاب سگ نشنیده نموده است پس هر جا آرزو حرص باشد
آنجا علم دنیا نباشد چون حب دنیا وآرزو حرص وجود وظلمانیات نسبتی
وسببی ظاهر میگردد موجب بعد از قدس وطهارت وپاکی اند فرموده که
علوم این اخلاق فرشته نباشد یعنی علوم دنیی
که موجب طهارت وقدس وپاکی نفس انسانیت از اخلاق فرشته است ظاهرا
واسطه وحی ملائکه می باشند واخلاق ملکی را بصفات سگی که آرزو حرص
منافات دارد بعد بهر چه تمامتر وآن علوم وعلمی که صفات سگی در او نباشد
باشد بهر کس دهی آید واگر صورت علم نماید یعنی علم وخاصیت آن اصلا در آن
دل نباشد بتکبر وجون سایر خود کرآرزو حرص که صفات سبعی است منافات
بعد تمام با علوم دین دارد میفرماید که حدیث مصطفی خود همین است
که ذکر کرده شد حدیث مصطفی علم همین است
که در خانه اگر سگ وصورت در آنجا باشد فرشته دران خانه نمیرود واین معنی
را که آرزو حرص با علوم دینی مطلق جمع نمیشوند نکو بشنو وقبول فاکر البته
انچه تیز است وغیر این نمیتواند بود وحدیث مذکوره نص است بر این معنی
که ذکر رفت چون بعضی حدیث مذکور آن بود که جایی که سگ وصورت
باشد فرشته در نمیرود واشارت بعدم اجتماع با سگ فرمود اکنون تتمه

بصورت کرده میفرماید که در دل صافی تو که ساده از صور و نقش است منزل ساخته
یعنی بموجب حدیث مذکور در دل خود که در آن خانه صورت و نقش نبوده
باشد فرشته البته و بالضروره در آن خانه در نمی آید و اگر خواهند که فرشته
در خانه نزول نماید باید که آن خانه را از مسک و صور و نقوش ساده و
صافی سازند فلهذا فرمود که بروبرد ای دل خود که تا سازد ملک منزل
یعنی روی تخته دل خود را که در نقش مشابه لوح محفوظات از صور
ملکات رذیله و صفات ذمیمه مثل حب دنیا و آز و حرص و حسد و حب جاه
و شهوت و غضب و نقوش اوهام باطله و خیالات فاسده و وساوس
شیطانی و هواجس نفسانی بزدای و پاک کن و بآب ذکر و فکر و توجه و تضرع
یکبارگی بشوی و صاف ساز تا مناسبتی با عالم آلهی بواسطه قوس و طی
پیدا آید و ارواح مقدسه مطهره که صور علمیه حقیقیه اند و ملائکه موصوم اند در خانه
دل مصفای تو در آیند و منزل سازند و بحکم علم شدید القوی بعملی مشغول
گشته ترا دلالت بتعلم علوم تمینه نمایند چون ملک حبت تعلیم آمده است
فرمود که روز تحصیل کن علوم راست نه بهر اخوت میکن خواست
یعنی از ملک که در دل صافی تو گرسا ده از صور و نقش است منزل ساخته
است علم دراست که علوم معنوی کشفی لدنیه که بواسطه صفای باطن
مأثور از حضرت پیغمبر علما باورثا بیرسد تحصیل کنی که آن علم است که باقی
بر تو باقی است نه این کسبی و رسمی که بمیراث چیزی میتوان برد که صورت علمیه
را بوده باشد و علوم حضرت پیغمبر کشفیه لدنیه بوده نه کسبیه و آنچه از امام جعفر
صادق علیه السلام مأثور که لا یحل لاحد الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سیرته
اشارت بآن علم است و آنچه حضرت رسالت علیه فرمود که من زهد

فی الدنیا و قصر امله نبهها اعطاه الله بغیر تعلیم همان علم ازلی
است و شاهد و مؤید آن علامات که بر صفحه الحرف می نشیند فلهذا
فرمود که زهر آخرت میکن طلب یعنی بحکم الدنیا مزرعة الاخرة بهر
نشأه آخروی خود حراثت کشت و زراعت نما که بهره آنجا نکشته
آنجا خواهی درود بعد از این وقت تخم اندا حسرت خود
کارهای روز حاجت ساختن چه کشتی جنس آن خواهی درود یک صلابی جان خواهد
چو که فرصت نفسشان بپایان رسد رنگ آن نهال سیمای رنگ خون بسبب تضفیه
و تجلیه طلب مستحق تحصیل علم الهی شده فرمود که کتاب حق بخوان از حفظ آن
مزین شو باصل کل اخلاق اشارت بآیات کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم یعنی تجلیه ملک که صورت علم الهی است کتاب آیات صفات و
اسمای الهی از نفس خود که کتاب جامع جمیع کتب الهی است که تمامت آیات
و اسماء و صفات در او مکتوب است و آفاق که کتابی است علی حده که تفصیل
آن کتاب انفس است و باعتبار تعین خارجی است این را بخوان و دان حکمت
شود و محلیه عدالت و نور و رونق نیت حکمت که اصل جمله اخلاق حسنه
مزین و محلی شود چون فرمود که مزین باصل اخلاق می باید شد میفرماید که
که حاصل این قاعده است ازبیان اصول اخلاق و شعب آن فلهذا فرمود که
اصول اخلاق نیک آمد علامات پس ز وی شد معلوم اخلاق بد بیان که نفس
انسانی که نفس ناطقه نیز میگویند جوهریست بسیط که از شأن او بود ادراک
معقولات بذات خویش و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم را
انسان میگویند بتوسط قوی و آلات بس نفس انسانی را دو قوت بود یکی
ادراک که نطق میخوانند و بدین قوت از سایر حیوانات متمیز و مخصوص گشته

است و دوم قوت تحریک و بدین قوت با سایر حیوانات مشارکت
و هریک ازین دو قوت منشعب بدو قسم میشوند اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوت عملی نه بر اکر توجه قوت ادراک بمعرفت حقایق موجودات
و احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را باین اعتبار قوت نظری و
عقل نظری بخوانند و اگر توجه متصرف در موضوعات و تمییز میان مصالح
و مفاسد افعال و اعمال باشد آن قوت را ازین روی قوت عملی و عقل عملی
می نامند و از جهت انتظام این قوت ادراک مدبن و مشعبست که حکمت
بر دو قسم منقسم میگردد چنانچه ذکر کرده خواهد شد و اما قوت تحریک ازادی
بقوت شهوی و قوت غضبی زیرا که تحریک منبعث بسوی جلب منفعتی بود
از قوت شهویه می کوبند و اگر منبعث بسوی دفع ضرری باشد از قوت
غضبی می نامند بدین اعتبار که ذکر کردیم باشد قوت جهار باشد قوت نظری
و قوت عملی و قوت شهوی و قوت غضبی و هر کاه که متصرف هریک در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنان که نه بادی افراط و تفریط هر آینه هریکی را سبب
اعتدال فضیلتی حادث شود پس فضایل که اصول اخلاقند جهار باشد یکی
از تهذیب قوت نظری و آنرا حکمت میکویند دوم از تهذیب قوت عملی
و آنرا عدالت می نامند سوم از تهذیب قوت شهوی و آنرا عفت کوبند و
جهارم از تهذیب قوت غضبی و آنرا شجاعت بخوانند چون کمال قوت عملی
آنست که تصرفات او در آنچه متعلق بمثل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل
این فضایل مذکوره متعلق بعمل میدارد ازین جهت عدالت موقوف بود
بر حصول آن سه فضیلت دیکر که حکمت و عفت و شجاعت است چون تحول
و سریان که عدالت راست بران سه فضیلت دیکر سبب مزاولات اوست ازین

جهت

جهت عدالت را متقدم داشته فرمود که اصول اخلق نیک آمد عدالت یعنی
اصل جمیع اخلاق جمیله عدالت است که عبارت ازحالت متوسط قوت
عملی است و بعد از عدالت حکمت است که حالت متوسط قوت نظریست
و بعد از حکمت عفت است که حالة متوسط قوت شهویست و بعد از عفت
شجاعت است که حالت متوسط قوت غضبیست و اتفاق جمیع حکمات که
اجناس فضایل این جهارست و خواجه نصیر الدین محمد طوسی میفرماید که
هیچ کس مستحق مدح و مستعد سعادت و خلافت نشود الا بکی ازین جهار یا
بهر جهار چه کسانی نیز که بر طرف نسب و نزدیکی دودمان فرکشته مرجع بان بود
که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اکر کسی
بتعوق یا بکثرت مال سعادت کند ایمان تحصیل را بدو انکار میرسد چه اجناس
فضایل اخلاق بر این اصول جهارکانه بعبارتی دیکر نیز فرموده اند و ان جنانست
که نفس انسانی را سه قوت ثابت است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار
مختلف میشود و بعد از کت ارادت و وجود یکی از ان قوتها بر دیکران غالب کردد
دیکران مغلوب یا منقاد شوند یکی قوت ناطقه است که آنرا نفس ملکی بخوانند
و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظری حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس
سبعی میکویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و قهر
و مزیدی باشد سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدا شهوت
و طلب غذا و شوق التذاذ بما کل و مشارب و مناکح بود پس عدالت فضایل نجب
عدد این قوی تواند بود چه هر کاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود از دو ات
خویش و شوق او باکتساب معارف یعنی نفس الامر خواهد نه آنچه کمان برند
که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت علم حادث شود

در تعریف حکمت

و بتبعیه فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله فرض فضیلت او
دهد و تهیج بی وقت و بکار ندهد تمامید در احوال خویش نفس را از ان حرکت

در تعریف شجاعت

فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت حکمت لازم آید و هرگاه
که حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطاوعت نماید نفس عاقله را و انقیاد
نماید بر آنچه نفس عاقله حصه و نصیب او شمرد و در اتباع هوای خویش
مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این

در تعریف عفت

هنر فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر ممتزج و منتظم گردند از
ترکیب آن هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل
بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند بنابرین تقریر آنچه فرموده است که اصول

در تعریف عدالت

خلق نیک عدالت است یعنی چنان باشد که یعنی اولا و بالذات اصل خلق
نیک عدالت است که از ترکیب آن هر سه حادث شده است و کمال هر
بصورت عدالت ظهور یابد سرایندوی یعنی ثانیا و باعتبار دیگر که
موقوف علیه حصول عدالت اند اصول دیگر حکمت که حالت متوسط
نفس ملکی است و عفت که حالت متوسط نفس بهیمی است و شجاعت که
حالت متوسط سبعی است پس جان باشد که بآن اعتبار دوم اولا اصل
اخلاق نیک عدالت نفط بود و ثانیا سبب آنکه حصول عدالت موقوف
بآن سه دیگر است ایشان نیز اصول اخلاق باشند و باعتبار آیات

کلمش آن اعتبار اول که حصول اجتماعی سه جهار گانه فضایل در اصول اخلاق
در یک مرتبه اند اولی نماید و از ین جهت اول آن اعتبار بذکر پیوست چون
فرمود که از اصول فضایل اخلاق یکی حکمت است اشارت بتعریف حکمت

نموده میفرماید که حکیمی راست کردار کسی است که متصف گردد بدین چهار
بدان که حکمت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیاس نمودن
بکارها چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آن
باشد برسد خواه کمالات صوری و خواه معنوی پس هر آینه چنانچه

در تعریف حکمت

اشارت کرده شده بود حکمت بدو قسم شود یکی نظری و دوم عملی
فلهذا میفرماید که حکیمی راست کردار یعنی حکیم بودن ازانست
که متصف حکمت متصف گردند راست کردار ای اشارت بحکمت عملی است
که در کارها قیاس آن چنانچه باید نماید و تمامت اعمال او بر طبق علم باشد
و اصلا انحراف در کارهای وی نباشد و راست کردار اشارت بحکمت
نظریست چه هر کاره که چیزها یعنچنان باشد بداند و بشناسد البته راست
کردار خواهد بود و چه قول صورت علم است چون علم شریف باشد
قوتش نیز راست و واقع خواهد بود و چون تنها کسی حکیم نمیشود ملکه علم و عمل
مطابق واقع می باید تا حکیم بود و متصف بحقیقت حکمت شود باشد کسی
که متصف گردد بدین چهار یعنی هر کس که بدین چهار اصول اخلاق حسنه

در تعریف شجاعت

که عدالت و حکمت و عفت و شجاعت است متصف شود و این اجناس
فضایل چهار گانه صفت دل کرده حکمت باشد مر جان و دل را گرد

در تعریف عفت

نه گرد بر باشد و نه نیز آلود یعنی آنکس که بآن اصول اربعه اخلاق حسنه
متصف گردد جان و دل او زکمت آگاه و واقف حکمت حقیقی که علم
باشیات جاودانیست و عمل بر مقتضی آن علم بعد از اتصاف بآن
فضایل چهار گانه میتواند بود بدان که هر یکی از ین اصول سگانه اخلاق که
حالت متوسط است و در حد ذات خود محمود است و طرف مذموم دارد

است یکی افراط است و یکی تفریط و خارج حالت متوسط را فضیلت می‌نامند
و رذیلت هر طرف مخالف آن دو طرف مخالف را رذیله میخوانند خارج اعتدال قوت نظری حکمت
است افراط او را جربزه و تفریط او را بلاهت میخوانند که هر دو مذمومست
اما کربزی آنست که استعمال قوت فکریه نماید در آنچه واجب نبود یا زیاده
از آن مقدار که واجب بود و بلاهت آنست که تعطیل قوت فکریه نماید یا در آن
نه از روی خلقت یعنی حکیم آنست که متصف بصفت حکمت باشد و
علامت اتصاف بحکمت آنست که قوت ادراک را در اموری که ضروری
باشد بآن متدارک که مستحسنات که وجوب عرضیت کار فرماید نه آنکه
زیاده از آنچه باید بکار آرد یا هنجر بلید و مستعده دیگر که در سبب خلل
در انتظام امور معاش و معاد شود که آن کربزیست یا آنکه در امور مطلقا
قوت فکریه را بکار نیارد و عمل نفرماید و موجب خسران دنیا و دین باشد که آن
بلاهت است و از این جهت فرمود که نه کربز باشد و نه تیز بلکه یعنی چون آگاه
فضیلت حکمت شد و حکیم گشت البته نه کربز خواهد بود و نه ابله بلکه
مرتبه وسط دارد و از افراط و تفریط دور است و خواجه نصیر الدین طوسی
میفرماید که از آن که تهذیب قوت نظری را حکمت خوانند اشکالی دارد
است و آن اشکال آنست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی
را بر صنف یکی از آن صنف که علم اخلاقست مشتمل بر فضایل چهارگانه
مکارم اخلاق که یکی از آن حکمت است پس قسم حکمت قسمی باشد از اقسام
حکمت و این قسمی بدخول بود و دخل در اشکال آنست که هر جا که علمی را تعلق
است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی کرده شود بر علم یا موری که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد مولوم شد است بقسم علمی نظر را نیز تعلق

است بعمل جهت نظر را موریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد
پس از این جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی اند تا چنانک
عدالت از حکمتست حکمت از عدالت بود یا نگه سواد از حکمت در تعلم
استعمال عقل عملی باید چنانک باید و آن از حکمت عملی نیز خواهند و سبب
اخلاق اعتبار اختلال از حکمت زایل شود و شک بخیزد چون تنبیه نمود شد
که هر یکی از این اصول اخلاق را طرفین مذمومست و طرفین حکمت میان بود
اکنون اشارت بطرفین عفت نماید و میفرماید که یعنی شهوت خود را گردانیده
شده چنین خود را خوار شمرده یعنی بعفت که حالت متوسط قوت
شهوتست که سبب اعتدال و مطاوعت قوت عاقله و عدم مخالفت او در اتباع
هوای خویش حادث شده است شهوت و آرزوی التذاذات خود را
باختیار مستور و پنهان ساخته است و محکوم حکم خود کرده و بنده و طرفین
افراط و تفریط عفت گرشه و خودست انسان حکیم و او در سایه است از این را
که او را عدال و وسطاست و انحرافات از او بعیداست و شره جانب افراط
است و دیگر امور اعتدال و وسطاست و انحرافات از او بعیدست شره
جانب افراط است و عبارت از ولوع بر لذات و شهوات زیاده از
مقدار واجب و خمود طرف تفریطیات و عبارتست از سکون در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت فرموده اند از روی
ایثار نه از جهت نقصان خلقت چون سایر طرفین مذموم عفت فرمود
اشارت بافراط و تفریط شجاعت کرد اعتدال نفس سبعی است خود و میفرماید که
شجاعت و معالی از او اکثر امور انجمن و تنور یعنی حکیم باید که
شجاعت که اعتدال قوت غضبی است که بواسطه انتیاد او مر نفس ناطقه

را دو عیب تجاوز از حد اعتدال حاصل نشده است داشته باشد و در اقدام بر اموری که واجب بود شجاع بوده و از ذلیلی و تکبر صافی و مبرا بوده ذات آن حکیم از زیادتی طرفین افراط و تفریط شجاعت که جبن و تهور است مبرا بوده و بر باشد و در اعتدال وسطی شجاعت مستقیم بوده و تهور که طرف افراط است اقدام نمود بر انچه اقدام کردن بران مستحسن نباشد مانند آن که یک سوار خواهد که به پیاده سوار بزند و جبن که جانب تفریط است حذر باشد از چیزی که حذر از آن محمود نباشد مثل آنکه یک سوار در مقابل یک سوار شوا نداشته و روی به زمین نهند و ذلیل از لوازم جبن است و دوم و تکبر ترک نمودن شجاعت بود از لوازم تهور است و مذموم است هر چند حکما در تعداد انواع اجناس فضایل تکبر را از شجاعت عد نموده اند تا ما چون در آنجا فرموده که از ذل و تکبر صافی باشد معلوم میشود که ذل از لوازم جبن و تکبر از لوازم تهور دانسته است چون اشارت بر ذایل افراط و تفریط حکمت و عفت فرموده کنون تنبیه بصفت عدالت نموده می فرماید که

عدالت چون شعار و آن نگه دارد ← نه اراذل کار او چیره شود نه کبر

عدالت عبارت از مساوات و راستی است یعنی مرتبه وسط یعنی چون شعار و لباس ذات حکیم عدالت شد که عبارت از تهذیب قوهٔ عملی است باعتبار اول و حالت ستایش است که از متزلزل و تسلیم حکمت و عفت و شجاعت حاصل میشود باعتبار دوم جانبه اشارت بهر دو رفتار است هر آینه ظلم که ضد عدالت است نداشته باشد و چون از ظلم بری بود خلق او همه نیکو و ملتحس باشد زیرا که همه باعتدال واقعست و علامت اتصاف بصفت عدالت آنست که همه جا از و واقع شود آن چنان باشد که باید و ظلم برخلاف آنست یعنی هر جه

از ظالم واقع شود البته نه آن چنان باشد که باید و عدالت وضع الشی فی موضعات ظلم وضع الشی فی غیر موضعه و عدالت تصرف باستحقاق است و ظلم تصرف بغیر استحقاق چون اجناس و اصول اخلاق خمسه و طرفین افراط و تفریط که سوم اند میان خود میزاید ← را اخلاق نیکو در حالت

که ← یعنی جمیع اخلاق در وسطاند زیرا که وسط را از افراط و تفریط کرانه دور نیست و این اصول اربعه مذکوره که اعتدال و وسط قوت مدرکه و محرکه اند اجناس انواع اخلاق حسنه و هر یک را اشتمال بر انواع و اصناف و افراد بسیار ← جنانچه بعضی از انها در کتاب الاخلاق تعداد نموده است و هر قسم امر فضیلت اند و باید هر یک را ضدی و نقیضی است که موسوم بر ذمیمه است چون راهی که مقصد و مطلوب بر سپاند وسط اعتدال است خوا کر چون راهی که مقصد زهره و جانیش تفریط است ← یعنی میانه که حد وسط است مانند صراط المستقیم است صراط در لغت راه راست و مستقیم راست یعنی حد وسط راه راست است که البته این کس را بکمال نفسی نفس الامری بر سپاند و خود بطریق اعتدال کسب معرفت و کمال و حقایق امور نتوان نمود و از هر دو جانب وسط و میانه که لوازم افراط و تفریط مراد است تقویم است و هر که از اعتدال میل باحد الجانبین نمود کرم او دوزخ شد از درجات کمال بدرکات نقص افتاد و تا زمانی که بصراط اعتدال عبور ننمود بهشت نعیمان نرسید چون تشبیه حد وسط و اعتدال بصراط که بر روی دوزخ کشیده شده است فرمود اشارت بناسبت بینهما کرده میفرماید که میانه یکی و تیزی موی از شمشیر ← تا بر پل گشتن ایمان بر زیر

اشارت است بآنچه در صفت صراط نموده اند که ادق من الشعر و احد من السیف یعنی باریک تر است صراط از مو و تیز تر است صراط از شمشیر و بیان این سخن آنست که راه رفتن بر باریکی مانند موی و بر تیزی مثل شمشیر است و از غایت باریکی کشش نتوان یعنی از وی تجاوز میسر نیست چنانچه باریک مویی در دوغ خالص می افتد و از غایت تیزی بر دو زمان و بر تن توان بود زیرا که جانب بالای صراط حقیقی در میان اقدام ناشناسان است مقدر است بمشک و اقامات بدان بعد از وجود متقدر است بمشک و [illegible] بدان وجود مستقر نیست و بدانچه حکما فرموده اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من الهدف عنها و ذو الصواب بعد ذلک حتی الخطیها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند ☜ صورت عدالت میزان و صراط بر صراط حق کردن و از افراط و تفریط احتراز نمودن و جانب دوزخ گذاشتن و اعتدال اندر سطور فضایل رفتن را باید دانست که شد خیر الامور اوساطها و در دوزخ خویشتن سوزد و سوزد تا شناسد بر صراط حق عبود کی بود درجت و خود داند چون ضد عدل ظلم است فرموده که عدالت [illegible] و از [illegible] چون ضد اعتدال بدانکه حکما عدالت را بدستور باقی اصول اخلاق که حکمت و عفت و شجاعت است طرفین افراط و تفریط اعتبار نموده اند و طرف افراط را جور و تفریط را انظلام نهاده اند ظلم تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه از غضب و نهب و کرختن بغیر استحقاق و انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود بطریق غضب و نهب و انقیاد و ذلت ورزیدن در ازکرختن آن بی استحقاق و آنچه جانب میانه گیرد که عدالت چون بکی دارد اضداد یعنی چون ضد عدالت یکی است که ظلم است پس سزا نیست اضداد این اصول بکار و اخلاق

در عدد سنت باشد و در مقابل حکمت که کرنجی و بلاهت است و اوار در مقابل عفت که شره و خمودت و دو در مقابل شجاعت که تهور و جبن است و یکی در مقابل عدالت که ظلم است و درین معنی انظلام را که جانب تفریط است اعتبار نفرموده اند و حکمت درین معنی آنچه مجاز طراز این فقیر می آید آنست که چون بی کمال نقود و لالیت و عرفان و بینایی و غیر و مسکینی است هر ظلم و جور که از دیگران بر این کس رسد تحقیق بهم سبب زیادتی مرتبه او میشود فلهذا اعوالله روی میفرماید که

کر بر دل تو ذره ای پرتو زنی ور بر سرت آید ز ذلی بر زنی

پس انظلام از فضایل محموده باشد نه از رذایل مذمومه بلکه غایت مراتب کمال خود آنست که از ایذا خلق متاذی باشد چه عارف در صورت همه مشاهده محبوب بیند و همه داند که عشق نادیده هرآینه عاشق ازان ایذا لذت و ذوق دیگری یابد و نسبت مالیخولیا شهوت که میفرماید

آنچه کفرست بر خلق مرا دینست تیغ و زرش همه عالم مرا شیرینست

چون وسط را شبیه بصراط نمود و انحرافات را بدوزخ میفرماید که

ترپرید عدالت ازان باد دوزخ تیز رفت

یعنی نزدیک عددی ازان اعداد اضداد هست که نگذارد فضایل افراط و تفریط اعتدال اجابت پس فضایل مکارم اخلاق اندسری از اسرار نهفته بنهان است از انجمله اسرار آنست که این هفت ضد اشارت بهفت در دوزخ اند که لهاسبعة ابواب بکل باب منهم جزء مقسوم تطبیق درهای دوزخ با ضداد کرده اند و فضایل هفت گانه اند مفوض و متعرض و مقابل هفت بهشت نشدند و تطبیق آن جنانست که مادام که سالک سایر از افراط

جهت شرح فضایل ستاوند

وتفریط اخلاق واوصاف واعمال معاد مبرا گشته بر صراط المستقیم وسط
که عدالت محور میباید البته ببهشت تجلیات صفاتی وذاتی الهی فایز
نمیتواند بود و درجات جنات ثمانیه اشارت بجمعیت صفت ذاتیه
الهیه است که حیات وعلم وارادت وقدرت وسمع وبصر وکلام ومرتبه
هویت ذاتیه علیه است وفردوس اعلی این جنت ذات است واهل این جنت
ذات ارباب فنا فی الله اند که کل انبیاء واولیا از علماء واین اند که لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون اند زیرا که در مناظر درجات عالیات این مکالمات
مرجیا ورفرف ویا از عدم ورفوع او میرسند و مرجیق آن مخزون میگردد
هیچ فانی و معدوم بلکه ایشان نیز نیستند و خوف وحزن تابع هستی است
پ نیست در جنت ارباب حقیقت حق جنت اهل حقیقت بحقیقت است
وبنابراین تقریر که در مراتب درجات جنان ثمانیه کرده آمد هم میتواند بود
که درکات جهنم گانه دوزخ اشارت بنقایض صفات سبعه ذاتیه آلهیه
مذکوره باشد که موت وجهل وعجز وکرامت وصمم وعمی وخرس که گنگی
است باشد وجون در مقابل ذات که وجود مطلق است غیر از عدم نیست
وعدم لاشی محض است بس هر آینه درجات جنات هشت باشد ودرکات
جهنم هفت جون دوزخ تاریخ ظلم وانحراف از عدالت فرمود که
یعنی جانکه
دوزخ از ظلم وجور وملکات رذیله معد ومهیا شده است ودرکات
جهنمی جای ومنزل ظالم وجایر وفاسق وفاجرست بهشت نعیم همیشه جای
عدل وراستی وصدق وسطاست ومحل عادل وصادق ومتقی از انحراف و
مطیع ومنقاد اوامر ونواهی خواهد بود وهر که عدالت داعمال واقوال متحقق

نشد

نشد در راه وسط عبور نمود به بهشت نمیتواند در آمد پ
خلق نیکوست بهشت وحور عین خلق بد اند دوزخ وسوزان به پیش
رضوان رضوان هم خلق نیکوست خلق نیکت را خدا دیدار او بست
خوش اسرار حق مشو جان او نیکو دارد در جهان خلق نکو جون شره و تجمع
اعتدال جذب رحمت رحمت فرمود که جزای عمل خود را یافت آمد
سزای ظالم لعن ولعنت آمد بدان که جزای اعمال لازم اعمالست وهر چیز
خاصیت خود میدهد مانند انکه زهر لازم اعمالست وحلاوت وقمع
لازم عسل است واین جهت میفرماید که اجزای عدل وراستی واخلاق
واعمال نور تجلیات آلهی ورحمت نامتناهی است وسزای ظلم وانحراف
وعدم قناعت اوامر ونواهی لعن ودوری وظلمات است وهر کدام بلکوت
ظلم وجور گشت وتکاور از حد شرع نتواند از حد اعتدال وملعون وطرد مانند ابلیس
قرین پت نیست انسان مگر اخلق نیک در حقیقت بحسن بهشت خلق
مایه دوزخ جه باشد خلق بد خلق بد آمد براه دوست پسند
جون شوی پاک از همه اخلاق بد اسلم الشیطان ترا باشد سپند
جون مظهر حسن تناسب وتعادل اجزات فرمود که ظهور نیکوی را عدالت
عدالت جسم را النفی الکمال است یعنی ظهور نیکوی وجمال در اعتدال و
وسطاست زیرا که هر گاه که انسان منقاد بامر ملکات بکارهای اخلاق محقق
شد حسن ونیکوی در باطن ظاهر وظهور حق باید در باطن معرفت که حسن معنی
است وآرایش آنکه ایمان است پیدا می آید و در ظاهر عبادت وطاعت
که حسن بدایت وآرایش آن که دین اسلامست ظاهر میشود بس هر آینه
ظهور حسن ونیکوی ظاهر را باطن منوط باعتدال باشد عدالت جسم را

اقصی الکمالست جهت مساواتست و مساوات بی اعتبار وحدت صورت نمی‌دهد پس غایت کمال اجسام آن باشد که اجزای متباعد متضاده ایشان متقارب و متلائم شوند و ماده و صورت نمی‌دهد پس غایت کمال اجسام آن باشد که اجزای متباعد متضاده ایشان متقارب و متلائم شوند و ماده و صورت ایشان بواسطه تصغیر و تماس متداخل گردد و تضاد کیفیات هریک گسسته یابد و باهم متحد شوند و صورت وحدانی بظهور آید و آن صورت وحدانی عدالتست که در مرکب بصورت بسیط پیدا آید چنانچه میفرماید مرکب بدن صورتا مانند یکی

زاجزا دور کرده فعل و تمیز یعنی مرکب بدن انسانی است چون بواسطه تقارب و تداخل اجزاء و تصغیر و تماس ایشان و کسر و انکسار کیفیات هریک با تدریج چیزی شود یعنی صورت وحدانی حاصل کند زاجزا دور کرده فعل و تمیز یعنی از اجزاء آتش و هوا و آب و خاکست فعل کمی کرطبیعت مراد است که عبارت از حرارت و رطوبت و برودت و یبوستست دور کرده و سبب اتحاد تام طبیعت واحده پیدا کرد و تمیز نیز از ان اجزاء دور کرده چه در ترکیب مجموع اجزائی واحد گشته اند و تمیز از اجزا بالکل مرتفع شده است چون در صورت ترکیبی سبب تعدد بواسطه مساوات واحده نمی‌شد آنرا میفرماید که بسیط الذات را متکرر و میان این و آن پیوند کرد

یعنی آن مرکب سبب وحدتی که از مساوات اجزا لازم آید مانند بسیط الذات که عقول و نفوس مجرد اند کرد یعنی مناسبت و مشابهت با ایشان پیدا کند و بواسطه آن مناسبت میان این که مرکب مرادست که مدبر تنست و آن که بسیط الذات که نفس ناطقه مرادست کرد روح انسانی است پیوند کرد

جون

جون درین صورت مذکوره پیوند عبارت از تعلق آن نفس مجرد است بدن پیدا میشود که [illegible] یعنی آنچه گفته شد که میان بدن و روح که مرکب و بسیط الذات عبارت از ایشانست پیوند کرد نه آن پیوندیست که از ترکیب اجزا با یکدیگر یابد ماند ترکیب اجزاء بدنی زیرا که آن پیوند ترکیبی لازم جسم است و روح که نفس ناطقه است بواسطه انکه نه جسمست و نه جسمانی از وصف جسمیت مبراست و اوصاف جسم و جسمانی بر او اطلاق نمیتوان کرد چون بیان فرمود که پیوند روح و جسم نه بطریق ترکیب است ملک تعلق است میفرماید که

یعنی چون آب و گل بدن انسانی اتحاد پیدا کرد مدد و یکدیگر و بتمامی از یکدیگر تضاد طبیعی که هر یکی داشتند صافی شدند و صورت وحدانی پیدا کرد از خلق اقالی بدان آب و گل بدن انسان بسبب آن اتحاد و تسویه که پیدا کرد روح اضافی و نفخت فیه من روحی بر پیدا و انسان تمیز نوعیه خلقت جامعیه مشرف گردد با وجود انکه بدن انسان مرکب از اضداد است بخصوص آب و گل بجهت غالب است لهذا آدم خاکی میگویند چون تعلق روح بدن بسبب تسویه اجزاست فرمود که

یعنی چون اجزای ارکان که عناصر اربعه اند تعدیل و تسویه یابد چه اگر مساوات بواسطه کسر و انکسار پیدا نگشته صورت وحدانی نیابند در رکه یعنی در اجزای ارکان بعد از تسویه بسبب مناسبت فروغ و روشنائی نور عالم جان بران تسویه تابان شود و ظلمت آب و گل با نور علم و معرفت و صفات کمال نور ساز دبدان که روح از حیثیه تجرد

مغایر بدن است و تعلق تدبیری و تصرفی نسبت با بدن دارد و قایم بذات خود است و در تحقق محتاج به بدن نیست فاما از این جهت که بدن در عالم شهادت صورت و مظهر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست و از جهت اظهار کمال محتاج بدنست و ساریست در بدن نه هم چو سریان حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهورست بلکه مثال سریان وجود مطلق که حق است در جمیع موجودات و مباغایر سریان روح و جسم معاد چنان کل الوجوه بنابر تصریح شیخ داود قیصری قدس سره میفرماید اگر بجهت ظهور حق در اشیاء و انکه اشیاء از جهت عین حق اند و از جهت غیر بدانند کیفیت ظهور روح در بدن و انکه روح از جهة عین بدن و از جهة غیر بدنست تواند دانست زیرا که روح رب بدنست هم کما ان رب بابر بوب دانست ظهور حق بصور اشیاء دانستست چون زید که بعد از موتیه و تعدیل اجزای ارکان فروغ عالم جان در و میگیرد اکنون بطریق تشبیه میفرماید که شعاع جان سوی تن آید چو خورشید و زمین را و یعنی شعاع و روشنائی نور جان که در هنگام تعدیل و تسویه اجزای ارکان سوی تن می آید و بر بدن تابیدن میگیرد مجموع خورشید و شعاع او نسبت باز میں بہ تمثیل یعنی در باز نمودن مثال آن امر معقول محسوس چون میان مشبه و مشبه به وجه مشابهت تام بود فرمود که تمثیل این تمثیلی است در بیان انکه تعلق روح با بدن تعلق تدبیر و تصرفست حلول و ترکب که میان دو جسم مفروض میگیرد و جا بجا میفرماید که اگر چه نور شعاعی خارجیست شعاع عین نور تدبیر تن است یعنی اگر چه آفتاب بجرم و فلک جاریست و بعد مکان میان آفتاب و کرهٔ زمین واقع است

فاما شعاع آفتاب نورست که تدبیر و تصرف در زمین مینماید چه چون سبب تامین او انواع کیفیات و حالات در عالم پدید آید که در آفتاب و باقی کواکب آن کیفیات و حالات نبود و نیست چنانکه طبیعتهای عناصر از خود نیست کما ذکرنا بدان که هم عنصری از عناصر اربعه را که آتش و هوا و آب و خاک اند چنانچه سابقا مذکور شد از طبیعت قوهٔ خاصیست که مبدء آثاری که در آن است میگردد طبیعت در مقابل ارادتست یعنی مقتضای ذاتی اشیاست و طبایع عناصر عبارت از حرارت و رطوبت و یبوست و برودت است چه آتش حار یابس است و هوا حار رطب و آب بارد رطب و خاک بارد یابس فاما میفرماید که طبیعیات عنصر تر تا خورنیست یعنی حرارت و رطوبت و برودت و یبوست در تر تا خور یعنی آفتاب نیست بلکه کواکب مطلقا و فلکیات گرم و خشک و سرد و تر نیستند و همه طبایع عناصر اند فلکیات از این طبایع مبرا اند اما دلیل بر انکه کواکب و فلکیات گرم و سرد نیستند آنست که اگر گرم باشند باید که خفیف باشند چه حرارت موجب خفت است و اگر سرد باشند باید که ثقیل باشند چه برودت موجب ثقل است پس در افلاک میل صعود و هبوط نباشد زیرا که چون حار باشد خفیف بوند و خفت قوت طبیعت است که جسم بواسطه او متحرک باسفل میگردد پس ما بطه بود میان افلاک قابل حرکت مستقیم باشند و این خلاف واقع و محالست چه میان قطعی قایم بران گشته که حرکت مستقیم در فلکیات نیست و ایشان متحرک بحرکت مستدیره اند و اما دلیل بر انکه فلکیات خشک و تر نیستند آنست که اگر رطب می بودند می بایست که قبول اشکال

بسهولت نماید واگر خشک میبودند بایستی که قبول اشکال بعید و دشواری می
نمودند چه مابنا بر این تعین نخواهیم کرد قبول اشکال بعید نماید پس چون افلاک مه
کواکب قبول اشکالی نمایند خواه بآسانی که بخواهد بعید باید که قابل حرق و التیام
باشد و این خلاف واقعست چه دلیل برآن قایم شد که افلاک قابل خرق و
التیام نیستند پس هرآینه که آفتاب و کواکب گرم و خشک و سرد و تر نباشند
دیگر از احکام فلکیات آنست که ایشان شفاف و بی لون و رنگ ندارند
و الیل بر آنک ایشان ملون میستند آنست که اگر ایشان را لون بودی باید
که حاجب ابصار بودندی از رویت هرچه بالای ایشانست از کواکب چه
هرچه ملونست البته حاجب خواهد بود حال آنکه افلاک حاجب رویت نمی
شوند چه با وجود آنکه افلاک سبعه در مابین واقعند کواکب ثوابت و آکره در
فلک هشتم اند می بینیم پس فلکیات ملون و رنگ نداشته باشند چون سبب
تاثیر آفتاب و کواکب و شعاعات ایشانست که طبایع و الوان در عناصر
ظاهر میشوند فرمود که عناصر چند از وی گرم و سرخست سفیدند و سبز و آل و زرد
یعنی با وجود آنکه در آفتاب و دیگر کواکب طبایع عناصر و الوان نیستند
عناصر بسبب تابش آفتاب گرم و سرد و ملون با لوان سفید و سرخ و سبز
و آل و زرد و کبودست یعنی هرچه در عناصر و مرکبات ظاهر میشود بواسطه
تاثیر آفتاب و کواکب و شعاعات ایشانست و فلکیات با نسبت با
عناصر و موالید عنایات و ایشان فواعل اند و هرچه در ایشان ظهور
می یابد البته تاثیرات ایشانست چون تاثیر آفتاب بسبب شعاع در
عناصر چنان است فرمود که بود فلکش روان چون پیشه کار که نه غایه تواند آن فعل
یعنی حکم آفتاب و شعاع او در عناصر روان و ساریست بوجهی که پیشه

آن

آن محسوس نیست و تشبیه روانی حکم آفتاب در عناصر بروانی حکم شاهد عادل
فرمود چه هرچه شاهد عادل حکم میفرماید چون او را ظاهر وجود نیست البته با
واجب نخواهد بود پس هرآینه تحکمش نباشد و اشعهٔ آفتاب را نمیتوان گفت
که داخل طبایع عناصر اند و نه خارج از طبایع عناصر اند چه اگر خارج بودی
تاثیر نبودی و اگر داخل بودی تجزی و انقسام لازم آمدی و حال آنکه
آن شعاع بحسب ذات خود منقسم و متکثر نمیشود چون سبان تاثیر
مشبه با وجود دوعدم طول و عدم سکانی فرمود اشارت بتطبیق مشبه
کرده میفرماید که چو از تعدیل ارکان بود ترکیب عناصر کو با کرشمه عاشق
یعنی چون اجزای ارکان بسبب کمیا رتعدیل و استوا به باشد عدالت
که عبارت از مساوات و تناسب نسبت که موسوم بحسن است از آن
صورت وحدانی بظهور پیوست و بواسطه آن حسن نفس کو یا که عبارت
از نفس ناطقهٔ انسانی است عاشق آن صورت گشت و تعلق نمود
چه تعلق روح ملون تعلق عاشق و معشوقست چه عاشق پیوسته
با معشوقست و جدا از معشوقست چون نفس ناطقه مجرده بواسطه
مناسب عاشق آن تعدیل و استوا به که اجزای ارکان را در صورت
انسانی واقع شده است گشت و تعلق شد فرمود که نگار معشوق آمد و من
چه گفت اتش کلی و اکواب بین یعنی چون بواسطه تعدیل و استوا به اجزای
ارکان تناسب و نسبت مواساة که عبارت از حسن است در صورت
انسانی بظهور پیوست و نفس کو یا بسبب آن حسن عاشق صورت با
جمال و کمال انسانی شد با جازه و لی مطلق که حق است میان نفس
کو یا و صورت احسن انسانی بظهور پیوست و نفس کو یا بسبب آن حسن

عاشق صورت باجمال و کمال انسانی شد باجازه اهل حقیقت که حق است سبحانه
نفس کوپا بصورت احسن انسانی نکاح معنوی که عبارت از عقد و تصرف
است و حقیقت نکاح صوریست در دین مبین ذلک الدین القیم واقع شد
و چون نکاح بی مهر نمی باشد فرمود که جهاز افس نکاح داد کابین یعنی نفس
کلی که نفس ناطقه انسانیست که جمیع نفوس جزئیه ناطقه اجزای تمامست عالم
جزو کلیت او بنید عالم را به کابین به انسان داد و مجموع عالم ملک انسان کشت
و در تحت تصرف او در آمد و محکوم او شد چون ازدواج میان نفس کوپا
و عدالت صورت انسانی واقع شد فرمود که از این ازدواج پدید آید خصائص
علوم و نطق و اخلاق و حکمت یعنی از آن نفس کوپا و از عدالت صورت
انسانی که در عقد آن نفس کوپا در آمده فصاحت که تعبیر از معانی است
بنوعی که تناسب در حروف و کلمات و تعقید در الفاظ نباشد و علوم حقیقیه
معنویه و صوریه و نطق که ادراک و تکلم است و اخلاق حسنه که صفات و
مصدر اعمال پسندیده او صاف حمیده اند و صباحت که جمال است پدید
می آید و ظهور می یابد چون صور و حقیقت انسانی بحسب جامعیت صورت
و معنی مظاهر ظهور جمیع کمالات شد فرمود که ملاحت از جهان لی مثالی
در آید حجورند لا اباپی یعنی جنابخه بواسطه تعادل و تناسب اجزا
و تعلق تعین یابدن صفت کمال و صباحت که جمال است ظهور یافته بود
بکمال ان الله جمیل یحب الجمال ملاحت که لمعه نور وحدت حقیقی است نزول
نموده از مرتبه اطلاق و جهان بی مثالی و خفایت انکه تا جاذب دلها
گردد و نگذارد که هیچ مدرکی معتقد گردند در مملکت تعقد و مثال بهم جویند
لا اباپی در آید و بی باکانه از لختکاه چین نزل گرفته نهند افزود که

شهرستان نیکوی عالم ترتیب عالم را بهم زد یعنی جنابخه
حسن و تعدیل و ترتیب جای ساخته بود ملاحت نیز که حالتی است وجدانی
ورای حسن آمده در شهرستان نیکوی حسن شاه و اعظم را بوجود
حسن شد و سبب انکه شور انگیز و فتنه بود همه ترتیب عالم را بالکل بهم زد
و تسخیر دلها نموده متوجه جناب خود گرداند و هر صفتی که از صفات ربانی
اقرب بود بصورت او ظهور کرد و جنابخه فرمود که کان بر حسن حسن او بصورت
کی با نطق تیغ آبدار است یعنی آن ملاحت که پرتو نور وحدت حقیقی
است در مظاهر ظهور نموده کان بر مرکب و رخش حسن و جمال شهسوار است
و در میدان محبت و عشق گوی دلها میبرد و کاسی دیگر با نطق تیغ ابدار
و هر مشکلی که پیش می آید بهر دو حق از باطل جدا می سازد چون در هر مظهری
مرسوم ما سمی دیگر میکرده فرمود که جواهر تخلص است خوانندش ملاحت
جو در نطق است کو تیغش فصاحت یعنی همچنانکه آن ملاحت در صورت شخصی
نوع انسانی ظهور می یابد ملاحت میخوانند و همچنانکه بسبب نطق عالم بیشود فصاحت
میگویند و هر دو یک حقیقتند که بحسب اختلاف مظاهر باسماء مختلفه
موسوم شده اند چون در هر صورت که هست باید که خاصه ملاحت آنست
فرمود که ولی شاه دارویش پیچید هم در نخت حکم او مسخر یعنی ملاحت
که پرتو نور وحدت اطلاقیه است بر بندگی و ولایت بنوعی جلوه گری نموده
است که ولی که از نقوش اغیار نور وجود را صافی و خالی کرده در شاه که ترجمه و تسلط
و حکم دارد و در رویش که نقطه نظر از کل عالم نموده است و پیغمبر که بر صراط
المستقیم اعتدال واقع است و از هر چه جز انسانی است منتقل می آرد و سراسر
و بدایت مجموع این اصناف اربعه که دنیا و مافیها در نظر همت ایشان در

نمی آید در تحت حکم ملاحت مخزندوازنید تصرف ادهم و لواعجب حسنین
ظاهری ندارند چون جذب و تصرف دلها صور حسنه بحقیقت حق راست
فرمود که ازدون حسن وی نیکوان حیث نه آن حسن است شما گوئی اند یعنی در
اندرون حسن وخوبی روی ارباب حسن وجمال حیث که تسخیر دلهای عاشقان
شیدا مینماید آنچه ان فرمایند کی و مقرف مینماید تنها نه آن حسن است چه
حسن که عبارت از تناسب است در سیار از افراد انسانی یافت میشود
که ربا نبید کی ندارد بس بکوی آن که در صورت حسن دلبران و خوبان آن
آن جلیت چون مؤثر بحقیقت غیر حق نمیتواند بود فرمود که
جز او حق می نبیند در دلبای که شرکت نیست کسی را در خدائی یعنی جذب و تصرف
دلها که موصوف بسبت لا لیسعنی ارضی ولا سمائی اند بجز از حق نمی آید زیرا
که بحکم لا موثر فی الوجود الا الله در هر ای که تصرف و تاثیرست منحصر است
بذات و تاثیر در جمیع صور فعل خداست و غیر حق را هیچ تاثیری در تصرفی
نیست و جاذب در صورت حسن غیر حق نیست و جمال مطلق است
که در صور جمیله مظاهر ظاهر گشته دلرباس و تصرف و جذب قلوب مینماید
و تسخیر هم میکند شعر کل جمیل حسنه من جمالها ، معاد اهل حسن و کل بالحقه
و ما کل الا ان مدت بظله فقطوا سواد ما وهی فیاتجلله ، و نظم للعاشق فی کل منظر
من اللیس فی اشکال حسن بدیعه ولیس سوا ما لا و لاکن غیرنا ، و ان لها فی حسنها کن
چون فی الحقیقه صدور افعال مطلقا از حق است فرمود که بجز شهوت دل مردم را باید
که حق گیرند باطل بینماید بدان که حق و باطل که شرعا مستعمل است هر یکی
جنانچه در اوایل گذشت منقسم اند از اقسام حق حقیقی که وجود مطلق است
و در مقابل او باطل حقیقی است که عدست ملهذا حضرت رسالت علیه فرمود

که اصدق قول قالته العرب قول لبید ۵ الا کل شئی ما خلا الله باطل
چون غیر حق باطل و عدمست و مقرر است که عدم موثر و متصرف در وجود
نمیتواند بود از ین جهت فرمود که بجز شهوت دل مردم را باید یعنی در اشیا
وجذب قلوب مینماید اگرچه در صورت باطل شرعی باشد زیرا که
حق بصورت جلالی که باطل شرعیست که که ظهور مینماید و نقش هر چه موجود
گشته غیر حق نیست که ظاهر شده است و بصور مظاهر آنهیه اند خواه جمالی
و خواه جلالی و سی واحد باعتبار اختلاف نسب میتواند که منکر باشد و
میتواند که مرضی باشد مانند انکه کفر انسبتی باحق است باعتبار انکه حق
فاعل و موجد اوست و فسق دیگر باعتبار انکه بنده محل اوست
مقصود بالذات و انکار کفر باعتبار نسبت ثانیه است نه اول و رضا بکفر باعتبار
نسبت اولست نه ثانی و فرق میان ظاهر است و بهوت و جمیع منکرات شرعیه
برین قیاس است پس کفر غیر نسبت بحال ملک است که بالنسبت کی کفر آنست
دریای عبی بود با صد حیات ، برشال جوبار شد در بهات انکه شاید ما ب اندروی نیار
عارف الشمس است تا نوری بیابد تجاز ین اد بدیجوا میمون تا بنوشد عجز اعاشقان و حسن
شیخ عاظم قدس سره در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که عشق مجازی که از فراط محبت
است جز از حسنی که در مظهر انسانی است صورت نه بندد که آنیه دل که موصوف
بسبت لا لیسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن جز بصورت
حسن تام مستغرق نگردد و همین عشق بود که از عشق صورت معشوق مجازی
و یقین او را بسوزاند و پرده احتجاب اغیار خود بخود عشق
بازی کند و انگاه حقیقی گوید و اظهار نقطهٔ الحقیقه اشارت باین معنی
است ب هر حسن یک رقم ز کتاب جمال اوست در هر جمال نوکم شود رقم مین

حرف عشق از سر زبان دورست شرح این آیت از بیان دورست جون نفی
نفس الامر نمایند کی وجذب در صورت که باشد حق است فرمود که
موثر حق شناس اند جمله جا زجمله شیئین بیرون منه بای یعنی در جمیع صور
خواه جمالی وخواه جلالی موثر حق را می باید دانست که لاموثر فی الوجود
الا الله واز صدر خود کرا امکانیت است پای بیرون نمی باید نهاد وتحقیق
میباید دانست که تعینات معشوقات مجازی که نمائشد در حقیقت بعضی بیا
اند وجود انشان از حق است وتاثیر وجذب وتصرف تابع وجود است
پس هر آینه موثر یک موجود در جمیع صور غیر حق نباشد بیت
انکه خود را سیما باید از رخ خوبان جویا ۔ می کند از دیده عشاق در خوبان نگاه
عشق جون خود کرد با خود آنچه کرد و میکند ۔ بس نباشد عاشق و معشوق را جز هم کناه
خیره بیرون زدبی اظهار خود سلطان عشق ۔ تا کند بر عرصه ملک جهان عرض سپاه
عشق کثرت بوتابد پیش او باشد یکی ۔ بوسف و کرگ و نه نخجوا عزیز و چاه
هر جذب حق و باطل شرعی هر دو مظهر حق حقیقی اند فما بجب تفاوت و استعداد
مظاهر احکام تجلی ظاهر مختلف است ظهذا فرموده که حق اند باطل آنه کا شیطان
حق اند باطل آنه کا شیطان یعنی ملاحظه پرتو نور حق حقیقی در ربایی
حق شرعی دین حق یعنی این متین ثابت وعادت ارباب یقین و دین قویم و
صراط المستقیم دان و مشاهده حق در صورت باطل کار شیطان و نفس
وهواست وموجب بعد از صراط ارباب کمالست خلاصه سخن آنست که اگر
عشق مجازی بصورت حسن بطریق پاکی وقطع نظر از شهوات نفسانیه باشد
شاید که حق در کسوت حق است و دین وعادت حق است و باطل در صورت
والبته معشوق حقیقی بر پسندد جه شان عشق آنست که غیر معشوق را از دل عاشق

محو منمی سازد و هر گاه که بواسطه قابلیت محل عشق استیلاء تمام یافت
آتش عشق تمام بر افروخته شد صورت متعین معشوق مجازی را تیری
سوزاند و غیرت از بهمن مرتفع میگرداند و خود بخود عشق بازی نماید
بیت عشق آن باشد که باطل حق شود ۔ قید ایکدارد و مطلق شود
در دل عاشق جو عشق آتش افروخت ۔ هر چه جز معشوق بود آنرا بسوخت
عشق عاشق را بود حبل المتین ۔ عاشقی بالاتر ست از کفر و دین
واگر آن عشق منحط شهوانی باشد و منبعث از طبیعت حیوانی بود از جذب
و تصرف در صورت حسن فعل حق است که در کسوت باطل شرعی که شهوت
ظهور نموده و آن کار و فعل شیطان و نفس است که واسطه و مظهر شده
واقع شده اند و انحراف از دین قویم و صراط المستقیم است و از جهت آنکه
موجب تقدیم بعالم طبیعت و مقتضی بعد از مبدا الحقیقی و سبب عدم اطلاع
بر حقیقت حال میگردد و هند الشرع منهی عنهاست و مرتکب آن ملعون است
عشق از مبدا بایدت ۔ جون ازاپ دایه رفت سوداست ۔ میل تو نیست خویش جوید
و عشق کس این سخن نکوید ۔ هر ذره که هست از کم و بیش ۔ دارد کششی بگرد خویش
تا عشق نخوانی آن کشش را ۔ جون بود بدانی آتش را ۔ بدانکه انبیاء و اولیاء و علماء
ربانی علیهم السلام طبیبان ارواح و متوسل انسانی اند و هر جه از افعال و اقوال
که موجب قرب حق و اتصال بیداحقیق میگردد بسبیل وجوب یا ندب
بندگان را بآن امر فرموده اند و آنچه موجب حرمان از مقام قدس و سبب تنزل
بعالم طبیعت گردد بحسب مفاسد آن بسبیل حرمت یا کراهت نهی
نموده اند و حکمت و فایده اوامر و نواهی شرعیه کافیتی غیر از انبیاء و اولیائی
دانند و افعال و اقوال نسبت بایشان طایفه حکم دیگر دارد و قیاس کنند

انبیا و اولیا و علمای ربانی

خام طبیعت فی نار

باقص و بالعکس نمیتوان نمود حال چیزی که از مقتضیات طبیعت گذشته
باشد دیگرست و حال اهل نفس و هوا دیگر مانند انکه جبر نسبت با
کامل عین کمالست و اختیار بعض نقصان جبر نسبت صدور افعال
و اعمال بخود کردن موجب غرور و خودبینی و غیریتست و این معنی نسبت
بادی بنقص تامست و نسبت باناقص جبر عین نقصان و اختیار بعض
کمالست زیرا که عدم نسبت افعال و اعمال بخود سبب زیادتی عشق
و محبوبی و مخالفات شرعیه بسیار و دوستدار هلاکت معنوی وی میشود
جبر با شد پر و بال کاملان ۔ جبر هم زندان و بند جاهلان ۔ بال باز ان را سوی سلطان برد
بال زاغان انکجا ویران برد ۔ هر جبر که در علتی علت شود اگر کبر کامل ملت شود
لغت جنات تجری من تحتها شد محرم که جود آمد بتی ۔ وست با حق در کمست
حسن و جمال نسبت باکامل و ناقص فی الجمله بر این قیاس میتوان نمود حکم کلی
آنست که مشاهده حق حقیقی اگر کمست و لباس حق شرعی دین حق و عادت
ارباب کاملست و ملاحظه حق حقیقی در صورت باطل شرعی فعل نفس و شیطان
و اهل طبیعت و سواست چون از بیان قاعده که در جواب سوال سابق مرتب
گردانیده بود فارغ شد فرمود که سوال چه بودست انکه اوازه کثرت
طرق بحسب آن چه بودست یعنی طریق استغنا میفرماید که آن چیزی که
که از کل زیاده است و طریق جستن و پیدا کردن آن چیزی که کوتاه و بی نیاز
است چون حاصل سوال معلوم شد فرمود که جواب وجود آن چیزی که کل بود
بر موجودات اگر بدانکه بیست بدان که وجود مطلق با تعین و تشخص که عارض
او شده مسمی بموجودست بس وجود چیزی موجود با شد چه موجود وجود با تعین
است و هر موجودی از موجودات که هست کلست که یک جزو او حیوانست

و یک جزو دیگر تعین که بحقیقت علامت نامزد اقرار موده که وجود آن جزو از
کل کل فزونست یعنی آن جزو که از کل فزونست و زیاده بر وجود است
زیرا که کل موجود است و کلیه موجود چنانچه پیش گفته آمد بجهت آنست که دو
جزو دارد یکی وجود دوم تعین و فزونی وجود که جزوست بر موجود که کل است
بواسطه آنست که هر موجودی که فرض کرده شود وجودست با تعین خاص
و وجود با تعین خاص البته با عتبار تعین غیر وجود با تعین خاص دیگرست
چه آسمان من حیث التعین البته غیر زمینست بخلاف وجود مطلق که شامل
جمیع موجودات و ساری صادق بر است پس هر آینه وجود که جزوست از
موجود که کلست با عتبار صدق و شمول اقتضا نباشد این فزونی جزو از کل
با نکونه خلاف و عکس دیگر اجزاست نسبت با کلهاشه قیاس این فزونی کل
است بر اجزا چون نسب و تعینات مقتضی ظهور اختلافات و کثرات اند در موجود
بود موجود اگر کثرت بیرونی که در وحدت نماند و نبود یعنی کثرت و
اختلاف موجودات با عتبار نسب و اضافاتست که موجب تقید و تعین
حقیقت واحده است بصورت کثرت که در جنب ظاهریست و بوی اشارت به
این وجه است و وحدت و اتحاد موجودات با عتبار وجود واحد مطلق است
که حقیقت است و باطن همه و قیوم جمیع موجوداتست و در وی اشارت با این
اعتبار وجهت است و کثرات و اختلافات نوا عتباری اند بحقیقت خبر از وحدت
هیچ نیست چون اختلاف نسب و اضافاتست که موجب کثرت ظهوراتست
و تجلیات یکدیگر است فرموده که وجود کل اگر شد ظاهر که او در وحدت ذاتست
یعنی وجود و هستی کل که موجودات مراوست اگر کثرت نسب و اضافات
و شیونات آن حقیقت واحده که وجودست ظاهر گشته و نموده شده اند

وجمیع موجودات نمود آن حقیقت اند که در هر موجودی متعین بتعینی
وخصوصیتی خاص نمود کمالات وکثرت در جمیع مظاهر موجودات وجود
کل که تعینات وکثرات صفات و پیراستند وحدت خود که وجود است
اند وصور اکوان پرده جمال او اند و در حجاب جمیع تعینات وکثرات آن
وحدت مختفی ومحتجب است بیت تجلیات لاکوان خلف ستور ها
مخفت باحشمت الیه الستایر عالم همه پرده صور اسیاهم خشهای پرده
بیت در پس این پرده شمار یکی است کز چه شد این پرده برون ایشمار
شاه در پرده رخ زیبا نمود آفرینش همه آئینه روشن او
هر چه آن بیجان کند با جان کند چون کثرات وتعینات بحسب ظاهر صورت
بسیار مینماید فرمود که جمله از روی ظاهر هستند بسیار بود از بود خود کثرت بنماید
یعنی جمله کل که موجودات از روی ظاهر بسیار و بیشمار اند پس آن کل که موجود
است از جزو که موجودات بهر آینه بحسب تحلل وصدق وکیت کمتر خواهد
بود چه البته هر موجودی باعتبار تعین غیر آن موجود دیگر است و وجود کل
خود موجودات شامل جمیع موجودات است بالجمله در کیت و شمول کل کمتر از
جزو باشد چون واجبی نسبت باکل موجودات اعتبار جزو پیدا کرد فرمود که
زانو واجب آمد جزو هستی که هستی کز او از یکی هستی درین جمل
عبارت از موجودات کل است و واجب عبارت از وجود مطلق که خود
موجود است در توضیح معنی آنچه فرمود که کل از جزو خود کثرت میفزاید که
آن واجب که وجود است جزو هستی است که هر موجودی جزوی
از وجود است و تعین هر یک جزو موجود و وجود باشد و جزو دیگر تعین دیگر
فی نفس الامر چنانچه بکثرات گفته شد و عدمست و هستی که موجودات عدم

واجب را که جزو اشیاست زیردستی و اطاعت و انقیاد و فنا پیدا و هم
از ظهور باز نماند و در تحت تصرف و احاطه او پیدا و اوراز بان و بخلی
بصورت همه است و واجب با وجود جزویت شامل و محیط کل است
و با وجود تعینات وجود بحسب وکثرات امکانیه دایما بر وجوب و وحدت
ذاتی خود باقی است و هیچ تغیر و تبدیل و کثرت فی الحقیقه سرایت صفات
عز وحدت وی را نمی یابد و با تعلقات با وجود نمود و وجود بصورت
ایشان محجوب و در عدمیت اصل خود باقی اند کر تلب جمیع کمالات بیت
بود هر بود با تو نابود است و اینچنین بود است باید آراست هستی نیست با تو هستی نیست
نیستی هست با تو هستی هست بودن بود با نمود تو پست عدما نمود از ان نمود نمود
جون وجود تکثرات وکثرات فی الحقیقه نمود بی بود است و تحقق ندارد و چون
ندارد کل وجودی فی الحقیقه کما وجود عرضی شد بر حقیقت یعنی کل موجودا
وکثران مراد است در حقیقت و نفس الامر وجود ندارند و وجود ایشان نمود
بی بود است چه غیر از وجود واجبی نزد اهل تحقیق و تعین هیچ موجودی
دیگر نیست وکثرات و تعینات موجودات سبب کثرت کتب نباید
عارضی اند بر حقیقت وجود واجبی و تحقق در وجود ندارند و شیخ نا تم
در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که وجود اگرچه دایما بر اصالت و بر حقیقت حقیقی
خود باقی است و عدم همچنان دایما بر عدمیت خود است
لیکن از ظهور وجود در عدم که ضدست و بضد باتعین الاشیا موجودی
دیگر یعنی ممکن الوجود نموده می شود بسبب آنچه که نموده در مظهر از
وجه نمود غیر نمود نیست و از کثرت نموده بسبب امر خارجی کثرت در بود
لازم نیاید که نمودی که غیر بود است عین بود نیست از بعض الطف الهم

یا ربط تعیین بصورت کون. این نقش جهان نمود بالا و شد و نقش دوبی چیانی اجزا
چون غیر یکی نبود در موجود. چون وجود مطلق من حیث الذات واحد کثیر نما
است فرمود که وجود اگر چه واحد است بکثیر در یکی کثرت پیدا شد
یعنی در وجود موجودات و کثرات که از حیثیت نسب و اسما کثیر است آن حیثیت
ذات واحدات چه غیر از وجود عدم است و کثیر از روی کثرت ظاهر و
نمایندهٔ است زیرا که در حقیقت چون نظر کنی حقیقت واحد است که از وجه
ظهور کثیر از روی بطون واحد نماید و وجود حقیقی و وحدت بکثرت نبود
آن بود است جزوات واحد با عتبار تکثر نسب و صفات متکثر میگردد و
مزاحم کثرت و اسماست نه در ذات. شعر فراخه تر است نها کل کثرة
و صحة ثابت بها کل عاة. فقد صار عین الکل فی الذات و ان دخلت از اجزاء عینه
لک الکل باین الصوان فاش لبی. سواک فرد یاذا کن ما خوانی. نظرت علم الیقین و عین
بغیر شریک قد حطت بکثرة. چون هیئت اجتماعی موجودات ممکنه فی الحقیقه
نسب و عرض اند فرمود که عرض شد ثبات کان حقیقی آن و عرض سوی ذات
یعنی موجودیت ممکن که فی الحقیقه از ترکیب وجود و عدم با زاید یکدیگر است
از امور اعتباریات و وجود امور اجتماعی البته عرض است زیرا که نبود و
پیدا شده و عرض بجب عدمیت ذاتی که دارد علی الدوام طالب و ساعی است
بسوی مرکز خود که عدم است بنحو ناظم در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که هیئت اجتماعی
از جملهٔ اجزای مرکبات و هیئت اجتماعی نسبت و عرض است و هر زمان بموجب
العرض لا یبقی زمانین معدوم میگردد و مرکب بانعدام هر جزوی منعدم میشود و باز
تجدد میکرد و فاضل از موکه هر جزوی از کل بلکه کل انعدام ممکن
یعنی چون کل که موجودات کلیات ممکنه مرادست دو جزو دارد یک جزو

وجودست

وجودست که تغیر و تبدیل اصلا بر و راه نمی یابد و یک جزو دیگر تعین است
که امر عرضی است و بمقتضای ذاتی خود بر لحظه تغیر میکرد و هر جزوی که از
کل جدا می شود

تازه متلبس اند بجدیت وجود ایشان بحسب اخلاف آنات محققات
وبهمین اعتبار هر فردی از افراد ممکنات بواسطه هیئت اجتماعی وجود تعینی
در هر آن نپیوندد و مستند و منتقض و متجدد نمی و باقی نماند و بواسطه
سرعت تجدد فیض رحمانی در نمی تواند یافت که در هر نفس و هر آن هر ممکنی
نیست میگردد و هست میشود زیرا که بیان عدم هر وجود او زمان متخلل میگردد
تا مدت بیان او ملحوظ گردد و ملک علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس
عدمیت نمیتوان نمود فلهذا علی الاتصال وجود واحدی می پندارند شیخ اعظم قدس سره
در رساله حق الیقین در بیان تحقیق این معنی میفرماید که ظهور و سرعت سریان
تعین در زمان از بدیهیات که در هر آنة العین حال واحدی حاصل میشود و
تا در مرتبه خویش محکوم علیه نمیشود و ادراک جهت یک از اجزای آنات او نماید
هر عاری خط نمیماند و همچنین تجدد تعین مکان و سرعت سریان آن ظاهر
که هیچ از اجزای جسم محیط که کامل است محل و مکان نیست و حرکت مستدیر
اقتضای اختلاف جزوی با یکدیگر میکند و شبهه نیست که مکان مجموع اجزای آن
جسم است و تجدد و تعین حرکت از هر وی یافت از آنکه خروج از قوه بفعل
جز بطریق تدریج صورت نبندد مکرر متصور نمیشود و مستلزم عدم یکون متحرک
بنهاد و چون زمان و مکان و حرکت در هر آنة العین متبدل میگردد و ضرورت
بود که جهات و احیاز و اعراض دیگر بدین و تیره و تاره که متحققات که هر آنی
وجودی را از مکان و حرکت با هر یکی از موضوعات ایشان نسبتی است غیر
نسبت اول و هر یکی از هر آنة العین بحسب بس و طلع تعین وجودی و علمی
خاص می یابند و باین معنی از محسوس زمان و مکان در نیابد بل هم فی لبس
من خلق جدید یعنی آفتاب و کواکب را نسبت با ارتفاع در هر آنة

العینی

العینی طلوعی را نولی و عروجی و تزولی و شرقی و مغربیت نظام تقویم
المشارق والمغارب و بنابرین تحقیقات نرسود کرد کرباره شود پیدا
جهانی یعنی هر لحظه جهان بحسب اقتضای ذاتی و بحسب تغییر زمان و
مکان و حرکت و موضوعات عدم میگردد و بواسطه فیض رحمانی و امداد
وجودی باز جهانی دیگر پیدا میشود و همچنین لحظه زمین و آسمانی دیگر ظهور می
یابد و بحسب بس و طلع جهان در هر آن منعدم میگردد و موجودی میشود و
علی الدوام خلق جدید است ... هر زمانی نیست میگردد و جهان
هم در آن دم نیست گردد بی گمان ... جمله عالم میشود هر دم فنا
باز پیدا نماید در جا ... مست عالم دایما در سیر و حبس امیت حال یکسان نمی ظاهر و
همچکس را آگهی زین حال نیست ... غیر از آن کز قید تاکی بریست ... چون در
هر آنی و زمانی علم بحسب اقتضای ذاتی و تغیر وصفی متغیر و متبدل است بر موجب
هر ساعت جهان کهنه بود ... [illegible] ... یعنی عالم بهر ساعت
و هر لحظه باعتبار بس و جود تازه و جوان است و باعتبار آنکه فیض وجودی
بر و نیرو واحد است و بیوست وجود واحد دیده میشود کهنه نیست بس
البته عالم هر دم جوان و کهنه پرست باشد و هر دم و هر نفس اند عالم حشر و
نشر است حشر یعنی جمع است حشرته ای جمعته و نشر اظهار است یعنی
بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم بنیست میگردد و رجوع بوحدت حقیقی
مینماید و هر اشیائی واحد میگردد احشرت یعنی جمع است و تفرقه می نماید
و باعتبار تتالی و توالی فیض رحمانی و امداد وجودی و تشیونات ذاتی
و تجلی اسمای جون آن حقیقت واحده هر لحظه و هر دم بصورت جمیع
کرات و تعینات عالم ظاهر میگردد و نشیرت که عبارت از بسط و اظهار

عالم در هر آنی از آنات زمان
در هر مکانی از امکنه
بصورتی ظاهر میشود

است چه پیوسته از کثرت بوحدت میرود و از وحدت بکثرت می آید
و دایما در جهان این عروج و نزول که بستلزم حشر و نشر است واقع است
چون جمیع ذرات موجودات علی الدوام متغیر و متبدل اند فرمود که
و تلک الایام نداولها بین الناس یعنی در جهان
هیچ شی دو ساعت بیک حال نمی ماند و یک نزاکت نمیست و هر جمعیت
در هر ساعت روان نیست میگردد و متلاشی میشود و از غایت سرعت
تجدد فیض رحمانی پندارند که بر همان یک نزاکت دایما دو اعدام اشیان
در ساعت فی الواقع معلوم نمی شود در این لحظه کری یعنی معدومی
شود میزاید یعنی بایداد نفس رحمانی و تجلی وجودی موجود میگردد و شی
متصل وجود واحد دیده میشود چنانک در افلاک و عناصر و موالید مشاهد
است که وجود که دی را پرداشت امروز بهمان مینماید با وجود آنکه
لحظه لحظه تغیر و تبدل شده و دو ساعت بر یک قرار نیستند و در
و زاییدن باهم است و مردن در حقیقت عین زاییدن و عین مردنست
مردن عبارتست از رجوع کثرت بوحدت و زاییدن عبارت از ظهور
وحدت بصورت کثرات و تعینات امکانیه چون این سخن گفته شود
که جمیع اشیاء هر لحظه مردن و زاییدن دارند موهم آن بود که مکرر قیامت کبری
عبارت از همین حالت دفعه آن توهم را مینماید که و لکن طامة الکبری
که این یوم عمل و آن یوم جزاست علم در لغت نامیدن چاه و هموار
کردانیدن جاه السبیل عظم الکریهة ای دفعها و سوأها و قیامت مسمی بطامة
الکبری بجهت آن گشته که جمیع کثرات و تعینات در آن روز بنیستی رود
فاجعه خبر آمده است که حق سبحانه و تعالی جمیع موجودات را بیراند حتی طامه

و ملک

و ملک الموت را هم و باز همه را برای فصل و قضا اعاده و زاید بشیء ناظم
در رساله حق الیقین میفرماید کریات کبری را سه مناسبت است اول آنکه در هر
طرفة العین بنسبت با همه شخصی و بنسبت با جمیع عالم واقع میشود چنانچه
در بیانات که گذشت اشارت بآن نموده شد دوم آنکه مخصوص است
بعارف بعداز درک اختیاری عجب ترقی و تجدد احوال و سرعت سیر آن و شبیه
است بسوم حشر که مباداشتخاص انسانی مخصوص بنوع انسانی بعد از
موت طبیعی اما طامة الکبری بنسبت با مجموع انواع و اشخاص و اجناس بود
کر زمان الکلیة حتی کتدکدا اطراف الساعة الکلیة الکبری و سوافر سبحانه از همین
حکایت کند که یوم تبدل الارض غیر الارض و السماء و اذا السماء انفطرت
و اذا الشمس کورت و امثال نجوم آیات و آیه و از این جهت میفرماید و لکن طامة
الکبری زاییدن یعنی آنچه گفته شد که عالم در هر طرفة العین معدوم میگردد
و عالمی دیگر موجود میشود در هر ساعت از عالم است هر لحظه می میرد و میزاید مثال
و نمونه از قیامت کبری است قیامت کبری در ساعات ثانیه روز خواهد بود
است که اضافت عدد و ان الدین لواقع چون فرق میان اشیاء همین
مذکور تبین ظاهر است فصد کرد ان [illegible]
یعنی از این طامة الکبری که موعود است که حکم و ان الدین لواقع البته بوقوع خواهد
پیوست تا این که در هر طرفة العین اعدام و تجدد عالم را دست فرق بسیار است
اول یکی ذکر کرد که آن یوم جزاست و این یوم عمل و هر یکی را شبهه غیر هم اند
دیگر اینکه اینجا ظهور دفعی است و اینجا تدریجی است چه هر چه از ابتدای عالم تا
انتها در این ساعت اول بتدریج ظهور یافته در آن روز بدفعه واحده ظاهر خواهد
بود که وجود اما علما حاضرا و دیگر آنکه آن تفصیل و این اجمال و آن

ابدی و این ماهیت کلا سیجلون ثم کلا سیعلوت و همه کر کان برد کرطی
الکبری بعینه عبارت از تعیین انعدام و تجدد عالم که در هر طرفة العین
واقع است جاهل از حقیقت امر است و منکر یوم جزا است و بحکم و من یکفر
بالله و ملائکته و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا این توهم البته
موجب فساد اعتقاد و هجران از رحمت حق است علیه السپیل و جور
و توبیخ فرمود که زنهار بنادانی مکن خود را کرفتار که آن دیکرست و این
دیکر شیخ کمال الدین عبد الرزاق قدس سره در اصطلاحات میفرماید
که قیامت بر انحفه سلامت مجبوبه ابدیه بعد از موت و این هر سه نسبت
اشخاص بعد از موت طبیعی بحیوة برزخی یا علوی یا سفلی عجب حال کسا
در حیوة دنیوی چنانچه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که کانهم یموتون و
کانهم یحشرون و این قیامت صغرست و اشارت برین قیامت
است که آنحضرت فرمود که من مات فقد قامت قیامته و دوم انبعاثیات
است بعد از موت ارادی بحیوة علیه در عالم قدس کما قیل مت بالارادة
تحی بالطبیعة و این قیامت وسطی و اشارت باین قیامتاست که حضرت
عزت عز شانه میفرماید کما اوجدناکم تعودون و جعلنا منها نخرجکم تارة
اخری و سیوم انبعاثیات بعد از فنای عالم بحیوة حقیقیه قیام بالله و این
قیامت کبریست و اشارت باین قیامت است که فاذا جاءت الطامة الکبری
چون نسبت اشیاء و تجدد تعینات عالم با طامة الکبری نسبت اجمال و تفصیل
است فرمود که نظیر کیشای در تفصیل اجمال یکروز و روز موعود
یعنی نظر اعتبار بکنید و ببینید که میان آن طامة الکبری که موعود است که
البته واقع میشود و این انعدام و تجدد عالم که در هر طرفة العین واقع است نسبت

تفصیل

تفصیل اجمالات و ما نحن فیه نسبت ساعت با روز و نسبت روز
با ماه و نسبت ماه با سال یعنی چنانچه سال با اعتبار بسط تفصیل
ماه است و ماه تفصیل دو روز و روز تفصیل ساعت طامة الکبری تفصیل
انعدام و تجددی است که نسبت با هر شخصی و نسبت با جمیع عالم واقع است
یا آنکه چنانچه سال تفصیل ماه است و ماه تفصیل بیست و دو روز و روز تفصیل ساعة
طامة الکبری تفصیل مثل و نمونه از سه کانه است که ذکر کرده شده است که
شیخ ناظم در رسالهٔ حق الیقین فرموده است که قیامات کبری سه مثالست
یکی انکه در هر طرفة العین نسبت با هر شخصی و با جمیع عالم دوم انکه
مخصوص عارفست سوم انکه مشترک میان افراد انسانی است و این استشهاد
تجدد تعینات عالم در هر طرفة العین بثبات ساعت است که اجمال و اصل
حرکت و حال عارف که بعد از مرگ اختیاریست بثبات روز است و
آنچه مشترک میان افراد انسانی بعد از موت طبیعی بثبات ماه است و آن
طامة الکبری بثبات سال است اگر چه بعضی بر عکس این فرموده اند و شاه و چرا
اجمال شاه اعمال داشته اند ما ما با ملاحظه معانی آیات قرآنی مثل یوم یبعثون
السراع و آن یوم الفصل کان میقاتا و غیرها و تتبع قول ناظم چه بعد ازین میفرماید
که همه اقوال و اعمال مذکور میشود یکروز در روز محشر موعود شود انجا حاضر فرد
خوان آیت تبلی السرایر و رعایت مبادی و منتهی و تامل در تغییر عبارات ادبیه در تمثیل
کرمکی در ساعت و روز و ماه و سال است عقل سلیم دری باید که مراد کدام بزرگ
امت کرا دانسته شد مراد ازین که سال نسبت با ماه و ماه را با روز و روز را
با ساعت دو اعتبار است یکی انکه سال بسط ماه است و ماه بسط روز و
روز بسط ساعت متداول که بسط آنست و آنکه بسط

وعشرات که بسیط واحداست وبدین اعتبار جناب خواجه ذکر رفت سال تفصیل
ماه وماه تفصیل روز وروز تفصیل ساعت است واعتبار دوم آنکه
سال مقدر باه میشود چه دوازده ماه یک سال است وماه بروز وروز
بساعت وباین اعتبار ثانی ساعت تفصیل روز است وروز تفصیل ماه وماه
تفصیل سال وبرین تقدیر طامه الکبری بمثابه ساعت باشد نسبت باروز
یا روز نسبت باماه یا ماه نسبت بسال وبهر نوع که اعتبار نمایند مقصود
حاصل شده احوال آفاق که عالم مراد است بالفرض نموده میفرماید که بمثل
این تمثیل است جهت توضیح تغییرات وتبدیلات عالم که در هر طرفة العین وا
در قیامت کبری که واقع خواهد شد خاطر نشان میفرماید که اگر خواهی که این معنی بدانی
ترا هست مرگ و زندگانی یعنی اگر بخواهی که بدانی وبشناسی که قیام و
تجدد عالم در هر طرفة العین غیر طامه الکبری است وکینونه هر یکی چگونه است قیاس
باحوال خود فاکه ترا هم مرگ و زندگانی هست مرگ عبارت از تفرق متلاشی اجتماعی
وخفاء کونات وحیات عبارت از آگاهی وشعور ظهور و بروز و
جنانچه حیاة حسی ومعنوی می باشد حیات نیز حسی ومعنویت ودر
مرتبه که اعتبار نامی حیات وممات متقابل یکدیگر اند چون حیات اجتماعی
انسانی منتخب جمیع عوالم است میفرماید که ز موجه آن در جهان آرزیر و با
شش در تن وجان تو سپاست بدان که انسان نسخه جامعه است که هم
در جمیع مراتب موجودات از مجردات ومادیات موجودات ونشأ انسانی
هست وانسان جامع جمیع حقایق حقیقت کونی وآلهی است وبسبب این
جامعیت است که انسان مستحق خلافت گشته است شعر
سبحان من اظهر ناسوته ۔ سر سنا لاهوته الثاقب ۔ ثم بدا فی خلقه ظاهرا

فی

فی صورة الاکل والشارب فلهذا میفرماید که ز موجه آن در جهان آرزیر و
بالجمله معنی موجه در عالم از زیر که عناصر و مواليد اند وبالاکه عقول و نفوس
وافلاک از تست سال و تو از آن همه ارتن و جان تو ظاهر و مهویدا است
وخلاصه عالم از حقیقت باطنه وصورت ظاهره است که حقیقت باطنه
عالم روح اعظم وعقل کل ونفس کلست وصورت ظاهره او از عرش تا فرش
و مرحله در مابین عرش و فرش مشتمل از بسایط ومرکبات انشاء تیر کیبات
ولدات از زیر و الدکه عالم است ونفس کلست وصورت ظاهره او از عرش تا
وفرش انشاء از بسایط ومرکبات انشاء تیر کیبات حقیقت باطنه وصورت
ظاهره است که بواسطه آن جامعیت مطابقه با جمیع عالم پیدا کرده است اما
حقیقت باطنه انسانی روح اضافی مفرغ فیه است وعقل وقبس والصورة
ظاهره او که بدن انسانی مراد است کنایتی است منتخ از جمیع عالم اجسام من الاعلی
الی الاسفل واز هر خروی از اخروی عالم خواه از خراب نطفه وخواه کشته فقط
ونصیب وافر از صورت انسانی هست وجمیع موجودات در نشاه کامله
انسانی بمرتبه دریافت خود مدبر بسند وکمال تمام خود در نشاه انسانی
ظهور ندارد ۔ بیت از غفلت خویش در گمانی ۔ کو طالب خود شوی بدانی
ای صورت خوب تو بقدر تو ۔ هم دوزخ وهم بهشت با تو ۔ داری تو زمین و آسمانی
کر مایه تخم انسانی ۔ مشاهده دو ملک معین ۔ در آب وگل تو مست و دوش
یعنی خود نظر کنی میدانی ۔ کیمی هر ده هزار عالم قائمات ۔ کرد وجود تو در نوزدی آدمی
مضمون نوشته علی الخبر ۔ کردیده دیده بر کشای ۔ در خود معدن نجوم نامی
چون عالم قطع نظر از انسان نموده مانند بدینست که حقیقت انسانی روح و
جان اوست میفرماید که ایمانی چون است که نقش

یعنی جهان من حیث المجموع مانند انسان یک شخص معین است و جنانچه انسان
بدنی دروحی است و حیات و کمال بدن مترتب بر روح است و بدن بی روح
ثبات جمادات عالم تیرنسبت با انسان مانند بدن است و انسان روح او
و شیخ محی الدین محمد اعرابی قدس سره میفرماید که و تذکان الحق ایجاد العالم و جوا
شبح مسوی لا روح فیه کان کمرآة غیر مجلوة فاقتضی الامر جلاء مرآة العالم فکان
آدم عین جلاء تلک المرآة و روح تلک الصورة زیرا که تمامت عالم در نشاه انسانی
بکمالی که مقصود بالذات و حصول بالاصاله و بر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی اند
از اسماء الهی و مظهر جمیع اسما بغیر از انسان نیست چه انسان مظهر اسم الله است
که جامع جمیع اسماست و مظهر مجموع صفات الهی غیر انسان نیست و از این جهت
تشبیه عالم پس از وجود جامع کونی انسانی بصورت بی روح فرمود زیرا
که مرآة حضرت الهیه که جامع جمیع اسماست چون غیر انسان نیست بس بدون
انسان در عالم وجود الله ظاهر باشد بلک وجود اسماء دیگر ظاهر بود چنانچه
روح و حقیقت همه اسماء اسم کل الله است روح و حقیقت عالم انسان کامل است
که مظهر اسم الله است و بحکم اتحاد مظهر و ظاهر در وجود باید دانست که جنانچه
عوالم الهیه را در جمیع اشیاء سریان است انسان کامل را نیز در مجموع عالم سریان
است و روح و حقیقت عالم بحقیقت انسان کامل است فلهذا فرمود که جهان
چون تنست یک شخص معین یعنی عالم من حیث المجموع مانند انسان یک شخص
معین است که مسمی بانسان کبیر است که از جهت ظهور حقیقت انسانی در او و جنانچه
شخص انسانی را روح و جسمی هست مجموع عوالم عالم نیز بثابت جسم است و
انسان روح او و ازین جهت فرمود که تو او را نگاشته چون جان او تو کن یعنی
تو که انسانی مانند جان عالمی و عالم تر از تو نیست زیرا که جنانچه کمال و معرفت

جسم

جسم بواسطه روحست معرفت و شناخت و کمال حقیقی عالم بسبب انسانست
و معرفت حقیقی از غیر انسان حاصل نیست و کمالات موجودات
آن که خود را بصورت انسانی بیاراید و بصورت انسانی به کمال معرفت
که غرض ایجاد است فایز گردند ما جان و تن عالمیم بالنسخه جامع جهانیم
این جا جهان مثال حیست ما جان جهان و جان جانیم ما بر همه محیط بر دو عالم
بنگر که چه بسر آمدیم آن گنج نهان ما جان جهان شد ما خود اعظم و اتم آمدیم
چون مظهر ظاهریم و باطن هم حق بما پیوسته ایم بیرون از خاطر عالمیم
بر تر ز دو سیم و از محالیم از ما مطلب نشان که ما از نام و نشان چون گذشتیم
چون وجه مناسبت و مشابهت میان عالم و انسان بیان فرمود میفرماید که
سه گونه نوع است یک الله است
از عدم بشهود و خفا و کمونت یعنی نوع انسان را سه گونه نوع مرکبست
یکی از آن سه گونه مرکب آنست که جنانچه گذشت مرتبه وجود بساطت (دوم
طرف العین بحسب تقاضای ذاتی ممکن که لازم امکان ذاتیست انسان را واقع است
که بحکم کل شیء هالک الا وجهه از نیستی بهستی نمی وقت من الاوقات گذارد هم
زمان بحسب آن اقتضاء ثانیست جایز و بمقتضای ذاتی همواره پس از نیستی بهستی
به تجلی نشر رحمانی بحسب خلق و پس در هر لحظه مستجلی از غایت سرعت
تجلی وجودی او گمان افتد که مستدیم علی الدوام وجود واحد مدرج است چون
اشارت بنوع اول صورت نبود میفرماید که
سه گونه است نوع اول اصطفاست یعنی مرکب اول از ذرات سه گانه مرکب
اختیاریست که مخصوص نوع انسانیست و آن صورت عبارت از قلم هوای
نفس و اغراض از لذات جسمانی و شهوات نفسانی و مقتضیات طبیعت

وسهو است و امام جعفر صادق ع میفرماید که الموت موتوا قبل ان تموتوا قبل موت
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و هرکه اجتناب از لذات و شهوات و
آرزوی نفسانی نمود البته نفس خود را کشته است و در اصطلاحات صوفیه
مخالفت نفس را موت احمر گفته اند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت
اختیاریست که ذکر رفت **نظم** زهر موتوا قبل موت بشنو ۔ تا نیوشی
زندگی جوئی چو این مرگ بود ۔ مرگ آرزوی نفس کو مرده است ۔ از حیات جاودان وا زنده است
مرگی اینجا باز صد زندگی ۔ هر که میرد یابد او پایندگی ۔ چون بکشتی نفس دارین زخم
کوشش بیفارغ ز لذات طعام ۔ مرگ مر او را آرزوی نفس شوم ۔ هست قدرش برتر از ادراک کم
و نوع سوم از این حیات سه گانه مرگ اضطراریست که انسان را واقع میشود
که عبارت از مفارقت روح است از بدن و تجرد او از تعلق بدن و این موت
شامل جمیع حیوانات جنابخه مشاهدست چون هر حیاتی را مماتی و هر فنائی را
حیاتی در مقابلست فرمود که **هو یمیت و یحیی** یعنی چون مرگ و زندگی متقابلان و متضادانند هر آینه در مقابل هر فنائی حیاتی
خواهد بود و جنابخه مات نوع انسان سه گونه می باشد حیاتش نیز البته سه
گونه تواند بود و هر حیاتی از حیات سه گانه انسان را در مرتبه و منزلی حاصلست
و از این جهت ز سود گر سه نوع آید حیاتش از سه منزل نوع اول حیاتی است که در
هر طرفة العین بر تجلی قهر رحمانی و امداد وجودی متواتر میرسد و این حیوة در مقابل
ممانعیست که در هر دمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را
واقع است و این شامل مراتب وجود مخصوص شاه ظهورست و نوع دوم
حیاتی است ابدی تجلی که بواسطه انسلاخ از صفات نقصان و اتصاف
بصفات تجلی حاصل میگردد و این حیات در مقابل ممات اختیاریست

کما قال اعدلوا هو اقرب للتقوی و منزل این حیات در عالم
قدس و مرتبه تجرد است و این موت و حیات مخصوص نوع انسانیست
و نوع سیوم حیاتیست در برزخ مثال و ملکوتی بحسب حال هر مرده که گاه
موتون تبعثون و این حیات در مقابل ممات اضطراریست که عبارت
از قطع تعلق روح است از بدن عنصری و انحلال هیئت و جمع انواع المؤلف
خواب نمونه و الموت نمونه جی است از این موت که گاه تا موتون و گاه تبعثون
تبعثون چون مرگ اختیاری جنابخه ذکر رفت مخصوص نوع انسانست میفرماید
جهاز اینست مرگ اختیاری ۔ کو آورد از هر عالم نوداری بدانکه موت
اختیاری بوسیله موقتست که مقصود اصلیست و آن موقوف مخصوص شاه
انسانیست فلهذا سبب و وسیله آن معرفت پیدا کردن موت اختیاریست عالم
نوع انسانست پس هر آینه جهاز موت اختیاری نباشد و از جمیع موجودات
عالم مرگ اختیاری بنوع انسانی مخصوص باشد و هیچ شی در این امر با انسان
شریک نباشد و حیات ابدی سرمدی در ضمن این مرگ اختیاریست
انتقوی اقلوبی یا ثبات ۔ ان قتل حیات فی حیاتی مکرر یزید فی حسناتی زهر
پای کوبان جان افشانم بزه ۔ آرزوی مرگ من از زندگانی است ۔ چون هر این زندگانی
اگذر هر این چشمش تهلکه است ۔ **الم تعلموا کبیرة البیت** و انکه در این پیش شد فتح عالم
سار عوا آید بر او در طرفة العین ۔ چون ثمات موجودات در سوق کرب اقتضای
ذاتی ممکن در هر طرفة العین و لحظه با انسان شریک اند قهر مود که
ولی بلحظه بکر دمش را در آخر هم شود با نقد اول یعنی اگرچه موت
مخصوص شاه انسانیست ولی بعالم لحظه مبدل و متغیر میشود و بحسب اقتضای
امکانیه از هر طرفة العین منعدم میگردد و باز او جودی و نفس رحمانی زمان

عالمی دیگر موجود میشود و از غایت سرعت تخلیق فیض رحمانی جنانچه فرمود که
در آخر هم شود ما قد لول و ایاد وجود واحد متصل مرتجاست و میگیرد از اعدام
و اخلاد هر زمان و هر لحظه خود خبر دارد نیست و پندارد که همان وجود اوست
که دارد و از نیستی و پستی هر ساعت که او را واقع است واقف نیست و طمع و
پس هر زمانی خویش را دیگر می باید بیت هر زمان نو میشود دنیا و ما
بخبر از نو شدن اندر بقا آن ز تبدیل مستمر شکل کند جون مشرکین تبر جنابی در
جون در صدد بیان تطبیق احوال عالمست با احوال انسانی و بعد از تخصیص
موت اختیاری بشر کامله انسانی اشارت بموتی کرد که در هر لحظه بحسب اقتضای
ذاتی جمیع موجودات را واقع است خود باز اشارت بموت اضطراری کرد که در
قیامت کبری عالم را واقع خواهد شد کرده فرمود که هر آنچه آن کرده اند چشیدا
زموت همه ترجع میکرده موسید یعنی عالمهای که در قیامت کبری که نسبت
با جمیع اشخاص و انواع و اجناس موجودات ظاهر خواهد شد از طی آسمان
و تبدل زمین و تکویر آفتاب و انتشار کواکب و غیره از موت کرانسانی و نسخه منتخب
عالمی در هنگام ترجع و جدا شدن روح از بدن خود از آن عالمها موجود او شکارا
میکرد و زیرا که عالمهای که در وقت مرگ هر یک مرتبات فقد قامت قیامته معجبر قیامت
صغری است از انسان ظاهر میگردد و مشابه و مماثل احوال قیامت کبریست
که نسبت با جمیع مراتب موجودات واقع خواهد بود جنانچه حقیقت جامع انسانی
با جمیع مراتب موجودات اولیت ثابت و محقق جون اشارت بمناسبت انسان
صغیر با انسان کبیر که عالم است نموده شرع در تطبیق اجزای هر یک با آن دیگر
کرده میفرماید که من تو جون زمین سرت آسمانست حواست بر جو روحست جا
جون انسان مجموعه ایست منتخب از کتاب عالم ارباب عقول بس مطابقه اجزا

وجود

وجود انسان با اجزا انفسیات عالم بتفصیل فرموده اند و از این جهت
فرمود که تن تو جون زمین آسمانست یعنی تن انسان از انفس بمثابت
زمین است در آفاق و سر انسان و پرده های وی در انفس بمثابت آسمان و
طبقهای اوست در آفاق و حواس باصره و غیره که آلات ادراک اند در انفس
بمثابت کواکب اند در آفاق بمناسبت و بالجمله همچنان که تن و جان و روح
انسانی در انفس بمثابت آفتاب است در آفاق که جان جهان عالم نور آفتاب
منورست و وجود انسان بنور خورشید جان منورست با نواع حیوان و علوم
کمال و جنانچه هر چه از زمین از معادن و نباتات ظاهر میشود بواسطه شعاع آفتاب
است همچنان کمالات که از بدن انسانی ظهور می یابد بواسطه تابش پرتو خورشید
جان و روح انسانیست جون اشارت بتطابق بعضی اجزا انسانی با بعضی
اجزا عالم نموده در بیان آنکه میفرماید که چگونه است استخوانهای انسان
نباتست مولد الطبایع و معدنی یعنی و انفس استخوانها بمثابه کوهست در
آفاق چه وجه مناسبت پیدا سختی است و در انفس موی انسان بمثابت نباتات
است در آفاق و در انفس دست و پا که وطن انسان واقع اند بمثابت
درخت اند و علی هذا اخلاط اربعه در انفس بمثابت عناصر اند در آفاق چون زمین و معدنی و چشم
و گوش و طعوم اشیاء در انفس بمثابت دریاها و طعوم آبها اند در آفاق چون
از بیان تطبیق اجزا بدن انسانی با اجزای عالم فارغ شد شروع از تطابق احوال
قیامت کبری با احوال موت انسانی کرد قیامت صغوبت مناسب آنچه در خصوص
قرآنی وارد است نموده میشود میفرماید که قامت القامة ولا تزال الارض
بلیزا الهها یعنی زمین روی زمین اشارت است از زلزلت الارض
زلزالها یعنی جنانچه در طامة الکبری زمین افاق بزلزله و اضطراب می افتد در انفس

تن انسانی که بمثابت زمین است در وقت مردن از ظلمت و پشیمانی
که هیچ از غرض ایجاد موجود حاصل نکرده ایم و بواسطه عوایق جسدانی و علایق
جسمانی از مقصد اعلی و مطلب اسنی غافل بوده ایم در لرزه و اضطراب و نزل
آید و برنیاید که مقصود حقیقی پریشان و مضطرب باشد و این معنی نسبت
باشخاص است که کمال تام حقیقی در حالت حیات حسی بهم نموده اند و بعد از
آنست بدین مختصر و نعوت مطلوب میرسند چون از زمین انانی که بدانست
و نظایق آن باز زمین انانی فارغ شد شروع در تطبیق احوال افلاک و انجم آفاقی
با انفسی نموده میفرماید که **دماغ انسانی مطابق چیست و حواس چه خبر دهد**
یعنی دماغ که مرکز روح انسانیست و بواسطه آنکه از جمله اعضا ریاست دارد بآسمان
آسمانست تشبیه کرده و لهذا اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت انشقاق
عبارت از انشقاق آنست که روح انسانی فانی و زایل شود و جان کردن آفاق بمثابت
آفتابست بحکم و اذا الشمس کورت تیره و تاریک کرده و بواسطه اعضای و از آلت
از بدن و حواس که دارالنفس نشانست کواکب آفاقند بمثابت انجم که و اذا النجوم انکدرت
خیره کرده و پوشیده ایشان زوال پذیرد و از نظام خود فرو آیند از اعمال
خویش باز مانند و از طور سکون و روند چون از تطبیق افلاک و انجم آفاقی و
انفسی فارغ شد میفرماید که **مسامات کرد ارخوی چه دریابد**
یعنی مسامات و مناقد و مفاصل تو از بسیاری خوی و عرق که بواسطه صعوبت
جان کندن پیدا شده باشد مطابق و اذا البحار فجرت تا تو در دریای روان کرده
و تو ان دریا غرق عرق و بی سر و پا باشی و از صعوبت جدا شدن روح
از بدن غرق عرق گشته بجوید و سر گردان و کرشمار بوده مثال شخصی باشی که در دریا
غرق شده باشد و کسی فریاد رسی توانند کرد چون جدا گشتن روح از بدن

در غایت صعوبت میفرماید که **تواند جان کندن بی دم پیکین**
زستی استخوانها شیر نگین یعنی از سختی جان کندن و زحمت و صعوبت
آن ای مرد فقیر مسکین در دمند که فشار از غایت ضعف و سستی استخوانها
تو گر بثابت کوه بود نجم و نکون الجبال کالعهن المنفوش باشد پشم رنگین شاخ
و از هم جدا کرده بسست و بی ثبات و بی اعتبار کرد و چون اشارت به
سستی استخوانها نموده میفرماید که **سر بجنبان کرد ساق با ساق**
و جفتی شود از نخوت خواهان یعنی از غایت درد و اضطراب نتوانست
و التفات ساق با ساق راست ساق راست با ساق چپ بجنبد کرد و چه صعوبت
و کراهت مفارقت نفس از بدن زیاده از انست که بوصف در آید و هم
جنبی که هست از جفت خود بحکم یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه طاق شود و جدا کرد و جان اسیر
ریخ تزع باشد که هیچ رهائی ازو فرزندی هیچ نداشته باشد چون این احوال که
ذکر رفت مقدمه مفارقت روح از بدنست و مطابقه میان قیامت صغری
و قیامت کبری حاصلست فرموده که **چون این بگذشت جان آسان**
زیست تاغ صعب صعب با تر بیاشد یعنی چون روح انسانی از بدن مفارقت
نمود و بکلیت قطع تعلق کرده جدا شد هر آینه جانی از قیامت کبری گویا
و تلها از زمین برداشته میشود و زمین با هموار راست میکرد و هیچ از تاع
و انحطاط نمی ماند که در بیان عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا
لا تری فیها عوجا و لا امتا و قیامت صغری که بعد از نوت اضطراری بدن
بدن انسانی قاع صفصف یعنی زمین هموار راست که لا تری فیها عوجا و لا امتا
شود قاع و صفصف مدور زمین هموار کرده را نمایند و امکان مرتفع

و تلال صغار را میکوبند یعنی نه کوهی منخفض باشد و نه ارتفاع و زیر اگر اختلاف
اعتدال و تخالف و صحت و مرض و مزاج و قوی به طرف کشته و یکسان شده
است چون غرض نظایر احوال انسانی است با احوالی که عالم را در قیامت
کبری واقع خواهد شد فرمود که بدین سوال بابت حال عالم
کرد خواهد شد یعنی در آن یعنی بدین سوال و نوع که در وقت ترجع و
مردن و خود دهی یعنی از انشقاق آسمان و تکویر آفتاب و جان و انتشار کواکب
و تفجیر بحار و بابان شدن جبال و جدا شدن هر حقی از حق خود دور
خاستن تلال و هموار شدن زمین در قیامت کبری احوال عالم بعینه چنین خواهد
بود و جمیع موجودات به تجلی قهار و هستی و معبودی حق بنا ذاتی اصلی خود
و صول خواهند یافت و وحدت حقیقی بحجاب کثرت ظاهر خواهد شد و از
خود خواهد پرسید که لمن الملک الیوم و خود جواب خود خواهد فرمود که لله
الواحد القهار یلک علی العدم تردایل کشف و شهود لمن حال واقعت
بنای سوال بجواب کرد بیفتد و بشنود بیت عجب از بی مادین بجواب میزوی
تا نپوشند عجز اخاشاک و خس چون غیر حق بحقیقت فانی و معدوم فرمود که
تا حق است باقی جمله فانیست بیاش جمله دیده ای آنست بدان که تا به
حقیقت حق راست و اطلاق بنا بر غیر حق که مظاهر اند بواسطه ظهور حق
است بصورت اشیان و مظاهر فی حد ذاتها فانی و معدم اند فلهذا از سود که
تا حق راست باقی جمله فانیست یعنی تا حقیقی حق راست جلت عظمته
و باقی موجودات فی حد ذاتها بهر فانی اند و تهای از خود ندارند و در قیامت
کبری این نمود هستی کرده اند هویت خواهد شد و بیان تا عالم تجلی
در سبع المثانیست که کلام الله مراد است مذکور است و بنا بر این آنرا

مومنان نیست بدان که چنانچه بعضی فاتحة الکتاب را سبع المثانی خوانده
اند سبع بجهت انکه بالبسم الله الرحمن الرحیم هفت آیه است و ثانی
ازان سبب که در هر نماز مکرر میخوانند یا انکه مشتمل است بیان حق و بنج
دوم یا انکه چنانچه اهل زمین در نماز میخوانند اهل آسمان نیز میخوانند
یا انکه حروف و کلمات او نصف است یا آنکه دو بار نازل شده است یکبار
مکه و یکبار مدینه بعضی هفت سوره طوال را که البقره و آل عمران و نساء
مائده و انعام و اعراف و انفال را سبع المثانی گفته اند سبع بجهت انکه هفت سوره
اند و ثانی ازانجهت که فرایض و امثال در این سوره سبعه ثابت شده اند بعضی
دیگر گفته اند قرآن را سبع المثانی خوانده اند سبع بجهت انکه قرآن هفت بسیع
است و ثانی ازان سبب که حد و قصص در قرآن ثابت شده است
چون فرمود که بیان تفاضل و تفاخر در قرآن مذکور است اشارت بآن
آیت نموده میفرماید که بل من الذین آمنوا من قبل یدخلون الجنة یعنی کار
یعنی بآیت کل من علیها فان بیان آن مینماید که هر چه غیر حق است همه فانی
و معدوم و اطلاق بنا بر ایشان بحکم امضینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من
خلق جدید بواسطه تجلی فیض رحمانیست بصورت ایشان که بحسب قضای
ذاتی خود نیست میکردند و باعاده و خودی هست میشوند بدان که هر چند
بدان اشاره در آیت بل هم فی لبس من خلق لبس شکست و خلق جدید
و عرفا و ربانا و بل میفرماید که فی لبس من خلق جدید بشارت بر آنست که
جمیع ممکنات بسبب امکانیه در هر طرفة العین نیست میکردند و بتجدد
فیض رحمانی پس و خودی میشوند و باعاده و خودی در صورت خلق جدید
ظاهر میگردند از غایت سرعت انقضاء و تجدد ایشان انعدام و ایجاد را

دمی یابند چون مشابهت و مناسبت آدم با عالم ثابت و محقق است فرمود که
بود اگاه را اعدام و علم چون نفس آن آدم چون ممکن
آنست که وجود و عدم او مساوی باشد هر آینه جنانچه وجود تعینات و
کثرات ظلیه تجلیات اسماء الهیه است در مراتب کثرت زوال و خمود ایشان
نیز بحقیقت تجلیات ذاتیه است در مرتبه وحدت مانند آنکه سیدی ناطق
و نور و بابط سبب ظهور ست سیده و مهاد و واحده و فرد و ماحی و محیت
موجب خفاست و ازین جهت فرمود که بود ایجاد و اعدام در عالم تا بدانند
که هر دو تجلیات الهی و لمعات ضیای ایجاد و اعدام هر دو عالم بمقتضای سریم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق باشد خلق اعاده نفس بنی آدم
است که جنانچه بنی آدم نیست میکردند جمیع عالم نیز در تعینات نیست
خواهد شد و این زمان که هست میباید بتحقیق هم نیست چه غیر حق موجود
نیست و نخواهد بود و انکار اعدام اشیا از ضعف ایمان یا نهایت علم هم
السلم والا هر کرا ایمان حقیقی دارد و دیده دل او بعلم عیان منور گشته است
اعیان عالم را علی الدوام متبدل و تعینات کثرات را متمثل بحکم بل هم فی لبس
من خلق جدید می یابد چه تا بر آنچه همیشه در عالم ظهور ست قلم بدیع
رفع استبعاد حشر عالم و نبی آدم و تاکید و مبالغه در ان میفرماید که
بدیعه خلق و خلق بعد ست - و کرات مراد ست در خلق جدید ست
یعنی بعد بدیعه خلق
که مخلوقات و موجودات و کرات مراد ست در خلق جدید ست و هر ساعت
و هر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابند و در هر طرفة العین ایجاد و اعدام
دیگر و لمعه و اگر جز از غایت سرعت انتقاض و تجدد فیض رحمانی هدایت
عز خلق جدید و داز نمیابید ادراک آن ایجاد و اعدام که در هر طرفة العین می

یابند نمی نماید و پندارند که عالم وجود مستمر است که ممکنات را حاصل
است جمیع زمان و وقت فرضا بر افلاک و عناصر و هوا بدین سان مقدر
کرجات ایشان نیست نمی گردد که در ایشان می بینیم در ان وقت انچه مشتهر
در ایشان دیده می شد جمیع علی الدوام وجود امداد ایشان مستمر الحیات
پس گمان میبرند که آن وجود که در زمان ماضی از عالم شاهد بود در زمان مستقبل
نیز چنان است و حال انکه نفس الامر نه انچنین است جمیع ازین هر نفس مطلق ا
در خلق جدیدند و از نفس رحمانی وجود تازه می یابند و در هر طرفة العین معدوم
و موجودند و از غایت سرعت تجدد فیض همچکس را علم بان حال نیست
ملک انسان را اعدام نفس خود نیز فرض نباید که در هر نفس نیست میگردد و موجود
ست میشود و زمان عدم بعینه مثل زمان وجودات ماند تجدد امثال
در دلیل اشاره جون تجلیات اسمای الهی مقتضی شیونات و تعینات متعاقبه
متوالیات فرمود که بدیعه فیض فضل حق تعالی بود ان خلق جدید
بدان که ظهورات و تجلیات و انبساط بر تقضا کلی و هم هویات شان از
انتقاضات ذاتیه الهیه است و علی الدوام بحسب اقتضای شیونات ذاتیه
فی تجلی و مظاهر بصورت جمیع مظاهر عالم میکردد ظاهر است که همیشه فیض
فضل حق تعالی علی الدوام فیض تجلی رحمانی و امداد وجودی بواسطه شیونات
خود کر شیونات ذاتیه مراد ست که صفات و افعال اند تجلی و مظاهر بصورت
اعیان کثرت عالم است جه ذات الهی باعتبار هر صفتی و شیونی تقتضی مظاهر ست
که احکام آن صفت و اسم دران مظهر بکمال ظهور یابد فلهذا جنانچه وجود عالم
از حیث ظهور حق بعالم است کما قال الحق - فانکل منقرا الکل مستغنی
بذاته الحق مذقناه لاکنی فان ذکرت غنیا للافتقار - فقد علت الذی یجوز فی حق

فالکل بالکل مربوط نفایس مخه اتصال خداوندا نا قطعه عنی جون در هر طرفة العین عالم بحسب اقتضای ذاتی معدوم و بتجلی نفس رحمانی موجود دست میفرماید که از جانب حق بود ایجاد تکمیل و ازین جانب بود ایجاد تکمیل یعنی از جانب حق بواسطه تجلیات اسمای و شیونات ذاتی ایجاد عالم و تکمیل مظاهر به کمالات وجودی کرده میشود و در هر لحظه در هر صورتی بظهور و تجلی دیگر ظاهر است و بسبب این تجلی و ظهور دایم وجود عالم دایم پیدا میشود و ازین جانب که عالم مراد است بحسب اقتضای ذاتی هر لحظه و هر ساعت تبدیل و تغییر است و بواسطه این اقتضای ذاتی تمکنات عالم در عدمیت و نیستی مستمر ند و علی الدوام بخود نمیمانند و به تجلی رحمانی هست اند و اقتضای انکار قطع نظر از موجد نبود آنست که علی الدوام در هر وقتی عالم نیست باشد و اقتضای تجلی ذاتی آنی آنست که همیشه در هر زمانی عالم هست باشد پس مقتضای اسما آنی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد نه این که خانه موجود هست و مسجدی و دکانی و نعم و معدوم و خالق و مخلوق و امثال ذلک اقتضای وجود و ظهور مظاهر نمیکنند معبد و بت و حصار و تهاند قابض و فرد واحد اقتضای عدمیت و خفای مظاهر نمیکنند بت هر دمی مرگی و حشری دایم تا ندیدیم دست برد آن کرم کشت آسمان بر تا از لطف خلق نهم اثر بتا بعد از فنا زانکه بابای نیاید لوعیان حسن و نشری دایا ند جهان جون فنا آخرت آخریان در غایت اعتدال و تناسب و توافق اند نرسود که و لیکن جون گذشت [illegible] بدان که جون تجلی و ظهور وجه باقی در مظاهر غیر متوافقه بود قهرا که لازم مظهریت ظهور نماید و هیچگاه که آن تجلی در مظاهر متوافقه باشد اسم قهاریه که لازم وجود ظاهریت در آن مظاهر ظهور کند فلهذا اوسط

کر و لیکن جون گذشت این طور دنیا یعنی در نشاه دنیا جون توافق و تناسب کمتر است قهاریه لازم مظهریت ظاهر بود لهذا جون این طور دنیا گذشت جون نشاه توافق و تناسب و اعتدال در نشاه اخروی در حد کمال است بنا کلازم وجود مظاهر است در آن نشاه ظهور نماید و بقای کل در دار عقبا و آخرت باشد لاجرم آخریان دایم الوجود مخلد باشند که و هم فنا خالدون جون سایر موجودی از موجودات البته صورتی و حقیقتی دارند فرمود که کر حقیقتی که یعنی بالصورة [illegible] یعنی هر چیزی و هر تعینی که محسوس است و دیده میشود بالضرورة و البته آن چیز او عالم است یکی عالم صورت که می بینیم و یکی دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم مخلد خواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات و کثرات مظهر و صورت اسم خاصی است از اسماء الهیه و معنی و حقیقت آن تعین همان اسم است که آن صورت مظهر اوست و آن اسم در پرده آن تعین مخفی و مستتر و قائم بآن تعین است و چون تعین گسسته شد قائم نماند البته اشیاء موجود حق باقی باشند که ما عدا که بیفتد و ما عدا اسماء باقی و این در عالم معنی و صورت کثیر مشهود تعبیر بغیب و شهادت و ملک و ملکوت و حقیقت و مجاز نیز میکنند و بهر عبارت که ادا نمود میشود مراد همان معنی است چون عالم صورت تابع و حاجب از مشاهده عالم معنی است فرمود که [illegible] یعنی در نشاه صوری و دنیوی که هر چیزی موجود مجازی و همی دران نمایشی و نمودی دارند بحقیقت وصال و بود و هستی این نشاه عین نابود و فرقت بواسطه این تعین و بود مجازی است که امر مقید فراق و دوام هجران گشته است مران دیگر که عالم معنی مراد است زغلامه باقی

است زیرا که حکم ماعدا کم بنفس کم از تعین و هستی مجازی نیست کشتی آینه
بوجود حقیقی حقانی محشود و بعوث گشته خلود دائم الوجود خواهد بود که ماعدا
باقی بهر گاه در وجه حق باشد فنا کل شی ما لک هو در
زانکه در الاست او از لاگذشت هر که در الاست او فانی نگشت
هر کرا خود مرده شد زنده به حق خارج از نرگست و پاینده بحق چون اطلاق
اسم تعالی بنظر بواسطه ظهور وجود است بصورت انسان ظاهر شود که
تعالی اسم وجود است ولیکن [illegible] شیخ ناظم قدس
سره در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که تعالی اسم وجود است در رتبهٔ مظاهر اما حقیقی
لازم ذات وجود مجازی بحسب استناد مظاهر متواطئه و ما فتا اسم ارتفاع
مخصوص بوجود این لازم ذات تعین است ماعدا کم بتعدد ماعدا امثال مثلا
تعین انسانی حقیقی با نکسار مرتفع میشود و بر او اطلاق می کنند با انکه سیال و
باقی خواهند و علی هذا چون سیال خاک و خاکستر شود پس بقا اسم همان وجود است
که با تعین انسانی بود که در سیال اطلاق می کنند و اگر نه سیال را حادث گشتی
نه باقی میفرماید که تعالی اسم وجود آمد ولیکن یعنی تعالی در حقیقت اسم وجود است و اطلاق
بقا بر مظاهر بواسطه تجلی و ظهور وجود است بصورت ایشان چون بسبب انبساط
و ظهورات کمالات وجود و تعینات دگرانات متراسی و باز دید میکردند و تعالی لازم
ذات تعین است میفرماید که ولیکن بجای کان بود سایر چو ساکن یعنی تعالی اسم وجود
و دوان شاپنیست ما در جایی و مرتبهٔ آن وجود سایر یعنی تجلی و ظاهر در مظاهر
مانند ساکن باشد و وجود فی حد ذاته قطع نظر از ظهور او در مظاهر که ساکن است
و بر یک قرار است و باعتبار انبساط او بصور مظاهر سایر نماید اگر چه فی نفس الامر
ساکن است حاصل کلام آنست که تعالی اسم وجود است قطع نظر از تعینات نموده

و باعتبار

و باعتبار تعین اطلاق فنا می نماید که وجه فنا و حقیقت عبارت از ارتفاع
تعین است زیرا که چنانچه مذکور شد تعین ما نامتناهی مثلا با نکسار مرتفع می
گردد و بر او اطلاق فنا می کنند با انکه سیال و باقی می خوانند و چون تعین سیالی
مرتفع شود و خاکستر گردد اطلاق فنا بسیال می کنند با انکه خاکستر را باقی میگویند
پس بقا اسم همان وجود است که این تعینات بر آن طاری میگردد و فنا که هر دو با لحاظ
تعینات اطلاق فنای نماید و منسوب بحدوث میدارند
هر چه یعنی در جهان از خوشتر و دلچسپ تر از زان یکی نقطه کم نیکدگشتنو
یعنی ما عدا باقی مرو کوزه چون بشکست نیکوتر بود حال چون سفال خاک مشد بگر تو
خاک میگوی کنونت آن کوزه یعنی چون کوزه از آنچه بود آن نیکوتر صورت
است بدان صورت نیکوتر از صورت نماید پیش چون نظر کردی یعنی جمله او
گرداری ذوق وجدان نی قیاس قیاس را نکند پیش چون وقتی کنجلی
وجه باقی در مظاهر و تجلی متواطئه باشد که اسم وجود مظاهر است زان مظاهر
ظهور نماید فرمود که مظاهر چون شد [illegible]
یعنی هر گاه که مظاهر در غایت توافق و تناسب واقع شود و موافق و مطابق
حق ظاهر باشد زان کرشمه صوری دیگر است غیر آن خوکرشمه ما خودی
معنوی است نماید و هر چه در عالم آخرت مشهود خواهد بود در نشاه دنیا بر ایشان
جلوه نماید و غیب و شهادت نزد ایشان یکی باشد و در آن خود در ظاهر باطن
مشاهده نماید آنچه دیگر از نسبت ایشان از الوهیت باشد و بواسطه وصول اتحاد
اتحاد و یکانگی صورت تضاد و اختلاف تعینات از ایشان بکلی مرتفع گشته
بر بقای حقیقی سرمدی موصوف گردند سگرداد ای این چنین احوال دست
این خبر با زاد ولایت از کیست این خبر از دین و ولایت محق

صدور ایشان پیروی تفوق یک خلائی فی سمان این عبون انجا نکه هست در عالم ظنون
جمله ظاهر باید پس این ظهور ... باشد اندر غایت تفوق و قصور وحیا بجا باشا
اشارت کرده شد که هر گاه که آئینه در غایت صفا و جلا واقع شود هر آینه
نور بر کمال خود جنا بجه هست در او نماید چون مظاهر نیز در غایت توافق و
اعتدال و تناسب باشند البته حق جنا بجه هست بصورت وی نماید و جنا بجه
حق را بذات و صفات احاطه بجمیع اشیاست او را نیز باشد پس هر آینه در اول
عین آخر و ظاهر عین باطن نماید چون فرمود که در نشأه صوری کل البته احوال
معنوی مبنای اشارت تحقق احوال اخروی که انبیا علیهم السلام بیان کرده اند خود
میفرماید که هر آنچه هست بالقوه در این دار ... بفعل آید در آن دار بیکبار
شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که غایت کمال هر چیزی در و بالقوه
حاصل است بلکه کمالات جمیع اشیا در هر شی مرکوز است و بواسطه تعین
در و پوشیده و مخجا بالذات لا یزول بالعوض چون موانع مرتفع گردد از و بظهور
آید فلهذا فرمود که هر آنچه هست بالقوه در این دار یعنی انسان بحکم جامعیت ذاتی
چون مشتمل بر جمیع اشیا حسی و مثالی است از مظاهر جمالی و جلالی و آنچه متعلق
بمعاد و آخرت دارد در این نشأه دنیا در انسان بالقوه است و بسبب تعین حسی در او
مخفی میماند چون تعین که موجب خفا بود مرتفع گردد و از عالم صورت بعالم معنی
منتقل شود مجموع آنچه بالقوه بود بیکبار بفعل آید و ظاهر گردد همکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید چنا بجه عالم صورت محل ظهور حکمت است و امور
وی ندریجی است عالم معنی مظهر قدرت و امور وی دفعی است چون مقرر
نمود که هر چه در دنیا در نفس انسان بالقوه بود البته در آخرت بفعل خواهد آمد
اشاره بتفصیل این معنی کرده میفرماید که فاعلم این قاعده در سایر تشکل

تشکل

نشئه ملکات نفسانی و بدنی است در معاد بصورت مناسبت آن عالم چنا نچه
در نصوص وارد است فلهذا میفرماید که از تو هر فعل و از گفت هر سخنان
یا نکردی یا رحمتی کرد یعنی هر فعل که از تو صادر و ظاهر گردد از خیر و شر
و فضیلت و رذیلت صدور آن فعل و حاصل شود از تکرر آن فعل قادر بر آن
گردی و معاودت بر آن فعل بر تو سهل و آسان شود و سهولت آن فعل از تو
باذنی توجه صدور باید چون از تکرار فعل انسان را ملکه حاصل میشود فرمود که
یابد ... اگر نفع است ... شود و نفس تو چیزی یابد یعنی بهر نوبت
و بهر بار که معاودت و تکرار در آن فعل نمائی اگر آن فعل خیر است نفع و اگر آن فعل
شر است ضرر البته در نفس تو چیزی یعنی از این دو یکی خواهد نفع و خواهد ضرر حاصل
شود و ملکه و خلق کردد و خود در لغت دلیل را میگویند نه قال و خبر از رجل
و ادخره غیره پس آن ملکات نفسانی را میتواند که مدخر از جهة آن گویند که
از تکرار معاودت بر این فعل انسان آن فعل را ذلیل خود کرده است یا آن
فعل خود ذلیل انسان شده است چون هر فعلی که باختیار تکرار در آن واقع
شود البته آن فعل و حال ملکه و خلق میکرد فرمود که معاودت ... بالقوه
لابد سیرها خوشی کرد و ... بدان که هر چه از کیفیات نفسانی سریع الزوال
بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال باشد آنرا خوی و خلق نامند و خلق ملکه
بود پس معتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی پس ملکه
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و عادت که یکی از اسباب وجود ملکه است چنان
بود که در اول بر دیت و فکر و اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع کند
تا بکاری و فرسودگی در آن بآن کار الفت کرده و بعد از اتمام تمام سهولت
فی رویت از وصادر میشود تا او را خلق و ملکه کرده خواهند فرمود که معاودت

حالها باخوی کرده یعنی بعادت و مواظبت و تکرار و ممارسه از هر حال که باشد
البته خوی و ملکه میگردد و رفیق میشود و در نفس مرکوز میگردد و بدان معتاد
میشود و چنانچه میبوا از مرتبه خاص و نفعی که نه طعم لذیذ دارند و نه بوی
خوش لذته و کذشتن زمانی خوشبوی که با نفع و لذیذ میکرداند احوال
انسانی از افعال و اعمال بمرور زمان و معاودت بسیار بر این خلق می شوند و
نفس رغبتش آمدی از ان حاصل می آید اکر چه فی نفس الامر آن محمود باشد
چنانچه نفس ارباب عقلت را نسبت باشیای می بینیم که واقعت چون
عادت و ممارست است که سبب ملکه میکردد قرموده که
ازان آموخت انسان چیزها و زان نکوب کرد اندیشها یعنی از عادات
و ممارست و معاودت در احوال و افعال و اعمال انسان تعلم صناعات
و پیشها و هنرها نموده و آموخته است و کسب کرده و هم ازان عادت
ترکیب و ترتیب اندیشه و فکر نموده است و از مکرار افعال خیر و شر ملکات
فاضله و رذیله و اخلاق حسنه و سیئه در نفوس کامله و ناقصه مرکوز کشته است
و مدخره مخزون سدش چون بحکم یوم تبلی السرایر کیفیات مخفیه نفسانی از عالم حس
که معبر یوم الحشر است بحسب مناسبت آن عالم ظهور خواهد یافت فرموده
هر افعال و اقوال بدش هویدا کرداند روز رستخیز یعنی جمیع ملکات
خیر و شر از افعال و اقوال که در نفس بد خو و نخو دن کشته باشند در یوم المحشر
کرد روز جمیع است تمثل و تشکل باشکال و صور مناسبه کشته هویدا و ظاهر
کردد و از قوه بفعل آید و از ممکن بطور برسد ظهور خلق کرمی نماید
و شک اهل الکمال بمرتبه یقین رسد که فاعل صانع صالح انا موصوف و علم
المتقین موشان عین الیقین شود چون کردشی از زده دانش در

خود بعینی آنچه دانستی نخست - و بدره باطن جو پنداری شود
هرچه نهانست پیدا می شود - چون حجاب تغیرات و تشخصات جسمانی
است که موجب عدم اطلاع بر مغیبات میکردد فرموده که چون بکرد این از
مرده جیب و هزیکیان کرد اندرش یعنی چون روح انسانی قطع تعلق از
بدن نموده و از لباس تعین جسمانی معرا شد جمیع ملکات رذیله که عبارت
از شرور و عیوب نفسانیست و ملکات و اخلاق فاضله که عبارت
از خیرات و سعادت بحکم یوم تبلی السرایر یکایک بدنه واحده روشن و ظاهر
کرده کردیم تحد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو
ان بینها و بینه امدا بعیدا - باش تا روی بند بکشایند - باش تا تو در حدیث آیند
تا کیا زاکرفته اند و بر تا کیا زانت نداده اند چون روح انسانی را البته از
نشاه از نشانات حسی و مثالی و صوری و معنوی مظهری لایق آن نشاه
زان عالم خواهد بود فرموده که تفت با صد کونه این می کوید و دست
کرد بیاید چون آب صورت - یعنی انسان بعد از مفارقت روح از بدن حسی تن چیم معنوی مثالی خواهد بود که ظلمت و کثافت عنصری نداشته
باشد و آن بدن از روی صفا و روشنی مانند آب صافی باشد که هر چه در آن
آن دارند در او منعکس کردد و صورت او در او پیدا شود و جمیع اعمال و افعال خود را
در آن شخص و مثل بصور مناسبت با پیندو تشبیه بدن معنوی بآب کرده
لطافت و صفات فرموده است چنانکه در آب صافی صور اشیا محاذی
منعکس میکردند در بدن معنوی جمیع افعال و اخلاق بصور مناسبه منعکس
میکردند و ظاهر میشوند چون قطع تعلق روح از بدن موجب رفع حجاب و
اطلاع بر تتایج ملکات و اخلاق و اعمال میکردد فرموده که چون بکرد اینها بینند

فروع دوم کیفیت تبلی السرائر یعنی جمیع اعمال و افعال و اخلاق مدخر مکنونه در نفس سبب رفع حجب ظلمانی بدن و طبیعت در عالم برزخ سرایر نفوس بصور مناسبت پیدا میشود و ظاهر گردد و هر چه در نفس مکنون بود بروز و ظهور یابد و آشکار گردد چه آن عالمی است که در آنجا ظاهر گردد باطن و باطن ظاهر شود و سبب اتک تا این اشارات کشفیه بدلایل موکد گردد و ما هم احوال ما عاقبت نامه آتیه گردیم یوم تبلی السرائر بخوان و نفین بدان که هیچ من عمل مثقال ذره خیرا بین و من یعمل مثقال ذره شرا بین تا مت مدخرات نفس و احوال مستوره مکنونه در آن عالم بکلی بظهور و بروز پیوندد و از قوه بفعل می آید ثبت تا طب قوه حسی جواز پیش قوه دارند اگر کبری سفر باقی و گر مومن جنان بقی کرد و باش طبیعت ما بدون رافع از آن سه دفتر آگهی را ز خاطر ترجمان بینی چون در عالم محشر بمقتضای یخرج الناس یوم القیامة علی نیاتهم بهوست که در دنیا بر آدمی غالب بوده باشد آن صفت در آن عالم بصورت مناسب پیدا میشود و فرمود که اگر جاری مجری عالم خاص شود اطلاق توجه به اشخاص شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که چنانکه قوه باطنیت مساوی در معاش پیدا میکرده و تغیرات اوضاع و هیات بر وفق ظهور این نشاه عارض او میشود که قوه عناصر و امتزاج انسان انواع و اصناف موالید دیگر را در متخیله تصویر معانی میکنند بخصوص از خواب و ملائکه جن که با شکال مختلفه متشکل میگردند هم چنان قوت باطنیت معاش نفسی و بدنی در معاد بفعل آید ظاهر گردد و مناسب آن نشو مصور و مجسم شود و بر وفق آن قوت از عالم رمل و خلق کرنیچه آن بود و صور و هیات و اسمای آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار و نار

اضداد

اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هریکی از اخرا یا علی که مترتب است بآن بصاحب بصیرت پوشیده نماند از اعالکم نزد علیکم تکتسبون اعمالکم خطاکم فصبکم الیوم حدید ظهذا میفرماید که و کربان بر وفق عالم خاص یعنی چنانچه قوه باطنیت معاش بر وفق این نشاه حسی ظهور یافت و کربان قوت باطنیت معاش بدنی و نفسی در معاد بر وفق آن نشاه اخروی و معادی بفعل آید و اخلاق و احوال مناسب آن نشاه مجسم و متشخص گردد ما تدانک اگر بر شخصی عشق و محبت غالب بود بصورت جوانی شراب خاصه گردد و گاه بصورت اشتران مست پدید آید و اذکار و تسبیح بصورت انگور و سیب ظهور یابد و لذت طاعت و عبادت بصورت طعامهای رنگارنگ شهد و شود و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و صوفت و توجه تام بصورت حور و غلمان و قصرهای از زبرجد و مروارید و لعل و فیروزه جلوه گری نماید و شهوت بصورت سگ و مار ظاهر گردد و بی غیرتی و دیوثی بصورتی خوک نماید و ناموس و دیانت و شرم از دست بصورت شیر و ازدها و کبر بصورت شتر کجی ظاهر شود و بخل و حرص بصورت کژدم و مور ظهور نماید و هلم جرا الی ما لا النهایه پس پیشآمد وجود آدمی بر حضرت سوزن وجود از زان جمی سیرتی کان بر وجودت غالبست هم بران تصویر حشرت و حالت کم آن خواست که غالبتر چونکه زین پیش از اسمای آن زار ساعتی گرگ و آید در نظر ساعتی یوسف خوی همچون قمر و چاهتی کز سبب زشت و خار غفلت دلهای ایشان تاریک شاه و در این نشاه حسی بواسطه آن حجاب مشاهده نتایج اخلاق و اعمال حسنه و سیئه نمیتوانند نمود و عیان در یابند به انبیا علیهم السلام ندارند این امور محققه را خیال و طامات می پندارند بعود

تا بعد من ذلک چون ظهور قوت معاشین در معاد بصورت ملایم ماند خود
تصویر نمایم مثال مارد کردم تا ظهور قوت سیاست در معاش فهم شود
که خدای تعالی عنصر ماده را مستعد ساخت مواد بدنه یعنی چون آسمانی
در زمین که اخلاق و اعمال در نشاه انوری بر وفق آن عالم مصور و مجسم شوند بدانست
زیرا که قوت عنصری در این نشاه دنیوی می پذیرد که بصور اجسام و اشخاص متمثل
مواد بدنه که معادن و نبات و حیوانست ظاهر میگردد و حال آنکه در مرتبه عنصری
این صور و اشخاص ظهور نداشتند فاما بالقوه در انسان مرکوز بودند که
بحسب اقتضای این تشکل در انسان بظهور آیند هم چنین در نفس انسان نیز
در نشاه معاش بالقوه مرکوزست که بحسب اخلاق و اعمال این صور
ملکات و اساسی که در نفوس او راسخ شوند در معاد بفعل آیند و ظاهر گردند
و بصور اخلاق و اعمال حسنه خود متنعم و اخلاق و اعمال سیئه خود معذب و
گرفتار باشد. پیش تو آئینه راخوش نمی آید. پیش زنگی آئینه هم زنگی است
از تو درستی از نکویی ناپدید. ناخوش و خوش هر چه آید از خود
لیک بود فضل بزرگان جزا. چیست فضیلت شدن غلط. چون بحوادی بار کوهی مردست
شد دران عالم بجز آلوده نیست. چونکه پدید آید آنش حد حق. مرغ جنت میشد از بطن سبق
چون ز دست نفخه حق جلوه یافت. آن درختی گشت از قوت درخت. آن بختهای چون ثمار و کرده
مار و زقوم گشت و میگردد. این بصیرتها آن ثمار ما نماند. کس نداند جوشش جانی آن شاخ
چون ظهور قوت عنصری بصور مواد بدنه را مسخر گردانید میقرر ماند که
مواد اخلاق بتوده عالم جان. کی انوار گردد و کابدان یعنی ماند انگاه آن
قوت عنصر از زمین نشاه حسی مواد بدنه ظاهر گشته و از قوت بفعل آمدند
جمیع اخلاق و ملکات نوکر انسانی از هسته و دیه در عالم جان کز مرتبه بهر نخ

مثالی مزادست کهی انوار میگردد و گاه نیران یعنی اخلاق و اعمال چسپنا تند
عفت و مروت و صدق و نماز و روزه با خلاص و تحقیق و تعین و موقوفه
و توجه تام و انقطاع و تبتل و رفق و محبت مصور بصورت نور میگردد
و اخلاق و اعمال پستیه مانند غضب و ظلم و کین و حسد و کبر و حرص و نخوت
متشکل باشکال نار مینمایند و سالک صاحب تصفیه را هم در این حیات و
نشاه حسی دنیا این معنی الیقین است و بورث انبا علیهم السلام
تحقق خود داند که هر عملی را از نیک و بد چگونه متشخص میشود
و وجه مناسبت این اعمال مخصوصه با سعادت و شقاوت آخرت چیست
و از متشخص اخلاق و اعمال در عالم جان حضرت رسالت صلعم چنین خبر میدهد
که ان الجنة تاج صفصف پس ضمانعار فاکر دامن غراس الجنة فی الدنیا
قیل یا رسول الله و ما غراس الجنة قال التسبیح والتهلیل و باز چنین خبر ز سود که
الموتی فی قبورهن روضة خضراء و یرجب له فی قبره سبعین ذراعا و یضیئ حتی تکون
کالقمر لیلة البدر ثم قال هل تدرون بما ذا اثنت فلان و معنیه صنکاقا قالوا
الله و رسوله اعلم قال عذاب الکافر فی قبره بتسعة و تسعین تنینا هل
تدرون ما التنین تسعة و تسعون حیة لکل حیة تسعة رؤس تنهش و تخسوه
و تخرجون من جسمه الی یوم یبعثون و این روضه و قصور اشجار و ثمار و انهار و نور
و نار و کرده مار و ظلمت و حفره و آتش بعینها اخلاق و اعمال شخص است که
مشخص میشود کرا نامی اعمالکم نرد الیکم و احکام آخرت از دنیا مستثنی میگردد و
دنیا مادر آخرت و خانه معموری دنیا با آدم است معموری آخرت تیز با او
حسن و زشتی جهت اخلاق بدست. مشت جنت همت اعمال خود است. حشر تو بصورت اعمال است
چه پسی نیک و بد اعمال است. جمله اخلاق او صاف ای پسر. هر زمان کرد عمل در صور

گاه نار تنها یگاه نور گاه دوزخ گاه جنات حور لاله و گلنار بحر سیمین
جلد طاعات و غلمان حسن حور و غلمان جملگی اوصاف تست مهر مه رجعت تقلب صاف تست
قصه دارد بود و نا انشین شد دل پر نور تو ای مرد دین هوی خر در جوی آبی چون بمیر
نیست جز اوصاف ناپاک ای پدر آن زمانی چیست نفس تو بتر زنهار ای جان من از وی گریز
گر نه آتش صورت نفس بدست دوم را از وی عذاب سخت چیست مالک دوزخ توای عیسی دمست
نافع لذات روح قدسی است طاق و اوتاد ماروی و ریا کشت زغوم ذوجحیم اندر فضا
صورت عدلست میزان و صراط بر صراط حق گذر با احتیاط سنت عبادتها و طاعات ای پسر
آن طعام و شربت معجون شکر چون شود اخلاق او صاف نکو مشت جنت خود تو می دانی که چیست
گر رضا صفات نیک شاملی هم تو دوزخ هم عذاب سلسلی آنچه گمرهست اندر التقیض
فی باستدلال و تقلید ستان راست گو ای راست دان و راست بین راستی کن تا کجا مردی در راه دین
خلق نیکو بهترین طاعات در خلاق خیر جانرا راحت است چون نور تجلی اهدی بیندم
رفع تعینات دگر است و خبابه رفع تعین جسمانی معبر تعینات میشود که من ما
نفد ذات قیامت رفع مطلق تعینات و کثرات خواه جسمانی و خواه روحانی نیز
مسمی قیامت است و حقیقت قیامت کبری اینست و این مرتبه ظهور کمال
توحیدیست که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و در ان روز هم یوم تبدل الارض
غیر الارض و السموات هم بزوال الواحد القهار سبب بر زوال و بلندی و پستی در
نظر خواهد بود چه کوه نبود وحدت محو و مطلق خواهد بود و لا یتوالا الی القیوم
علماء سوء که تعین مرتفع کرده در پستی یعنی تعینات و تشخصات که عارض ذات
هستی و وجود گشته بود ند تجلی اهدی محو و نابود کرده ند و در نظر حق بین بالا و
پستی گزاف و اعتبار تعین و کثرت بود نماند و وحدت حقیقی چنانچه هست ماند
و غیریت اعتباری که مسبوق بالعدم محو شود بیت آمد قیامتی بسرم تا بدیدم تنک

رویت اهبشت و اصل است حوض کوثرست و جماعتی که پیش از مرگ طبیعی مرده
اند و از قید ظلمات تعینات و کثرات بحرکشته خلاصی یافته اند هم در این عالم
این معنی تحقق ایشان گشته است و بدیدهٔ شهود مشاهدهٔ این حال نموده
اند و علوم مکاشفات از راه سلوک و تصفیه و ذوق معلوم میتوان کرد نه از
راه بحث و فکر و ادلهٔ ادراک این معانی بایشان و کامل و دوام ذکر و کمال انقطاع
و تبتل بر وقوف و ادراک اسم رب و تبتل الیه تبتیلا ملک بهر سالک متسلل را
نیز در این دولت دست رسی نیست نحو و معنی با تلویح بفهم ذا یق
غنی عن التصریح لطفت دیم امور تمثل کشوف تراجحو منیق عن سوای نعمت
زاید پوشیده چون در است بحر السبز کی کنی باور که جان ما بجانان واصلست
بهر که فرق بجوده شد خبر دارد زما و رنه حال ما چه داند هر که او بر ساحلست
چون فنا و تغیر و اشتمال لازم نشاه صوری دنیویست میفرماید که
کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام آیات بینات
و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان یعنی در عالم
ملکوت که عالم ارواحست تن و جسد لایق آن عالم خواهد بود و ما مرکب تن که
در این نشاه دنیا بود در دار آخرت کردار حیوانست یعنی دار حیوة دایمه باقیه
است که او را زوال و موت نیست بنا شده و ایم الوجود و مخلد باشند
در صحیح مسلم آمده است که ان رسول الله صلعم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة
نادی منادان لکم ان تحیوا و لا تموتوا ابدا و ان لکم ان تصحوا و لا تسقموا ابدا و
ان لکم ان تشبوا و لا تهرموا ابدا و ان لکم ان تنعموا و لا تبأسوا ابدا و روح و بدن
سیکشته سبک رنگی که طاعت و تجرد ست بر آینده و صورت تضاد و اختلاف
تعینات با تکمل از ایشان مرتفع گردد و بغیر از نور راحد در نظر نماید و این حالات

که اتقیاء مومنان را بعد از مفارقت روح از بدن مشهود خواهد بود عارفان
واصل و اولیای کامل را در عالم دنیا بواسطه تخلیه و تحلیه قلب و روح حاصل
گشته است ـ اهل دنیا چنگی زنند ـ اشتهار مرگ دارد فانند
جز مگر در نیکی فردانی ـ تن بزندان جان اگر کوشی ـ حاتش بعد او بروشنار جهات
هم بوقت زندگی هم در ممات ـ چون اتحاد روح و بدن تعلقی است که
جمیع اعضا و قوی مدرکه و ادراک بدان کمیع علم و شعور ست تحقق کردند
و هر قوتی به توقع مجموع موصوف گردد فرمود که بود باو سر چشم نور دل
مشهود عارفان بظلمت صورت کل بدان کشف و مشهود حاکم اند بر انکه
حق باحدیت ذات و صفات متجلی و ساریست در هر ذرهٔ از ذرات موجودات
و کثرات فانیه بواسطه تعین آن کالات در و پوشیده میماند چون مانع
کرتعین ظلمانی است مرتفع گردد هر آینه هر چیز از جمیع اشیا حاصلست ان
هر شئی بحکم احدیة الجمع حاصل باشد فایض از مود که خود باو سر چشم نور دل
یعنی جمیع اعضا و قوی تواند دل متصف بصفت علم و ادراک و مشهود
کردند و جمیع اجزا اعضا و قوی دانا و بینا و شنوا و گویا باشند و هر قوتی
از قوی را مدرکات مجموع قوی حاصل کرده و ظلمت صورت و باقی عناصر
صافی گردد چه موجب ظلمت و کثافت تعین بود چون تعین مرتفع گشت و
حقیقة در جمیع اشیا علی السواست هر آینه مدرکات نورانی و لطیف محض باشند و ظلمانی
میان دست و بازی و سر چشم و دل هیچ فرقی نماند و مجموع بنور واحد تحقیق
تحقق شوند و امتیاز از میان برخیزد ـ بس بدانی چون که رستی از بدن
گر شوی بینی چشم چی ماند شدن ـ راست گفته است آن مشیر بن بزبان
چشم گردد مر ولی عارفان ـ چون جمیع احوالی که بعد از مرگ طبیعی واقع خواهد

بود

بود بسبب مرگ اختیاری عارفان واصل را حاصلست شروع در بیان آن
احوال نموده میفرماید که گفته مر او را فوق بر تو قبلی ـ یعنی ای جهت حق را تعالی
شیخ نا طهٔ قدس سره در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که چون هر یکی از قوای مدرکه
نفس مجموع موصوف گردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل شود و چشم که اشرف
الطف آنهاست بغایت و نهایت کمال ادراک و طوایش رسد و وجود بکلیه
باحدیت مرتبت کمال بر او ظاهر شود و معرفت و کشف کرحصهٔ بصیرت است بر رویت
مستمر گردد و چون بوسیلهٔ ناظرهٔ الهی بهانا ظرهٔ تلامذ از فرمود که گفته نور حق بر تو
تجلی یعنی چون تعین کرحاجب و مانع میان نور وحدت بود مرتفع شد و روح
بدن متحد گشته و جمیع اعضا و قوی ما نند دل صافی شد و کدورت ظلمت
نماند نور الهی و فیض نامتناهی بر تو تجلی کند و بی کیف و جهت بکمال اطلاق
مشاهد جمال حضرت ذوالجلال عاری و از مرتبهٔ علم الیقین بعین الیقین رسی
و شکوک و شبهات و اختلاق علما کر در جواز رویت و عدم جواز فرموده
اند بلکه در وقوع و لاوقوع کفته اند مراز پیش تو برخیزد و ظاهر این و خدا دانا
کردی شعر ـ بینا شود بمنی چشمها کل فرقة ـ بهاکل طرف حال فی کل طرفة ـ بیت
ای دلت پیوسته با دلدار یکی ـ وی جانت مکرمت معشوق غیب ـ ایستاده پیش سلطان حیات
در ریاض قدس جان طایفت ـ زانکه شهباز بلی خاش نیست ـ چشم بادش شاه بین در
بدایک بطریق تصفیه و ریاضت و کامل سالک بدرجه میرسد که بدیده بصیرت مشاهده
جمال الهی نماید و این را سالکان تجلی می نامند و تجلی خانه صافیا کر گردد سالک
است چهار نوعست آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و کراین معنی حاصل
نبود ی سیر و سلوک کاملان انبیا و اولیا علیهم السلام ضایع بودی و حاشا که مسیح
عقل سلامت یاد کند که فعل انبیا و اولیا علیهم السلام ضایع و بی فایده بود حاشا

که حضرت حق جل وعلا حجاب بعد بکلم و لکن حق القول منی نصیب انسان نموده
است اشارت باین کاملان طامات می پندارند فهذا از مشاهدهٔ جمال الهی و
معرفت حقیقی بی بهره ماندند بیت در خبر بادهٔ لم یزلی ... جون بنوشند حق بر سرشان
می فشاند طرق اسرار را ... زاهدی دارند کفار را ... خشک آنت و کرده اند از آب
غیر علام سرپوشیده اند ... من جو خورشیدم درون نور حق ... من ندانم کز درون
نیست فوق ... کرده اند از آب نجسی کوزه تنگ ... کرد از دریای راز انگبینی ... جون شراب نجی جمال الهی
موجب سکر و بیخودی میگردد میفرماید که قوله علیه السلام یرد علی قلبی
فاستغفر الله سبعین مرة ... یعنی طالب صادق که هوای مشاهدهٔ جمال محبوب
ترک دنیی و عقبی فرموده و قدم عشق از ذات صوری و معنوی زده و شب و روز
در آتش عشق و شوق لقای محبوب میسوزانست جون نور تجلی جمال محبوب بر او
تابان گردد اگر کیف و جهت مشاهدهٔ آن حضرت نماید از غایت لذات و ذوقی
که آنرا در دو عالم را برهم زند و بحور نیست سازد و از شراب تجلی بنوعی مستبهاد و
بیخود نماید او را دریابد که در پرتو آن نور تجلی بکلم الله تجلی ربه للجبل جعله دکا و
خود موسی صعقا مستی هر دو عالم و مستی سالک صاحب ذوق نیست کرده و
فنا و اصلی و جمع نماید و بیخود و بی شعور گشته از خودی نیز خبر نیابد بیت
ساقیا بیار می که بود مستیش فزا ... تا وارهاندم ز خیال مے و ما
زان بادهٔ که جونکه بنوشیم جرعه ... فارغ کند ز عقدهٔ دنیا و دین مرا
دایم حریف شاهد و می باشم و ندانم ... کز آنکه میروی ز میان و کز آنکه می رسی
جون عارفان واصل در مکاشفات بی تاویل می بینند که حضرت حق عم نواله
ساقی مدام شراب بایشان میدهد فرمود که مقام ربهم شرابا طهورا

یعنی مقام جود ربهم که حضرت حق فرموده است جرا باشد میفرماید فکری
دون معنی کنند و عارفان مشرب که اهل الله را باخدا حالاتی است که در محل عقل
در نمی آید و جز بطریق مکاشفه اطلاع بحقیقتی بران حاصل نمیتوان کرد و
معنی ظهوری که در شراب طهور است جهت آنست که در مستی آن شراب
کز از بوث تعین و هستی مجازی خود صافی کردی و پاک شوی جه شراب طهور
البته آن تواند بود که رندان جرعه نوش را از خودی پاک سازد و بسیار بسیار
پاک سازد جنانکه از نزدیکت فعل گذارد و نه صفات و نه ذات تنگ قاق
مطلق گرداند و شخصی که بحسب حال باین مقام نرسیده و این قدرت بحکم ان
الشراب را بر ظاهر حمل نماید و پندارد که آنچه در فهم عقل می آید مالوست بیت
خویش را تا ویل کن تا خلق را ... تغییر ایکونی کی گزارد هیچ بی تاویل این را در بتی
تا در آید در کلو جون شهد و شیر ... زانکه بی تاویست دادست خدا ... جون کسی نداند حقیقت را خطا
آن خطا دین قویست عقل اوست ... عقل کل مغزست و عقل جزو پوست ... جون
لذت مشاهدهٔ جمال ذوالجلال و شراب طهور بمرتبه از لذات حسی و بهیمی و
عقلی است میفرماید که زهی مشربت شیرین که آن شراب طهورست که از
یعنی از غایت تعجب میفرماید که زهی مشربت شیرین که آن شراب طهورست که از
کف ساقی باقی می نوشند و زهی لذت که از مشاهدهٔ آن باده دارد و زهی
ذوق که از اتیان آن شراب رادست میدهد که از غایت خوشی بخود نیست
میگردند و زهی دولت جاوید که سعادت مندی را آن حاصل دست دهد و زهی
جهت و مستی را مستغرق که در مشاهدهٔ آن نور تجلی و نوشیدن شراب لایزالی
و ظهور حضرت و زهی شوق و آرزو که با وجود آن مستی و حیرت خواهان
و مشتاقانند هر ساعت و هر لحظه دیدار دیگر میطلبند و باده دیگر نوشند و

اعدت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر

بعین الیقین دیده شود بیت ای بیخبر از حالت رندان خرابات
زین جای خجالت بدی سوی مناجات زان باده طلب کن که ازو موسی عمران
نوشید و چنان بیخبر افتاد و بمیقات تا مست از این بیخودی افتاد بطامات
اسرار دل اهل دل از شطح و ظامات زین باده اگر مست شود هر دو جهانرا
محکوم تو سازند زهی لطف و عنایات نوشیدن می از کف ساقی سلامتم
دور از لب لیست پر از جام عبادات آنجا ارباب تصفیه و اهل ذوق و

اول باید بحسب حال روی نماید اعلا ذات که بفهم عقل عقلا و تصور ذکاء
و تحریر دقیقه پیرایان فراز تواند گشت و بیان آن تواند نمود چون نکوهش مست
محبتی فعلی در تن علی در تنه فانا در تنه بلیستی از خود و هستی حق است ترک
خویشتن و گم کنانجمن باشیم علی مطلق و اصل بین باشیم یعنی خمو
آدم و آن ساعت که از ناب پرتو نور تجلی احدی و مستی شراب طهور یکتائی
ما شیم و از خودی خود محو و فانی وی مشهور گردیم و غنی مطلق و در پیش باشیم
در پیش در اصطلاح آنست که بحسب حال از پرتو نور تجلی نیست گشته باشد
و در فنا از خودی فنا و حق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسیده و بقا
باللہ یافته در پیش است بآن معنی که از خود نیست گشته و غنی مطلق
است باعتبار آنکه بقا و حق متحقق شده است و باقی جاوید گشته
و بخود و اصل خود است بیت کی بکنت و کو توان در یافت این
حال باید تا شوی اسرار بین هر کرا ذوقی نداد انا بالی کی در بین متزل پا نهد و بحال
آنچه نکشوفست بر اهل شهود و در عبارت ناید شان نمود چون اعتبارات
کثرات را در مقام قدر توحید گنجائی نیست زیرا که تا این حال از خود

مرتبه [illegible] یعنی دران مرتبه بخودی و بیکرداستغراق
توحید دارد و نیست و در عقل و در تقوی و نه ادراک و علم و شعور و در
مراتب اعتبارات لازم هستی و تغیر است و یک از مقام تمکین و بیخودی تحکم نیست
و نیستی متقابلند و اجتماع متضادین محالست و از شرب شراب طهور مست
و حیران و بخود از بیخود خاک مذلت و نیستی افتاده از عالم و ما فیها یک از خود نیز
بخبرست سر خوش و العقل بدین صورت ترنست بت
من عشق فی الازل کان صاحیا و من کاس کان سکر ابدا فاتحا علی نفسه یک من صاحی
این مقام نصیب و اسم بی مسمی عاشقان جان باز صد بار از صلاح و پرهیز
چون نسبت با اهل کمال اشتهاء بغیر محبوب حقیقی کفر و موجب ارتداد است
فرمود که [illegible] [illegible]
یعنی در تمام مشاهده جمال و سکر و استغراق عاشق با بار جود انک دوام بقا
نیست چه متعدد و جدوزن نباشد و در خلوت خانه وحدت یکانه راه
نیست و جود ملک تعین صالک را نیز گنجائی نیست چون در مرتبه وحدت
اطلاق کثرت و تعینات محال محض است و نسبت با عارف واصل نظاره
حور و جن و قصور است و جنابجا اهل جنت از دوزخ تنفر دارند و استعاذه
نمایند اهل کمال که واصلان حقند از جنت و لذات وی تنفر اند و نظر
بر غیر محبوب خود ان نیز دارند کفرست بت کر تو خواهی تا شوی انا اهل راز
تا ابد بر کرسی صحبت باز زانکه کرسی طالبی نظر خواهی کند و کر خود بینی خواهی کند
تا ابد دور از وصال دوست باز و جان تو زین راه اگر بود چون این مراد بیرون آید تمام
مجاز این دولت بیرون آید زشام چون مرتبه حال و جدان اعلی از تصاف است
اشارت بدایت حال خود میفرماید که چون بت ابد بوم و خود را در آن

خرقه‌ی خود بر شاب زنار یعنی چون دولت مشاهده جمال الهی مشهود و میسر شد
بجب نقصیه و حال بدل میشود و از کف ساقی و مستهم ربهم ازان می کشراب
طهورست و شیم و مست مدام کشتم نمیدانم که بعد ازین حال چه خواهد
بود یعنی بحکم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل چون آن حال
دایمی نباشد و بهوصال مستلزم فراق است و دری هر کلی خاری هر آسیه
صاحب حال از لذت آن مشاهده بایسته است بغوث آن بتوسان است که خود
بالسه من الخور بعد الکور بیت یک نفس دوری ز روی تو مجو ماه
مپسند پیش عاشق مسکین ماه من نگاه صبر و جفا من کجا بایکبش یا هزار نان روییم
ای جمال جانفزای دلربای غیبت علتی ارصبر نه نیاز و اطلاع حقیقی بر ین
حال جز از ایشان این حال را حاصل نیست و حقیقت لذت حالات اولیا
غیر اهل حال درنیابند چون بسبب عوایق جسمانی البته از بی هر تردکی دوری
خواهد بود فرمود که حال بر مستی باشد قهاری و بر ین اشارت است
یعنی چون حال متحولست و ثبات و دوام ندارد و از عقب هر مستی خماری
و در پی هر کلی خاری است و بحسب اوقات دارنان احوال مثل است در بن
اندیشه که مبادا آن حال هر لحظه و هر زمان عود نماید و جمال محبوب بحجاب عزت
متواری و مستور گردد حالیا دل خون گشته است تا توفیق لطف الهی چه کند
امید که عاشقان این شیدا را از دیدار خود یک لحظه محروم نگرداند و هر دم و هر
ساعت بجلوه‌ی نازه روی عشقبازان نماید بیت عمرگان بی روی جانان مکرد
از حساب بیرون نشمرد بجلوش که بهتر از خویش وصل او شد روزی بحسرت
گریبان دوست در روز جمعه بهشت آن دو نوع بیوت اهل حال در بهشت رضوان دیدار است
جان عاشق با بجنت کار نیست مستی عبارت از حیرت و رانست که در مشاهدهٔ

جمال

جمال دوست سالک صاحب شهود را دست بدیده و خمار عبارت از
احتجاب محبوبست بحجب عزت و ظاهر شدن بر دهای کثرت بر روی
وحدت و این مقام تلوینست تعین احتجاب سالکست از احکام جمال باید
نظر بهود آثار احوال بست هر چند کاملان از مقام تمکین متمکن اند و از تلوین
دیگشته اند غلامیست نامه قدس نه امارت عبد از احوال نبود و این معنی
میفرماید و الا نهایت کمال کل آفت که کثرت حاجب وحدت ایشان نباشد
و بظهور آثار کثرت از احکام وحدت محجب نگردند و تمکین در توحید بمقام
ایشان گشته باشد و عین واحده در صور کثرت و صور کثرت در عین وحدت
متمثل نمایند شعر و من قاسی سکر الحب ان افاقه الذی فرق الثانی مجمع کوحدتی
و ذکرت حتی قیل ان کشیف الغطاء من اللبس لا انک عن شتوبته
ارواح تفقد بالشهود و موانق و الضد و احد بالوجود مشتق یعنی لی الترا المحضری
و یفنی سبلی اصطلاما لعمری اخذا بمضیض الصحو و السکر حتی الهیا و محوی مشوقا سرمدی
اسدره تحیر و تردد من اند کو کمر صاحبان بی دلی کسی و مانند ضلال الوفت فاقدین
و روزنه مالا فاقد لفقدت بیت وحدت منم کثرت منم معنی منم صورت منم
هویدا و خفا جمله منم پنهان و هم پیدائم ۰ اول منم آخر منم باطن منم ظاهر منم
غیب منم حاضر منم یکتای بی همتا منم ۰ علوی منم سفلی منم دانی منم عقبی منم
تحقیق منم دعوی منم عین هویدا منم ۰ چون در قواعد اصول گذشته مقرر شد
که حق بصورت تجلیات ظهورات و بخش منه ظاهر گشته و حقیقت
مراتب اربعه شروع در تحقیق و تبیین این معنی نموده فرمود که سوال عرض این
سوال آنست که چون ظهور و مظهر ظاهر شی واحد ند و از یکدیگر انفصال ندارند
حکم تغایر ایشان از هم تمیز میکرد ند که حق ظاهر را قدیم و مظهر را محدث می نامند

مدرس
دکتر

خانجه تصریح بان مینماید میفرماید که

قدیم آنست که مسبوق بغیر نباشد یعنی ذاتیاً و مستند بهیچ علت نباشد و در تعریف قدیم گفته اند که هو موجود لا اول لوجوده یعنی قدیم موجودیست که بود او را ابتدا نبود و همیشه بوده باشد و محدث آنچنان باشد که مسبوق بغیر باشد سبقاً ذاتیاً و سبقاً زمانیاً و اول داشته باشد و مستند بصانع بود و قدما اهل حق قدیم بذات و زمان واجب الوجود تعالی شانه و محدث عالم گفته اند و عبارت از تغایر تدریجی و کثرت و جون نزد محققان واجب الوجود که بصور مظاهر کثرات عالم خانجه بکرات اشارت کرده شده تجلی و ظهور نموده است بسبیل سوال گوید که قدیم و محدث از هم جون جدا شده یعنی قدیم کرحق است و محدث کرخلق است از یکدیگر جگونه جدا شده اند حال انکه خلق و محدث نزد حق قدیم اند و واجب الوجود است که بنقش مکنات جلوه گری کرده است پس هم نوع از هم جدا باشند تا قدیم را کرحق ظاهر مراد است خلاکوئید و محدث را که مظهر مراد است عالم خواند جون حقیقت سوال معلوم شد گوئیم که جواب این جوابیست نیاز بر معتقد طایفه موحده که غیر واجب الوجود را امور اعتباری و موهومی بود و صور خیالیه دانسته اند فلهذا اشیاء را

قدیم و محدث نزد جوابیان گویند یعنی باقی و فانی

یعنی قدیم و محدث را که واجب و ممکن است از هم جدا نپنداشته و پیوسته با یکدیگر انداخته اند قدیم را بصور محدث ظهور ست و محدثات که ممکن مراد ست قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم انند و بنا محدث دانیا از آنچه متعلق که قدیم و واجب الوجود مراد ست می باشد و اگر نه ظهور حق بصور ایشان و اتی بصور محدثات نباشد محدثات شئونات را جا نبود حقیقی نیست

نمود

نمود نیز هم نباشد کر غیر هستی چیزیست نیست شد الا نه لا الا هو

وهستی و وجود مخدرات و ممکنات کر عالم مراد ست نیست هست نماید

و امری اند اعتباری کر عقل از ادراک وجود و عدم بهم در هم ترکیب کرده

جون نهایت ظهور خویش رسد کر سبب ظهور کرسته است حکم کند بران که

اعیان ثابته را در خارج وجودیست ان هو الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم

ذات وجود باقی بالحقیقت جز ذات حق تعالی شانه و تقدس

یعنی قائم الذات بالحقیقت هم چنین است و این کر محدث مراد ست مانند

عنقا است یعنی وجود خیالی و رسمی دارد نه انکه محدثات را تحقق و وجودی

باشد و عنقا سیمرغ را میخوانند و سیمرغ بجهت آن میگویند کر هزاران کر در پیش

وی از انواع مرغان می باشد در بال او موجود ست و جنانچه از سیمرغ کر شناسا

بغیر از جهل اسم معلوم نیست غیر حق تعالی شانه هم از مراتب نهایت و کثایف

اسامی و مرکبات فرضی کر تدقیق تحقیقه هم اسم بی مسمات و حقیقت و سمی و

مسمی مطلقا غیر از حق نمیتواند بود جه غیر هستی چیزیستی نیست و نیستی عدم صرف

والهی محفل است بت غیر یار در دل ما نیست دیار ما

خیال غیر کر هست پیش ما دانت - فنا نگشته خاصی مجوز دست فنا

بوصل دوست رسیدن نه کار آسانست - جو نیز دانی تحقیق و تبین قلب حقایق

غیر و لفت ع مال فرمود کر عدم موجود از دو جهت

بیان دانی و هستی و زبان بدان کر وجود ما بار احدیت و در حقیقت حقیقی

خود بلا تغیر و تبدیل باقی ست و عدم جهان دانیا بر عدمیت خود است و هرگز

وجود عدم نمیشود و معدوم موجود نگردد جه قلب حقایق محال است پس

آنچه مکنات و محدثات جانجه در اول معدوم بوده اند همیشه معدوم باشند

و موجودیت امکان عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصورت امکان
ظهور نماید موجود گردد این محالست زیرا که طلب حقایق لازم
می آید و طلب حقایق نزد محققان محالست پس محدث که عدم بود موجود
حقیقی نتواند شد و موجودیت او نمودی بود باشد و وجودیکه وجوب وصف
قائم است از دیدن هستی ندارد وی متیقن قدیم و لایزال باشد اگرچه
با ملاحظه تعین و تشخص فنا و عدم بر او اطلاق می کنند چرا که ارتفاع
تعینات و لازم ذات تعین است فنا و وجود از وی هستی لم یزل و لا
یزالست باندازه که جنابچه مذکور شد تعین اثنائی خرقی مثلا با کسی مرتفع
میشود و بر او اطلاق فنا و عدم می کنند با آنکه سفال را ساقی نخواند و علی هذا
چون سفال خاک و خاک گوهر پس بنا اسم جان وجودست که با تعین اثنائی بود
که در سفال اطلاق می کنند و اگر نه سفال را حادث گفتن نباشد
گشت حادث روشن از نور قدیم . در حقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم چون نمودی پیش نیست . سوز ارباب یقین بر ظن مایست
چون مقررست که طلب حقایق لازم آید که [illegible]
هیچ سفال کرد دیرینه آبخور . یعنی نه قدیم محدث میشود و نه ممکن
واجب میگردد و الا طلب حقایق لازم می آید پس هستی و وجود مطلق که قدیم است
و الها بر وجوب و قدم ذاتی خود باقی و لایزالست و ممکن و ایما بحقیقت اعتباری
عدمی خود باقی است و وجودیت ممکن بسبب ظهور وجود بصورت او
اعتباری دیگر است نور آنست که فی نفسه الامر عدم موجود گشته است
جنودی بود پیدا رست هیچ اشکال کرد و بر او آسان یعنی چون دانستی
که هر چه هستی است قدیمست و محدث عبارت از همین تعین است که

فی

فی الحقیقه نمودی بود ذات بود وجود خیالی پیش نیست جمیع شکها و
شکوک و شبهات بر تو سهل و آسان گردد و بتحقیق و تعین شود که تعدد صفات
محدث نیست و همچنین نیست جمع محدث بدان قدیم عدمست و باقی هستی
نیستی را نشاید که اجتماع ضدین محالست و همچنین نمیتواند بود زیرا که اگر نه
تجلی ظهور واجب بصورت ممکن و محدث باشد اصلا و قطعا نبود
ممکنات و محدثات بنیاد نهاده و عدم آباد کنین ستیا مذکور را نشاید و
مشهور باشند . جهان و خلقت نابود بودی تحقیق ما ادیم
کز انوار جمال او فیکردی جهان روشن . صفات عالم افروز ذات جهان
بیکس پرتو ذاتست همه دور و زمانها یک . چون وجود هستی مکنونات و محدثات
خیال و نمودی بود ندانند مردم که جهان چون [illegible]
یعنی چون ذات وحدانیت را بسبب حب ظهور و اظهار علی الدوام تجلیات
الهی بصور مظاهر ظاهر میکرد و بنا عتبار اعداد مظاهر از حق ظاهر تر آنکه
مظاهر که بعالم موسوم است امر اعتباری نما نمود پس است جهان امر اعتباری
است و وجود خیالی و همی پیش نباشد و ظهور و تجلی وحدت بصور
کثرت مانند نقطه جوالست که بحرکت دوری در دوصاری باشد و بسبب حرکت
آن نقطه ادا این بخیل و مصور و مثل کرده و فی الحقیقه تعین مبدا یکی آنجا نقطه
پیش نیست و وجود ایرو در آن صورت نمودی بود است هم چنین وجود
کثرات و محدثات نمودی بود است و بغیر از نقطه وحدت حقیقی هیچ موجود
دیگر نیست [illegible] هر چه هست چون نیک بنگری همه اوست
من ندیدم غیر جانان در جهان [illegible] فوق این معنی بزبان آوردن
کشف اینجا نگفتن بهتر جا [illegible] چون فرمود که ظهورات و تجلیات ذات واحد

مطلق در مراتب کثرات مانند نقطه است که بحرکت دوری سیر باشد
میفرماید که مرکز نقطه آسا دگر گون کہ یعنی دایره از سرعت آن
یعنی مثیل است که بر بدنهای خود میفرماید که جهان اگر توهمی اعتباریست و
نمودی بی بوست و حقیقی ندارد وجود اندارد و ظهور و تجلی حق بصورت جهان مانند
نقطه سیاله ایست که بحرکت دورانی از حرکت او دایره و حس مشترک مصور میگردد و حال آنکه فی الحقیقه دوران صورت غیر
از یک نقطه در خارج موجودی دیگر نیست همچنین از سرعت تجدد تجلیات نقطه
وحدت کثرات بی نهایت نمودن گرفته و فی نفس الامر هیچ یک هستی نیست که
نقش خود ظاهر و صدا سند و بر تنگ جلوه گر آمده است بیت

رو نقطه آتشین بکار آ ۔۔۔ و این فرو خوان نماید ۔۔۔ آن دایره پیش نقطه نیست
لیکن بنظر خیال نماید ۔۔۔ چون عقد ذنب و اضغاث موجب تکثرات نمیگردد
فرمود که یکی کرد شمار ما بیاد ۔۔۔ کرد و احد را اعداد بسیار یعنی چنانکه
واحد عددی اگر از شمار آید و تعداد و تکرار یابد و بسبب تکرر تعداد
یعنی مراتب عدد بسیار ملک بیشمار از و در وهم در آید فی نفس الامر آن واحد
بسیار نمیگردد و برهان وحدت خود باقیست و کثرت از حقیقت در نسب
است نه در ذات و احدیه چنین هستی مطلق از تجلیات و ظهورات که صور
مظاهر میخواند بسبب کثرت شیون و نسب ذات هستی اصلا تجزی و تکثر
نمیگردد و غبار تعدد و تکثر بدامن وحدت وی نمی نشیند تعالی عن ذلک علوا
کبیرا بیت حق شناسان از عدد با ذات عقد ۔۔۔ غرقه در دریای نحو تند و چند
گر یکی صد بار بشماری یکی است ۔۔۔ عارفان را کی در این معنی شکی است
واحد از تکرار کی گردد کثیر ۔۔۔ کی بگوید این سخن مرد خبیر

چون فی الحقیقه غیر حق نمایش خیالی و وهمی پیش نیست میفرماید که
حدیث ما سوی الله را بگوش عقل نیوشش این رازدان جدا کن یعنی چون غیر
از وجود عدمست پس حدیث و حکایت ما سوی الله یعنی غیر حق را بگذار
و نیش بدان که غیر او موجود نیست چه غیر هستی چیز نیستی نیشتوانند بود و
نمود نیستی بهستی است و وجود کثرات نمود وهمی است و نسبت با واحد
حقیقی مانند وجود اعداد است نسبت با واحد عددی چه کثرت بحقیقت
مجرد اعتباری پیش نیست بیت از هزار ار زانک بر آری یکی
آن هزار آنجا نماند یک یکی ۔۔۔ کثرت اشیا نمود وهمی است ۔۔۔ جز خدا موجود در عالم کی است
هر که او انگشت از وهم و خیال ۔۔۔ پس فرو شوید دمی آید خلال چون دانستی که هستی حق
است و خلق نمایش وهمی و خیالی است بعقل خود این راز از جدا کن یعنی
بعقل منور بنور قدسی که داری این تعدیات را که عبارت از تعینات
و تشخصات است از ذات قدیم واجب وفرد واحد جدا کن و نیش بدان که هستی
مطلق حق است که هرگز متغیر و متبدل نمیگردد و ما بایهم یک قرارت و تعینات
و کثرات نمود آن حقیقت اند و بحکم ما عندکم ینفد و ما عند الله باق فنا و تغیر
که واقعست بر تعینات نه بر حقیقت چه تجلا لازم حقیقت است و هر تغیری
و تبدیلی که پدید میشود لازم صورتست و معنی برقرار خود است بیت
نگردد از اختلاف اشکال و رنگ ۔۔۔ چون بالا رسی زلالی تا بجو
مادی که الک والی ۔۔۔ تا نباشی واجد ایشان آسمان از زمین و نور از
تشنه خود بر تراش و او را باش ۔۔۔ تا شود جان جهان یک شئی چون زد وحدت
وجود محکم لاشد و لاشد و لاشیء دوی را بجای نیست قرار مود که
وانگه از وحدت بکثرت چون رسید ۔۔۔ که بامداد تو بی عین کرد خود یعنی این کرد وجود

کثرات و ممکنات وی ذات خیال و نمودی بود است چه شک و شبهه تواند
بود که با وحدت وجود مطلق که عبارت از قدیم واجب وجودی و واقعیت
عین کمال و محض جلالست چه غیر از وجود عدم و لاشی محض است پس هر آینه
غیر از واجب الوجود هیچ موجودی نباشد و وجود کثرات نمودی بود و
وهم و خیال بود ۱۲ اندرین خیمه نیست جز یکی و اندرین خانه نیست بجز یکی
یک هیئت و صد هزار وقت نیکوست صد از یک عجبی نیست کز نی پنج
گوهری در میان چندین خس ۱۲ چون یکی از ادایل وحدت و وجود اتحاد و مفهوم
نقیض اوست کز علامت فرمود که عدم ما مه هستی بود و ملکت
و کثرت نسبت کثرت بها یعنی خانخانه وجود معنی واحدات عدم نیز
مفهوم واحداست و تمایز از عدم نیست پس تعدد در عدم نباشد چه
تصور تعدد بی تمایز نتوان کرد و در وجود و عدم تصور کثرت نتوان کرد
چه غیر هستی چیز نیستی و غیر نیستی چیز هستی نیست و مجموع کثرات از نسبت
ظاهر شده و پدید آمده است زیرا که بواسطه نسب تعینات ذات که
صفات اند اسماء از یکدیگر گشته اند و معنی کثرات نسبت اند که
عبارت از شئونات ذاتیه اند که موجب تکثر اسماء گشته اند و کثرت چه صفات
و نسب کثیرند نه ذات و احدیت و کثرت صفات موجب تکثر ذات
نمیگردد ۱۲ بکذات بیش نیست که هست از صفات خویش
که ذات ظهور دگاه در ظهور آمد ۱۲ از ذات اوست این همه اسماء عیان شان
واز نور اوست این همه انوار عیان ۱۲ هم اسم و رسم و فعل و نعوت و صفت شان
هم عین و غیر و اندک و بسیار آمد ۱۲ چون مظاهر اخلاق و کثرات شئونات
ذاتیه تعینات امکانیه اند فرمود که ظهور اختلاف و کثرت اسماء

یعنی ظهور اختلافات نسب و اسماء و صفات و کثرات شئونات ذاتیه
از یکدیگر نا کان کز اعیان ثابته ممکنات اند پدید و ظاهر شده اند و
مظاهر اختلافات و کثرت اسمای و صفاتی اعیان ممکنه اند که صور علمیه حق
اند که شواهد اسماء آنهمه و شان امر و حال را میگویند که کل یوم هو فی شان
و شئونات ذاتیه اعتبار نقوش اعیان و حقایق ذات در ذات احدیت
مانند اعتبار درخت جوهار شاخها و برگها و شکوفها و میوهای وی در آن خوان
جوهار شئونات ذاتیه در حضرت واحدیت ظهوری یابند و در علم مفصل می
گردند و مظهر آن اختلافات و کثرات شئونات اعیان ممکنه اند که اختلاف
اسمای باختلاف کوان با حوال و اوصاف و افعال ظهوری یابند زیرا که
در هر عینی از اعیان خصوصیت قابلیتی هست که با آن خصوصیت مظهر
اسمی خاص از اسمای الهیه گشته است که هیچ عینی دیگر از ان خصوصیت بالای
نمیگیرد نیست و گفته اند که بوقلمون مرغی است سیاه و سفید و شده امکان
بواسطه جهت آنست که ممکنات از جهت نور وجود مناسبت با سپیدی
و از جهت ظلمت عدم مشابهت با سیاهی میدارد و بدانکه کیفیت ظهور
و انتشار کثرات بغایت از احدیت ذات و تجلی ذات واحد بصورت
هر باو جود انکه هیچ وجهی از وجوه مشابهت کثرت ندارد و بازدیدنکشته است
چون بطریق تمثیل و تشبیه مدرک و مفهوم و معلوم نمیتواند شد و عقل عاجز
فکر از ادراک این معنی قاصر است ۱۲ کفتی که بعلم و عقل جو ، هم
زین دیدن کسی نتوانم گویم ، جایی که مجال آن ندم امد ، این هر دو حجاب اخطه اند
او هست همان ملک تو حیدر ، تو دیده بپا میتوان دید ، اکس که زیدنست تو بیدنست
کریت نصیب او نخورشید ، عقل از سر این سخن جهان دید ، کان ذره زآفتاب پرنور

چون هر شی را از اشیا احدیة بتعین فاصل است که آن از ما عدا خود
تمایز است و هیچ شی دیگر از آن معنی بادی شریک نیست و آثار ظهور
حقیقت وحدت لاشریک راست و باصطلاح آذار اشراق التوحیدی مانند
وجود هر یکی چون بود احد بوحدانیت حق گشت شاهد بدان که هر
موجودی از موجودات مختص بخاصیتی و تعینی است که هیچ شی دیگر در آن
خاصیت بادی شریک نیست و اگر نه ظهور آن وحدت خاص در او بودی
آن موجود متعین نگشتی چه بنگر در تجلی الهی واقع نیست کرا تجلی فی صورة
هر تعین بوالفی صورة لاتثنین در هر موجود آن وحدت خاص دلیل است
بر وحدانیت موجد و تعین شامل نور فی کل شی له آیة تدل علی انه واحد
و مقتضای شهادت از لا الا هو اظهار حق موجودات را بر صفت
آن وحدت صورت شهادت حق است بر وحدانیت خود بیت
هم تو بی ای قدیم نزد آگه وحدت خویش را دلیل گواه شهد الله انه لا الا هو
وحده لا الا هو شیخ ناظم قدس سره در رسالة حق التعین میفرماید
که تعاین یکانگی ذاتی گردات الذات اقتضای اشیای غیر کند چه نسبت
حقیقی را نسبت دان یکانگی مسماست باحدیت که یکانگی مجرد بود از نسب
و اضافات تا غایتی [illegible] بود از مفهوم این الفاظ و از تعین مفهوم این الفاظ
و از جمیع مفهومات [illegible] صفاتی که ذات در صفات الوهیت تعین شامل
و مشارک گردد مسماست بوحدانیت و در احدیت همچنان مخصوصت
هستی و در حقیقت حق مغایرت میان این دو مرتبه نیست لیکن بنسبت
با مفهوم فرق و الحکم آنه واحد و الله لعد چون وجود هر موجودی من حیث
الحقیقة عین وجود موجودات دیگرست کما تری فی خلق الرحمن من

تفاوت

تفاوت و از جهت اعتبار و تعین غیریت چه هر فرد بخصوصیت نسبتی
و صفتی جدا گانه ذکر رفت متمایز از ما عدا خود نمود کرد وجود هر یکی چون
بود واحد یعنی وجود شخصی هر یکی از تعینات و کثرات چون با اعتبار تعین فی
خصوصیت خاص واحد بود و در این وحدت لاشریک له بود آن وجود واحد
هر یک بوحدانیت حق شاهد و گواه گشت که یکانگی ذاتی و صفاتی الیته او را است
بیت والسنة الاکوان ان کنت داعیا شهود بتوحیدی بحال فصیحة
نسبت فی التوحید حتی وجدته واسطة الاسباب احدی اذا نسبة
وحدة فی الاسباب حتی تعددها و رابطة التوحید احدی بسیطة وجود بن تعینی فعالها فصور حد
را مکن بیرا نقطه غیر وصیة و چون تامل و ملاحظه نمایند و شاهد گشت دلالت
وحدت خصوصیت هر موجودی بر وحدانیت و یکانگی موجد آنست که وجود
جمیع اشیا از حقیقت یک واحدست و امتیاز هر موجودی از ما عدا خود بخصوصیت
نسبت و صفت خاص است که خود مظهر آنست لاجرم هر شی مظهر خاص باشد
از اسمای الهیه جامع عبارت از ذات بانسبت خاص است پس هر آینه
وجود هر موجودی شاهد و گواه وحدانیت حق باشد زیرا که در هر شی چون
بصورت واحدیت ظهور نموده است و حقیقت آن شی علیحده جامع
مماثل و مشارک دران تعین خاص نمیاید و جا بجا تعین هر موجودی دلیل وحدا
نیت حق است تعینات من حیث المجموع نیز دلیل وحدانیت حق است چه ذات
و حقیقت هر شی واحد است و نسبت و صفت تابع ذاتست و بحقیقت چون
نظر نمایند وحدانیت حق است که شاهد وحدانیت خود است چنانچه احدیة
الذات و واحدیة الصفات و غیر او را وجودانیست و علیحده شاهد
وجود نیستند بود او لم یکن بر یک از علی کل شی شهید دلیل وحدت او غیر او نیست

کیست .. جو موجودی عالم غیر حق نیست شعر
توحیدم آیاد توحیدی . وقت من شعشه لاحد . چون از تحقیق جواب سوال
فارغ شد میفرماید که سوال این سوالی است از تحقیق حقایق و معانی
معقوله که ارباب کشف و شهود بغیر از ان بصور محسوسه فرموده اند تا آن
محذورات انکار و استبعادات از نظر نامحرمان مستور ماند ظاهر از موکه
بدقت او بود و معنی این عبارت که از دیده جسم و لب [illegible] یعنی جماعتی که
از عالم صورت روی گردانیده بعالم معنی و حقیقت رسیده اند و از
اهل قرب گشته اند و شهباز بلند پرواز ایشان بآشیان صورت منزل
نمیسازد از عبارت جسم و لب بجز امتداد و اشارت بجز معنی ایست که
بلفظ جسم و لب مقصود ایشانست و چون این جماعت مقید بدام و دانه
نبوده فرمود که جو بدانه خ و زلف و خط و خال کسی کاندر مقامات و احوال یعنی عبارت
از درجه که روست در زلف و خط و خال کسی که از مرتبه قید صورت محسوسه
عبور نموده صاحب مقامات و احوال معنوی گشته است جمع بجویدیعنی
این مذکورات مجموع از لوازم صور شده مقامات و احوال معنوی و ورای
عالم صورتست پس مراد ایشان از مقصود از این الفاظ معانی خاص خواهد
بود که جز اهل ذوق و وجدان مطلع بران نباشند و مراد از این سوال اظهار
آن معانی است چون حقیقت سوال معلوم شد فرمود که جواب این جواب
شافی کافی بر طبق سوال سایل جانب میفرماید که هان نگیری که در عالم نیست
چو عکسی زآفتاب آن جهانست چون جمیع ذرات موجودات مظاهر
اسماء و صفات و ذات آلهیه اند و از مرایای اعیان ممکنات آثار ذات و
صفات و اسماء حق است که منعکس و تابان است فرمود که هر انچیزی که در عالم

عیانست

عیانست یعنی هر چه در این عالم امکان ظاهر و عیان شده و میشود مانند
عکسی است از انوار اشعاب آنجهان ذات و صفات و اسماء آلهی و
بواسطه ظهور حق بصور ممکنات است که عالم نمودی پیدا کرده و هر چیز
مسمی باسمی گشته است و جناب اختلاف و تکثرت در مراتب اسماء
و صفات باعتبار در مظاهر نیست و قطع نظر از نسبت میان
اشیان نمود هر یکی در مرتبه خود در غایت کمال واقع اند لهذا فرمود که
جهان چون نقش زلف و خط و خال ابروست که هر چیز بجای خود نیکوست جون مقرر شد
که ذرات موجودات که عالم موسوم اند عکوس و اشعه انوار آفتاب
ذات و صفات و اسماء آلهیه اند که در تجلی ظهوری شهودی ظاهر و مشهود
گشته اند پس هر آینه در صورت جامعه انسانی که خلاصه است و زبده صور
کونی جسم و لب و زلف و خط و خال که موجب کمال انسانیت
و مدون الیها در صورت انسان ناقص است هر یک البته نمودار و مظهر
معنی خاص ذات و اسماء حقیقی باشند و مناسبت و مشابهت اگر چه جهاتی
باشد میان ایشان متحقق خواهد بود لهذا فرمود که جهان زلف و خط
و خال ابروست یعنی مراتب موجودات که جهانی نقش از دست تا
زلف و خط و خال ابروست و هر یکی دلیل و نمودار مدلول مخصوص از اسما
و صفات آن ذاشد و جناب ارتسامانسان این مذکورست با وجود انکه
غیر یکدیگر و مخالف هم اند هر یکی فی نفسه الامر محتاج الیه و موجب کمال صورة
یا سیرت انسانی اند و هر یکی فی حد ذاته در غایت خوبی اند اگر یکی از ایشان اگر
ذکر کرده شد در انسان نباشد نقصی که موجب نقص صورت اوست
آن معانی معقوله نیز که این صور دلایل و سوابد اند اگر چه فی الحقیقه

اختلاف در الفاظ
و اختلاف در معانی
در سطر ۱۱ مرجعست

خلایق مختلفه اند هر یکی در مرتبهٔ خود در غایت کمال و نهایت جمال
واقعند و چون بعین الیقین نظر کنند خلاف آن کمال مقصود نیست
هر چه هست آنچنان می باید نسبت بدرجهٔ یک کی شاید
جاهلی بزد کاملان سهل است بدان که چشم اشارت بسوی وحدت
اعیان و استعدادات اشیا و آن شهود است که سعر بصفت بصر
میکرد و صفات ازان روکه حاجب ذات است سعر باز میکرد و
اشارت به نفس رحمانی که افاضهٔ وجود بران اعیان میفرماید
زین اشارت بتجلی جلالی در صور مجالی جسمانی و خط اشارت بظهور
آن حقیقت در مظاهر روحانی و روح اشارت بحقیقت من حیث
هی هی است که شامل جمیع ظهور و بطون و بروز و خفا است
بنقطه وحدت من حیث الجمع که مبدأ و منتهای کثرات است که منه بدا
و الیه یرجع الامر کله و مناسبت میانها ظاهر است چه حال بواسطهٔ سیاهی
مشابهٔ ملوبت غلیظ است که از ادراک و شعور اغیار محجوب و مختفی است
که لا یدری ما الله الا الله و لا یعرف الله الا الله چون بر سبیل اجمال اشارت
بجواب سوال فرمود شروع در تفصیل آن نمود و می فرماید که
تجلی که جمال و که جلال است یعنی و زیف آن معانی را مثال آن یعنی تجلی و ظهور
حق جمالی می باشد و جلالی میباشد تجلی جمالی آنست که مستلزم لطف
و رحمت و قرب باشد و جلالی آنکه موجب قهر و غضب و بعد باشد و
بحقیقت هر جمالی مستلزم جلالی است و در پس پردهٔ هر جلالی نیز جمالیست
زیرا که جلال با حجاب حق است بحجاب عزت و کبریایی از ایجاد تا چه کس
او را بحقیقت و ملوبت جانب نشناسد که سبحانک ما عرفناک حق

معرفتک و ما قدرناک حق قدرک و جمال تجلی حق است بوجه وحدت
خود از برای ذات خود پس جمال مطلق را جلالی باشد و آن نهایت
وحدت مرجع جمیع اشیا را باقی در تجلی وجه مطلق و این مرتبه علو جات
و این جمال را نوری هست که بان باشیا تردیک میگردد و دو ظهور
جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا و این دو جمال را تیر جلالی است
و آن اصحاب جمال مطلق است به تعینات گوناگون

جمالک فی کل الحقایق سایر ولیس لها الا جلالک ساتر

از هستی شعاع جمالش جهان و جان ناچیز بودی از سطوات جلال او
و در نقاب روی جمالش شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او

شیخ ناظم قدس سره در رسالهٔ حق الیقین میفرماید که ظاهر و باطن و
اول و آخر چون هر یکی از غلبهٔ ظهور تنزل کرد و بفعل از ظهور و بطون عالم
شهادت و غیب و دنیا و آخرت ظاهر گشت و در حقیقت این دو اسم
با مبدأ مظهر صفات متقابله شدند چون رضا و غضب و لطف و قهر و
بسط و قبض و از شاهد تعلق بفعل مظهر شدند پدید آمد صفات جمالی
و جلالی تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام و آن وجه دیگر اعنی ظهور از
فعل تسبیب نبات سبزه و ظلمت و اظلمان و کنز و روح و جسد خلق الموت و
الحیوة و جعل الظلمات و النور پس سر آینه روی و روبان بنا سبت نور
و لطف و رحمت با تجلی جمالی مشابهت داشته باشد و زلف شبان موج و
در با با مشابهت ظلمت و پرتو ان و حجاب با تجلی جلالی نسبت تمام
بود باشد و روی و زلف محبوبان مثال و نمودار تجلی جمالی و جلالی
باشد بلکه فی الحقیقه عین تجلی جمالی و جلالی است چون احتجاب و قهر لازم

جلال و نور و لطف و رحمت لازم جمال نمود که صفات حق تعالی علی الدوام
ریخ و زیبا باز ان دو صفت است یعنی حضرت حق را تعالی شانه صفات
لطف مانند لطیف و نور و هادی و رزاق و محیی و صفات قهر مثل
مانع و قابض و قهار و مذل و ممیت و روحسار و زلف تبان به سکر را
جب جامعیت شاه انسانی از بین هر دو صفت متقابل هر دو نصیب
داده باشد مجنب مراد از روی هر دلبر تجلی صفات جلال و جمال
ز از یکسوش می بینم که می بینم ز هر سوش کشد هر دم مرا سوی خود و زلف
که اندر هر سوی می بینم بخود سوش نظام جسم جادویش جان عالم جمله می خواند
که در جسم نمی آید بغیر از جسم جادویش فروغ نور رخسارش هر اشده دلها در
کجا ره برد سوی سوش ز تاریکی گیسوش به پیش معرفی هر ذره زان راه شرق یابد
که از هر ذره خورشیدی نماید پرتو رویش پس هر آینه از روح صفات لطف
آلهی و از زلف صفات قهر خداوندی مراد باشد و این نسبت در غایت
لطافت و کمال بلاغت واقعت جون اشارة فرمود که اطلاق این الفاظ
بران معانی که ذکر رفت بواسطه مناسبت و مشابهت است در تحقیق
آن شروع نموده میفرماید که چو محسوس اند این الفاظ مسموع
بحثا هر محسوسند موضوع یعنی چون این الفاظ که رخ و زلف و خط
و خال و جسم و ابرو و لب مراد ست محسوس اند اول آنست که اول از
ازای معانی محسوسه موضوع باشند بجهت آنکه از محسوسه منتقل شوند و
وضع تخصیص لفظ است بازای معنی بحیثیتی که هرگاه که آن لفظ شنوند
یا به پیچند یا بگویند آن معنی از مستفاد گردد و هرگاه که این الفاظ مذکور
گشته میشود این معانی محسوسه بخاطر ذوق اول باید مستفاد میگردد و بس

هر آینه

هر آینه اول باز ازاین معانی محسوسه موضوع باشند و وجه دیگر
که دلالت بران میدارد که اول از این الفاظ محسوس باز ازاین معانی
محسوسه موضوع عند آنست که میفرماید که نداند و عالم معنی نباشد
کی چند مراد را لفظ باشد یعنی عالم معنی که عالم ذات و اسماء و
صفات غیبیه متعالیه آلهیه مراد است غایت پذیرنیست و باز هر معنی
از ان معانی را مراتب و درجات بی نهایت است و در الفاظ نمی آید
پس البته در ظرف الفاظ اور گنجای نخواهد بود و جانچه در مقدمه گفته فرموده
بود که معانی هر گز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید تشبیه بحر قلزم بجهت
عدم احاطه فرموده والا وسعت میدان معانی زیاده از انست که بدریای قلزم
و عمان نسبت دهند از اینجا معلوم میگردد که این الفاظ مسموعه اول باز ازا
این معانی محسوسه موضوع شده اند چون انداده و استفاده معانی از الفاظ
است و نبود که ظرف لفظ تهی ی بحر معنی ندارد این معنی موهم آن نمیشود
که بجهت این عدم احاطه عارف حقیقی بحق نمیتوان شد رفع آن توهم نموده
میفرماید که بران معنوی شاد از ذوق بود کما هو حقه عقل بایسته او را
یعنی معانی که بطریق ذوق و وجدان باربابش کشف و تصفیه ظاهر میگردد
تقهر لفظی که دوست میدان آن نمیتواند گشت و جز بذوق و حال تحصیل
آن معانی محالست و عرفان حقیقی و ادراک معانی کما ینبغی از راه کشف
و مشهود حاصل میشود کرد نه برتعلیم و تعلم ب تا دل نشود مطلع اسرار الهی
عارف نشود آگاه ز صحو و ز طوائف عکس رخش از پرده هر ذره نماید
مرآت دل ار پاک شد از زنگ موانع جون داب اصحاب اشراق طریق تمثیل
معقولات بمحسوسات فرموده که جو اهل الکمد تعبیر معنی

[illegible] یعنی اول کسی که تحصیل معانی و معارف بطریق
تصفیه و تجلیه قلوب کرده اند سکاه که خواسته اند که تفسیر و بیان آن معانی کنند بر
دلهای صافیه ایشان جلوه کرده و زده است بنایند و بحجت ارشاد فایدان
و طالبان اظهار آن تقریر نمایند و عادت بر پسندیده ایشان آنست که البته
مناسبت و مشابهت میان آن معانی مکشوفه و امور محسوسه پیدا سازند
و در ابتدا پس محسوسات آن معانی مکشوفه را در نظر بنشانند و از این جهت
است که ظاهر بینان محجوب که حوصله درک آن معانی ندارند اشارات
این قوم را طامات می پندارند و از سر جهل و عناد طعن و انکار بقول
احوال اهل حق جایز میدارند و خود باین [illegible]

جوهریرا از این الفاظ جاهلیت ... تو جانشر را طان از حکم

مسامحه باشی از حکم مگیر چون عالم معنی نسبت با عالم محسوس کصورت با اصل
است فرمود که محسوسات از [illegible]
یعنی محسوسات که عالم سفلی است از آن عالم اسماء و صفات حق مانند سایه
است چه جا که سایه بنور ظاهر است و بی او علامت هر عالم تجلی و
اشراق انوار آفتاب اسماء و صفات الهی درخشان و موجود اند و این عالم
محسوس بر مثال ظلمات و آن عالم معنی بمجود ایه زیرا که پرورش و تکمیل این
عالم از آن عالم است بلکه هر چه هست آن عالم است و این عالم وجود ظل
و خیالی بیش ندارد چون بیان سخن بر طریق معتقد ارباب مکاشفه فرمود اکنون
اشارت بتحقیق کرد اردکا صد خود ست خود بجا بد که [illegible]
[illegible] از وضع اول چون سخن قوم مذکور شد که این الفاظ محسوسه
اول از برای این محسوسات موضوع بوده اند و اهل دل نیز بمناسبت که دارند

اند اطلاق این الفاظ بر این محسوسات حقیقی باشد و بر این معانی بطریق
تأویل اکنون میفرماید که این الفاظ که گفته شد که بطریق تأویل بر این معانی
اطلاق کرده اند اول از برای آن معانی موضوع بوده اند و از آن معانی مثل
بر این محسوسات عزوجل است چه آن معانی اصل و تمام اصل الوجود اند
و این محسوسات فرع و تابع چون بیان فرمود که اول موضوع برای آن معانی
بوده اند میخواهد که ایما بر آن نماید که دلالت این الفاظ بر این محسوسات بحسب
نوعیت [illegible] که [illegible] جواز شاید که بحسب
یعنی دلالت این الفاظ بر این محسوسات خاص بطریق مثل عرف عامست
و مدلول ایشان و عام جدا اند که آن معانی که موضوع له اصلی انشیاند کرا
چون دست رس عوام بر ادراک نیست و ادراک آن معانی مخصوص خواص است
از آنکه هر گاه که لفظی را از آن معنی بمعنی دیگر نقل کنند و ترک استعمال آن لفظ
بر آن معنی اول نمایند اگر آنجا قاعده عرف عام باشد آن را مستعمل عرفی نخوانند
مانند لفظ دابه که در اصل هر چه بر روی زمین میرفت دابه میگفتند عرف عام نقل
از آن نموده و اطلاق بغدادت الفوایم الاربع از آب داشتن و خر کرده است
شیخ میفرماید که اطلاق این الفاظ بر این محسوسات بطریق مثل عرف عام است
و اکنون آن معنی اهل میان ایشان متروک است حقیقت آن سخن آنست که حق
کرا از اهل مکاشفه نمودند این الفاظ از ارباب کشف و شهود استماع نمودند
و مراد کل ندانستند پس بر این محسوسات خاص بمناسبتی من الجمله که باشد
بطریق عقل مثل کردند و آن معنی اول متروک شد فافهم و تحقیق موضوع
که اول آنست چون اطلاق این الفاظ بر این محسوسات خاص بطریق مثل
واقعست فرمود که [illegible]

یعنی آن جماعتی که ارباب شهود بودند و این الفاظ موضوع اند ان را
چون نظر در جهان کردند بطریق عقل مفهم آن معانی اصلی نمی بودند لاجرم
از بهر اظهار اعتقال ازان معانی موضوع له نقل کردند و بر محسوسات
اطلاق نمودند بر معنی ادراک شد چون مثل بطریق عقل بود
میفرماید که
یعنی این الفاظ را که مثل بر این معانی محسوسه نموده اند بحسب
الفاظ بسوی محسوسات ازان مرتب فرود آمده اند بقدر الامکان رعا
تناسب عقلی معنی داشته اند و مناسبت فرو نگذاشته اند تا تحقیق بعض
الفاظ به بعض معانی ترجیح نباشد چون تشبیه تام میان معقولات
و محسوسات از قبیل مشاهات است فرمود که
یعنی در حین نقل اگرچه رعایت تناسب
عقلی نموده شده است خلاف شبیه کلی بین المعنیین البته نیفتاده بود چه بیان
محسوس و معقول چون بعیدست و از حیث وجوی تشابه تام میان ما
می باید بود و طالب چیزی که باشد نباید بود والا طلب محال بسبب ضلالت
و ضلال خواهد بود چون بحضرت عزت علم شامل اطلاق لفظی که موهم
بجزی که لایق کبریایی نباشد ممنوعست فرمود که
یعنی بدان که علما درین معنی اختلاف دارند که
اطلاق اسمائی که ماخوذ از صفات و افعال باشد بر حضرت حق سبحانه و تعالی
باذن شارع علامت یا نیست بعضی بران رفته اند که هرگاه که عقل
دلالت کند بران که حق متصف است بصفت وجودی یا سلبی اطلاق
اسمی که دلالت بران صفت کند میتوان نمود خواه که اذن شارع شامل باشد

باشد و اعم از انکه نیز هم چنین و بعضی برانند که مر لفظی را دلالت
کند بر معنی که آن معنی حضرت حق را ثابت باشد اطلاق آن لفظ
بی انکه اذن شارع باشد بران حضرت میتوان نمود کاهی که موهم
بجزی نباشد که لایق کبریای آنحضرت نتواند بود و موهم تعظیم باشد
و بعضی دیگر بران رفته اند که اسماء مطلقا توقیفی است و مر جناب
شارع را نشاید و حکم شرع بران نرفته است اطلاق بران حضرت نمی
باید کرد زیرا که خود ادراک ما درین امر وافی نیست و لابد است که مستند ما
شارع باشد و این قسم اخیر است که مرضی اهل سنت و جماعت است
میفرماید که بر بعضی کسی را بر تو دقیقه نیست یعنی بر بعضی که اطلاق این الفاظ نمایند
بکلیتین بر تو دقیقه نیست زیرا که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست و هر چند مذهب
حق باشد البته حق خواهد بود
مذهب عشق از همه دینها جداست
ناشناخته اند مذهب و ملت خدا
آنجا برارباب حال طریقت مکاشفه
ظاهر میشود بالاتر از مدارک عقلت و تکالیف بر فطانت و جاهلی که
در مقام استغراق و بیخودی باشند البته هیچ کس را بر ایشان حکم تکلیف
نیست و صاحب حضرت حق اند مولانا روی قدس سره میفرماید که
مدبر و صید و زدن این خیاط کو صید و صیود از این قبل و قال کو
ساعتی شاد کند دلها ز ذوق
ما شکاریم این چنین دامی کراست کوی چوگانیم چوگانی کجاست
چون مناط تکالیف باتفاق موهمات نیست میفرماید که
یعنی هر چند صاحب مذهب درین مرتبه
خواست خاصا زمانی که سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود الفاظ
و عبارتی که مخالف شرع باشد نمیتواند گفت و ارباب طریقت تجویز نمود

اند و منع افتاده اسرار کرده اند طریق اهل کمال آنست که باید چه حال
عمل بطبق علم نماید نه بطبق حال خواجه عبد الله انصاری قدس سره
میفرماید که سالک در مبادی انکشاف به کرامتی برآنکه

جمع صورت باجنین معنی شده نیست ممکن جز در سلطان سکر و
حکر و مشاهدی باید جمع کرد تبرا فقر باشی شود چون ارباب طریقت را
در حالت که دران حالات معانی که بر ایشان منکشف شدن مرعبارات
و الفاظ که تعبیر نمایند وضعیت داده اند چه ایشان دران حالات اختیار
خود ندارند و مغلوب تجلی الهی اند اشارت بایشان بران نموده فرموده که

و مقامات حدیست که بطریق کشف و وجدان بر اولیا و عرفا سالکان
راه ظاهر میشود که آنها را مواجیدی نامند یعنی موجدان حاصل شده موجد
جمع موجود یافته شده را میگویند یا وجدان حالی مراد است
نه عملی یکی ازان حالات قناعت و قناعت عبارت از زایل شدن حرص
تمیز ذات میان قدم و حدوث زیرا که چون بجذبه سوخ بجذب عنایات
جمال ذات آلهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیاء غلبه نور ذات
مخفی و مستهلک شد انوار الکواکب عند ظهور نور الشمس و بحکم و قل
جاء الحق و زهق الباطل و المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق لم از هستی مجازی
سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود کشت و این
حالت را جمع نیز می نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته
و الحد سلخ اند و اغیار در کثرات فانی گشته لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت
هرچه از سالک استماع افتد بحقیقت کونین آن حضرت جل هستی سالک

سکر

سیان نیست چو مگذرد مستی جرعه ما بجای خمها نرود
زان سبب قرعه فال بنام ما زدند روز الست بادهٔ ما خوردند

سلطان بایزید بسطامی قدس سره العزیز الا آلا انا فاعبدونی و سبحانی
العظیم شانی یکی دیگر ازان حالات سکرست و سکر چیزیست و هم
و وارد و سیمانست که در دست هر جمال محبوب فجاءة بر سد محبوب پرسد جو
پیرا که بشاهد جمال محبوب رسیده بواسطه دوری از تفرقه و تعدد
باطن وی فرح و نشاط و ابتهاج نوعی در آمده که حواس از محسوسات
غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد و از
غایت بیخودی نمیداند که چیکوید و چون این حالت را سکر نجهت آن گفته
اند که راه صاف مذکور را بسکر طی میکند و درین حال بود که حسین
منصور حلاج قدس سره فرمود که انا الحق یعنی بدستی عاشقان بی باک
صدمان به از صلاح زهد خشک مستی کار بزرگان فرو صد خم می در سر خمار نکرد

دلالت

بدین سر تکلیف چون باشد روا اسباب کشت و شدن است و با و کی
دیگر ازان حالات مذکوره دلالت و دلال اضطراب و قلق را میکوید
که در جان محبوب از غایت عشق و ذوق به باطن سالک بسر سد و هر جند
دران حال بمرتبه سکر نمیشود لیکن ما را اختیار خود نیز نماند و از سداد
اضطراب هر چه بر دل او دران حال لایح میشود بی اختیار میکوید و این
حالت بود حکایت چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در
مثنوی نظم فرموده است مثنوی دید موسی یک شبانی را براه
کو همی گفت ای کریمی آن تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه ات شویم بشپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت بوسم بمالم پایت

میان

ناف خوار آمد سوی او جانبیت ای خدای تو منزه از نمی من ای پناه جمله از بدهای من
زین خطا بنمود بسیکو آن شبان کفت موسی با کیستی ای فلان کفت با آنکس که مارا آفرید
این زمین و چرخ او آمد پدید کفت موسی پای خود بشناسی خود مسلمان ناشده کافر شوی
این چه ژاژ است این چه کفر و این چه مست هیچ اندر دهان خود منشاد کفت ای موسی دهانم دوخته
وز پشیمانی تو خاکم سوختی جامه را بدرید و آهی بر کشید سر نهاد اندر بیابان دور شد
وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی
یا برای فصل کردن آمدی ما نه بر آنکه بریم و خال را ما نه بر آنکه بریم و حال را
جفت از بهر التقاط و ازدواج جفت خواهد سوزنا آن سوزناج سوزنی خواهد ز دوزن بهر دوز
هر سری فکر و عبارت را نبود موسیا آداب دانان دیگرند سوخت جان و روان را دیگرند
لعل کی گردد بخون او کم شکست عشق دریایی دکر دارد که هست جوشکی موسی ای خشاب چیست
در بیابان جانب جوبان شتافت عاقبت دریافت او را و بیافت کفت مژده ده که دیدم روی دوست
هیچ آدابی و ترتیبی مجو هر چه میخواهد دل تنگت بکو کفر تو دینت و دین تو جان
ایمنی از تو جهانی در امان ای همان بفضل الله مایی تو همان بی مجاز و بی زبان بی کیف و چون
کفت ای موسی زان بلغزیدم من کنون در خون دل آغشته ام تا نیامیزد ز دلدار آشنا
غره باشی کاکنون بر تن ز کفن آخر میکوییم نه اطوار منست
شیخ میفرماید که رحمت اهل دل را در سه حال است یعنی در این سه حالت که
فلان میکوید دلالت اهل دل بر خلل است بلکه بهتر عبارت کرده اند از ان
حالات و جدانی تعبیر نموده اند در حالت فنا که غایت اشتیاق است و سالک
واصل است باتفاق به عالم مکلف نیست و در حالت سکر که از ان بسی تر است
چون نمیداند که چه میکوید چنانچه مست صورتی را معذور میدارند که حق
تعالی اما قولون او نیز معذور دست و در مرتبه دلال که از سکر اثر است بواسطه

سنت استظهار اب که دارد هر چه کوید نیز معذور داشته اند باید دانستن
که این رخصت که فرموده است نسبت با ارباب مواجید است که بسبب غلبه
حال و شهود بآن حالت و مقامات رسیده اند نه آن جاهلی که تقلید جماعتی را
آن کاملان یاد کرفته اند و بجز همین تقلید خود را صاحب آن حال میشمارند
نیز که اتفاق ارباب طریقت نسبت با آن جماعت هر چه مخالف شرع شریف
از اقوال و افعال بیان شده واجب التفات چون اطلاع تام بر حقیقت این
الفاظ و دلالات ایشان موقوف بر آنست که آن احوال بر کسی بعد بوجهی ظاهر
شود و فرمود که [illegible] بعنی هر کس را بر سه حالت کرفتار و دلالت کلمات او بر
بعنی هر کس را بر سه حالت کرفتار و دلالت کلمات او بر بعضی شناسد و وضع این
الفاظ و دلالات ایشان را البته بداند که چکونه است و در چه حال کفته اند چون
بدون آکاهی آن حالات بطریق انکشاف تام بر کسی پدید آید باختیار منکلم آن
کلمات شدت موجب رد و سخت میفرماید که [illegible] یعنی اکر نزد آن حالت و صدای که در وقت
نباشد و سبب حال و مکاشفه بآن مرتبه نرسیده باشی هزار بار بشنوی و صد هزار
مجود تقلید آن اهل کمال کرده باشی هرکز نشوی و مشکل بآن کلمات
نکردی و بسبب نادانی و جهل کمان نبرد که ایشان در چه حالات این الفاظ
و عبارات فرموده اند بنداشته باشی که هر کسی میتواند که تفهم بآن عبارات نماید
و حال انکه آنچه اهل طریقه واجبست بر ذات حق ای دوست بحق رسید
البته محکوم مکفرست و منع او واجبست بر ذات حق ای دوست بحق رسید
منقاد مباحات مطلق نرسد • در اصول سالکین به تقلید و پله
هرچه بر سنک و خوک را الحق نرسد • چون اصول احوال و اسرار حقیقت

موقوف بقدمات بسیار ست از تابعیت وارشاد کامل وسلوک مدارج
میفرماید که کاملا وبیقین احوال حقیقت ذکر کردیم در طریقت
یعنی احوال حقیقت که انبیا واولیا علیهم السلام ازان اخبار فرموده اند
مانند رویت رب فی احسن صورة ولی مع الله وقت ومن رانی فقد رای الحق
ومثل قول علی ابن ابی طالب علیه السلام انطق یا اسم الله یا اول یا آخر یا الذی
لیس قبله شیء ویا الظاهر ویا الباطن ویا کل شیء علیم وانا الحق الذی
وظفتم فیه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات
السبع والارضون وحکایت دین معنی از اولیا بسیار ست مانند سبحانی ما
اعظم شانی ونیست فی جبتی سوی الله وانا الحق وانا الفاعل فی هذا العالم ونیست
هستی دین رب غرق الالهی الا عبودیة وانا اقل من رب پرستیدن غیر
کسی مکن باطل نکند که تحقق بمجاز غیر واقع کرده وحقیقی نداشته
است جایز احوال آن کاملاست که در طریقت کشف وشهود بر ایشان ظاهر
شده وایشان بآن تحقق گشته اند وسایر حالات واقعی خود فرموده اند
وبجهت که هر کسی اسرار طریقت میتواند دریافت جز آن معنی مشروط بشرایط
بسیار ست از تابعیت نظری وارشاد پیر راه برو سلوک ریاضات وقطع
منازل کار باب طریقت تعیین نموده اند وتائیدات آنها استفامت از احوال
ره رو بسی است اماره دان در این کم از صد هزار ره رو یک مرد راه دان
وقلیل من عبادی الشکور طریقت غیر اصل است که مخصوص سالکان راجح است
مانند ترک دنیا ودوام ذکر وتوجه تبتل وانزوا ودوام طهارت وضبو وصدق و
اخلاص وغیرآن واسرار طریقت که فرموده است عبارت از همان احوال حقیقت
است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است وهمانجا که طریقت سر شریعت
است حقیقت سر طریقت است وطریقت بی شریعت دسوسه است وحقیقت

بی طریقت زندقه است والحاد وهر که عقل بکار دارد البته میداند که ارباب
طریقت که از تکاب ریاضت شاقه نموده اند البته فواید کلیه معنوی
در ضمن آن یافته اند که بدون آن زحمت آن فواید حاصل نمیتواند شد
کران بیس للانسان الا ما سعی ست کرتو خواهی دولتی طاعتی کنی
طاعت صد سال بیکبار کی تو کن یکلف الله نفسا الا وسعها لیس بمکن تو طاقت خود را بها
بی سخن ازیاد صدا اهل تحقیق از رجال وعلمات فرمود که
کرا ذای واتت شیئا اهل تحقیق من رآکشف یدیا یصدق یعنی بتعجیل
ارشاد میفرماید کرای دوست وعزیز من باید دانست که از اهل تحقیق
کرا رباب کمال اند سخن گزاف وغیر واقع نمی آید وکمان بدان پیشتر با اولیا لایق
دین داران نیست وعدم فحص دلیل نادانی است نه انکه سخنان ایشان
غیر واقع است ویقین است که هر چه محقق ویقین نباشد از ایشان صادر نمیشود
وتحقیق کردن انکه سخن کامل ان چنان واقعیت بود طریقت میتواند بود یا
انکه شخصی بطریق سلوک وارشاد کامل تمام کشف وشهود رسیده وشاهد
عان حال نماید ویقین بداند که آنچه ایشان فرموده اند دیده وداشته گشته
یا انکه بتوفیق آلهی تصدیق تمام بسخن اولیا داشته باشد ویقین داند که هر
ایشان میفرمایند از عین شهود است وخود از ان شاهده آن حال جاوداند و
ارشاد فرماید که پیشوایان هذا الملک قدیم بناشد
کار دانهای نوآمین موا بحجته میرزده صحبت انعاد کوشه هر شاخ دشکوفان غفلت
دم دم بدایت قوی تر بانگ می آید ز غیب رحیل رحیل سوی هر دم سوی آیند خلق مشوق
بانگ می آمد ز غیب رحیل رحیل جون اشارت فرمود که
این الفاظ اولیا بران معانی اطلاق کرده اند وازینجا باین محسوسات منتقل

عرف عام منقول شده است میفرماید که تکلم وضع الفاظ و معانی

یعنی بیان نمودم و گفتم وضع الفاظ و معانی

که آن نوع ذکر کرده مشعر بآنکه نزد طایفه صوفیه آنست که این الفاظ چون

محسوس است اول برای این محسوسات موضوع شده اند و اهل دل بطریق

تاویل بعد از رعایت مشابهتی بر ان معانی اطلاق کرده اند و تردد نیست که

ناظم کتاب آنست که این الفاظ موضع اول بر ان معانی افتاده اند و از آن جا

باین محسوسات بطریق نقل یا بلا حظه تشبیه و مشابهت منقول شده و تا قبل

عرف عام علی کلا التقدیرین وضع الفاظ و معانی تراسر بسته یعنی بطریق

اجمال گفتم اکر آن طریق نگاه داری و محافظت نمائی بدانی که از هر یکی ازین

الفاظ چه معنی مراد است چون هر معنی را از ان معانی در عبارت میاوری و در

همه مرتبه لوازمی چند دارد فرمود که تکثرت در معانی سوی غایت

لوازم الیکی کن رعایت یعنی در هر معنی از ان معانی نظر بسوی

غایت کن و به بین که مقصود از ان چیست و چون مراتب معانی بسیار است

در هر مرتبه رعایت لوازم آن کا ینبغی نمای و تشخیص لازم هر مرتبه علی حده

بطوری تا جهات تشبیه و تنزیه بعین کرده و سهم به تجسم نشود و فهمند و سوء فهم

موجب خلل از ان مستفاد نکردد یعنی بوجه خاص

ازان لوازم که در هر مرتبه آن معانی را حاصل تشبیه یکن و اطلاق

الفاظی که دلالت بران معنی خاص میدارد نماو از وجوبات دیکر از لوازم آن

مرتبه تنزیه یکن مثل انکه جسم یکوید و صفت بصیری بخواهد بنماسبت

انکه در نهایت مراتب تجلیات و ظهورات که مرتبه شهادت است بصیری

لازم بصیرست پس باین وجه خاص تشبیه مینماید و از وجوه دیکر کرفرضا

این

از هر دو اسم صحیح مراد

از دلالت

لیز جسم جسم است و از لوازم اجسامست تنزیه میکند که ماند این جسم

نیست و از جهت بیمنزوات و علی ابدا القیاس حقیقت بخش آنست

که در مرتبه ذات حق منزه است از مدلولات هر الفاظ و عبارات

و در مراتب تنزلات افعال و آثار اوست که بصورت هم ظاهر کشته است

و نقش هر برآمده و بمقتضای مراتب تجلیات و ظهورات حق تشبیه

و تنزیه هر دو راست و فاهر است و فی الحقیقه تشبیه و تنزیه از امور

اعتباریه اند چون فی نفس الامر غیر حق موجود نیست مشبه چه باشد و منزه

از جهت بسند تعالی عن الاشباه و الاضداد و الامثال و الاندا د چون قاعده

که موقوف علیه جواب سوال مذکور نبود بیان نفرموده که چون شد این قاعده

نمایند از معانی جنبه دیکر یعنی چون این قاعده که رعایت لوازم

هر معنی می باید نمود و بوجهی خاص تشبیه میباید کرد و از وجوه دیکر تنزیه میباید

فرمود و دیکر یعنی مطلق مقرر و ثابت شد اکنون جهت تنبیه قاعده

مثالی چند از هر یکی از ان معانی و لوازم ایشان بنامیم و از هر مرتبه اجمال

بتفصیل آریم تا خواص و عوام از ان بهره مند کردند چون از بیان قاعده

که موقوف علیه بود فارغ شد شروع در تفصیل جواب سوالات نموده بفرماید

که اشارت چون در سوال جسم و لب ننموده بود در جواب نیز مقدم کرد تا

تا جواب با سوال مطابق باشد و چون لوازم و صفات هر یکی از جسم

و لب را دلیل بان دیکر بود خبانچه در اشارات ظاهر خواهد کشت هر دو را در

یک اشارت آورده میفرماید که

یعنی نکاه کن و ببین که از جسم شاهد و محبوب حاضر چه جسم پیدا و ظاهر است

یعنی لوازم و صفات جسم محبوب حاضر بدانچا یعنی تعالم معنی فا و از مناسب

فاضل مشهور در بعضی از نسخها چنین یافت شد که تکرر جسم و این غیبت
پیدا یعنی نظارگان کز این چشم زاب که صفت دو جه فعل و جه اثر ظاهرست
رعایت لوازم ایشان مقام یعنی نمای و تشبیه بآن و جه خاص معنی پیدا
چون مهدور در یک اشارت فاکرده است اولی انک اول بیار شعور آمده
نموده باشد چون فرمود که رعایت لوازم میباید نمود اشارت بلازم یکی
کرده میفرماید کز نشئه غیبت دوران یکی — لعل جانان عاشقان یعنی
یعنی بیاری کز مستی کز از بعد و فراق و مبدا رخودی بوی نموده و از مشاهد
جمال جانان عاشقان دل سوخته را محروم میدارد سه آثار لوازم چشم پر کرشمه
است و مبدا از لعل جانبخش مبنی است یعنی از آثار
و لوازم لب که اشارت بنفس رحمانیت فایض مبنی است یعنی از احاطه
وجوب وجود — بیشتر از رخت جبروت جهان — سایه در عالم برای خواب
زاستوا مهر طلعت تو تابان — سایه از یک مهر تابان خصاب — در بعضی نسخها این
چنین یافته شد که از لعل کرشمه پیدا عین مستی یعنی از لب لعل کرشمه رحمانی
مراد است حقیقت مستی ظاهر شده است و بصورت جمیع اشیا تجلی
نموده و از ان ظهور میبینیم ما در حیطه هستی در آمده است —
خرم دل انکه از لب یار — حالی می ناب میکند وام — ای بیخبر از شراب و مستی
تنها ده می برون ز خود کام — در صومعه حبذا و یک سودا — بختیم دهنور کار با خام
در میکده نیز روز کی چند — بنشین تو بوقت صبح تا شام — می نوش بکام دوست باده
بس غم بادا چشم آن دلارام — می پیش رخ جانفزای ساقی — در جام جهان نمای باقی
چون مستی پیدا ز خودی و خماره و فراق از لوازم چشمت میفرماید که
زنیم لوست الهام مستی و غرور — ز لعل دست جام جهان نمود — یعنی از آثار چشم

شوخ آن پری پیکرست که دلهای خلایق مست و مخمور خراب افتاده اسیر بلا
و خمار غم بعد حرمانند و از لب لعل اوست که خانها و اواخ مجرد اطلاق مستور و
در حجاب عزت متواری و از صفات نقص و خوانهای سیر او سعر اند چون کرشمه
بلای فراق از آثار چشم است فرمود که — چشم او خود دلها همه پر خمار —
لب لعلش نشان جان بیار — یعنی از لوازم چشم بیار اوست که تمامت
دلها همه خمار یعنی کرشمه از غم فراق و اندوه اشتیاق ماندو از آثار لب روح
بخش اوست که جان بیمار از بعد و دوری را شفا و راحت سرمست وصال
می جنبانند و از مرض غفلت بصحبت هستی میرسانند و هر جند لب مرتب شراب
وصالست چشم سرمست خمار فراقست و لیکن دارد که آگاهی از وصال باید لب
تا چشم تر چه حقه آکنند — کز هر طرفی هزار غوغاست — تا جام لب کدام می داد
کز هر طرفی او دو کون شیداست — یعنی جهان و هر چه در آنست خرم دل انکه در تماشاست
چون از فضای استغنای ذات عالم و ما سوی از نمایش نیست فرموده که
نخشش کرد عالم آرایید — نخشش هر سو تماشای لطفی دید — یعنی اگرچه هستی
استغنا و عدم التفات از لوازم چشم لی رحمانیست مقتضی آنست که عالم
را در نظر هستی نیارد و در نیستی خود نگذارد غافل جانفزای چشم بخش ملطف
شامل خوشین جهان نیست ایجاد فیض رحمانی از عدم هستی نگاه میدارد
و محدوم از خود و وجود نمیدارد — دل و جان همه عالم فدای لعل نوشین
کز چون تو لعلی طرب نوشد و عالم چو تو صد ان سازد — چون کرم و مردی از لوازم
هستی چشم است فرمود که — دل از لاوی دلها بتواند — و من عیار کار جان سازد —
یعنی با وجود کمال استغنا و عدم التفات چشم مستش کاهی از کرم و مردی کز از
لوازم هستی است دلهای عاشقان مشتاق را لمحه بلمحه جمال معشوق بنوازد

لب جان پرورش دهی بجا رکان عدم آباد ابا ضه منیفن وجودی حاش
کار میسپارد و از نیستی بهستی می آرد ـ جوناب میکوارم هزینه
با میدانکه یام شکر از دهان شکرش ـ بروم زچشم مستش نظری بوام کرم
که بدان نظر بنیم رخ خوب الرکرش ـ جون متعلق کرد انیدن روح مجرد
بابدن کثیف با وجود عدم مناسبت از مقتضای شوخی است که از لوازم
چشم است میفرماید که بشوخی جان داده در آب و خاک ـ بدیدادن زندانش دلتنگ
یعنی بشوخی جان پاکی بواسطه ارادت استعداد جامعیت انسانی چشم دلبر دلنشین
جان مجرد و روح اضافی در آب و خاک بدن عنصری انسان میدید و لطیف
را اسیر کثیف می پسندد و تا عامل بهمارا نات جامعیت نتواند شد لب حیات
جان بخش بدم دادن و نخست فیض روحی آتش غیرت و حسرت حرمان جاشت
بر افلاک میزند و دامن دل افلاک بحیرت این حرمان پر است بیت

نه فلک راست میسر نه ملک را حاصل ـ انچه در سودای بنی آدم از دست

جون گرفتاری محنت و اسیری دام بلا از آثار لوازم چشم است فرمود که
از دست غمزه دام بلا دانشد ـ و زدست بوشه میان شد ـ غمزه حالتی است
که بر هم زدن و گشادن چشم محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع میشود
بر هم زدن چشم کنایت از عدم التفات و گشادن چشم اشارت بمردمی و دلنوازی
و آنرا این دو صفت است که موجب خوف و رجا میشوند یعنی از ان چشم بر غمزه
دام مودانه آنست که بیوی آن دانه مرغ دل عشاق اسیر دام بلا میگردد و دام در
دانه ازان جهت فرمود که البته در هر محنتی راحتی و در عقب هر راحتی محنتی
و قبول دام محنت و رحمت البته بهوای دانه راحت میتواند بود و نسبت با
هر شخص آن دام و دانه مختلف می باشد حضرت مرتضوی علیه السلام میفرماید

کرکجان مرا تشنه رحمتی فی عین نقمتی و اشدت نقمتی فی عین رحمتی یعنی
گر زمین بر امید رافتی مرا بطرف هم پشت اندختی هیچ کجی بی دوبی دام
جز بخلوتگاه قرب آرام نیست ـ اسدا سوداء مشوش الروی ـ مشتاقی کریم جنگلی سوداء
چون از مقتضیات اسمای آنست که علم هر شی مستوعب میشود
فرمود که زغمزه میدهد هستی بهر ـ بوسه میکند بازش غارت
یعنی زغمزه کرا شارت باشتغف و عدم التفات از لوازم چشمست
بوجب تمت و ماهی و تصادر و قابض هستی عالم را بغارت و تاراج میدهد
میدهد و بوسه بر لب لعل جانفزا که عبارت از نفخ روح و احیاست بمقتضای
خلق و محبی و لطیف و باسط باز عالم غارت زده و میت کشته را بحیات
میکند و انچه میفرماید در ختام هستی میدهد بیت

جان بباید داد و بستد بوسه بر لب لیکن خوان نعمت خون من زار و نزار کان بختی
تیز این به در کمین نتوان نهاد ـ چون گرفتاری دام فراق و شدت اشتیاق
بسبب استغفاست که از لوازم چشمست فرمود که از چشمش خون ما در جوش
یعنی از استغفی ی چشم شانش خون ما دایم
در جوش است و از خوف چشم بعد و حرمان عدم التفات ترسان و لرزان ی
باشیم و از بیم لب لعلش مضطرب و خجل در کام جان ما میریزد جان ما دلیم ما هوش
و دست و پا گم کرده راه پرستی خود ندانیم ـ مرا که لعل لبت سافیست شراب
ازان چو بگسرست تو ام مدام خراب ـ بدین صفت که منم مست ساقی باقی
عجب که مابیت سیم اب از شراب ـ چون دلربائی از لوازم چشمست فرمود که
بغمزه چشم داد و بوسه لبش ستد ـ عشوه و دلجوئی می نماید یعنی بغمزه
و خنده کرشمه و ناز و نخوت چشم عیارش دلهای عشاق میرباید و کاه

محبوب را در دامن خانه دوگانه مخفی می سازد و بعشق و فریبندگی لب لعل او
جان نیفزاید و تحریک کمال نمی رساند چون منع و قبول از لوازم جشم اسب
است فرمود که چو از جشم اسب جو می گشاری مراد آن کو جان فشاری
یعنی هر گاه که عاشق صادق اراده وصل نماید و قرب محبوب مطلوب خود را
که از لوازم جشم تشنه جوست آن شیفته عشق را بخطاب بالتراب و رب الارباب
در مقام منع نمیدارد و لب گشایت از فیض شامل رحمانیت بلطف کامل خود
عاشق را از زبان آن گشتگی و دوری نکبت و قبول می آرد و محروم نمیگذارد چون تهیه
واقعا از لوازم جشم است فرمود که ز غره عالم آگاه بساز بیهوده مران جان نیاز
یعنی روزه کار عالی هیباز د بآن سعی که هم راحت میکرداند و غنی و محو میکند
و شهوت که کسی تا گاه قصد کسی کرد میکوشید که کار او بساخت یعنی آخر کرد
و اصل شش بر هوسه و اقاضه فیض وجودی هر زمان و هر نفس جا دارد و خلعت
هستی و تکمیل میپوشاند و از نیستی و کاستی بر تر هستی و بود و وجودی آراید
یک بوسه ربوهم زلبت دل کرخی است فرمود فراق تو کرد مای دگر نیست
چون امانت از لوازم جشم و احیا از آثار لب جانبخش لوست فرمود که
لب تو یک غزه و جان دادن از ما وز دیگر بوسه ستاندن از ما یعنی که
کلمه فلکه اعیان عالم را خلعت از مقتضیات جشم و لب است یعنی از جشم
او یک غزه و کرشمه تجلی جلالی و از ما جان دادن و فانی شدن و قبول نیستی تو
زیرا که خاصیه کمال فاعل در تاثیرست کامل قابل در قبول اثرست و از لب او یک بوسه
گفتایت از اقاضه فیض شامل رحمانیت و عشق و تجلی جمالی و استدعای
آن بوسه و قبول آن فیض و در ستدن استادن و تمام بر آن نمودن از ما چون انا
و احیا از آثار جشم و لب است فرمود که ز ما بالبه ستد حشت عالم

نیکخواه سید کاشت آدم اقتباس است انا آتیک کریما و امر الساعة الا کلمح
البصر او هو اقرب یعنی از الصره بنظر خفیت یعنی از یک نظر بصور کرشمه تجلی
جلالی حشر و جمع عالم شد و از تمام تفرقه و کثرت بقبول جمع و توحید رسیدند
بآن معنی که همه کثرات عالم فانی و محو شدند و غیر از حضرت موجود حقیقی
باقی نماند که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و این اما
و حسرا از لوازم جشمست و بنفخ روح کرفاذا هو بالساهرة نفخت فیه من روحی
کر از لوازم لب است آدم که جان علمت بدو کاشته است و ظاهر شده جشم
جشم و لب از جزئی از لوازم و آثار و صفات هست میفرماید که

جوانمرد و لبیرا دریکرند جهانی بیچیزی بپرکرند یعنی از هستی
محبت نمود تفصیلی که در تجلی اول بحکم فاحببت ان اعرف اقتضیات ذاتی
است و شراب بیهستی حقیقی وجودی که ساقی مخلقت الخلق در جام هستی ریخته
است چون نامنه و تفکر کردند بحب تاثیر آن مستی در جمیع موجودات می پرستی
را شیوه و آیین خود کرد اینها همه مستحب و مست شدند بیت
ساقی چو بساغر چو جهان می بپیمود شد این خود همه باده بود کاو ذات نمود
این وجه روی بود کز یک جلوه جو نگرد عالم کثرت بود از آن جلوه پر شد
و میتواند بود که مراد آن باشد که این می پرستی و مستی و شراب که بحسب صورت واقع
است حاد از لوازم و آثار خمور آن مستی و می پرستی و شرابست که بسبب تنزل
در آخار ری نموده است بیت بخشین باده کاندر جام کردند
ز دیو مست خوبان رام کردند لب میگون جانان جام دادند شراب عاشقانش نام کردند
ز بزم عشق مستان ارب و جشم صبا نکرد با دام کردند چون مستی موجودات
بحقیقت نوالی بود و هم وصالیست میفرماید که عیشش در نیستی پیوسته

از وجود آید فرع ذات حق یعنی در نظر بصیرت حق جل و علا جلوه صفتی عالم ذاتی آید و وقتی و قدری نماند و در شهود علمی حق غیر از لیس اتحقق شأنیة الوجود و شهود نگردد و هستی عالم مانند خیالات کز نام پسند و مطابق واقع نباشد که خیال هستی و خلقی که نمود دارد و بشهادت و آن حضرت از این وجود منزه و مبرا است که لا تاخذه سنة و لا نوم بس بر آید که در نظر علمی او همه هستی را لقدی نباشد و بر جبروت نیاید چون وجود عالم بی اقتدار و خیالات باطل است فرمود که وجود ما سوی مسلمات با وجود تو نیست چنان که ابا یزید یعنی وجود کز موجودات عالمیم پستی پندار پیش نیست زیرا که ممکنات را وجودی از خود نیست و وجود واجبی است که بصورت ممکنات تجلی و ظهور نموده است و بر نقش مظاهر شان و فی الحقیقت وجود ممکن صورت بی اقتدار خواب و خیال و پستی و پندار است و خاک که وجود ممکنات مرادات کردن عزت و بی اعتباری و پستی مثال است بار الها ربا که خوانت با عتبار اسم اعظم جلالت وجه قدر دارد که در شهود علمی او مشهود تواند گشت و در نظر اغیار تواند در آمد چون اشارت به بی اعتباری ما سوی است ادراک آن نبود میفرماید خود را از این صدف بسنگ کز لتضع علی عینی چه گفت یعنی کز چه جوهر ما در نظر شهود علمی حق قدری و وجودی نباشد فاما خرده فرمودن در این معنی صواب نیست و سر ورد از حضرت عزت در کلام مجید با موسی پیغمبر علیه السلام فرماید و القیت علیک محبة منی و لتصنع علی عینی یعنی من که خداوندم ان ما محبت تو بخواکردم و تراحبوب خود ساختم تا بسبب محبوبی من محبوب همه کس شدی چنانچه فرعون ترا نیز دوست داشت و لتصنع علی عینی تو شاگرد و پرورده از زمان طفولیت تا بلوغ بر چشم من شدی بعضی از مفسران تاویل

عین بخطه فاکتفا نمی کرده اند کز لوازم ملاحظه عینیات پس از این آیت ظاهر میشود کز ما را در جنب قدری و وقعی باشد و چون تواند که نباشد که در تجلیات افعال و ظهور احکام مصفای حاجه منبع فیض و تاثیر حقانیت لایدست اعیان قابله کز قبول تاثیر ناگزیر لایدست تا تجلیات اسمای ظهور یابد و قابلیت و استعداد ظهور تمامت اسماء و صفات الهی بجز در حقیقت انسانی متصور نیست پس وجود محلای تجلی حق بوجوه جمیع اسمای و صفات انسان کامل باشد مرآت لتصنع علی عینی بود و مقصود از نبی باشد و از معنی این حدیث قدسی کما یا بن آدم انی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا مقدر و احترام انسان در بارگاه حضرت عزت دستی مستبان می باید نمود و از خود غافل نمی باید بود و تامل در حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه کما ینبغی باید کرد تا محققان حقایق و معانی و کمال کز در پرده شاه انسانی مستور ند نقاب عزت از رخ برافتاند و خود را در نظر جهان جلوه دهند و آنچه شیخ محی الدین اعرابی قدس سره فرموده منه و لولاه و لولانا لما کان الذی کان و انا اعبد حقا و انا اله سوانا و انا عبد علم از اضافت انسانا تلاقی تجلی بانسان ضد لعطاک ربانا فاعطیا یابد و نیاز لعطانا مضار الامر منوطا بانا و ایانا بر اهل بصیرت ظاهر شود و بداند که ولقد کرمنا بنی آدم چیکوید و لم تزان الله تسخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و وسع علیکم نعمه ظاهرة و باطنة چه بشارت مدیحه و لولاک لما خلقت الافلاک چه بیان میفرماید و انسانرا عین الله و عین العالم چه معنی کرده اند چه

حدیث ذات تو گفتن مرا بدایت بود ... برای آنکه حجاب تو در ردای تو ام
ز ای معلم واسیم جامع اعظم ... ازادم از عظمت ملک کبریای تو ام
تمای خویش کرت آرزو کند دیدن ... مرا به بین بحقیقت کز من تمای تو ام

مرکه کرد عین ظاهرست هر دو جهان ۔ جز از مظهر جام جهان نما نتوانم
بکوشش هوش جهات دوش بلوی نکنم ۔ مرا شناسی کز مظهر خدا نتوانم
چون اشارت با بیان رسید باتمام رسید بطبق ترتیب سوال در
جواب بفرماید که اشارت بخیر است چون گوید زلف که اشارت بتجلی جلال فرموده بود
در عبارت بنزلت وظهور آیت سیادت در این اشارت بهریکی از انها ای
باحسن صورت باغت مینماید اول بحسب تنگ تعینات وکثرات ممکنات
را باعتبار اختفاء وحدات در حجب تعینات مشابهتی با زلف ثابت مینماید که
حدیث زلف جانان بس دراز است عبارت الاده یعنی سخن زلف
جانان بس دور ودراز است ودر ضبط حصری آید ودر انوای زلف اشارات
عدیم الحصار بموجودات وکثرات وتعینات است وجه شبه میان زلف
وتعینات انست که چنانچه زلف پرده روی محبوبست هر شی از تعینات حجاب
وتعلب وجه واحد حقیقی است ودر تعلب تعینات وتشخصات کثرات اشیا
آن حقیقت واحده مختفی ومستتر است واز اعرب اسکلم ظهورات آنی یکی
انست که بصورت هر چیز ظاهر گشته بهم دران صورت مخفی است که سبحان
من اظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره وسبحان من دوران دوائر خصوصیات هر تعینی
کی میتوان عقل را بکار در حد حصری آید وچیزی شاید گفت وآن جای راز واختفاست
نه اظهار وجا برای آن اسرار ناگاه بخبر نفته وپریشانی وسرگردانی وطعن وانکار
میکردد چه سخن زلف مشوش بکار ۔ دل ازین شیفته نزیبد کرد
ابتلاییست درین کار را کران هیچ خبر توان کرد ۔ چون تعینات سر کثرات
که مانع مستهلین جمال معشوق میکردد فرمود که بسی از سر حدیث زلف جانان
بجنبانید بگفتن نخواهیم ۔ یعنی از من عاشق بیدل حدیث وسخن زلف

پر چین کشکن معشوق نمیرسد وکرشمه ناز عشاق بواسطه تقیید بحجبوا طوار
کثرات که هریکی شکلیست از ان حیث زلف ظاهر مرا سلطنت واحتجاج
شرح وبیان نداده واز سهو وخیال باکمال محبوب مانع محب غیر از ین نیست
ورفع دعاوی طالبان وعاشقان از جهت کثرت مظاهر این وانمایست که تمنای
قید فراق واندوه واشتیاق اندوزنجیر جنون عشق وطلب بجنبانید وسر
پای تمنا بقید آرند که سلسله زلف معشوقست که سبب تقید محاجین محبت
وعشق بصور کثرت گشته وبیکدارد که در هوای وصال محبوب طیران نمایند
الطوق فزان خلاص کرانند بیت مردم پا در و پیش جمع آورم دل وجان
بازم کند پریشان سودای زلف دلبر ۔ از رخ نقاب بردار تا خلق را بداند
نام ونشان جانم از بی سر وزبانم ۔ چون راستی وعدم انحراف از لوازم
غایت معشوقست فرمود که زلف بی سخن راست عبارت از غایت حسن وکمال
یعنی از حد وغایت معشوق که عبارت از امتداد حضرت آلهیست که بر رخ
وجود ما انکشاف دوش سخن راستی واعتدال کعتم یعنی براستی واعتدال تو را
ستودم ووصف خدم دوش از جهت آن میفرماید که حضرت آلهیه چون
ظهور الاسماء الاعیان فیها بواسطه ظلمت کثرات مناسبت بتشعب میدارد
سر زلف معشوق مرا گفت که این سخن را خواهش واظهار مکن که در عالم ظهور
تضاد اسمای وصفای کجی وخالی است وازغایت درازی زلف که بنظر کثرت
وتجلی اسمات راستی قدر او ستایید است وبهمان ساخته وسر تا قدم مستوی
کرد آیده است چون در عالم ظهور واظهار غلبه واسپیلا احکام اسمای
ربانیست میفرماید که کژ دار ومریز که دل خون شود خامه انگبین بار
یعنی کژی وانحراف وتضاد وخلاف بر راستی واعتدال از زلف که اشارت

کثرات و تعینات و احکام آنست غالب کثرت و ظهور تمامی اسمای
صفاتی و اسمی و اعتباری تجلی ذات و اگر در جمیع ذرات یکسانست چون
دیده نمی کرده این ذات و از کجی زلف راه طلب عاشق در پیچش آمده و هر چند
که میرود بنزدیک نمی رسد و از غلبه قیود کثرات و احکام آن نمیتواند که حجاب
کثرات بگشاید بتفکر وحدت عبور نماید و باصل مطلوب گردد و از زحمت
سفر و راه و رنج راه طلب بیاساید و بمراد دل رسد

عاشق دیوانه جون جواب که هندوی یابد - زلف او آشفته گشته رنج او تنها نکند
تا جمال او عیان نبیند نشناسد آن کس - پرده بردارد و زرخ فکر صوابی نکند
جون گرفتاری دامهای مشتاقان سلاسل اذوق و غم فراق از لوازم زلف او بود لهذا
همواره آشفته و مضطرب و بیقرار و بیتاب و مشغول یعنی خود را
عاشقان صادق از زلف او مشغول گشته اند و در زنجیر احکام کثرات
میدانند و مطلق خلاص از بن بند ندارند حتی که مجنون بان نیز گرفتار و مبتلا
جمع آورده اند تعوذ و استعاذه کرده اند البته که گاهی در بند نومیدی و پوشیدگی می افتند
و یعنی مشغول باین معنی است و از بن جان و منیت و هم جانها و ارواح مشتاقان
از زلف بواسطه گرفتاری که در دام کثرت دارند و مانع وصول ایشانست بمطلوب
مشغول و متحیر و مضطرب و بی آسایش و در آتش اشتیاق متقلب و جوشان
می باشند

اگر یک بار زلف یار از رخسار برخیزد
هزاران آرزو مشتاق از هر سو نثار او خیزد - اگر غمزش کمین سازد دل ایمان دین نماند
وگر ناوک بر آشوبد هزاران جان بر او خیزد - چون تا دلیل الها در نیابد عشق و محبت
تعلق بایشان زلف نیابت فرمود که عشق صد هزاران دل در
یعنی صد هزاران دل از مرحاب که تصور

نماید

باشد نماند و عالم مجاز شرک و کفر کرده و ظلمت کثرات بالکلی نور وجه وحدت کلی میگرداند و رسم ایمان برانداز

از زوی اوست این همه هوس و آن شناسا و بین یکی ز موی اوست ربنا آتنا

چون ظلمت کثرت ساتر واجب بود وحدت میگردد فرمود که

وداد آنچه مستحق بود یعنی چون چیز

ازلف که عبارت از ذات یکو هست کرامات موجودات بمکنه هم آمده است

افاضه و امتحان طالبان راه آگاه و مشتاقان وصال معشوق میشود و بشوخی

شدی و غیرت مر زلف از نقاب بیرون کرد و گونه کرد اینده تا جمال وحدت از زیر

نقاب کثرت خود شود و شوخی اشارت بعدم آگاهی است و بیرون کردن سر از نقاب

زلف اشارت بظهور انوار تجلیات وحدت کرد اثنای مسلوک در ریاضات

بر سالکان روی بنماید بیت چون نقاب زلف مشکین از جمال خود کشود

صبح صادق از شب دیجور ناگه سر نمود هم بخشم دوست دیدم چون جمالش روی تافت

کائنات از مشرق هر ذره تابان گشته بود چون محو کثرت موجب ظهور وحدت

میشود فرمود که

یعنی اگر زلف معشوق پریشان شود و برش از نقاب هر کرده جهانی غم

ملال و پریشانی است بلکه موجب شادی و رجعیت میگردد بلکه در روز کلی

افزاید یعنی هر چند ظلمت شب کثرات و تعینات کثرت میشود ظهور روز

وحدت زیاده میشود این معنی اشارت بدانست که هر تعین که هست ابدا

دو جهت نباشد یک جهت کثرت و یکی جهت وحدت و محو سالک جهت

کثرت او موجب ظهور جهت وحدتش میشود آنست که هست نیست

میگردد هستی دیگر هست میگردد نیستی دایما نیست جانب جانش مشرع

است و پریشان شدن زلف نسبت بلاریب استدلال که عالم قابل

تغییرات عالم مراد است که سبب حدوثش میگردد و از نحدث شود دال

بر واجب میفرماید و نسبت بلاریب حال که صاحبان کشف و شهود

پریشان شدن زلف اشارت بجز انطماس تعینات و کثرات است

کردم مراتب شهود تجلیات آنی مشهود ایشان میگردد و وحدت اطلاقی

ظهوری باید بیت صد قیامت کشت هر دم آشکار

تا جمالش پرده از رخ برگشاد چون نقاب زلف از رخ برگرفت خلق عشق کشف اصل کار کرد

ابرکفش بوزاری میگریم صابیا از سر بگیر صابیا چون عقل از صابره

توحید حقیقی نمی بهره و محرمیت نمود که

یعنی چون تجرب حقیقی بکار دان عقل راه

زد صاحب وصل را از نمود و اجناس معارف کشفی و توحید حقیقی بدیده و

ظهور کرد و بدست خود بزلف تابدار پر چین گره زد و بگرداند تا عقل

بر عقیده بواسطه تعدد بقیود شکوک اشکال و نقوش کثرات و تعینات

راه بتوحید حقیقی نتواند برد و اگرچه بحسب علم عالم بوجود صانع و اصل کرده فانی

بر توحید اند کرمان حقیقت واجب است که در ما بود مظاهر امکانی تجلی و ظهور

نموده است و مطلقا بر زبان عقل این گره گشوده نخواهد شد گر الهام را

مانع نا اعطیت و لا معطی لما منعت و الا راد لما قضیت و در یافت این معنی

خود بطریق کشف و محبت و ترک تجرید از ناسوتیان ارشاد نمایند و توجه بلوی اصلا

نمیتواند بود بیت گر بعقل اوکل این جمله بدی ننگ آمدی ز عشق او کی گشتی

عقل در سودای او گم گشتی ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

نمونه ای از اردبیل جون سه پشته سلسله تکیات در تصویر و تبدیلیت

فرمود که تا بدین زلف بخطا رام کی بام آرد کامی که دلم
یعنی زلف محبوب یک لحظه و یک دم آرام و قرار نمی یابد بتواری زلف اشارت
به تغیرات و تبدیلات سلسله وجود موجودات که بهر ساعت بنوعی
و بصفتی دیگرست گاهی از غایت بیقراری بعدم سکون زلف او گرفتار
مراد است از وجود حدث دور میشود و بام می آرد یعنی صبح که وحدت
مراد است ظاهر میگردد و گاهی وجه وحدت مستور میسازد و شام می کند
بغیر از ظلمت کثرت نمی نماید و این هر دو معنی نسبت باسالکست که
گاهی نور وحدت بر دلش تابان میشود و در هر مظاهر حق را ظاهر می بیند
و گاهی احکام کثرت بنوعی غالب میگردد که اصلا التفات بذکر مشاهده ندارد
توجه نماید یا آنکه بام ظهور حق مراد باشد یعنی صبور مظاهر و شام خفای او
باشد در تغیرات مظاهر از این جهت گفته اند که در عین ظهور مخفی است
و در عین خفا ظاهر است و صبح و شام کنایت از این خفا و ظهور باشد چنانچه
بیاست حسن دوست زذات تمکن مکان . از بس که ظاهرست ندید جنین نهان
خورشید روی اوست نه ذره رو نمود . حرآت حسن اوست اگر کون اگر مکان
چون شب و روز از لوازم زلف و روی محبوب حقیقی است میفرماید که
روزی اگر نه خود صد روز شود کی ابد چنان بود که
یعنی محبوب از روی زلف خود صد روز شب کرده چه جای یک شب و یک روز که در این
عالم نمود هاست جمیع ظلمت نمود و ظلمت صوری و معنوی که در تجلیات هم
آثار و لوازم رخ و زلف جانانست که در ظاهر و باطن روی نموده است
و معبر شب و روز گشته پس هر آینه صد شب و روز در این محل کثرت مراد
است والا تشبیه بام ساکنی و عاشق در هر شبانروزی صد روز شب از

احکام و آثار رخ و زلف ظهور می یابد و این معنی را اهل دل درمی یابند
و بهر سیاه این روی در زلف عبثی باز عجبهای بوالعجب نمود و نمی نماید
صورت گاهی شب میگذد و گاهی میسوزد و گاهی بر میشاید و گاهی آفتاب
و گاهی زندیق را سوخته میکند و گاهی مومن را کافر گاهی فاسق را راهی
سازد و گاهی برعکس و بحسب معنی نسبت باعموم خلایق گاه خوشوقت گاه
رجاگاه هوز خه و گاهی آشفته و نسبت باسالکان گاهی متقبل است و
گاهی بسط گاهی اسیر کثرت اند و گاه فرق و وحدت گاهی در مقام جمع اند و
گاهی در مرتبه فرق الجمع گاهی در تلوین اند و گاهی در تمکین و علی هذا القیاس
که فرق بحر انوارم کند . که اسیر چند نپندارم کند . که مکانم نیست کند در لامکان
که کند حاتم ایرج کاوان . گاه سازد مجنون و گاهم . گاه دیگر سیه پوشش چون شم
که زعلم نفس بر ظلمت تنم . گاه از نور تجلی روشنم . چون هر چه در مقامات موجودات
عالم ظهور یافته اند شاه جامعه انسانی بحکم خوشطینتی آدم بدیعای همین الجمال
باحوال موجودات نمود که گاه آدم و گاه نوح و گاه ادریس و گاه یوسف آن زلف معطر
یعنی طینت آدم که خلاصه عالمست دران دم مخمر سرشته گشته که بوی جامعیت
و کثرت آن زلف معطر که سلسله کثرات اسماء و صفات داده مشتاق گردانید
الله تعالی آدم علی صورته ای مصور طبیعت جمیع الاسماء الصفات و کثرات طبیعیات
اسماء و صفات از روی کثرت و اختلاف زلف معطر معبر جمیع مقامات موجودات
از آثار و بوی خوش تجلیات اسماء و صفات معطر زند
نسیم زلف عنبر بوی اوست . و مایه جمله عالم معطر . تذ جون سر و او از عزو ناز
لباس گلبن و تن داکرد در بر . جون مظهر جامعیت حقیقت انسانی دلست که
خلاصه نشاه اوست نیز لیکن [illegible]

یعنی دل ما که خاصه بنی آدم نسبت بجامعیت مظهریت جمیع اسما
وصفات از زلف محبوب ثانی دلنواز دارد و بسرایت و مظهریت کل یوم هو
فی شأن گشته و دم بحقیقتی و طوری تازه ظاهر میشود و یک لحظه ساکن نمی
گردد و آرام و قرار نمی یابد و دایم در تطورات تجلی و ظهور و بروز مقلبات
ازین جهت است که موسوم بقلب شده است چون تنزل و ترقی مدارج و معارج
فیض وجودی جنابحق بکمالات اسمائیه رفته و دریست و در بنی انسان دلست
که مظهریت بیشتر یابد که از وحدت لحظه کاز سر زلف جانان خویش دل بر گشته
یعنی از دو گانه اشارت بدل باشد یا اشارت بزلف باشد بالمآل معنی بهر دو طریق
یکیست مرحله کاروسلوک از سر گرفتیم زیرا که سالکان راه آگه و طالبان گاه
مرحله بسعی و جد و اجتهاد تمی خواهد کشود و از مراتب کثرات و احکام آن چون
نموده مقامات و مراتب کمال وصول یابند بحکم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر
فی الیوم سبعین مرة یا دل بواسطه تاثیر لوازم زلف که آشفتگی و پریشانی
یا سبب جامعیت دل جمیع احکام کثرات و تعینات را بجان اشتغام و در
امور کثرات و معاش و خیالات نیک و بد که در او داد است میل میکند و مشغول
میشود و ازین جان منیت بس مرآنینه باز سعی می باید نمود تا تمی آن نماید و
از ان خیالات معرا شوند تا وصول بآن مراتب باز انشاء الله توانند داد
و از جهت آنک راه دور و پر پیچ و منزل بیدا نیست دل از جان خود بر
گرفتیم و فکر آسایش بر طرف نموده تمن بقضا دادیم تا هر چه خواست محبوب بود
بظهور رساند چون قضا آید شود دانش بیچاره سپر گرد دیگر در آب
این قضا ایری بود خورشید پوش شید از دو تا شود از وی چو گل گر سیر بود قضا محبت
هم قضا دست بگیرد عاقبت گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد در دل کند

این

این قضا را هم قضا داند علیم عقل فرقان در قضا کجتست کج - چون قلب قدیم
شکون قلب بواسطه مظهریت قضا و کثرت اسمائیه فرموده که
ان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء یعنی دل عاشق
شیدا از زلف محبوب از آن جهت مشوش و آشفته و پریشانست که از
سودای عشق روی محبوب دل پر آرزوی شوق و اشتیاق دارد و زلف گرد نازک
و احکام آن مرادات مانع مشاهدهٔ جمال جانان گشته و منکدر است که روی جانان
بدیده دل دیدن میسر نمیشود چه خواهد گشت تا زه خبر تواند آمد که سر زلف تو تا بیان نگذارد
از نگاه روی جانان نمیتوان دید - گر آتش عشق تو بدل داغ ننهاد - چون از پی داغ
نوازم زلف تاخ شده بر طبق ترتیب سوال و جواب فرموده که اشارت بزلف و خط
هر چند در سوال ذکر رخ نفرموده بود اما بجهت آنکه میان رخ و خط علاوه و
از بطنام است و تفهیم معنی بعضی از لوازم خط موقوف بذکر رخ میشود
از جهت در جواب ذکر رخ فرموده و بوده واسطه قرب بانکدیگر در یک اشارت
در آورده بیان کرد رخ اشارت بذات آلهی است باعتبار ظهور کثرت اسمائی
و صفاتی از وی و خط اشارت بتعینات عالم ارواحست که اقرب مراتب
وجوداست بغیب هویت در تجرد و بی نشانی چون رخ محل ظهور کمالات
اسمائی و صفاتی است فرموده که رخ انجا مظهر حسن خداست
مراد از لفظ خدا بکرات قدیم آنجا بجهت آن نرموده که در غیر این محل لفظ
دیگر تیز بصدد از رعایت مناسبت اطلاق کرده می آید یعنی از رخ در بن محل
که ما بصدد بیان این اعاظم مظهر حسن خدای یکتا هیم و حسن و جمال آلهی
عبارت از جمعیت کمالات اسما و صفاتست که لازم ذات آلهی است
که تمیز اشیاء متوقف باین جمعیت کرده شده و مظهر این حسن و جمال ذات

باکمال آنحضرتست زیرا که جنانچه صفات مظهر ذات میشود ذات نیز
مظهر صفاتست بیت حکمت حق در قضا و در قدر
کرد ما را عاشقان یکدگر و مراد از خطاب کبریائی است که عالم ارواح مجرده
است که اقرب مراتب وجودست بمرتبهٔ غیب هویت و خطاب بنحو جمع
کنایهٔ از آنست و جائی که خطاب قریب باشد و برتبهٔ اطلاق که مقام ناسوت
و ملکست از عالم ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست پس کنایهٔ از غلبهٔ عظمت و
کبریائی ذات عالم غیب ارواح باشد چون در صورت تعینات ذات
حق باعتبار اسماست که ظهور یافته فرمود که خود هلکی کشیدند خوبان
کرا نامیست چون تو خوب ندیدن یعنی روی محبوب بیکوئی و لطافت و نازکی
خطی کشیده است که جامع جمیع دقایق و نکات حسن و جمالست و هیچ خوب
روئی و ملاحت از آن خط استوار و زیبا نبوده و مظهر حسن و جمال مطلقا آن
دوست دلبر و هیچ روی دیگر پدید نتوان کرد بیت
چون آفتاب از نوع هر ذرهٔ ظاهرم ۔ از غایت ظهور عیانم بدیده نیست
چون هر چه هست در حد عالم همه منم ۔ ماندرد و عالم از آنم بدیده نیست
زابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ۔ منکر مدان که تیر و کمانم بدیده نیست
چون اول مرتبه که متعین گشته عالم غیب ارواحست فرمود که
خط آمد سبز و از عالم جان ازانکه سبزه نامش دارجان بدانکه چنانچه خط
برنخ دمیده میشود تعینات عالم ارواح که ذات آلهی بر آمده مآن معنی که
اقرب مراتب وجودست بمرتبهٔ غیب هویت یعنی خط که تعینات ارواح
مرادست سبزه از عالم جانست چه سبزه چنانچه اول نشو و نما و ظهور حیات
است مرتبهٔ ارواح اول مراتب ظهور در مظاهرست و برنخ میان غیب

مطلق و شهادت مطلق مرتبهٔ ارواحست و ازان که سبزه زاست دار
حیوان نامش کرده اند اشارتست بآیت کریمه وان الدار الآخرة لهی الحیوان
آن گفته اند که بازگشت ارواح مطهره بعد از مفارقت بدان عالم است
و حیوان از حیاتست کما قیل الحیوان خلاف الموتان و الله که چون در غایت
لطافت فرمود که بجهت آنکه سبزه زاست دار حیوان نامش کرده اند
حیوانات را حیوان هم ازان سبب میگویند که زود حیوند چون زعفران
بشی البته روزی است فرمود که نازکی زلف خوبان بشکن
و خط حیوان طلب کن یعنی از نازکی زلف محبوب که کرامات
و تعینات عالم شهادت نخواهد بود زشب کن یعنی این کرامات که از جهت
ظهور و نمود ما تدرو زستدی جنانچه ذر اوایل کتاب فرموده بود از روز
تاریکیست و چون مانع اطلاع طالب است بر حقیقت توحید از تاریکی زلف
این روز کرامات و تعینات عالم شهادت را شب کن یعنی محو و نیست گردان
از جهت ظلمتی که دارد خوانده است و چون کرامات صوری محبوب
از عالم ارواحست که عالم غیب است و خط اشارت بدو ست نیز عبور نما
و چون حیوان بسبز کرفتار شود در ظلمت خط و تعینات ارواح جنبهٔ حیوان
کرد ذات مطلق مرادست طلب کن و ذات را تشبیه بجنبهٔ حیوان ازان جهت
فرموده است که منبع و مصدر جمیع و هستی جمیع اسما و صفات و افعال و آثار
اوست و همه باو زنده و ظاهرند ای صفاتت حجاب چهرهٔ ذات
ذات پاکت ظهور از صفاتت ۔ لب تو بر جهان مزده دیدهٔ نفس یافت حیات
جانها در خروش و حواس اند پیش بهر دم تو چون ذات چون سالک بنفی
کرامات و محو تعینات و وصول بمقام ذات و بی نشانی می باید فرمود که

خضر را از مقام بی نشانی بجز بخضر خط آب حیوانی یعنی از ظلمت
کثرات جون خبر و نمودی و مقام وحدت رسیدی ماند خضر از مقامی
نشانی که در تتبع ذات مطلق مراد است بجز خط محبوب کز تعینات عالم ارواح
از منبع وحدت ذات آب حیوت مینوش و پیوسته مانند سبزه زار ارواح سرسبز
و خرم باش جرعه حیات جاودان خضر کز ما خود از حضرت باواسطه سیدین
اولست بدین جرعه زندگانی ب کی خورد خضر بت از آب حیوان شربتی
تا تو ظلمت را تصور کرده آب حیات جون بسبب مناسبت روشنی و تاریکی
کثرت و وحدت مشبه برخ و خط سیکو فرماید که اگر روی و خطش بینی تو
از کثرت و وحدت یکایک یعنی اگر روی و خط محبوب بینی تو
نامی از شک و شبهه کثرت را از وحدت یکایک بتی بر تفصیل مدان و معلوم
نامی که وحدت روزست زیرا که یک وجه و یک روست و حقیقت و ذاتی
دارد و کثرت شبیست از آنک ظلمت و تفرقه دارد و کثرت و این کثرت
مانند خطی است که بکرد یک وجه و یک رو دمیده است بت
جهان خطی است کز گرد عذار او دمیده . خط خوش کز بکرد خوبان سر بسته
بدیدیشت ز کثرت جمال وحدت دیدی . یکی مکبوت جندین هزار پیدا شده
جون زلف و خط هر دو اشارت بکثرات و تعینات اشعار بتجارب پیشها
نموده بفرماید که زلفش بازدانی کار عالم . ز خطش بازخوانی سر مبهم
یعنی از زلف محبوب کار عالم بازدانی و بشناسی که مراد بزلف کثرات و تفرقه
و پریشانی عالم است و از خط محبوب سر مبهم که دمیده شدن خط کثرت
بکرد وجه وحدت که سان توسط عالم ارواحست میان غیب مطلق و شهادت
مطلق بازخوانی خوانندگان بمناسبت خط فرموده است بدان که زلف و خط

درین معنی که هر دو سر بکرت میکرند مشترک اند فاما تول زلف جون زیبا
است بمطلق کرات و تعینات معقول میکرد و دو گاه بتیر مخصوص معالم روحانی
میکرداند و خط مخصوص بتعینات عالم ارواح میدارند زیرا که اول
ظهور تعینات است و گاهی بتیر بحث اشتراکی (در معنی) بکل واحد تعبیر از
مطلق تعینات و کثرات مینماید و بقرینه محل معلوم میتوان نمود که کدام
مقصودست بت از خط خوش نگار دلبران . سر دو جهان دل من فارغ
بر خش و نگار نمشه کشته زان روی خبر بر نقاش . جون مشاهد کار جانان در
مشاهد وحدت و کرات مشغولست فرماید که کسی که نقشش از روی نگارین
. زان روی روا دارد وحدت بکایک یعنی اگر کسی خط محبوب از روی خوب
اوست بنماید نمود بآن معنی کرات از وحدت دیدکه حق پیش از آنکه خلق
شدکه در اصطلاح این مرتبه ذات انقلاب است بس خلق را ظاهر دید و حق را
باطن چه آینه در صورتی که در ظاهر میشود محجب است بس هر آینه حق که
آینه است و خلق که صورت ظاهر اوست مختفی باشد نادان من
که بجز کثرتی حق ندارد روی او بعین محبوب در خط او دید بآن معنی که
از کثرت وحدت مشاهده فرماید و نزد من خلق آینه حق است که در اصطلاح
این مقام ذوالعین است که حق را ظاهر و خلق را باطن زیرا که آینه که خلق است
در صورتی که در و ظاهر شد گه حق مراد است مختفی است و بغیر از حق نمی بیند
و این معنی بعینه حالت که در اوایل کتاب فرموده بود که دل کز معرفت نور
و صفا دمید زهر چیزی که دید اول خدا دید و اشارت باین هر دو معنی است
بت ای جلوه جهان در رخ جان بخش تو پیدا . روی تو در آینه کون هویدا
تا شاهد حسن تو در آینه نظر کرد . عکس رخ خود دید بشد واله و شیدا

مرخه رخت داده جمال رخ خود را - بر دیده و خواجلوه بصد کسوت زیبا
چون روی محبوب حقیقی کتابیست که جامع جمیع آیات حسن و جمال
است زهی کتاب که رخسار یسع المثانی - کمر و فی از تو بحر معانیست
یعنی کو بیا که رخسار محبوب از روی اشتمال بر آیات معانی و کمال
سبع المثانیست یعنی سورة فاتحة الکتابست که چنانچه فاتحة الکتاب
مشتمل بر مجموع معانی آیات قرآنی است ذات حق نیز اشتمال بر آیات
معانی اسماء و صفات دارد و چنانچه فاتحة الکتاب نازل شده رحمت آیات
است و ازین سبب و مناسبت سبع المثانی گفته اند ذات حق را باعتبار
تنزل و ظهور در دو مرتبه علم و عین هفت علم کلی ازست که حیات
سبعه ذاتیه اند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلامست
پس هر آینه مناسبت و مشابهت میانها متحقق و ثابتست که هر حرفی ازان
بحر معانیست یعنی تو گوید مشابهت و مناسبت میباید که چنانچه هر
حرفی ازان سبع المثانی سبب اشتمال او بر معانی آیات قرآنی دریای
معانیست که غایت و ساحل ندارد به تجلی و ظهوری از ظهورات وجه
آلهی نیز باعتبار اشتمال او از روی ذات بر کلمات تجلیات بحر صفات
که کران و پایان ندارد و استمال هر تجلی بر جمیع تجلیات را و اطلاع
بر تجلیات میکوید چون اشارت به تشابه و تناسب رخسار با سبع المثانی
نمود در توضیح آن میفرماید که بعضی از زیر هر موی از زلف [illegible]
یعنی چنانکه بحکم ما من آیة الا و لها ظهر و بطن و لکل حرف حد و لکل حد مطلع
هر حرفی از حروف سبع المثانی بحر معانی است در زیر هر موی از ان
رخسار محبوب باز نهفته و پنهان هزاران بحر علم از علم را ندو منتخب

است

است که بعضی کرا بپایه اقرب بود ازین اشارات نموده بشد آنچه
فرموده که زیر هر موی مواشارات بظهور و تجلی است یعنی در کثیر
هر تجلی از تجلیات نامتناهی وجه آلهی بنا بر اشتمال او بر تمامت تجلیات
هزاران بحر علم و معرفت و اسرار به از عالم راز و غیب نهفته و مخفی است
آنچه هر حرفی بحر معانی بود انجا درخت هر موی هزاران بحر علم و معانی
است و خواص آن بحار علوم اولیا الله اند که تمام و مراتب تجلیات
اسمای و صفاتی بوذانی رسیده اند و از خودی خود محو و نابود گشته
عین مویش الحمد لله الذی بذاتنا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله پس - مایم خلیل وقت و موسی - داود و محمد یم و عیسی
خضر یم و حیات جاودانی - اسکندر آب زندگانی - یسع نشین هوس
مایم نجات در بصیرت - مایم طلسم گنج معنی - ما سید کلید قفل دعوی
خورشید سپهر او نمایم - انجمن یکمانیات مایم - چون قلب کریمش ناطقه
انسانست از تعینات عالم ارواح مجرده است فرموده که [illegible]
خط عارض زیبای جانان - چون قلب انسان بحکم قلب المؤمن عرش
الله الاعظم عرش حقیقی ذات حق استوای آلهی بر جمیع اسماء و صفات فرود
نیاورده است و عرش بموجب آیت کریمه و کان عرشه علی الماء آب و عارض
محبوب از جهت نازکی و لطافت بآب تشبیه کرده اند و قلب انسان ازان
که از تعینات ارواح مجرده است خطاست تا بحرم سفر ما یدکه به پیش برآب
قلب عرش رحمان یعنی نظر کرده به سوی قلب که عرش رحمانست که اضافه
میانی باشد بر آب ازین جهت است که قلب انسان بسبب انکه از عالم
ارواحست خط عارض زیبای جانانست که آبست یعنی عرش بر آب

بودن اشارت به این معنی است که قلب انسان خطی است بر روی ما
اب محبوب ظاهر شد و دمید گشته چون حتم لوازم نفخ و خط
نمود بر طبق سؤال در جواب فرمود که [illegible] بدان که مبدا و منتهای
کثرت وحدت و خال اشارت باوست زیرا که نقطه خال بسبب نظر
با نقطه ذات مقام اسقاط شعور و ظهور و ادراک است مناسبت دارد
چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معبر بظلمت میکردد خانه تجلی
ظهوری معبر بنور میشود و چون خال بر روی محبوب مینشیند فرمود که
[illegible] که اصل و مرکز و محیط [illegible] شیخ ناظم ملک
سرو در رساله حق الیقین میفرماید که کثیر و کثرت قایم است بوحدت
که مبدا مفهوم اوست و باز بریکی از مراتب کثرت از روی کل و کلیه
وحدتی محیط بود چون جنس و فصل و موضوع و محمول بس ظاهر و باطن
کثرت و وحدت بود و کثرت جز اعتباری نبود از عبارات وحدت و اختلافی
که از خواص کثرت است امر عدمی بود و باز میفرماید که ظهور احکام جزوی و کلی
موجب تجزی و تعدد و تغیر است از جمله جزییات محیط و شامل و در ذات
خود بسیط و کامل است و علم و غیبت گر نسبت است جزییک و جهتیت که کثرت
و اختلاف موجب کثرت و اختلاف متعلق غیبت میفرماید که بدان رمز نقطه خال
بسیط است یعنی برابر رمز محبوب که وحدت ذات باعتبار ظهور مراد است بنقطه
خال که وحدت حقیقت مراد است بسیطست و باعتبار ظهور و تجلی آن حقیقت
در مظاهر و مجالی غیرت هیچ تعددی و انتفاعی در وحدت او لازم نمیاید
است که اصل و مرکز و محیط است یعنی زیرا که آن نقطه خال اصل و مرکز و
دور محیط دایر باوجود آنکه حقیقت مرکز است محیط شده است هیچ

در رساله حق الیقین

انقسام در نقطه مرکز لازم نیامد است در دایر و سلسله موجودات نیز
نقطه وحدت حقیقت است که منبسط گشته و بصورت عالم تجلی فرموده و
وحدت دایر صور موجودات صور انبساط او اند و او هم چنان که بود بر صرافت
بساطت خود است و هیچ کثرت و تعدد در وحدت او لازم نیامد است چون
نسبت خال بنقطه و مرکز نموده میفرماید که [illegible] یعنی از نقطه خال که اصل و مرکز و دایره
موجودات خط در هر دو عالم که غیب و شهادت مراد است شده است
و اصل این خطوط غیر متناهی آن نقطه وحدت است که خال عبارت از نقطه است
و چون آدم در آمد از جمله عالم است باعتبار خصوصیت جامعیت امتیازی از عالم
او را بذکر فرموده میفرماید که و هم از آن نقطه خال خط نفس و قلب آدم حاصل
شده و ظاهر گشته است زیرا که اصل جمیع کثرات و تعینات آفاقی و انفسی
نقطه وحدت و احدیت است که بصورت مرکز منبسط شده و بشکل نهم ظهور
نموده است میتواند بود که مراد باین نفس ناطقه انسانی باشد و از آن
قلب عطف تفسیری بود چه هر دو در معنی یکی اند و میتواند بود که نفس حیوانی
مراد باشد که انسان با او قرین حیوانات در شهر یکنند و بقلب نفس ناطقه
باشد که انسان بواسطه او از سایر حیوانات ممتاز است و بی شبهه اصل
سه نقطه خال خواهد بود که وحدت مراد است [illegible] یک نقطه پیش نیست در
مرکز محیط دایر پدید آمد آن وحدت بظهور صفاتی [illegible] اعیان ممکنات بطور
چون در نشاه کامله جامعه انسانی که آیه وحدت و کثرت آن حقیقت
بصورت قلب انسانی ظهور نیافته و مصور گشته است فرموده که
[illegible] یعنی از آن سبب

انقسام

حال دل پرخون سیاه و خراب است که دل عکس آن نقطه خال سیاه است که
نقطه وحدت و حقیقت است بدان که اصل دل انسان آن قطره خون
سیاه است که دل صنوبری محیط اوست و دل پرخون اشارت است
باصل دل نیست و آن قطره خونی که سویدای دل می نامند بواسطه ظلمت
و احاطه که دارد عکس آن خال سیاه است که نقطه موهومه غیر است و بحکمت
عدم مشهود و ادراک سیاهی موهوم میشود و خانه منبع و مصدر هستی
و حیات جمیع موجودات و آن نقطه ظلمت که موهومه غیر مراد است منبع
حیات و کمال انسانی آن نقطه خون سیاه است که در درون دل او پنهان و
مستور است چون از مقام وحدت ذاتی علم و ادراک را راه نیست از موطن
[illegible] یعنی حال دل پرخون شدن نیست [illegible] یعنی حال محجوب
کمترت اطلاق و غیب مطلق مراد است حال دل پرخون شدن نیست زیرا که
چون انجام علم و شعور با دراک رفت و صبغت را راه نیست مرآت منزل
و مقام وحدت ذاتی راه پرخون شد و خاصی از جهل تمام نداشته باشد که
سیاهی ناموسناک خنی هولناک و خانه غیبت عدم علم و شعور منزل غیب
موجود راه پرخون شدن ندارد بسبب احاطه و شمول نیز ندارد زیرا که هیچ
شی از موجودات علمی و فنی از احاطه و این وجود وجودی خارج نیست و هم
لوست و غیر او عدم محض است بیت بهر آشوب دل سودایی ان
خال فتنه بروح زیبا نهاد فتنه انگیخت شوری در فکند - در سر او شها چون پا نهاد
چون میخواهد که اثبات نماید که دل عکس نقطه خال است نه آنکه خال نقطه مختصه
است برای خود میگوید که بوحدت [illegible] یعنی در وحدت حقیقی اصلا کثرت و دوئی راه بهیچ نوع کنجایی نیست و در اصل

تفسیر

وحدت

وحدت دو نقطه متصور نیست که باشد و نمیتواند بود الا وحدت
باشد پس هر آینه از این دو نقطه که دل در خال سیاهست البته یکی اصل
خواهد بود و یکی عکس آن اصل چون و اصف دانست که قوس عروجی سالک
نقطه مبدا حقیقت انسان واقع شده است ظاهر شود که
[illegible] و دل عکس خال است و دل عکس خال [illegible] بداند که مدارج و معارج
وجود بحسب نزول او در مراتب ظهور و ترقی در منازل بطون و در مراتب
و در قوس نزول این دایره نقطه مبدا اول وحدت و نقطه ضمیر انسان
که آخر مراتب نزول وجود است و در قوس عروجی این دایره بر عکس آن خواهد
بود پس مبدا سیر عروجی نقطه دل انسانست که صورت تا وحدت جمعی شاهد
انسان دارد و اگرچه باعتبار مبدا یت اصلی و اولیت حقیقی نقطه وحدت
اصلست و اشتباهی دران نیست فاما نسبت با سیر سالک که در قوس عروجی
واقعست و بحقیقت الحق موجب معرفت یقینی است که مقصود ایجادست
این نسبت چون مبدا نقطه دل انسانی است [illegible] معنی نبوده میتواند که [illegible] یعنی چون اصل و عدد
دوئی و کثرت منصور نیست [illegible] نقطه مذکوره یکی اصل و دیگری
عکس خواهد بود چون مبدا سیر عروجی سالک از نقطه دلست تردد در اصالت
نقطه اول ندارد چنانچه فرمود که نمیدانم که خال او که نقطه وحدت مراد است
عکس دل ماست جان نقطه دانسته با محقق مشهود است و آن غیب و یا
آنکه آن نقطه وحدت چون باعتبار مبدا یت اصل است دل ما عکس آن روی
زیبا ست که نقطه وحدت حقیقی است که بر وجه ذات ظاهر شده است
چون عکسیه بهر وجهی اعتبار پذیرفتن نمود فرمود که [illegible] عکس خال او دل است

و یا عکس دل آنجا شد وجود یعنی از عکس حال محبوب دل ما سیه گشته
گر حال اصل باشد دل عکس و ور آنکه عکس دل آنجا یعنی بر وجه ذات
سهو نباشد و ظاهر است که نقطه دل اصل باشد و خال عکس آن چون ما
بر تعارض جهات و وجوب اصالة احد الاعتبارین تردد تمام در این معنی
واقعست میفرماید که دل اگر روی یار است دل بین یعنی این
یعنی دل در روی محبوب و لعبت ماند خال یا آن معنی که روی محبوب
ذاتست اصل باشد و نقطه دل بمثابت خال منقوع بر آن و عکس آن و یا
آنکه روی اگر احدیة جمعیه ذات است یا آن معنی که دل اصل باشد روی
او گر وجه ذاتست در دل ظهور یافته باشد زیرا که جمیع اسرار و معانی در دل
انسان سیدا می آید و روی بجهت این معنی عکسی بر سوم گشته باشد و این
راز و سر مشکل بس پوشیده و بنهانست و نزع اصالت احد طرفین بدلیلی
کردو بهر کدام که اعتبار میخواهید جهت حد متعارض دارد
حال دل در دو انه نقاب خالی است یعنی نقطه دل بروی دلبر خالی است
در حیرتم این گر چه خلست وجه دوست خاموش جانم کز تو نکوی لالی است
چون فی نفس الامر خال که نقطه وحدت حقیقیست باعتبار اولیت سیدایه
اولیست میفرماید که اگر بست دل ما عکس آن خال جز این نباشد آن مشکل حال
یعنی بطریق تسلیم گر نقطه خال که وحدت حقیقیست بواسطه اولیت و بدایه
اصل بوده باشد و نقطه دل ما عکس آن خال بود بلکه جز دل مختلف حال
و متقلب احوال می باشد چون نقطه وحدت که اصلست ساکن و بر حال
واحد است می بایست که دل نیز عکس او ثابت ساکن و بر یک قرار بودی
و این تقلب و اختلاف در او نبودی حقیقت سخن آنست که در وحدت

حقیقت

حقیقت باعتبار ظهور و تکثیر در دو ظاهر اختلاف و تلوین بحسب صورت
مایزاید میکرده اگر چه فی نفس الامر اختلاف متعلق نمی شود موجب اختلاف
متعلق نمیشود و در تقلب و اختلاف احوال دل بواسطه نقطه آن مشبه بآنست چون
دل بنا باعتبار احدیة جمعیه که دارد جامع جمیع مراتب ثابت نرسد که
این وجه بیچون محض شایسته است که چون نقطه او اضطراب یعنی دل بنا بر
اختلاف و تقلب احوال که دارد گاهی مانند جسم مخمور محبوب از حال متی جمعیت
و حدت و خصوصیت مشهود بر خلاف احوال عالم تفرقه کثرت که قرار ندارد
و گاهی مجروح نفس بیقرار شش در اضطراب و اضطرار است که در عالم کثرت بواسطه
اختلاف احوال و پریشانی حال کار بدی میخواهد و گشته می بیند چون اختلاف
احوال مقتضی آنست که گرچه گاهی بر حال باشد گاهی دیگر چون حال بر او دگر شود که
این دو نوع شود که یعنی دل اسیب یعنی دل اسیب
نقلب احوال گاهی ببزم بخلوتی وجه محبوب و صفای وصل ماند روی محبوبه
دلبر و دلبرش تا بانست و گاهی بواسطه ظلمت بعد و هجران و حرمان تاریک
ظلمانی مجوخال سیاهست و دو ساعت بر یک حال نیست
کار دون همتان کرا دهد دست پریشانم گر ز دست تو نالم کم و زار نالم
نیک خط از سواد نقطه خال تو خالی کس ندیده است کین اشکسته آنم
حدیث گفتم و دین پیشم مکن زیرا من مسکین بخیر و بیش سر چیزم بجز موئی نمیدانم
جود اختلاف احوال دل از اوراق نفس سوده که گاهی
این دو نوع شود که یعنی دل از غایت اختلاف احوال که دارد
باوجود آنکه در مقام طاعت و عبادت و اتقیاد باشد بخطه تبانی دیگر
است گاه در مقام غلبه معنیات که مرتبه محدثیت علم که بحسب اشارت بدان

است وگاه در مرتبهٔ استیلا صورت که مقام موسی علیه السلام است که گفت
عبادت از آنست وگاهی بواسطهٔ آثار و احکام کثرات و صفات نفسانی
دوزخیست و گرفتار بار شهوت و نوش حرص و عقرب نفس و اژدهای
ماریس و زبانیه قوای شیطانیت وگاهی بسبب غلبهٔ روحانیت و
صفات ملکی بهشت روح و ریحان و حور و غلمان و روضه و رضوان
گردد چنانچه گاه زشت گردد که گوید گاهی گشت، گردد زخم گاهی بشت باد جنون
گه زده گاهی باد هم گه زشت و گاهی عابدم - گاهی زناکارم بدم باد جنون
جون دلها مرتبه ترقی وگاه بمرتبه تنزل و هیچ چیز را بمقام دل کامل نیست فرمود که
کل یوم هو فی شأن یعنی دل انسانی بسبب جامعیت که او را حاصلست گاهی که از اخلاق رذیله
ذمیمه مبرا و معرا میشود و بسلوک صراط مستقیم بارث وکامل میشود و ترقی
نموده بمقام محمود و مرتبهٔ علیه که اعلی علیین است وصول می یابد وگاهی
بواسطهٔ استیلای نفس و طبیعت و متابعت شیطان سر زیر شده و منکس
گشته تحت اثری بعد و حرمان می افتد و از صفات انسانی محروم می
ماند چون اختلاف احوال باین موجب تمام نمود که [illegible]
شراب [illegible] یعنی ترقی و تنزل است
و معنی بیت اشارت بمردی متوسط الذی بود بطریق تنزل حالات که شخصی
در اوائل صالح و صفت زهد و ورع متصف بود کرارها بواسطهٔ غلبهٔ هوای
نفس و طبیعت زهد و ورع را گذاشته طلب کار شراب و سماع و شاهد صوری
میکرد و از مرتبهٔ اعلی بأسفل تنزل کند و این از لوازم اختلاف احوال است
تا بعد از ترقی حالات که سالک راه و طالب آن اول ریاضت نفس

وعبادت میدید و لذات زهد و ورع مستلذ میشود تا بجائی که از غایت
شیفتگی سلوک و کرامات یعنی بعد از عبور بر مراتب و مقامات پیر میخانگان
شراب و سماع و شاهد صوری اطلاق میکرد و وصول بر اتب تجلی و نور
معرفت و مشاهدهٔ محبوب که غایت مراست میباید و این معنی از
اختلاف و تقلب احوال دل صادر میشود که از اعالی بحالی اعلی تبدیل یابد
میباید و از ظاهر به باطن و از صورت یعنی میرود و یک مرتبه از مراتب
کمال میدید نمیکرد و دواعی نفسیه [illegible] رخت بساقی بیرون و در کام دل
هم نشد پیر در دامن دل [illegible] میزند و نعرهٔ ما من مزید
در حقیقت این کلمه دلیل بر عدم جرم میباید انبوده هرچه بیش و کم. جون از جواب این
سوال که گذشت باتمام رسانید میفرماید که سوال این سوال آست
از یعنی الفاظی چند دیگر که بر زبان اهل حال و ارباب کمال جاری میکرد و
و بحسب صورت مناسب حال ایشان خالی نمیماند ظاهر شود که
[illegible] یعنی شراب و
شیم و امثال بکار مستلزم و مستوفا بر زبان ارباب حال که اهل کمال اند جاری
میشود یعنی خواسته اند و مقصود ایشان از این الفاظ جیست و خراباتی
شدن که ایشان میکنند چه دعویست و اشارت بچه حالست و چه معنی
مقصود ایشانست جون سوال معلوم شد فرمود که [illegible] جواب اما شاهدی که
میگوید هم بطریق مشرب خاص اهل عرفان که در جمیع مظاهر عینیه و غیبیه
آن حقیقت را متجلی و ظاهری بیند و هم بطریق ارباب حال که بلسان تاویل
اشارت بحال خاص که ایشان بحسب ذوق و وجدان روی نموده
با رعایت مناسبت بمبدا اطلاق مینمایند جون مرجع همه حق است

منظور آنکه شراب و شمع و شاهد که می‌بینیم اگر در تحقیق
یعنی این شراب و شمع و شاهد که می‌بینیم اگر در تحقیق
مشاهده نماید همین معنی است زیرا که بصورت جمیع اشیا موجود
آن معنی حقیقت است که تجلی و ظهور نموده است و غیر آن حقیقت
حقیقی نیست اما بواسطه جهل غیر حق عدمست و در وجود موجودات خود
بس آنچه هر چه هست بی‌شبهه اضافی است و موجودات با سر باعین آن
معنی و حقیقت باشند و بصورت همان معنی ظهور نموده باشد چنین
ذات جهان مظاهر با این تحقیق ... از تو تجلی جمال تو هویداست ... بدان که
این جواب که بطریق شراب عرفانی شیخ محی الدین عالی در جواب این سوال
فرموده، در جواب سوال سابق نیز که از جسم و لب و زلف و خط و خال پرسیده
بود بهمین جواب میتوانست فرمود از برای که چون بر صورت جمیع آنها
آن حقیقت متجلی و ظاهر است پس جسم و لب و زلف و خط و خال غیر آنها نیست
و هر چه دیگران منسوب میدارند همه از آن او باشد

آن سرو خرامان را لب جوی جهان ... آمد ز قفا دل همه در بند فتاری دگر
جسم مستش عین جسم و ابرانی کرد کرتا ... مست چشم او شدم از لحظه هشیاری دگر
چشم خونباز دلی یار از جهو شهر آشوب ... سینه‌ای پر ز بلا تازه دلی یاری دگر

سبب آنچه این جواب فرمودن و درین محل اظهار کردن آنست که آنچه سوال
بدین عبارت فرمود که چطور است مرد معنی زان عبارت پس بقرینه محال البته
معلوم است که سایل آن معانی خاص میخواهد که بر ارباب حال منکشف است
و درین سوال فرمود که شراب و شمع و شاهد را چه معنی است لازم معنی جناب
شود که اینها را که می‌بینیم هیچ معنی نیست لاجرم ذکر این جواب کلی درین محل

فرمود که

فرمود که آنست بود و صاحب مشرب عرفانی که طایفه موحده اند درین
جواب سوال اول استدلال ضیا نماید و حقیقت حال معلوم شود
اول مناسب اهل عرفان جواب فرمودن است بطریق ارباب احوال اشارت
نمایند که مخصوص این طایفه است خود میفرماید که شراب و شمع آن حقیقت

یعنی شراب عبارت از ذوق و وجدان
حالست که از ظهور محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روی نماید
و سالک را مست و بیخود و بیقرار و شمع نور و روشنست که در دل عاشق
صاحب شهود افروخته میگردد و در آن دیدار مشهود میگرداند و شاهد حق است
تا غیر ظهور و حضور نماند از فرمود که هر چند شاهد که از کس نیست پنهان یعنی
بعین الیقین تطابق تجلیات جمال آن که در غایت ظهور است و انو

منکس محجوب نیست نامناسبت‌های و نوری ما را تواند و محجوبیم
محجوب نباشد و حجاب از نوری ای دوست ... کز خود بخودت از نظر ما پنهان تو محجوب
چون شراب و شمع و شاهد که مناسب احوال ارباب کاملست آن معانی
خاص تواند بود که مخصوص اشانست و آن انواعست بنوعی دیگر اشارت

فرمود که شراب ... و شمع مصباح ... بود

یعنی شراب درین محل که میان حالات ارباب کمال میبرد از جهت
آن صور مظاهر چنانند که حق از عالم مثال که برزخ و شهادت و صورت و
معنی است از برای تعالی پس سالک مشتاق که صور تدبر شهود جمال مطلق
است بآن صور مظاهر میگردد و درین را تجلیات الهی می‌نامند زیرا که حق
بصور اسباب ظاهر میشود و این تجلی را در اصطلاح صوفیه تاعیس می‌نامند
و شمع آن مصباح و نور تجلی است که در صورت زجاجه ظهور نموده است

ذوق حاجه و غایه مصباحت دست بفروغ و روشنی نور اروح است
یعنی فروغ نور تجلی است که مخصوص ارواح طیبه است و این تجلی نوری
میخواستند و مراد این اعلی از تابیدن است چنانچه سابقا ذکر رفته است چون
تجلی بر موسی علیه السلام از شجره مشاهده نمود تجلی نوری بود میفرماید که
نور بود ندا بموسی میرسید شراب آتش و شمع موسی یعنی مشاهده کرد
فروغ و روشنی نور تجلی است بر دل موسی بغیر شرر شد و شراب آن چیزی
است که از آتش میخورد یعنی آتش از دل موسی انشاء و شراب موسی آتش شد
که اثر آن حرارت نار دید که از مشاهده آن آتش شوق و شوق و بیخودی در
موسی پیدا آمد و شمع موسی نجم شد چنانچه نور از شمع تابیدن میکرد و نور آن
تجلی بر موسی از درخت دادی ایمن نمود که نودی من شاطی الوادی الایمن فی
البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین چون بنا بر
تفاوت استعداد حالات اهل کمال متفاوت می فرماید که
شراب و شمع فلان آن نور است ولی شاهد جان آن نور است یعنی نسبت با
مشرب محمدی علیه السلام و محمدیان که کاملان اویند که بواسطه چنین
متابعت محرم اسرار ولایت آن حضرت گشته اند شراب و شمع جان آن نور
اسرار است که ارث بمراح آنحضرت مشاهده نموده و دست
از حضرت پیغمبر صلعم برسید که اهل رایت ریک جواب فرمود که نور رانی
اراه و در بعضی از کتب صحاح که محور بحث ما در این معنی بیشتر داشته شد
فرمود که نور رانی اراه نور اسرار اشارت بروایت آن جماعت صحابه است
و در این روایت زیادتی چنین صورت نیز متوی و روایت صحاح است ولی شاید
بحکم تعدد رای من آیات ربه الکبری همان آیات تجلیات کبری اسمای و صفاتی

است

است که مشهود آن بر صورت جامعه مخصوص دل مبارک آنحضرت بود
چون تا جان با خلاص آن حضرت راز آن مشاهدات نصیبی مشکاتر
و خلی رانرسد فرمود که شراب و شمع او تا جان او رسید
مشغول نرشاد بازی آمد یعنی اگرچه کمال نبوت بوجود خاتم انبیا علیه
مختتم گشته تمامی ذوق و مشاهده این تجلیات ذاتی و اسمای و صفاتی که
بعد بر لباب و شمع و شاهد مکرر شده چون مخصوص مقام ولایت و لایت
باقیت پس شراب و شمع و شاهد جمله حاضرات و حاضرات همه اوست
باید که تو در حجاب غفلت مستی و خواهی مجذوب نگردی و از شاهد بازی
غافل نشوی و از لذت مشاهده جمال محبوب و اسباب و عیش و عشرت
بازنمانی گر همه این لذت او را میسر شد از عمر بهره نیافت شعر
فما عیش فی الدنیا لمن کان صاحیا ۔ و فی لم یت سکرا بها ما هما لمرء
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ۔ ولیس لها منها نصیب و لا سهم
یعنی او را ذوق این امر نیست جان او را حیثیت نیست ۔ من که جرعه از خمخانه
شمع جان از نور او نوشیده ام از دو عالم برجانش ناظرم جز بسر بیش و جهان بیکارم
چون فرمود که غافل از شاهد بازی مشو و طالب تجلیات جمال محبوب باش
میفرماید که شراب بخوری و کشش نمائی مگر ابیات خود را بیاد نمانی
یعنی شراب بخوری و محو و فنا کنی لازم تجلی ذاتیت و کشش و نوش کنی تا
بدولت مستی فنا از دست تعین هستی خود که موجب حجاب عاشق
از معشوق است امان یابی و حجاب مرتفع گشته جمال جانان که غایت مطلب
و تقاصد ست جانبخش بهت روی بنماید و از محنت بعد و فراق بیاسائی

پاک کن از نیک خوی از خویشتن ۔ تا رخ خود بینی جمال ذوالمنن

هرکه او در رهگذار خود نشست ۰ دایما محجوب از یار خود نشست
سد خود را از ره خود دور کن ۰ وز وصالش جان و دل معمور کن
چون فنای از خودی موجب بقای بحق است ضرور باید که بگوید ازخودش فنا بده
وجود قطره باز در یا رساند یعنی می و شراب تجلی جمال محبوب مطلق بخور
و بنوش کن تا تو را از خودی خود در یا بی وجود در یا بی و محو و فنا شوی تا سبب
رفع تعین و هستی مجازی و وجود زائد قطره از بحر اعظم حقیقت مطلق بود
بی تعین مظهر و کمال در یا بی حقیقت رسی و قطره خود را بی مزاحمت غیریت
خودی خود عین در یا یابد ۰ قطره بودم چو شدم غرقه در یای قدم
نقطه کی رفت و کجا من همه در یا بودم ۰ چون ز خود فانی و باقی به جای تو شدم
در همه کون و مکان مطلق و یکتا بودم ۰ تا نه آزاد زقید تو اسیری جانم
بخدا این که چو عین همه اشیا بودم ۰ چون شراب تجلی وجه محبوب حقیقی
مست و لایعقل میکرداند فرمود که شرابی خور که جامش روی یار است
پیاله جشم مست باده خوار است یعنی شرابی خور که جام آن شراب روی
یار مست همه مستی و بیخودی سالکان و عاشقان از باده تجلی جمال محبوب
حقیقی است که سبب مشاهده آن جمال سکر و دهشت و حیرت بر عاشق
مستولی میکرداند ستقنی جمیعا لعب راحة سلمی و کاسی محمد بن عز الحسن حلت
و پیاله آن شراب تجلی جشم آن مست است که آن باده تجلی از پیاله جشم خود
بخورد و نوش میکند تشبیه اشی پیاله نمودن بواسطه آنست که آن شراب تجلی
از جشم خود شراب پیاید و میتواند بود که مراد جشم محبوب باشد و مست باده
خوار صفت جشم بود یعنی شراب تجلی جمال محبوب هم پیاله جشم محبوب
نوش کن زیرا که موجب الا بذکر الله تحقیقت راسی و مرسی و ناظر و

منظور

منظور اوست ۰ در شاهد و مشهود تو نی ناظر و منظور او
در عاشق و معشوق تو نی طالب و مطلوب ۰ چون در تجلی جمال ذاتی که تمام
شهود مطلق است تعینات بالکل مرتفع شود زیرا که شراب الطالب بساط جام
شراب باده خوار ساقی است یعنی طلب شراب تجلی ذاتی جنابجه سابقا
ایما کرده شد مقتضی تمام مطلق تعینات از وجوبی و امکانی و تمام
اطلاق ذاتی است زیرا که اصلا تجلی ذاتی نیست و صفت آن شراب تجلی ذاتی آنست
که باده خوار و ساقی آشامنده و امتیاز و تعین هر از ما بین مرتفع می سازد
جا امتیاز باده و باده خوار و ساقی و ساغر و جام در مرتبه تنزل ذاتست
با اسماء و صفات که مرتبه ظهور اسماء غیابست و در این مرتبه ظهور باده آن
تجلی اسمائیت و ساقی ذات باعتبار جنبه ظهور باده خوار اعیان ممکنات
که عبارت از عالمات و ساغر و جام و عکاس استعدادات اعیان ثابته
چون در تجلی اطلاق ذاتی اسماء و صفات و اعیان و اعتبار جنبه ظهور و ظاهر
عدم محض و متلاشی میکرداند لهذا شراب تجلی ذاتی باده خوار ساقی آشام باشد
و در او ساغر باشد و نه جام ۰ اسماء و صفات و کون هر یک
در ذات تو هست محو بالذات ۰ نه رسم نه شکل و وضع و نه جات
بدان که این معانی که شیخ علیه الرحمه در این ابیات ادا نموده و میفرماید همه حالات
و مشاهدات ارباب کشف و شهود است که بی تاویل بر ایشان روی نموده و
بعین الیقین مشاهده آن کرده اند و سالکان که بمرتبه تجلیات افعالی رسند
بحسب آن احوال که در آن دم بایشان غالبست حضرت حق را در عالم بر رنج
مثالی بصور مظاهر محبوب از انسان و غیره مشاهده مینماید چنانچه
امام محمد غزالی قدس سره در رساله مصنونه بر علی عزیز ایله فرموده حضرت

حق را مثل نیست هل من مثال هست و رایت ربی فی احسن صورة شاهد
این معنی است و از اکابر دین این معنی بسیار منقول است و می‌گفتند که حق
ساقی گشته شراب بایشان میدهد و ایشان چون آن شراب میخورند
محو فانی میگردند و کشف صوفیه مشحون از این واقعات و حالات
و این معنی را اجزا باید نمود که بآن مرات رسیده باشند و شاهد آن
حال خود گاه گاه بنمی یابند و بحقیقت این سخن نیرسند لاجرم هر کس
بنوعی تاویل مینماید و موافق مشرب خود میسازد و هر چند شرح واقعی
پیشتر کرده میشود از جاهلی که نه اهل مشرب اند بحکم من لم یذق لم یدر این
معانی از ایشان مخفی تر و پنهان تر میگردد و کل میسر لما خلق له

بیت

هیچ فی تاویل این را در پذیر تا در آیند در کلوخ چون شهد و شیر

زانکه هیچ آن معانی را خطا ۰ چون مستان عشق آلهی را شراب ساده حلال
معشوقست فرموده که شراب خورد چه موجب باقی مستی
ساقی بود و در دست ساقی یعنی شراب تجلی از جام وجد باقی که حق
بخورد و نوش کند و در معنی و ستعاهم ربهم شرابا طهورا تامل نما که حق انکس را
ساقیست که باده تجلی از جام وجد باقی شرب میدهد و در شهود جمال محبوب
مست و حیرانست

بیت

شرابی بخورد و جام از جا می ۰ که هر دم میکند صد باره راحی

چون آیت کریمه و سقیهم ربهم شرابا طهورا ناطق بر انست که حق ساقی شراب
طهورست اشارت بمعنی طهور فرموده که طهور آن می بود که چون
تراوش کرده و وقت صاف شده یعنی چون تجلی آلهی کما مستاثر فی ست
و کماهی بنیت بمشرب طهوران می خوشگوار تجلی است که از لوث و ناپاکی
مستی مجازی و تعین مبرا و در وقت ذوق و مستی پاکی دهد و آن معنی
را بعضی از عارفان بیان کرده اند حیاتی که مستی سالک بر جاست و ادی
توحید از لوث شوایب و غبار اغیار و هنوز پاک نیست و از خلیفت بواسطه
تلویث باین لوث هستی و تعین است که سالک اسیر قید کثرت و آثار
مشاهده توحید حقیقی که طاهر و مطهر و مطهرست محرومست

بیت

ساقیا می ده که مستیارم کند ۰ مستیش زین خواب بیدارم کند

تا فارغ از مستی و پندارم کند جهد نماید جهد نمایی کو بکوشش ۰ تا جور لاناو عطارم کند
چون خود هو فرمود که موجب بعد تست فرمود که خود را نه بینی

که در مستی بعشق لایزالی یعنی در محبت و عشق که وسیله وصول بآنست
جمال محبوب بخود و نوش کن و خود را از سر و نیستی که لازم زیاد خشک
است که عین صورت آرایی دانند و به باطن متقید بقیود اوصاف ذمیمه
باطنی اند و بالاتر از کائی که در خود تصور کرده اند عنید استد ارمان و خلاص
کن که در مستی بیت ار نیک مردی ز پی کار عشق و محبت و انش شوق و طلب
باطنی باید بمستی که عدم تقید بقیود صوریست به بسیاری تهرست از نیک
مردی و زهد و سلات حال که بحجب صورت باشد و در باطن افزاید و سیر
مقید بنداز باشد و دل را از محل آثار کاذبه طهور کبریایی حضرت لم یزل شاید لوث
کبر و خود نمایی و حب جاه و ریاست پاک کرده باشد و در صورت خود را بنیاز
و نیک مردی آراسته نماید و در باطن بانواع کرشمه ها مبتلا باشد

بیت

دل که با کبر و بود جامه ناپاک چه باک ۰ صد که پی مغز بود نغزی و ستبر چه بود

چون غرض از عبادات و علوم آنست که بوسیله قرب حق شود فرمود که
کسی که اشاره که ما وقفناه و حجب ظلمات او را مهیا از نور
بدان که غرض از علوم و اعمال آنست که بوسیله قرب حق و معرفت و شناخت کرد

هرگاه کرسب غرور و انانیت و عجب و تکبر و ریا و خود بین شوند و
موجب بعد و دوری از درگاه حق گردند بحکم روایت حسنة تعلها الرجل
و لا یکون لها سیئة آخر منها آن در صورت طاعت و در معنی گناه است
گر کسی عجب آورد در طاعتی لعنتی بارد بر و هر ساعتی و باز هر معصیت که
موجب ندامت و عجز و انکسار و بازگشت بحق باشد بمقتضای روایت
سیئة تعلها الرجل و لا یکون لها حسنة الا نفع منها آن معصیت در حقیقت طاعت
مقید است اگرچه صورتاً گناه نماید فلهذا میفرماید که حجاب ظلمت او را بهتر از نور
کسی گواه شد از درگاه حق دور یعنی هر کس که از درگاه حق دوری او شد حجاب
ظلمت او را بهتر از حجاب نورانی است حجاب ظلمانی عبارت از حجاب مناسی
و لذات طبیعی و حجاب نورانی مثل علوم رسمی و عبادات عادی حجاب
ظلمانی را بهتر از آن جهت فرمود که میداند که آخر می کند مدت و الا فی نفسه
و البته موجب پشیمانی و عجز و افتقار است و حجاب نورانی را بدتر بسبب آن
فرمود که چون در صورت طاعت است البته آن را نیک میداند و راه مکابره خود
نمی برد قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و
هم یحسبون انهم یحسنون صنعا اشارت باین معنی است و روایت است
که چون این آیت نزول کرد که و یدالهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون از حضرت
رسالت علیه السلام تفسیر این آیت سوال کردند فرمود که می اعمال حسبوا باحسنات
فوجدوها فی کفة السیئات چون فرمود که حجاب ظلمانی بهتر است از نورانی
اشارت بتوجیح آن خود میفرماید که آدم از ظلمت صدف شد
و نور ابلیس ملعون گشت یعنی حجاب ظلمت بهتر ساز نور زیرا که
آدم را از ظلمت استعداد طیبت در اکمل نجوه صدیقه شد و سبب عدم انتهای

از آن

از آن معنی که کبیا خود متوهم است در باطن فرمود و این معنی موجب
اجتباء و اصطفای آدمیست و ابلیس از غرور نخوت و احتجاب بانانیت
خلقتنی من نار و خلقته من طین ملعون و مطرود ابد گشت پس معلوم شد که سالک
را باید که با وجود طاعات صوری و معنوی و اقامت شرایط آداب طریقه
مغرور نگردد و خود را از همه کس کمتر و عاجزتر شناسد که هیچ وسیله درگاه
حق بهتر از عجز و نیستی و شکست و نیازمندی نیست
زاده عشق عجز و نیاز کردن بی وجه و بیمزه بکار زنان از عجز و نیاز سود
جز شکست و نیستی بیهوده نیست چون غرض از تصفیه قلب و تخلیه روح آنست
که جمال الهی در او بنماید فرمود که اگر نه دیدار راه راست
چون راه است نبودی جایها یعنی ارباب تصفیه و تخلیه که تصقیل آئینه
دل مصقل فکر و ذکر و سلوک و ریاضات از زنگار اغیار می نمایند بجهت
آنست که جمال حق بر لوح صفا داران دل بنماید نه آنکه تصفیه سبب آنست
که خود بینی شود و جهد در تصفیه که موجب خود بینی باشد نه بود آن بهتر
از بودنست و سالک راه حق را هیچ حجابی مدبرتر و محکم تر از هستی و خود بینی
نیست و هرگاه از هستی و پندار خودی بفنیت کشت از جمیع حجابهای
صوری و معنوی خلاص یافت چنانکه اول ز خودی خود کشد زکن
و انگاه نکر روی مقصود از هستی خود جو فنیت کشتی از جمله حجابها گذشتی
چون از حالات و مشاهدات که اهل شهود در این معنی مشهود گشته
فارغ شدند عنان سخن بجانب دیگر گرداند و میفرماید که زروئیست
پس شکل جمال بروی افتاد یعنی زروئیست که وجدانات حق مرآت
چون پرتوی و فروغی بری محبت ذاتی فراحیت ان اعرف اشارت بدان

است اشاره و دریای ذات بسبب عواصف ریاح محبت متموج گشت
بس شکل حبابی بر می‌آید و دریای حقیقت انشاء و بروز هستی را با اختیار
حب ظهور می‌خواهد و ناچار حب ظهور و اظهار جمیع صور علمیه که تقاضای
ظهور میخواهند وجود عینی یابند و از خانه علم بصحرای عین تا خشد شکل
حبابی از آن جهت نمود که تعینات بکثرات مانند حبابی اند بر روی بحر
حقیقت زیرا که هر چند بر دریایند و در وجود حباب همین نمودی بود است
پس اگر بر سر دریای بی‌نهایت تو به مثال هر دو جهان چون حباب می‌بینم
حباب چیزی جهان را بنور حشم توبی چون بحر قدم چون سراب می‌بینم
چون عالم غیب و شهادت بحقیقت حبابی اند بر روی بحر هستی مطلق
فرمود که جهان و جان را شکل حبابی داده‌اند
یعنی جهان که عالم اشباح مراد است و جان که عالم ارواح مراد است بر اوی
بر مجردات یا عبارت ظهور که معبر بی میکرد و شکل حبابیت یعنی
نفس و صورت حبابی و شکل خیالی دارند و در حقیقت غیر دریای هستی
و کثرات حبابی نمودی بودند حباب او لیای راقابلیت یعنی حباب این
بحر هستی قباب و پرده لولیای حق گشته است هر او لیا استعداد و قباب
حباب تعین انسانی مستور و مخفی اند و بطریق کامینی اشیاء را فانی شناسند
و خانچه بحر وحدت در حباب تعینات مخفی میماند او لیا نیز که در دریای وحدت
مستغرق و فانی گشته اند در حباب تعین انسانی مستور و مخفی اند
در عجایب مانده ام کین قوم را ۔ چون بچشایند حق در جشم ما ۔ جشم بندی یا عجب بر دیدها
بندشان میکرد یهدی من یشاء ۔ خلق چون بران حرانی گشته بوا ۔ بیش آن سحری که پریه میفزود
چون هر ذره از موجودات بقدر استعداد و قابلیت خود مست محبت

فطری اند فرمود که [illegible] فاده عشق کار دا تا کرد
یعنی عقل کل که اول موجودات است از موجودات امکانی از آن می محبت فطری
که در خور دحام استعداد و قابلیت خود نوش کرده است مست محبت و
حیران و مدهوش است و بسبب نوشیدن آن می محبت نفس کل را که در
مرتبه دوم از مراتب موجودات واقع است حلقه در گوش ایجاد و مطیع
و منقاد الوهیت و امر است و در مقام طلب و محبت قایم است که هیچ از آن
مرتبه تجاوز نداده چنانچه عقل کل از مقام عشق با او هوش
نفس کل مست و از شوقت بجوش ۔ چون معین است که وجود هر موجودی
شراب محبت آنهی است که در خم استعداد و قابلیت او ریخته اند فرمود که
هر ظرف چو بیک فحوی نیست آن مرا نه آنرا نه اوست
یعنی تفاوت
عالم از غیب و شهادت مانند یک خم خانه اند که پر از شراب هستی حق گشته اند
و دل هر ذره از ذرات موجودات کهرا و حقیقت آن در ذات محبت قابلیت
و استعداد خاص که دارد و بمانه شراب محبت حق است و بیمانه هر ذره شراب
پست مدان که هر موجودی از خور قابلیت خود از آن پرتو وجه ذات الهی
که بر می محبت ظهور و اظهار افاده است به تجلی خاص از تجلی وجوب اسمای
محفوظ گشته اند و هر استعداد و هر یکی از آن شراب تجلی خاص که مستعد بما
بودند بر گشته تفاوت ذات است علی حسب استعداد اتم مست مدام آن می اند
از بامم خشت اول ذات تا بم ازل ۔ ساقی صلای میزند میخانه را دراشد
چون فرمود که بمانه جمیع موجودات از می محبت حق پر است فرمود که
خوست [illegible] یعنی از آن می محبت
نظری خود که عقلت مستاست و ملایک کرد مشتاقان متربا ند

وجان کبود و روح مراد است مست است و هوا و زمین و آسمان به مست
و هر چه هست است این میاندیشه هر یک از ان دگر ای کیا تی بخش تن
در پیمانه است مقصد او ایشان ریخته است و انقیل اند و تا هست
مشیار نخواهند شد و این مستی علامت که جمیع موجودات را بیخود کرده و
رخزی در این معنی کرده شاه نیاز است محل نوشته می شود نظم

دلکش دیلم یار مست جلوه اغیار مست جام مست و باده مست و خانه خمار مست
جان جانان مست و جانان مست و سلمی مست بزم مست و ساقی مست و مطرب میگسار مست
عقل مست و عشق مست و عاشق و معشوق مست زاهد مست و توبه مست و زاهد و مشیار مست
کعبه و بتخانه مست و مسجد و محراب مست سنگ و جوهر گل مست و دره و کهسار مست
گبر و ترسا و کلیسا مست و عیسی بوسه دیر و ناقوس و صلیب و راهب و زنار مست
بت پرستان مست بودند و بتخانه خراب کافر و انکار مست و موس و اقرار مست
خاک و باد و آب و آتش جمله بودند مست انجم و افلاک مست و کوکب سیار مست
عقل کل مست و ملایک مست و روح و حسم جبرئیل وحی مست و احمد مختار مست
هم بسیری مست بود و هم ملا در درس مست گبر و ایمان مست و دین و مذهب و دیندار

چون همه موجودات مست محبت و عشقند و همه طالب و جویای اویند
فرمود که ملک بخشنده روی در نگاری مواد دل با مید یکی بوی

یعنی از ان می محبت فاحبت که فلک کوشش کرده دایما سرگشته و حیرت
زده در نگاری و جست و جویست و یک لحظه آرام و آسایش ندارد و
در طلب دوست کرد عالم معلق زنان میکرده بیت

فلک از شوق سر کردان چو ذره مهر خورشید بروز و شب نیارامد که شاید روی بنمایی

و مواد عشق و محبت در دل فلک نا مید یکی بوی است که از فحوات تجلی

محبوب بود پس با انکه نا مید یکی بوی است که از ان می محبت در نظرت
بوی رسیده ساعت بود ایم طالب و خواهان آن است و بواسطه ان یک عنصر
مواد و جوف فلک است مواد دل در غایت خوبی و لطافت آمده است
چون ملایکه که عقول و نفوس و قوای ارضی و سماوی اند بواسطه تجرد و تقدس
و زلاست که دارند در کدورت ملایک جوزه صاف از هر دو پاک

ملایکه عقول و نفوس و قوای ارضی و سماوی اند

بجوهر تخته دره ی بر روی خاک یعنی ملایکه و نفوس فلکیان ازان می محبت انچه
صافست از کدورات پاک خورده و نوش کرده اند بقصد اشارت باشد
که فیضی که از مبدا فیاض فایض میگردد اول بارواح مجرده میرسد که ملایکه اند بواسطه
علم و سایط یا ذات و سایط بیرسد و از انجا بکرسی و اجسام فلکی دیگر
بعضو دیگر بواسطه بس هر انه صاف و رائق آن می خواهد بود که ملایکه نزدیک

فیض وصلی از ایشان بواسطه
صور کرسی که ملایکه در انجا نفوس دارای کرسی اند

از دکورات پاک استعاره یافت که چون ملایکه ارواح مجرده اند حقیقت و
تعین ندارند که بهانه آن شود بسبب از سواد و کدورات صفات طبیعی مبرا
بجوهر تخته دره ی برین خاک یعنی پاک و نوشیدن و باز خوردن آن می دهد
او را بدین خاک تیره ظلمانی ریخته اند و للارض من کاس الکرام نصیب
و تخیل دره ی بر خاک اشارت باینست که استقل الساقطین مرتبت منزل هست
خاک چون فرمود که از دره ی آن می محبت را بر خاک ریخته میفرماید که

خاک ریخته ازان کوزه چو هر سو شد ضاد او کرد آب و گه دیرست

یعنی عناصر اربعه
که آتش و آب و باد و خاک اند از ان جوزه دره ی که ملایک بر خاک ریخته اند
از غایت تعذر که با یکدیگر داشتند با تفاق بوش کرده سر خوش و مست
کشته و از غایت ذوق و شوق دستی که ایشان را از ان جوزه دست داده
از تاب آن عشق و پستی کاه از آب فرق غریق افتاده اند و کاه در آتش عشق

مطلب سوداز آنچه فرمود که عشق است که آب و گل در آتش عشق شاد و ماند
در غایت لطافت و خوبی و اتقان است چه از عشق عناصر بهم پیوستند
و زهوای هوای تو در آتش ماند. آب از سر سوز محبت گشته روان
خاک از بین سود افتاده اند در میان. چون خاک آدم آب محبت و عشق
محبت نرسود که [illegible]
یعنی از بوی و لذت آن هر عنصر در بدن که بر خاک است و آدمی سر از خاک
تیره بر آورده بر آمد و جنان عالی و نیز کرشت که از غایت علو همت
بر افلاک بر آمد و در انتهای عالیه اش از افلاک و املاک نیز بگذشت بدان
که حقیقت انسانی عبارت از اجزای نفس و بدن و هیئت اجتماعی است و
بواسطه آنکه مرکب است از غایت میل مرکز که عنصر خاک است و علو محیط
که روح انسانی و نفحت فیه من روحی است حامل بار امانت جامعیت
توانست شد و طائف و سجودی راسزاوار آمد چه خلیفه بر صورت
مستخلف تواند بود و علم آدم الاسماء کلها و امر اسجدوا لآدم تسجد با لطافت
پیدی بس در آینه تخمیر طینت آدم از آن دردی که بر جام ریخته شد اگر در صورت
نقصی نماید ولی بحقیقه سبب جامعیت لطافت و کثافت و نور و ظلمت
غایت کمال است و از این جهات مذکور است که شراب تجلی و جه باقی بجام
حسن و جمال که جامعیت جمیع اسماء و صفات مراد است ذات حقایق
جمیع مراتب موجودات کنجند و ظرف دل و حقیقه انسان کامل کنجد
اگر شوند من مست عالمی جمله شود - چنین که من مه خود را شراب می بینم
ندانم از چه سبب تشنه ام چو من خود را - نجات روح و صفت عین آب می بینم
مرا هیچ کتابی مکن حواله کز که من حقیقت خود را کتاب می بینم چون خلوت

از اوان عشق او بدن را بهر اضافت است

آثار

آثار آن می محبت عشق و حقیقت انسانی بواسطه مزیت غایت
و استعداد و نهایت فرمود که [illegible]
یعنی انا نحن پس آن می محبت و ذوق و
زجاجه حقیقت انسانی تن و جسم پر مرده و خشک گشته جان گشت و
حیات غایت و آنتاب سعادت و سورت ارجان افزود و روان گشت
و گرسوق و عشق برجان بیفتد قدم سعی در راه طلب نهاده و هوای جمع
بر طبع اصلی فتوح و علی الدوام از شوق جمال محبوب حقیقی سر گشته بیابان
طلب و آبله پای تعب است خلوت [illegible]
یعنی بواسطه مزیت سرایت آثار آن می
محبت و ذوق در حقیقه جامعه انسانی سبب زیادتی قابلیت و استعداد کمال
اوخلق عالی و ایثار آن می محبت سر گشته و بیخبر و سر گردان بیابان عشق و طلبند
و محبوب حقیقی را می جویند و از غایت درد طلب و سوز محبت کرارند
دایا از خان و مان و منزل و مسکن خود برگشته اند و کرد عالم به پای سعی دوان
و دست حسرت بر سر زنان میگردند و سر گشته و بادی می طلبند کر انسان
را بوصال محبوب برسانی کمند این سپان حال سالکان و عاشقان است گه
ترک لذات دنیا و عقبا کرده و مشاهده حال یا کمال مولی می طلبند چون
قابلیت و استعداد اصطفای بر طایفه ملک بر تری از افراد انسانی مختلف
و متفاوت افتاده است میفرماید که [illegible]
یعنی بنا بر تفاوت استعداد یکی از دو آن
می محبت عاقل آید بآن معنی که تعقل و توغل در تعقل معقولات نموده و در
شناخت اشیا تابع عقل شده مانند فلاسفه که راه حق به عقل میروند

لوشد عامت مرآینه که در دل باشد و زدست که جمیع کثرات و تعینات
وجودی سما و صفات برمن محو و فنا از حقیقت خود نزاشیده و دور کرده
است و سرانرا عالم و آدم است که هرذره هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع
نرسیده فی علی جمیع القدیم الذی به وجدت کهول الی اطفال حقیقة هدی
لم اصل و حتی لعدول بهدی کل الذرات الممیزة مهبط فیاض فی
غایت و لش بحر الجمیر شد آب و گل آخه مکشوف بر اهل
شهود در عبارت شده توان نمود چون شراب تجلیات بغایت کرده
جمادات و نباتات استعدادات جمیع موجودات مراتب عالم رنجیده شده
است در بحر محیط استعداد و قابلیت انسان کامل جمع است و لهذا
برمحمد او فرمود که [illegible]
یعنی هستی عالم را بدفعه واحده باتمام و کمال بحیث کمال وصفت شراب
و استعداد در آشامیدن او رسیده است و تعین و نقش هستی بر روی وجود
نگذاشته و فراغت و آسایش از اقرار و انکار دارد زیرا که او را انکار
کسی وارد و نه پروای انکار و اقرار دیگران میدارد و این جمله را متفرع
و مترتب بر انیت و تو هم تعدد و اثنینیت و غیریت است و از این هم
قیود مبرا و معراست و هستی او از ماهین مرتفع شده تا بایم بوجود حقیقی
گشته است و از شراب ناب جام اطلاقی بنحوه و ناپروات

تا مست مدام کوی آن خاریم عالم همگی شراب و ما بیخواریم
هم غلط جهان بحر عدم شدیم مست ازیم و تا ابد خماریم بحیث انکه
تا جماعتی که قابلیه نظری داشته باشند بدانند که سهو و اهمال کار در سایه
احوال و رای نجه ارباب عقل را نباید حال دیگر است و برتر از انست که

مرکبی

کره کسی را در حجاب مسالک ما تیروت رسی میان باشد و بنگ عقل
پرسوان آن توان گشت مناسب این محل واقعه از واقعات خاصه خود
که در ایام اربعین فقیر موهبت الهی روی نموده بود بحکم

دست عنوان ثبت مواهبی و فتح ابواب جزایل غیبی منوشته میشود
تا موجب تشویق طالبان و ترغیب راغبان بطریق سلوک و ریاضت
و طلب اصول و کرامات معنوی گردد دیدم که در بیابانی آب روان در میان
صحرای نی نهایت نورانی میگذرد و این فقیر بر کنار آن در ابتدا ایستاده
ام و چیزی نمی بینم که خلایق بی حد و شمار متوجه طرف او و بسوی او
میروند و در عالم من چنان آمد که حاجی محبی و صحبتی است و این خلایق
آنجا میروند و اثنای این بیکبار دیدم که در کسوتی نیز که چنانچه اطراف
و جوانب این کسوت از غایت نیز کی اصلا سپیدایت و این کسوت از نور
محض و بهیئتی تلالو و تشعشع میکند که چشم خیره میگردد
و نیک نظر نمیتوان کرد و این فقیر در هوای این کسوت طیران می نماید و چنان
مست و بیخود م که چشم باز نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله را نمی بینم
و کیفیت بیهوشی بر خلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انتظامی
ندارد بطریق یکدفعه که مستقل آید و در دهن شخصی رود و من علی
الدوام در من میگردد و لا ینقطع فی جام و کاسه این شراب بیرنگ
و بی طعم من میریزند و در عالم من در آن حال حیران بودم که سالهای
بی حصر و شمار است که این حیرانی ناگاه دیدم که تمامت عالم از
آسمان و زمین و هرچه در آن است و هیچ یک نمود و اثر مستقل بر نگ سیاه
شدند و من نیز همین نمودم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندارم

از خاندان شاهرخ
مرسی سنه ۱۰۱۵ هـ

و مجرد علم انس و حضرت حق بی جهت و کیف در بادهای شراب بیم
از این موزنین میدهد صد هزار دریای شراب از این نور چکیده
آشامیدم و دران حال معلوم من بود که کائنات کل اولیا گرد بوده اند
همه در این نور غرقند و همه این نور ندانند بعلم سیران و این خود نمیدانم
ناگاه دیدم که تمامت موجودات عالم از سفلیات و علویات
و مجردات و مادیات همه شراب شده و من همه را یک جرعه در کشیدم
و تمامی عربدی بافته خالی مطلق و بی شعور شدم انطاه دیدم که
حقیقت واحده ساریه در جمیع اشیاء نم و هر جهت هم تغیر
من هیچ نیست و همه عالم من نایم اند و نیستم همه صفر مرا در جمیع ذرات
موجودات سیر است و همه بظهور من ظاهر اند بعد ازان ازان حال
واقف شدم و با خود آمدم و خندیدم و دران سکر و بیخودی بودم
صد هزار ان بحر مشاهدیم کرشد در دم عیان. جمله را یک جرعه کردم یاد نیستم
بعد ازان دیدم که عالم شد شراب بیخودی. خوش بیکدم در کشیدم جمله را از کرم
بر دران مستی ز مستی فانی مطلق شدم. سر عالم زان فنا شد کشف بر من نو
چون نگاه دیدم اسیری زان فنای سرمدی. بودم آن یاری که بجستم مدام کو بکو
چون تقید با عمال و اطوار ظاهره در حالت استغراق محالست فرمود که
سند فارغ زید عشاق کرد ذات بیزوالات یعنی دران
مستی چون او را از انانیت و هستی نیستی حاصل شد است هر آینه
که او از زید عشق و علامات که فرع آنیه و انیتیه تواند بود فارغ
شده باشد و از هر اکتساب پاک شده باشد که صورت زیادتی
باشد و بخبر از احوال معنوی نباشد و علامات عبارت از خودنمای

و خود دوستی کمالیست که جهت فرزندی و تسخیر ایشان کوشند
کرنه او امن سیر خرابات یعنی دست حضرت از جمیع رسوم و عادات
و اکرده است و ترک همه کرده لیکن نه این مشغول سیر خرابات
است از و نا امید باید که سرشت کامل حرامست که مرید را بترک رسوم
و عادات مدارد و راه فقر و فنا نپیماید بود است چون در
نمای این مقام سیر است هر آینه کردست از ارادت و بنیاز از
و امن او نمیکند از استقامت دران مراتب کامل و استوار است آن
احوال پاک از مزیت تلوین عبور نماید و در مقام تمکین تمام کرد و هر لحظه با کمال
و تعالی دیگر در طالبان قابل چون کرین نماید. درمیان بحر آرزشت ام
طمع در آب سبو چه میکنم آب بحر دست آنچنان نیاز که سوی حضرت شود و سوی دران
هیچ مستی کز بس نیست هر لحظه انتهای بایدت چون که کشتی نان بکی خواهد
آن یکی دانه ز نور رسد. سی نهایه حضرت این باکاه صدر کی کبد ارصدرت راه
چون از بیان شراب و شوق تا کجا که بحث ترسیخی در یک نقطه و اشارت
ذکر نموده بود فارغ شد سفر باید کرد

اشاریه

خرابات

طرابات اشارت بوحدت اعم از وحدة
افعال و صفاتی ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنا افعال و صفات
و خرابی سالک عاشق تا انتهای است که از عین و رویت تمایز افعال و صفات
واجب و کنی خلاصی یابد افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات
الهی داند و هیچ صفتی بخود و دیگران منسوب ندارد و این نهایت این خرابات
مقام فنا ذاتست که ذوات همه محو و منطمس در ذات حق باید که والیه
یرجع الامر کله در این اشارت بیان همه خرابات نبود و احسان نظر و اصفاح باید

احد الفنا و الذی نطق به

کردنا مرکبی را در محل خود در باید بود در حقیقت خرابی است که از خودی
و نیستی یافته از آن گوش نیستی در باخته باید دانست که خرابی بیدلی خودی
خود گویند اگر خود نمایی یعنی خرابی شدن کرا رباب احوال ادعاء
آن فرموده بخود مشغول داشته اند آنست که سالک ناسک تیز رسوم
و عادات و قیود احکام کثرات کمتر از خود در نمای و خلاص یابد و خودی
خود را مطلقا باز گذارد چه خودی کرا اضافه فعل و صفت در پستی بخود
نمودن است بحقیقت کوست زیرا که کو چیزیست حق یقین و هستی خود
و غیر است بآن معنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد
پس حق را پوشیده ماند و اظهار آن غیر کرده و بار سای عبارت
از عوارض از مقتضیات طبیعی و شهوی یعنی گران بار سای که از صفات
مستحسنه است موجب خود بینی و هستی گردد سالک هنوز از مقام کبر
نگذشته است و هنوز خود را در خود پسندیده است و صفت خرابی نیافته
ندارد ـ تا تو مدعی نهانست او زتو ـ تو همان مشو تا کریم آید از او
تا تو خود بینی نه بینی دوست را ـ از خودی شو محو و نگر آن تا چون خرابات
مقام فنا گرفت فرمود که نشانی دادند از آن که انتوحید استقاط الاضافات
یعنی ارباب عرفان و اهل استیان نشانی باز از خرابات داده اند و گفته اند
که التوحید استقاط الاضافات یعنی توحید انست که اسقاط اضافه صفت
و وجود و هستی بصیر قرنماید بدان گردد که حق باختیار تجلی و ظهور او در
مظاهر عین همه اشیاء و ذات اشیاء تجلی موجودند و بدون حق معدوم اند
و از آنکه ذات حق تجلی و ظهور بصورت ایشان موجوده است اضافه وجود
بر ایشان کرده میشود همچنان که اسقاط این اضافه نماید هر اینه اشیاء در حد ذات

معدوم

معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد و این است معنی التوحید اسقاط
الاضافات ـ تاب ابروار جمالت بر اظهار کمال ـ پرتوی بر طلعت آباد جان انداخته
خود همه هستی شدند و آنکه برای ذره ای نگفتو ـ نام هستی کر برین در که بران انداخته
ظاهر و باطن نوشی و طالب و مطلوب تو ـ وان دگر نایست اندرهم زبان انداخته
چون در مقام وحدت تو هم غیبت را مجال نیست فرمود که
خرابات از جهان بی مثالیست مقام عاشقان لا ابالیست یعنی خرابات که
مقام وحدانیت بجهت آنکه مرتبه احد و فضاء و نقوش و اشکالات از
جهان بی مثالیست یعنی منزه از جمیع صور هست خواه حسی و خواه مثالی و
خیالی زیرا که تو هم غیریت و دوئی در مقام توحید محال و ضلال است
و این خرابات مقام عاشقان جانباز لا ابالی است که هیچ قیدی از قیود صوری
و معنوی مقید نگردانند و بی باکانه از هم چه در دو عین در ابد عبور نمایند و در
هیچ منزل متوقف نگردند ـ در خرابات نگذرند مگر که از خویشتن سفر کنند
این خرابات عشق در بایست تا نیاورد نگذرند ـ هر که محجوب کفر و دین باشد
دست بادست در کمر نکند ـ چون مرتبع روح انسانی که عنقای قاف قرب
است مقام وحدانیت است لاجرم که خرابات میان مرغان خرابات آشیان لا ابالیان
یعنی چون مرتبه سیر و سیاحت وحدانیت و بازگشت روح انسانی آنجا خواهد بود
بس مرآینه خرابات که مقام وحدانیت است آشیان مرغ جان انسانی و منزل
گاه حقیقی او باشد خرابات بآشیان لامکان است زیرا که گفته شد که خرابات
مقام وحدانیت است لم از آنکه وحدانیت افعال و صفاتی باشد یا ذاتی و مقام توحید
صفات آشیان لامکان توحید ذاتی است جاوید توحید صفاتی سیر میکنند
و از آنجا بتوحید ذاتی و تا از آستانه یکدری قدم در خانه نتوانی نهاد

اسرار خرابات مخمرست نداند ۔ هشیار چه داند که در این پرده چه رازست
خواهی که در این حرم عشق خرامی ۔ در میکده بنشین که ره کعبه در آنجاست
چون در مقام وحدت تعینات مکروهات مشاهده میکردد و منهیات
فواتی جواب اندر خرابات ۔ کرد صحرای آن سرابست یعنی خرابات کی
از خود آرسته است خراب اندر خراست زیرا که اول خرابی محو صفات
مائیت و آنگه خرابی فنا ذات و مه آن صفات و ذات او هم محو و مضمحل
گشته است و خود را و عالم را گم کرده است زیرا که در صحرای او مقتضای
اطلاق وحدت ذاتی است نه عالم و آدم مثال تو در سر است که نمودی بود
است و غیر از وجود خیالی ندارد ۔ بنیاد هوا گر چه خراب است باک نیست
خوشتر بود بنیاد خرابات خراب ۔ مستم کن آنچنانکه ز پای کم کنم
وز شور او عربده جو عالم کنم بپا ۔ تا او بود همه نه جهان باشد و نه من
خود شو تو ز خود دلمن الملک را جواب ۔ چون مقام وحدت ذاتی از احاطه حدود
جهات بیرون است فرمود که خرابات بی حد و نهایت
نه آغاز پیش کسی دیده نه جایش یعنی اطلاق وحدت ذاتی نه محدود دی دارد
و جهاتش و نه منتهی بنهایات و نه آغاز و مبدا او مری و معلوم کسی گشته
است و نه غایت و منتها چه در آن مقام اطلاق تمامت این اعتبارات محو
تلاشی است و اصلا اشارت پذیر نیست و از احاطه علمی و عینی منزه و مبرا
نه فی اشارت می پذیرد نه بیان ۔ نه کسی را ز علم دارد نه نشان
قسم خلق از وی خیالی میش نیست ۔ او خبر دادن محالی بیش نیست چون در مقام
و اطلاق تعین و تشخص را راه نیست میفرماید که اگر صد سال در وی می شتابی
نه خود را و نه کس را بار یابی یعنی اگر صد سال بلکه صد هزار سال در عالم

وحدت ذاتی بشتابی و تفکر تامی در آن عالم نه خود را میتوانی یافت و نه
کسی دیگر را چه در آن عالم چون در مقام تعین و تشخص می آید هم محو و نابود
است و باین خود و غیر خود در جای مقصود تواند بود که تعین را واجب
و حادث و خواه جسمانی در رنگجای باشد و در مقام وحدت غیریت اصلا
را راه نیست محال است مکلف که حقیقی را بیت در قلندر خانه تو جهد عشق
کعبه و بتکده نیست در خرابات فنا اینگ بود کوشان آنجا جوهر و جنس
چون مقام وحدت و اطلاق ذاتی جای رندان پاک باز و عاشقان خود
کداز است میفرماید که گر دمی از روی سر همه نوش و نه نیش کاید
یعنی جانی از رندان لاابالی در این مقام خرابات وحدت حلی و منزل کرده اند
که محو هستی مائیت بی پا و سر اند و بدر او در خمار خانه وحدت پاک در باخته
اند نه اول ایشان پیدا است و نه آخر و ازل و ابد در جای ایشان نخوت
و زبون و نه کاوند زیرا که ایشان از هستی و تعین خود فنا حاصل شده اند
و حکم بکفر و ایمان کسی فرع آنست که محکوم بکفر و ایمان کردند بیت
بواسطه عدم تعین مزه آنیه که محکوم بکفر و ایمان کردند
کفر و ایمان نیست انجا هر دو است ۔ کوست مفرود کفر و دین او را ادوست
چون در خرابات وحدت بغیر از شراب بیخودی فنا یافت نمیشود فرمود که
شراب بیخودی در سر کرده نه بنگ همه خیره و سر کرده است یعنی آن کروهی
یا در سر شراب بیخودی و محو فنا در سر کرده اند و در مستی آن از مستی
خود غیبت کشته و سر بنگ همه خیره و سر کرده و فراغت از خود و عالم یافته
اند و خیره سر چون از لوازم هستی و تعادست و ایشان در مقام بیخودی
و اتحاد اند مزه آنیه که بنگ جمله گفته باشند ۔ مستم ز جام بیخودی مستانه میروم

نه نیک دانم نه بدی بازا جنون العاشقین - من نمیدونم شیدایم ظالم در سر لیم
مرا جای بجایی ای مرا جنون العاشقین - جون در مرتبه قاهریه و مقید بقید
وتقیدات محویت فرموده که شرابی خورده هر کس بوی ما کام
فراغت یافته بوی ننگ و نام - یعنی هر کسی از آن کرده خرابات بی سر و
پای شرابی بی ساز و کام نوشیده اند زیرا که در مقام هستی لب و کام که
از لوازم هستی و تعین است محویت و شراب بیخودی و فنا لب و کام
و کاس و جام مفاخاته او در فراغت یافته از ننگ و نام یعنی در ان مستی
نیستی از ننگ و نام و ناموس فراغت یافته و سر گشته هر لگل خود در این
دیر خرابات بیقرار یافته است - جون مستی میتوان رستن ز هستی از جرم
عاشقانرا می پرستی هست طاعات آمد - از فنا جون میتوان در رزم وصل آرام یافت
پس یعنی نیستی عین کمالات آمدست - جون سیر و سلوک و ریاضات و حالاتی
که در اثنای آن روی مینماید همه مترتب بر هستی و وجود سالکست و رندان
خرابات از شراب بیخودی مست نیستی اند فرموده که هدیه جای شطحیات
خیال بیهوده و ذکر کرامات - بدانکه رجوع و وصول عبد الی حقیقی که مصداق
معرفت حقیقی کشفی است که غرض اصلیست بغیر مجذوبان مطلق راجز
بارشاد کامل و رهنما و پیر و سلوک و ریاضت و خلوت و عزلت میسر نیست
واکابر دین که مشایخ طریقت اند قدس اسرارهم اختیار عزلت و خلوت و
انقطاع و انزوا بحبت آن فرموده اند که حواس ظاهره بسته شوند از افعال خود
معزول گردند که هر مجالی که بروح انسانی رسیده و او را از مشاهده جمال
مولی محجوب ساخته همه از دو زنه و حواس در آمده است پس بواسطه
عزلت آن مدد نفسانی از میان برخیزد و شیطان کم شود و حجاب مرتفع

گشته تمام شهود جمال ملک متعال بر سد و سالک را قبل از وصول بمقام
توحید که مقصود اصلی جمیع عبادات و سلوک و ریاضاتست انواع کرامات
دست دهد و منازل و مقامات بپیاردیده میشود مثل انوارات
سبعه که سالکانرا مشهود میگردد و علی تفاوت مراتبهم و مقدماتهم از اطلاع
صوفیه بر انوار قدوسیه و لوامع موسومه اند و کرامات که خرق عادات مثل اخبار از
غیب و کشف ضمیر و کشف قبور و غیرها و شطح و طامات که در حرف صوفیه
صافی دل عبارتست از حرکت اسرار احدیان است و حق گرو حدیث ایشان
قوی گرو و بحقیقی که از طرف استعداد ایشان صادر شود که شنیدنی اند نمیتوانند
داشت و دران حین تحتی جذبه از ایشان صادر شود که شنیدنی اند نمیتوانند
قاهر بخت و ناخوش باشد و موجب طعن و انکار گردد و این حالات
مذکوره فی نفسه لیس امر مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بالذات وصول
تام و نیل کامل است لهذا فرموده که حدیث ما اجرای شطح و طامات یعنی
حدیث ما سخن گفتن و ذکری شطح و طامات نکردن عبارت از اظهار ان حالات
که سالک صاحب ذوق را دست داده است و خیال خلوت که از تو او
انقطاع از خلق است و مشاهده انوار سبعه که مشهود سالک است و کرامات
که اخبار از غیب و اشراف بر ضمایر است مجموع این مذکورات را که در اثنای
سلوک بسالکان در راه رات میدهد میفرماید که بیهوده ز هی از دست داده
از ذوق شهود حالت او فتاده - یعنی جمیع حالات و مراتب مذکوره بیهوده
و هی از ان شراب بیخودی از دست داده و ترک کرده اند و از ذوق
و چشیدن شراب نیستی مست و بیخود و مشعور افتاده و خود را و همه را برباد
فنا داده اند و محو و نابود گردانیده و از خود رسیده چنانچه

قبلهٔ حاجات ما کوی خرابات آمدست ساجد و مسجود رندان جمله ذات اللات آمدست
بهتر از تسبیح و سجاده بود زنار و چنگ در طریقت بیخودی عین عبادات آمدست
تا امیری از خودی خالی و باقی نشنوی ساقی نیکانه و مهر خرابات آمدست

چون در صورت بیخودی و مستی و سنی قفل بعضی صورتی و انکاری و علامات منتفی و مطوی است فرمود که **مضمضه از کحول و تسبیح و مسواک**
کبر کرد و بعد از آن تطهیر باک یعنی عصاره و کحول آب و تسبیح و مسواک که اسباب و آلات تصوف بیان و زاهدانست مدار اکبر و فرعون در وادی سر بیخودی و بیخبری گردانده اند و از عقد محمود و سر گشته اند و بعقد هیچ مرتبه از مراتب نایستاده و بی پر و ادبی باک اند **بیت** رندیم و ملامتی و بدنام ظالم و حریف ساغر و جام - بدمست و خمار بادهٔ بی باک - معشوقه پرست و باده آشام
او باشم و عاشق و نظرباز - آزاده ز قید ننگ و ز نام - در مستی و عاشقی و رندی
انگشت نمای خاص و عام - بی مطربی و می نمی سیری - جان و دل اگر نمی دهی آرام
چون باز آمدن از حال استغراق موجب اضطراب است فرمود که **بیا بآب کحل امان و خیزان بجای اشک خون از دیده بیار** یعنی بعد از رجوع از آن مقام محو و استغراق بحال صحو بواسطهٔ ابتلای سکر و مستی آن حال بسان آب کحل امان و خیزان در اضطراب و بیقراری و بجهت تاسف و حسرت که از الفت آن حال باز آمده و محجوب گشته بجای اشک خون از دیده میریز و بتضرع و زاری میگو **بیت** ماهی از دریا جو با صحرا فتد می طپد تا باز با دریا فتد
می طپد پیوسته از سوز و گداز - تا بجای خود رسد ناگاه باز - چون درین حال در مقام تلوینات می فرماید که **کهی ز سر خوشی در عالم ناز شدم چون مست کردم ترانه ساز** یعنی گهی از سر خوشی و مستی آن شراب

بیخودی و ذوق آن حال کرا روا بود و داده است در عالم ناز و نعم و تفاخر باشد شاطران و سبکبار رها که بسبب تمرد بین کردن ابزار و آلات بر دیگری نماید کردن ابزار و خوش حال و فرحان و شادمانند و الحق جای دارد صد چندان شادمانی و سرور است که کس را اگر چه به یک ساعت و یک لحظه باشد از عمری آنچنان دولتی روزی گردد **بیت** کرا جان دولت بعمری بکیدی دست داد بسر لوزان عالم کردن افزاری کنم
کریصید جان چو غذا زاده بعلش رسید در زبان جان باز مو باصل دیسا زنی
چون تلوین مقتضی آنست که گاهی در مقام فرق و گاهی در مرتبهٔ جمع باشد فرمود که **گهی از سایهٔ دیوار گهی از سیخ روی کریسه دار** یعنی گاهی که بواسطهٔ تنزل از آن مقام علیه جمعیه بعالم کثرت و تفرقه از سایهٔ دیوار و جدران و کریسهٔ ظلمت عدمیت روی بدیوار هستی و تعین مجازی آورده راه بیرون شدن ندارد و گاهی بسبب ترقی و عروج از مرتبهٔ تعینات بعالم جمع و وحدت از سیخ روی سورت تجلی ذاتی و اطلاق و سکر و بیخودی بر سر دار ملامت و محو و انکار گرفتار است اشارت بحکایت شیخ حسین منصور حلاج قدس سره **بیت** وخواهانت متاعی می فروشیم شور و غوغای انا الحق در جهان انداختیم
چون دیدهٔ وجدان مفتوح موجب تحرک و اضطراب است فرمود که **گهی از سوز مشتاقی چنان شد کز پا در سرم آتش چو کرد** یعنی گاهی که از آن حال استغراق و فنا تمام باخود آمده ولی در مرتبهٔ سکر و بیخودست و خود را مشتاق اند نگاه داشت اندر سماع و وجد و شوق و ذوق وصال جانان که هیبت عشق او ناگاه چرخ فلک بن پا و سر بگردد و معلق میزند و قرار

سکون ندارد و در انتظار است ... در شام عالم آمد بوی دوست
چون فلک چرخی زدم در کوی دوست ... عندلیب باغ شوق از وصف دوست
اهل مجلس را برون برد از پوست ... مرکب از مستی نوا می ساخته
غلغلی در عرش و فرش انداخته ... چون در مجلس سماع الله مست

فرمود که ... یعنی هر نغمه و آهنگ که آن خراباتی ست بی سر و پا از مطرب شنیده است
بود و جذبی و حالتی و رایحه خاص که مستعد برای تجلی و ظهور کمال بوم عوالی شان
است رسیده است و طی و حال محبوب بنوعی دیگر نموده مطرب کسی
است که بواسطه خواننده گی که میسازد و سرود میسراید مستان میدان اهل ذوق
را بحال طرب می آرد و خوش وقت میگرداند ... جان محبوس تو در زندان تن
صحبت ناجنس کردش محزن ... در سماعش مژده جانان رسید بوی پیراهن سوی کنعان رسید
این نوع هر هر محمود نیست ... لاتی او مرد دل پر سوز نیست چون فی الحقیقت سماع حب
سماع اهل حق دار باب حال نه صوت و حرف و نه آهنگ و اصوات مشهور بلکه
سماع جان ... یعنی سماع جان
و روح و اهل حال دار باب کمال نه آخر از این صوت و حرف که از مطرب
می شنوند زیرا که در هر پرده و آهنگ سری دارد اسرار و حالی از احوال بهشت و نهایت
و آن ابکار اسرار جز از برای محبان خاص پرده از رخ بر نمی اندازند و خود را
بهر نااهل نمی نمایند و نه آنست که هر که سماع کند و دستی بهوای نفس افشاند و
جرخی زند اهل آن اسرار است ... هر که ای کی شود مرغ سماع
یکبارگان راه او در سماع ... مجلس خاص است تجلی عام نیست پخته باید که کار خام نیست
خوب گوید آن خداوندان حال ... نیست نفس مرده را این بی جلال چون

ادراک اسرار سماع و رای مدارک مشاعر حواس ظاهری و باطنی است بنابرین گوید که
... یعنی در هنگام
شنیدن آن اسرار که در هر پرده نهفته است خلق گمنه و لباس دیگر
حواس عشره ظاهری و باطنی از سر بیرون کشیده و دور انداخته است
و بگوش عشق و محبت سماع آن اسرار است و در سماع از هیچ رنگ
و بوی رایحه هستی و خودنمایی و خودانیتی و هیچ شیئی معراو مجرد گشته است فی
اصلا تصنع و ریا نیست و اخلاص محض است ...
کرد مستیها ز دامن روشه ... جامه ها بر اد عالم توشه از بیان بگذشت ذوق
ره روان غیب در عین شهود ... در حریم لامکان محرم گرد هنگام طواف این سرا
چون مقام خرابات اطلاق و حدیث و الا تعین است میفرماید که
نوشت ... هر رنگ سیاه و سپید و ازرق یعنی خرابات
نبی هر یک جامع الوانرا که از امتزاج نور و ظلمت و جوبی و امکانی صورت
بسته و متعین شده است که کثرات و تعینات ارواح و اجسام مراد
خواه انکه ظلمت بر کثافت او غالب باشد مانند اجسام کثیفه که رنگ سیاه
اشارت باوست و خواه انکه کمتر باشد مانند تعینات ارواح و صور مثال
که رنگ سپید و ازرق اشارت باوست هر دو الوان مع وجود فروشسته و محو شده
است بدان شراب ناب تجلی ذاتی صاف مروق یعنی از کدورت تعینات
و کثرات مصفا و بالوده و پاک گردیده اند که الوان جام اطلاق نوشیده است
اولی کاس توحید الا ایها الساقی ... ارحنی بها یا ذا الجلال و الاکرام
شراب ناب توحیدم نوازد و ار بازدت ... ز دست ترک و کفر دین و سالوس زنار تا فی
چون تجلی ذات مقتضی محو تعینات و صفات و افعالست فرمود که

یکی پاره خورده از جمله مشقه و از آن جمله صافی باشد یعنی یک پیمانه
از آن می صاف توجه ذاتی که مطلقا از کدورت تعین و کثرت مضافات
خود داده و نوشیده و از آن پیمانه و نوشیدن آن می سبب فنا از خودی
صوفی شد صافات صافی و پاک از اوصاف بشریت و تعین انسانی و تقید جسمانی
و روحانی و کثرات اکوانی میشود مراجوی هر بانگ زدت خویشتم
لبیکده شدم ز نهیب طاعات جون حصول عیش و لذت بحصول
و فنا موقوف بتزکیه نفس است از صفات طبعی و شهوات نفسانی و بالجمله
جسمانی فرمود که یکی خاک خرابات پاک رفته و هر ده آن ده از صد یک گشته
یعنی در مقام عبودیت صدق و اخلاصی که منبعث از جان و حقیقت قلب باشد
خاک صفات ذمیمه شیطانی و نفسانی را از خرابات طبع و نفس اماره و لوامه
پاک رفته و مزکی کرده باشد و آنچه در مراتب کشف و شهود از
لذات مشهوی و حالات معنوی و کمالات عرفانی روی نموده و مشاهده
آن کرده شده است با وجود آنکه در مستی و بیخودی این همه گشته از صد
یکی گفته شد و سر احوالی گشوده ام و عنان سخن باز کشیده و نگاه
داشته به کی تواند قال گفتن کرد حال در نیاید حال چو اهل کمال
خود کجا آید بجان اندر بیان کی توان از بی نشان گفتن نشان جون جنسیت
علت ظلمت فرمود که ز پشه دامن رندان خمار ز شیخی و مرید یکی گشته بیمار
شیخ نامهم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید که جون عارف بدین مقام
متحقق گردد یعنی از ولایت بواسطه دیگری استفاضه نور کند
اکنون از مرشد خارجی مستغنی گردد که تصرف خارجی جهت ریاضت
نفس است و صفت نفس عارف آنست که فرمود که و کلبهم باسط ذراعیه

بالوصید

بالوصید و دیگر پرشد برای دلالت و هدایت سلوک و حال عارف
ضلال و حیرت در مقام بی بصر و بی بیطق است و زین بضلال نفس تجلی
لدوام رشد او زین جهت فرمود که گرفته دامن رندان خمار یعنی آن
خراباتی خراب حال بی سر و پا از غایت عیش و لذت که در خرابات اطلاق
و وحدت یافته دامن رندان خمار گرفته یعنی رندان بسیار خوار یا
خمر نوش گرد شراب بیبقی مدهوش و نشئه مستی این گروه بی پایان تا ابد
انگس را میگویند که از اوصاف و نعوت و احکام کثرات و تقیدات
مطلق بیرون آمده محو و فنا از خود و ما سوا خود شده و تقید بهیچ
قید ندارد که زشیخی و مریدی گشته بیزار یعنی از مرتبه شیخی و مریدی و از
احکام و رسوم آن بیزار گشته در مقام حیرت و ضلال بی بصیرت و بی
بیطق است و از شدت و استیلا ظهور اطلاق و وحدت باحکام کثرت
نمیدهد و وجه و اصل کامل داند و بیقین داند که مقام معرفت آخر العلم را ندارد
که از رهگذر حواس داخلی و خارجی حاصل میشود محجوب گردد و گفته که فلان
و آواب و رسوم مست خراب بلدیم بر لحظه در خرابات
کبخی که آن نیابد صد گزند و ما جات خواجه که راه یابی نی رنج بر سر گنج
می نپرسد بحکاه خاک در خرابات از بیخودی و مستی جایی رسی که اجا
و هم سود و عبارت پی کم کند اشارات جان باز در خرابات تا جرعه فنا بی
منوشی ز بند کاکنجا که خرابات جون در مرتبه وحدت و اطلاق کثرات
و تقیدات و راه نیست میفرماید که جه شیخی و مریدی جه حقیقت
جه فلان زاده و تقوی این جه حدیث یعنی شیخ بجهت آن می باید که در
مرید باخلاص تصرف نماید و دلالت براه هدایت کند آنرا که از مرتبه

کرامات و تعجبات خلاصی یابیم ز مقام اطلاق و حدت و بیخودیست
هر آنچه کرشمه و مزیدی نسبت با کمال او قبضست و زهد و تقوی و طاعات
و عبادات نظر بایستی و بخودی او شیوه و رایت بیت
در صومعه تو دانی میکوش تا توانی در دیده و ریا کن از سر تقوی و طاعات
لب بسته خفته باشی بر ساحل غنا اندازه خوشتن گیر ار بحر بی بهاست
این سخن نسبت با حال و اصلی است که در مقام استغراق بست آید
و تمکینی باشد تا اگر مرهوسی بهوای نفس دعوی این معنی نماید و
اسیر قیود صفات طبعی و لذات جسمانی و شهوانی باشد و حجاب او گردد
نسبت با الکس کفر محض است چون در مقام وحدت و اطلاق
کثرت و تمیز و تفرقه بالاصلا گنجایی نیست مفرد یکی اگر دوی نو باشد ذکر
بت و زنار و ترسایی ترا بیت یعنی که اگر تو اسیر قیود رسوم و عادات
عالم تفرقه و کثرت باشی و روی نمودن کرده و باشد که یکی را کوچک دانی و یکی
را بزرگ و یکی را عاصی گوئی و یکی را مطیع و یکی را کافر شماری و یکی را
مومن تغیر حال تو آن باشد که روی بوحدت آری که بشارت بآن
است و زنار رخدمت و طاعت و سلوک در ریاضت و بندگی و ترسایی در تجرید
و تفرید انست که تا تمام اطلاق وحدت و وصول یابی و بدانی که هر یکی حقیقت
و یک ذات بوده اند و در مرتبه وحدت هیچ امتیاز و تفرقه و کثرت نیست
خواهی که نور این حقیقت بر یک چشم دل تو شود و کحل اطلاق و نعوت خود بدان
چون گشت صفات تو مبدل خود را به شراب خانه انداز
کانجا شود این غرض محصل مستان قدحی و پیخبرشو از هر چه مفصل و مجمل
بس هم بود جشم مست ساقی مسکین تقوی خود بنیت افضل

نی پیش رخ جانفزای ساقی در جام حیران نمای باقی چون از جواب این
سوال بتمام و کمال فارغ شد مفرد یا بکر سوال ابن سوالی است از ان فاضلی
چند دیگر از ارباب کمال متکلم آن میگردند و خود را منسوب بآن میگردانند
و حال انکه ظاهر است احوال ایشان نمی نماید جنانکه فرموده که
نیست در زنار و ترسایی مرا نعوت کفر و دین بر ما
یعنی بت و زنار و ترسایی مرا دین کفار و ایمان گبران نعوت من کفر و ایمان نیست
نیست بر کو که خبر معنی دارد و ازین الفاظ چه مقصود است چون سوال نکند
فرموده که جواب این جوابیست بر طبق سوال بر طریق معهود که غیر
حق موجود نمیداند فرموده که بت یکی مظهر عشقست و دیگر
بر او ایمان نیست یعنی عقد ذات بدان که عشق این محل حقیقت مطلقه
مراد است جنانکه شیخ عراقی قدس سره لمعات فرموده است و ترد
اهل کشف و شهود که صوفیه صافی اند جمیع ذرات موجودات مظهر و محل
آن حقیقت اند و صورت اوست که بجلی و ظهور خود است فلهذا ذرات موجود
کرشمه اند و مظهر عشقست و وحدت یعنی اینجا که مشرب پاک ارباب کمال
است مظهر عشقست که ذات مطلقه مراد است و وحدت عطف تفسیر عشق
است چون در صورت بت حق ظاهر باشد پس هر آینه کرشمه باین اعتبار
متوجه او بود ارباب کمال باشد و هر مظهری را بر این اعتبار میتوان
گفت که محبوب حقیقی است که در صورت او پدید آمده است و ازین رو
عقد ذات مقصود و متوجه الیه اند حسن شاهد از همه ذرات چون مشهود
حق پرستم دان اگر نمی گرشمه بت پرست بود و نادانست بر بستن عقد ذات
یعنی زنار او در این محل کرا ارباب کمال فرموده اند اشارت بر بستن عقد ذات

خدمت وطاعت محبوب حقیقی است در هر شیوه که باشد

هزار نکته ز نقش افکنیم و زنار ... نی باده میا در سبو و ... ناقوس فرو کنیم ... چون ترا محقق شد عبارت از هستی و وجود مطلق هیچ نماند که ...

یعنی چون کفر و دین که بحسب صورت از امور متضاده اند قایم بهستی وجود اند و هستی مطلق حق است پس هر آینه که توحید و یگانگی در دین حق عبادت کردن باشد چه اگر کفر و بت را من حیث الحقیقه غیر از ... نگذارد توحید حقیقی نباشد

انکس که پرستد بسنگ یا چوب ... چون نام بحق تجلی ذات و صفات

آنهاست سزد که ...

یعنی چون تمامت موجودات و کثرات مظاهر و مجالی هستی مطلق اند که حق عبارت از وست و صورت و نقش هر ظاهر و تجلی ات هر آینه از انحاء مظاهریت یکی است کرکاجان از اعداد می نماید بس کلام یعنی ربک ان لا تعبد وا الا ایاه بالضروره به عابد حق باشند که ما بیانه توا فق وجوده و تعین طریق و حصر ممنوع بود

زاهد ار سوی خانه چو حسن ... شد ادب بر ... عابد اصنام سومنات

لات و منات ساز سر شوق ... کار وجود حسن تر از منات و لات

چون هر چه خلوق و موجود است بقضای ربنا ما خلقت هذا باطلا حقت فرموده که ...

یعنی بگمان نیکو دون فی خلق است و الا ارض اندیشه و فکر سکوکنای مرد عاقل دانا و تامل نما که چه از روی هستی و وجود که بواسطه مظاهریت باطل

چه از حکیم مطلق عبث نمی آید کرا خلقنا ها الا بالحق و در ضمن خلق و ایجاد موجودی صدها حکمت و فایده هاست و از این گونه ها بر آنکس که ... آهن بزرگ آن حیوان نتواند شد ... هر چه بنی محض خیر و حکمت است کر تو ... و کژی ... است ... زانکه نادیده فضل باطل از حکیم عدل حق باطل چو ... حکیم ... چون از حق بد صادر نمی شود فرمود که ... یعنی بدان که ایزد تعالی شر را خلق و فرید نکرده است و هر چه از حق صادر میگردد نیکوست و زیرکان از نیک هر گز بدی نمی آید و بدی منسوب نمی شود الا بهر کرامتست یا چو بیند هندو نیکیت و محض حکمت است

تا تو در خوش نیستی ... دست خود دشمن مدان کار او را لعنه ز جود بنی لاجرم نیک را تو بد بینی ... هیچ بد جود کو نمی بینی ... هم بر ین خلق کژ بگردیدند چون محقق شد که وجود خیر محض است فرمود که وجود ما که ... خیر است ... یعنی وجود ما هر جا که باشد و در هر صورت که باشد محض و عین خیر است و اگر در وجود ما شری می نماید آن شر از غیر است که عدمست بدان که این مسئله مقرر است نزد حکما و محققان علما که وجود خیر محض است و هر شری و بدی که از وجود باز دیده میگردد آن از عدمست مانند آنکه دزد سر قفل بر بندد و عمدا قفل نشود از آن روی که زید قدرت بر قفل داشت خیر ست و از آن روی که قفل بر بندد خیر است و از آن روی که عمدا قفل نشود از آن روی که تبع بر بندد خیر است و از آن روی که عمدا قفل نشود آن فعل مواجبر باطل از آن جهت که عدم صرف لازم آید شر ست پس هر آینه شر و بدی فی الحقیقت باید عدم باشد و وجود هر جا که باشد محض خیر بود

وجود خیر محض است و شر عدم است

بس بت از روی هستی و وجود بد نباشد پس خبر شر آن وجود را بر خلق
فلکی چیست این سخن تلقین از حکم نیز بد باید هر جا که در آنجا باید
چون در پس پرده تعین هر ذره آفتاب وحدت حق مستور و مختفی است
فرمود که
یعنی اگر مسلمان که قایل بتوحید است و انکار بت میخاید بدانستی و
آگاه شدی که فی الحقیقت بت حجیت و مظهر کبریت و ظاهر بصورت
بت چکس است بدانستی که البته دین حق در بت پرستی است زیرا
که بت مظهر حقی خلق است که حواست بصورت بت موجب الحقیقه
حق باشد و دین و عبادت مسلمان حق پرستیده بت پرستی
حق پرستی پس هر آینه دین در بت پرستی باشد
بت پرستان را تو می مطلوب جان هست از بت روی تو محبوب جان
چون کفر بت پرستان بسبب عدم اطلاع بر حقیقت بت فرمود که
که مشرک بت کافر کیست بدین وجود که او کیست یعنی اگر مشرک که
عبادت بت میکند از بت و حقیقت وی آگاه گشتی و بدانستی که بت
مظهر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است و از بن حیث بسجود
و معبود و متوجه الیه است کجا در دین و ملت خود که دارد که او کشتی و
باطل بودی و استفهام بسبیل انکار است یعنی هرگز نبودی بلکه موحد حق پرست
بودی و در دین اسلام منکر نبودی بجهالت روی بر آستان بت پرست
هر که کرد سجده لات و منات ما چون موجب کفر بت پرست توجه
او است بر صورت ظاهر حق میفرماید که و بدانستی که در حق ظاهر
بدین علت کافر شرع کافر یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهر که

تعین و تشخص او است ندید و باین علت و سبب که نظر او بر همین صورت
ظاهر بت خلق است در شرع نبوی عالم کافر است که اگر نظرت بت را
حقیقت بودی که در مظهریت ظهور نموده است البته در شرع کافر نبودی
مسلمان بودی چون نبود کافر سبب کفر بت پرست رویت صورت
خلق بت است میفرماید که
یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع
رویت خلق ظاهر صورت پرست تو که دعوی اسلام و دین داری
میکنی اگر علم بتو آن شک همین صورت خلق بت می نبود در راه
تعین بت قدم نمی نهادی که بصورت او ظهور و تجلی نموده است نمی پنداشتی که در آئینه
که در شرع تراشیر پیشان خوانند و کافر باشی چرا که صورت بت
کافر کشته پوشیده بت انگشت ناسد تا بت از روی بدار
کافر شریعت دست از روی بدار چون از بت سخن کرد که از حق بت پرستان
نه بتی تا مسلمان نمی خواند پیرایی از اسلام لازم می آید فرمود که
اشارت بجواب سوال مقدر است تقدیر سوال آنست که کسی گوید که در دین
اسلام آنست که وجود ممکنات البته غیر وجود واجب است و هر یکی علی حده منفرد
و مستقل اند و حال آنکه میدانی که کفر است حق نمی پنداشتن نه بتی تا مسلمان
شرعی نمی تواند بر این سخن خلق دین اسلام و کفر باشد میفرماید که
بین وجود واجب و وجود ممکن اطلاق غیر تا تو اسلام مجازیست نه حقیقی
و از سبب پیرایه از اسلام مجازی کسی را کفر حقیقی که فی نفس الامر کفر
باشد بیرون نمی شود و کافر حقیقی نمیگردد و اگرچه در صورت کفر نماید و دارد

حقیقت عین کمال اسلام است و این کافری غایت مسلمانیت و از این
جهت میفرماید که مسلمانان مسلمانان نکه دارید دین خود
که شمس الدین تبریزی مسلمان بود کافر شد و اگر در این علی کفر حقیقی را بیان
معنی حل نمایند که بغیر از وجود واحد حقیقی موجودی دیگر نشناسد
و وجود موجودات را محو و مضمحل در آن وجود واحد داند آنزمان
یعنی مصرع دوم را با معنی مصرع اول مناسبتی نباشد بلکه خلاف
واقع باشد و در اگر میفرماید که ز اسلام مجازی نیز اگشته گر کفر حقیقی
پیدا شود است یعنی مشاهده است حال آنکه کفر حقیقی شدید بیدار
یعنی هرگز اگر حقیقی شدید بیدار نباشد و این معنی را نهم سلیم درمی یابد
و معنی اول صواب نمیباید و قرینه مقام نیز بر همین است و سایل در
سوال فرموده که حکمت ذکر نسبت برکه و این کوالبته کفر متعارف
اهل ظاهر بخواهد پس در این محل نیز کفر حقیقی کفر نفس الامری متعارف
اهل ظاهر خواهد بود و اگر خواهند که کفر حقیقی محمول بمعنی دوم باشد چنین
باید خواند که ز اسلام مجازی نگشت نیز اگر کفر حقیقی شدید بیدار
یعنی اگر کسی را کفر حقیقی که پوشیده بودن وجود کثرات و تعینات مراد
است در وجود واحد حقیقی بدید و ظاهر گردد انکس از اسلام مجازی
که وجود کثرات را اعتباری و اجب اعتبار کردن است و ذات
که وجود واجبی بوده که بصورت ممکنات تجلی و ظهور نموده است و غیر وجود
واحد موجودی نیست جزان در پرده تعین هر موجودی هستی حق مستور
و مختفی است و در [illegible] یعنی در درون هر ذره وصول واحد تعینی که وی را جانی و روحی و حقیقتی نهاده

و حقی

و حقی است و در تحت تعین هر کثرتی که هست آن را جانی نهاده و مستور است
و اگر جان و آن تعین دیگر ضرورت دهد فرض کرده میشود و وجودی هستی
واحدی است که بصورت آن تجلی کشته و در تعین ذات مختلفی و مستتر
جون او در شئون ذاتی خود از جمال آن کرده و عیان کرده بود و حق بود
بی پرده از جمال خود نمیبود [illegible] مرآت حسن وی نمیبود هر ذره
جون او جبه دان مرتبه الا یسبح عالم جمیع ذرات موجودات [illegible]
اند مرد که [illegible]

موجودات عالم را بصورت خود آفرید و حق بود و حق بود و حق است و جان
بدان که موجودات را بصورت خود آفرید و حق بود و حق است و جان
صورت انسانی مبنی روح خود است که بدین صورت است و جان
وجود انسان احیا و ایقاد کرد تا زنده و جان باشد که حرکت دارد و نه
ادراک و تمیز فضایل علمی و عملی بدون روح انسان راحاصل
نمیشود و بس معلوم است که صورت انسان و ذکر روح خود با این ذکر جمیل باشد
و در حقیقت شما همین ذکر جمیل است حضرت حق جل و علا صورت جمیع عالم
را کر انسان نیز از جهت آن صورت هم چنین کرد انیده است که همه مسبح و زنده
حق اند زیرا که باعتبار تنزیه آن صورت عالم روح خود را که حق است از مشابهت
کرد انیده کائنات انسانست مسبح حق اند و باعتبار اظهار صورت عالم آن کائنات
را که خود مظهر آنند حامد حق اند کر حق بر آن کائنات جمیله بیافزاید دیگر
هر آینه ذرات جمیع موجودات مسبح و حامد حق باشند و لکن او معهود
نمیفهمد و تسبیح ایشان نمیشنوید زیرا که ما زبان ایشان نمیدانیم چنانچه
ترک زبان هندی نمیدانند و بنابرین مقدمات میفرماید که [illegible] کنون تسبیح
حق است یعنی کوهها از اشیاء موجودات همیشه در تسبیح حق ذات و

تنزیه حق از تقابل ضد آن کلمات اند که خود مظهر آنست میفرماید و به
اظهار آن کلمات جناب ذکر کرده شد تا حق مکشوف شود و حضرت حق جل جلاله
در قرآن کریم میفرماید کل شیء هالک الا وجهه یعنی هیچ شیء و هیچ چیز
نیست الا آنکه مسبح و تحمید حق میکوید پس این سخن که گفته شد تسبیح حق است
هیچکس را دقیق نباشد که گوید تسبیح است بدان که هر شیء از اشیاء مظهر اسمی
خاص از اسماء الهیات و روح و حقیقت او آن اسم است که خود مظهر
آن و منشأ آن است و هادی و مسبح حق بآن اسم است و گفته جون مظهر
اسم مضل واقعات هر آینه که مسبح او بود و ثنا او کوید و از آن روکه جمیع اسما
از وجهی ناظر باسم محمد اند هر آینه مظاهر جمیع اسما بحقیقت مسبح و حامد
اسم الله که اسم ذات باشند جون در تحقیق و تدقیق بیان شد و گفته سخن
بمرتبه رسانید که فهم آثار خود صلاة اهل ظاهر بر تربت عثمان تو سن عرفان شد
میفرماید که جه میکویند که او را دشمنان از راه عزیز مصر ماه آب نیل است
یعنی جه سخن و جه حکایت است که میکویم و بیان می نمایم که از راه اختصاص
یا از راه اعتدال ظاهر شرع او را نشانده ام و سخن توحید بلند کرده اند و فهم
نکرده اند و نفهمیده اند بجهت عدم فهم ناکاه سبب طعن و انکار مردمان او
میکردد و موجب زیادتی بدبختی و بعد و حرمان ایشان از مراتب و مقامات میشود
ای در نیاغوضه از نظام خلق سخت تنک آمد ندارد خلق حق عزیز مصر
ماه کنعان قال الله یعنی این مردم را که از مفهم این سخن دور مانده بکذار و مشغول
در اظهار حقایق و معانی مشو بعد از آن که در قرآن کریم آمده است که قال الله ثم
ذرهم فی خوضهم یلعبون یعنی اسم جامع الله الجوان و ابیض را که به احکام
اسماء اجزویه کرفتار مانده و راه بحقیقت حال نبرده اند در فرو رفتن ایشان

در امو و لعب کن تا که تهدی من تحبب و لکن الله یهدی من یشاء او هو
اعلم بالمهتدین و این تخاب شده آمده تند بلا بت هر کسی را سوی کج اراده
هکو اسی ابن زده شده بتی لوشیئا کجا بود صواب حق و لکن حق کی کردی حجاب
جون خالق و مصور جمیع اشیا حق است و بی نسبت و خلوت او هیچ و انتفی
مؤثر در حجاب کردن است هر حجابت که بدان حق را بر خود پوشیده کردانی
کفته شد بت اعم از حجر و شجر یعنی بدان که جسم و خواه کرچه مبنی بود
بت اغیر از خدا کرچه آن استه اکر خدائی خواست کرد بت پرست می شد
هیچ کس بی و تنی که خالق و مصور و مزین بیت حق باشد و بت پرستی باز آورده
الله باشد بس کسی را اختیار باشد سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء
بت بدان زر کزوست بد نبود بس بد اندیشه جود خود نبود
کفته او کفته نیت ایمانست منع او منع نیت احسانست جون هر جه هست
قضا و تقدیر آلهی است نبود که حکم کرده و مقدر کرده و مصور نبود
حکم او نکرده و نکوده یعنی بت بد اسم حق کرده و آفریده است و
هم حق کفته است که بت پرست باشند از اراده بقول تقدیر کرده است
جه قول صورت اراده است و تا زمانی که اراده بر چیزی نباشد نمی کوید که
جنان کنید و هم حق است که بصورت ظاهر شده است و بحکم کل یا تفعل
المحبوب بصورت محبوب جون او کرده است نکو و خوب کرده است و جون او کفته
است نکو و خوب کفته است و جون او بصورت بت تجلی و ظاهر کشته است
خوب و نکو بوده است و هیچ کس را موجب لا سبیل تا فضل نمیرسد کر جون و جرا
کوید هر جه فی نیک دان در ذات خود بد نزیبد هر کز بد زین سخن
راست باسم نقطه زنکین دایم کج نماید جون بهم آمد نقطه جون فی الحقیقه نیز

حق موجود نیست و هر چه هست حق است فرمود که یکی هست و یکی کوی و یکی دان
یعنی خدا که اصل موجود است یعنی در نظر شهود تو باید که غیر حق در نیاید
و در هر چه نظر کنی حق را بصورت او ظاهر بینی اگر کفر باشد و اگر اسلام
و بزبان اقرار نیاری که موجود حقیقی است و بس و هر چه هست اوست و
بدل تصدیق جزم کن که هر چه موجود هست حق است و غیر او عدم است یا اینکه
یکی بین در انعال که اشارت بتوحید افعالی بود و یکی کوی در صفات که
اشارت بتوحید صفاتی بود و یکی دان در ذات که اشارت بتوحید ذاتی
باشد که اصل و فرع ایمان مختتم بتوحید است و موصوف توحید حق اصل
الاصول جمیع عقاید دینیه و معارف یقینیات است

توحید افعال
توحید صفات
توحید ذات

در یکی رو و رز دوی یکبوی باش . یک دل و یک قبله و یکدوی باش
هر که در دریای وحدت گم نشد . گر همه آدم بود مردم نشد

جون در تجلی
جمیع اسماء الهی
جمیع اشیاء

یکی دان نه آنست که این سخن من میگویم که این معنی را از قرآن میشنوی که خدا
فرموده است که ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی در آفرینش رحمان
تفاوت نیست و در فیض ذاتی و وجودی بحکم رحمتی وسعت کل شی جمیع موجودات
علی السویه اند و قرب حق بدین تجلی بجمیع اشیاء علی السویه است و نیک و بد
کفر و اسلام و کافر و مومن در این معنی بهم مساوی اند و هر تفاوت که هست
در تجلی رحیمی است که تجلی اسمائیت ان رحمة الله قریب من المحسنین اشارت
برحمت خاص رحیمی است جون جهان جمله رحمت است مظهر او جود
نیست یکسان کفر و ایمان کعبه و بتخانه همه از جود وجود واجب آمده در وجود

فیض

فیض عاشق نکشت شامل بر جمیع ممکنات جون از تحقیق بیان بیت فارغ شد
بطریق ترتیب سوال در جواب سیفرماید که اشارت چگونه است مرحبا بطریق اجمال
فرموده که زنار اشارت است بستن عقد خدمت است در این اشارت
میخواهد که تفصیل آن نماید و آنچه از لوازم آن باشد مفصلا در بیان آرد بالجمله
بطریق تدقیق و تحقیق شروع کرده فرمود که نظر اول در اصل کار
یعنی از سر شش و نیش خبر داشتن
امری از امور کرده ام و دیده و دانسته که مقصود از وضع آن چه بوده است
عقد زنار یعنی بستن آن زنار در وضع اول که زنار موضوع گشته نشان خدمت
و طاعت و عبادت بوده است جون نظر اهل تحقیق و اعتماد ایشان در استعمال
الفاظ بر معنی موضوع له اصلی است فرمود که
یعنی اهل دانش را که عالم بتطابق امور
و وضع و دلالت الفاظ بر معانی اند معول و عتبت یعنی اعتماد و استناد
زجهتی و سر لفظی نیست مگر بر وضع اول که بر مبتدی در ابتدا این لفظ
را برای چه موضوع بوده است تعویل و اعتماد بر آن موضوع له اصلی
میباید و مطلق عرف عالم را اعتبار تمام می نماید جون معنی اصلی زنار عقد
خدمت است فرمود که
اشارت بآیت کریمه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی شما که بندگانید
وفا بعهدی کنید که در معهد ازلی بحکم الست بربکم قالوا بلی باهن کرده اید
کرده اید و قبول عبودیت نموده اید تا من نیز که رب و خداوندم وفا بعهد
شما نمایم و در عوض آن بندگی و خدمت و طاعت و عبادت شما مقصود
آفرینش که قرب و معرفت حق است روزی شما گردانم سیفرماید که سبحان

درند چون مردان بمردی یعنی بزیارت خدمت و عبادت حق میان خود را
چون مردان مرد که طالبان و سالکان و عاشقان اند بمردی در بندند و محکم
کنن و انکه در را در میان زنره یعنی جاعتی که طالب امر آخرت بلوفوا بعهدی
شان اند و آنچه حق جود بیت بکای آر ـ زنار عشق بر کر چکمار بسته ایم
در کوی دین عشق تو مردانه پویه ایم ـ چون علم و عمل ده مقاله حصول نتیجه
مطلوب و مقصود حقیقی اند فرمود که ربحشی علم و چوکان عبادت
زمیدان قدرت کوی سعادت ـ چون علم بی عمل ما نند درخت بی میوه است
و فایده ندارد بلکه ضایع است و عمل بی علم باطل و محال میفرماید که
برخیز علم یعنی بدرک علم که مراد علم فرایض است و آنچه در شریعت و طریقت
برین کس واجب باشد و چوکان عبادت و طاعت حق کوی سعادت ابدی
که معرفت احد و قرب حق است از میدان دنیا در این ایام فرصت دریاب
و تعلل منما که عمر ناپایدار است و دنیا در گذار ـ در طلب این دو امانت و سعادت
کین طلب در راه نیکو و شریعت است نکو و طریقت خوشگوار و دوست آید ـ سعدی
چون تو جب و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مقصود از پیش عبادت
میفرماید که تو از این کار باز نایستید اگر چه خلق بسیار آزرده شوند
یعنی تو کار خود از برای خدا بکنید و از خلق نترسید و از ملامت ایشان نیندیشید
و از این کار که وعده بهشت بر آن داده است باز نایستید اگر چه خلق بسیار آزرده شوند
یعنی تو کار خود از برای خدا بکنید و از خلق نترسید و از ملامت ایشان نیندیشید
و از این کار که وعده بهشت بر آن داده است باز نایستید اگر چه خلق بسیار آزرده شوند
معرفت و قرب حق حاصل کنی آزرده اند که اگر چه خلق بسیار آزرده شوند
ولی چون قابلیت حمل بار امانت جامعیت محصول نسبت این عبادت
اختیاری خاص که بخر بوصل و تحقق بمقام وصدت باشد غیر از نسبت
ـ خلقت آدم برای حضرت وجود ـ هر که جویای نعمت جاودان نیست
هر کو طالب نعمت انسانش مخوان ـ زانکه صورت دارد انسانیت جان

علم بی عمل زیان آرد

چون از اقسام علم و عمل احوال معنوی زاینده میشود می فرماید که
علم چون عمل بار آرد ـ بیان ثمره حاصل شدن ـ یعنی در حصول
نتیجه احوال که مقصود العین و روشنی چشم ارباب کمالت علم مناسب باید
است و عمل بمثابه لقاح و نازائی که این هر دو با هم جمع نمیشوند نتیجه که
احوال معنویت حاصل نمیکرد و بوجهه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین جزا با کانوا یعملون احوال جزای اعمال و عمل بی علم نشود
بود ـ علم باید تا عمل کنی بود ـ زانکه بی دانش عمل نیکو نبود
خفته دیوست بی دانش عمل ـ نخوه شیطان بود مرد جاهل ـ چون از عمل
تنها حصول نتیجه احوال از نوادر است فرمود که نباشد علی بدون احسان شکل
صحیح اند جهان بی عمل ـ یعنی بی بدل از زمانه تنها توان انسان نشود
بود و درین هیچ شبهه و شکی نیست و صحیح که عیسی است در جهان بکمی
نیست که بی بدل حاصل شده است و مثال چوبی محض قاصل کلی میکنند
که لا حکم لها در پیش هر آینه بی علم کرنسبت بلدرت از اعمال تنها که بجای مادرت
احوال حاصل نکردد مگر بسبب پیدایت که ما مر مرشد کامل باشد می باید داشت
که از این علم که میفرماید علم فرایض و لابد است و الا طالب حق را با علم عاجز کار
است چون او با مرشد کامل مکمل مشغول سلوک و ریاضت است تهیه
که مرشد کامل فرماید بر نیج علم خواهد بود فلهذا شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز
فرمود که امر بدالصادق غنی عن علم العلماء ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا
مشغول نزاد سوی علم و عمل نیست ـ در سلسله مجنون مطلب چون علم وسیلی
چون مرجوب جوئندگانی و خواننده شناسی است سدره المنتهی است فرمود که
رهگذر نزدیک شیخ و معلم است خیال خود را بشناسی کرا ـ یعنی چون

کمال موجب استدراج و نقصان است نزدیک و دخل تا لا یعنی مشطح و طامات
و خیال خود را سبب کرامات کند زیادی سلوک را دعوی نماید و ما کرد و
بکند به وجود فانی و خود فروشی دعاوی فرعی را شیوع خود مساز تا این مبادی
اطوار موجب انانیت و مستی نشود و بحجاب نظر سوء این مواقع از کمالات حقیقی
که وصول بمقصد اقصی و بحق بتمام وحدت اطلاقی است باز نمانی ب
می خواند و ندانیش ولی خود نمایش . می بوسش در طریقت نامه خود
چون طاعت و عبادت حقیقی آنست که منفوت نا خلاص باشد نه مثل دیگر
کرامات نوع حق پرست خواهد کرد یا نه بیعنی کرامات و
ولایت و کمالات تو در آنست که حق پرست باشی و بحکم من کان لله کان الله
لا غیر رتبه علیا علی الاطلاق خود را بنگ عبادت ریاضت اطاعت و عبادت
خالصا لوجه الله کنی که غیر این حق پرستی گرد ریا و عجب و مستی است و همه موانع
راه حق اند و سالک راه را گذارد تمام معرفت که وصول بحقیقت بر سد
چون غرض از طاعت و عبادت و سلوک و ریاضت فی الحقیقت آنست که
سالک بر عدمیت و فنای ذاتی خود عالم و بینا و دانا گردد و بداند که هستی
غیر حق نیست و هر گاه خواهد که اظهار کرامت و خرق عادت نماید و عوام را
معتقد خود کرداند خود را درین سبب از سالکان طریق ممتاز سازد و هم سبب موجب
کبر و ریا و عجب و مستی خواهد بود از فایدهٔ عبادت و سلوک و ریاضت فی الجمله
محروم باشد خود باید ازین جهت است که اولیا الله وصلت
باقتدار و استدراج را کرده اند و تحریر اظهار کرامات را خیلی نموده اند
آتش اندر زن بهستی تا یکی پرگهر بالی ازین هستی چو قی وارسته بال یکدل یکجا دام شو

غنچه نهان کن کیاه باد شو اشتها خلق بند کلام است در راه این از بند آهن کاگاه است
چون بهر چه از سالک صادر شود که موجب کبر و انانیت باشد در طریقت نهر
قاتلست و اجتناب از و واجب است بعبارتی دیگر درین چه چیزها باید
همه اسباب استدراج و مکرست یعنی ازین طریق عبادت و سلوک و
ریاضت هر چیز و هر حالتی که بر سالک روی نماید و بروظاهر شود و آنچیز
نه از لباب مقصود شرایط سلوک باشد و مطمح نظر او آن موجب هستی و انانیت
سالک گردد آن همه اسباب استدراج یعنی طلب درجات و بزرگی
کردن و بکرست که حضرت حق آنرا از ایشان جهت جذب عوام ظاهر گرداند
تا بسبب آن در ضلالت افتند مکرر اصطلاح صوفیه ارداف نعم است باجتنب
و اجتناب حالت با سنوا ادب باجتناب و اظهار کرامات و حالات و آیات
است بی امر آلهی هوای نفس یعنی یا وجود انکه مخالفت حق می کند نفس صورتی
یا معنوی از و باز نگیرد و با وجود انکه سنوا ادب باجتناب محجوب از اصول
نمی پاید تا مغرور تر شود و در هلاک کبر و ریا و نخوت و صفات ذمیمه
فرو رفته از صفات و ذوق و طاعت و عبادت محروم ماند و با وجود این
حال پنداشته باشد که از مقربانست و آن نمی داند بسوی ذوالجلال
که کمال بیند خود را کمال خلق بدتر ز پندار کمال نیست اندر نفس شوم تو حال
چون کرامات و خرق عادت دلیل کمال و قرب نفس الامری نگردد بعبارتی دیگر
ذالک یعنی ابلیس شود بدانرا که خرق عادت یعنی ابلیس
که صورت نفوت و لعنت و مطرود و ملعون حق است و او را مشهود
معلوم کلی بعقوبت است باز خود این همه از ان خرق عادت از و صادر و فرشود
که کجا از انها اگر عام کالانعام از شخصی بپسندد همه فریفته و مرید او گردند و آن

کنز از ابلیس را کامل و مقرب حق نفهمد و نداند چون فرموده که از ابلیس خرق عادات صادر میگردد اشاره بآنها نموده میفرماید که [illegible] یعنی بحکم الفیتهم عن یمینی ایدیهم و عن خلفهم و عن ایمانهم و عن شمایلهم و یوجب ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم شیطان گاهی از دهواس می آید و دیوار حجاب او میشود و گاه از بام می آید و گاهی در دل انسان می نشیند و انواع وسواس از ان دل سیاه می آید و گاهی در اندام و اعضا و جوارح در میرود و اورا با عمال ناسزه وسیدارد و بدو خود این همه خرق عادات مطرود و ملعونست چون شیطان از اطلاع بر احوال جزوی انسان نیست میفرماید که [illegible] یعنی چون شیطان را در اعضای انسانی مدخلست و آینه احوال پنهانی که غیر یزدان مطلع نیست از تو میدارند و باغوا و ترغیب که مینماید که تو فسق و عصیان حق در تو می آورد و تصرف تمام در وجود بنی آدم مینماید که هزار شیخ رسمی را یکی ازان میسر نیست و با این همه مطرود و ملعون و از قرب حق محرومست چون در این خرق عادات که اشارت فرموده هیچ کس شیطان نمیرسد میفرماید که [illegible] یعنی در این اظهار خرق عادت بجهت فریفتن خلق و اختلال و اغوای ایشان ابلیس امام و پیشوای تو شده است تو تابع اوئی ولیکن بدین خرق عادات تو کی بر او میتوانی رسید چه تابع از ان روی که تابعست به هیچوج نمیرسد پس مسخرهٔ مردم و شیطان شدن و سعی در کوشش در اتوی نمودن که هر چند جهد نمائی شیطان رسمی و از و و ابستر باشی رسمی بدبختی و روسیاهی و خذلان - هیچ سودا ندارد تو از اذناب او

رحم کم جوازی سلمان او [illegible] این [illegible] یعنی کسی را که [illegible] یعنی [illegible] وخرق عادات که از تو صادر میشود و بظهور می آید اگر غرض از ان خود نمائی باشد تا مردم بگویند که او مرد بزرگست و قدرت بهرچه خواهد دارد بدان سبب متعقد تو گردند پس هر آینه تو در غرض و این دعوی خامی است که تو داری و اگر تا بمرد و اثارت آلهی باشد زحمت ترویج امر دینی بود موجب عجب و خود نمائی نباشد از آنرو گفته اند که انما الاعمال بالنیات العضه اظهار کرامات ساختگی و هوای نفس است [illegible] تاج از ان اوست آن ملکست [illegible] جهد کن در راه نیکو خدمتی تا بنوبه بایی از در آشتی چون آشتی حق موجب ایمنگانی از خواست فرمود که [illegible] یعنی کسی را که آشنای حق قرب و معرفت نیابد مگر از روی خواهش

چون نفرانداند راه راست ... شیر وصید شیر خود آن شماست
مسخ را دید چند از خود نبود آنچنان جاز اسباب دیدار مرد چون غرض مشایخ
رسمیه از اظهار کرامات و خرق عادات خرسندی خلق است فرمود که
... یعنی از
اظهار کرامات و خرق عادات رضای دل تو مده زیرا که خلق است و سبب
آنست که مردم را معتقد و مرید خود کرانی بطریق ارشاد میفرماید که
گرز بهار کسخود از بدین علت عام فتری که منجر بکبر و ریا میگردد و در تربیت
تمام ابرانی موقوفیت کرد ارکن و خوش آمد خلق فرمود که قبول
عامه در حقیقت نسبت با سالک زیر قاتلست ...
جاذبش تو زعشق مشتری برامید سروری و مهتری طالب چیزانی خلقان شدی
دست طمع انداز لوسیت زای چون صحبت را تاثیر تمامست میفرماید
که ... یعنی مسخ کردی ... فسخ کردی مناسبتا در معنی
پت شایخ زان سبب شد کفر باطل گفتشان بود که مشایخ
جماعتی اند که قایل بر اند که روح انسانی قایم بنفس خود نیست زایل
وفانی نیز میگردد و او را از مظهر جسمانی لابدیست که قایم بآن مظهر باشد
و هرگاه مظهر اول متلاشی گردد مظهری دیگر عنصری مسوی بجز ابد
فی انقطاع زیرا که مناط استکمال روح انسانی است از بدن عنصری به بدن
عنصری دیگر زیرا که مناط اعلی باشد یا ادق و این مضمله بجهار شعبه بیده
است و بیان و تفصیل این اقسام اربعه موقوف شد بر بود که در بن محل
گفته شود اکنون بدان که شعبه اول آن مذهب حماعتی است که تجویز انتقال
روح انسانی به بدن انسانی میتاید و بس و این مذهب مشایخ است و شعبه

دوم مذهب جماعتی است که تجویز انتقال روح انسانی بظاهر حیوانی
نمی حسب المناسبة مینمایند و بس و این را مسخ میگویند و شعبه سوم
مذهب طایفه است که تجویز انتقال روح انسانی با جسام معدنی و
نباتی و صور آن در صورتی از آن صور کرده اند و این را تاریخ نمی
نامند و شعبه چهارم مذهب طایفه است که میگویند که روح دایما در انتقال
میان مظهر جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و هرگاه که مدت قام میکند
فسخ آن در صفحه اجتماع و رود دیگر میتاید و این را فسخ میگویند
و بعضی از این جماعت بر انند که فسخ عبارت است از انتقال روح
انسانی با جسام نباتی و تاریخ عبارت از انتقال روح انسانی با جسام
جمادی و بنا بر این معانی شیخ میفرماید که چو با عامه نشینی مسخ کردی یعنی
عمالت و صحابت با عوام الناس اگر میکنی مسخ میکردی یعنی از
مرتبه انسانی بحکم الصحبة تو تاثیر مرتبه حیوانی تنزل مینمایی و چه جای آن که
مرتبه حیوان تنزل کنی که بجماد و فسخ میکردی و مرتبه نباتی و جمادی بیرسی
و بالکل از کمالات صفات انسانی ملک حیوانی تبری فانی و قام می
ادراک و جماد محض میکردی و از استعداد فطری مایکمل باز میمانی چون
فرمود که کمالات عامه موجب فسخ و تنزل باسفل السافلین است میفرماید که
... یعنی کز خوی
که از استعداد فطری و کمال انسانی محروم و بی بهره نکردی با عوام الناس بیح
سروکاری میباید که تنزل نباشد که اگر باشد ناگاه یکبار از اعلی مراتب
فطرت اصلی و استعداد کمال انسانی نگونسار و سرنگون شوی و با اسفل
سافلین گرفتار آیی و هرگز خلاصی نیابی و بسبب اغراض فانی دنیوی از

کمالات فایز دانی و مقصود آفرینش بازنمانی چون غرض از ایجاد
معرفت و حصول آن موقوف بانقطاع و ترک علایق و مصاحبت
عوام است میگوید که [illegible] یعنی سرمایه عمر نیاز برای آن نبود داده اند که وسیله ریخ و سود موهوم بازرگانی
و تواین عمر گرامی در عقوبتی و صید خلق تلف کردی و بهره زده و عبث افنا
دست و آدمی و مقصود اصلی را فراموش ساختی و هیچ فکر و اندیشه
نکنی و نگوی که این چنین عمر که تو داری در چه کار است و بچه وصلاح توانی
نشیند و این عمر چه حاصل است بغیر از حسرت و ندامت و گرفتاری
شقاوت جاوید و حرمان از مطلوب حقیقی — عمر کان بی روی جانان بگذرد
از حساب عمر جانم نشمرد — بچه کار آید مرک مرد از حیات — وصل او شد زندگی هجر ش ممات
چون اجتماعی که عوام را با مشایخ متصنعه می باشد بحقیقت پریشانیت
فرمود که [illegible]
یعنی آن شیخ عام فریب که از ترس انکه نگاه اعتقاد عام که درباره وی
نموده اند بزیان شود تشویش خاطر دارد و مریدان که اعتقاد کامل در حق او
وی کرده اند بر فی نفس الامر مطابق واقع نیست هر ساعت بواسطه
زیادتی تقید بقیود رسوم و عادات نیز گرفتار تشویش و تفرقه باطن
معنوی اند و این تشویش جانبین را بسبب اجتماع خامی که دارند
جمعیت و حضور باطنی نام کرده اند و خبری از آن نیست و مقتدای نادان
اشیانست پیشوا و هادی و ره نما کرده اند زهی ریش یعنی تعجب نماید
که همین ریشی دارد که علامت انسانی است و الا در جهل و نادانی فی
الحقیقه فرق جون از مشایخ رسمیه که خود را بواسطه اغراض دنیا پیش

ره نمای عوام الناس گردانیده اند از علوم شریعت و طریقت عاری
اند میفرماید که [illegible]
در حقیقت سروری و پیشوایی و رهبری و ره نمایی در دین شان راه
حال کاملان عارفت که جامع علوم شریعت و طریقت و احوال حقیقت
بوده باشند و ایشان را علم مکاشفات قلبی انسانی و آفات و امراض و
دوای او که یقینی حاصل باشد تا طبیعت نفوس کشتر از آلوده آن امراض
پیرایند و در صحت خود و حفظ صحت ایشان بکوشند و کفیل تواند
کرد اکنون بحسب اقتضای اسمای الهی تقاضای زمانه آنست که سروری
و ره نمایی عالمیان افتاده است و جمعی خلایق از این جهت بد حال و گرفتار
اخلاق و اوصاف ذمیمه گشته اند و این مشایخ نادان ضال و مضل
واقع شده اند و دعوی ارشاد و هدایت مینمایند و فی الحقیقه راه زنان
راه حقیقت — ره زنان را ره نمایند آشتی احمد و بو جهل چون هم دانشی
اشقیا را اولیا نشناختی — دین و ره نیاز ایشان در باختی
ره زنی چون علم خود در هر کند — عامیان را زود بر هلاکت افکند — چون در افواه و اضلال
این مشایخ رسمیه [illegible]
فرمایند [illegible] یعنی نگاه کن و ببین که دجال که حدیث بسیار
علامتهاست که در آخر زمان ظاهر شود و اعور باشد و عور یک چشم را
میگویند و این اعوریت و دجال اشارت بر انست که چشم باطن معنوی
وی نابیناست غایت از غایت صورت و رسم و عادت صورتی نموده
خلق را می فریبانند و گمراه می سازد و هکذا نوع این مشایخ نادان
عام فریب را در علم حمزه خود فرستاده است تا اضلال خلق نمایند

ودر مقاومت ابدی و پروی ایشان می کشاند

کرده دجال را مهدی و پسر خر عیسی و اندازای مفتیر لاف فرزندی جهان آفرین
و پسر پرده زنان زنم شب خرمند فتوی و کردار دروغ گاهی صادق نماید این
چون مشابهت تمام از دجال و پسر خر بودن مبارد و دجال و پسر خر نادان و اتصا
میباید که

یعنی ای مرد حساس که نور حس و حشم و گوشی داری و اول عقل خداوندی
باین نمونه خر دجال که نعت آن فرجام پس است و نمونه خر دجال عیار
از مردمان جاهل اشیاند که تفحص و تفحص احوال عامه مینمایند و اعتبار نمی
کنند بیرست دلالت و تشهیر شیخ نادان خر دمیدند که مثل او نیست
ملک نبوده است و اگر کسی بپرسید که کمال او حیث آن خران دجالی
کوشیده که گریبانی به معنی شرح کمال او از ان اعلی است که به تقریر زبانی ادا
توان نمود

هر که بود رکه دآن مکر و دروغ نماند از نبود رایت پیغروغ
کم شد و هر گز بتراز ده نیز ده نیابان بلاکت زادمرد پر آن باشد که از عین الحیاة
هر چه بیرق او و پیشیان چون پسر میدان در جهل و نادانی شریک اند و
جنس یکدیگر نه فرس بود که

یعنی خر انرا که مریدان جاهلند در شکل آن
خر یعنی در حکم آن خر پیر شیخ نادان ایشان است نظاره کن و به بین
که چگونه تعظیم او مینمایند و خود را مطیع و منقاد او میدارند و آن خر
پیر نادان جاهل از غایت جهل و بدبختی پیش آنکه معتقد آن خران شده
و هر جا میروند بنظر دریی او میروند و عوام الناس که آنرا می بینند نداند
که کامل مکمل است که تکمیل نفوس این مریدان خر میفرماید حال آنکه

ساعت

ساعت کرامت و بدبخت تر میشوند و تقیید رسوم و عادات بتقدیر
میکردند نور عرفان در ایشان ثابت او می کوید چون عارف کامل باشد
خشیتش از عارفان شرم و حیا دعوی عرفان و تلبیس و ریا
وای آن طالب که در دامش فتاد هر چه بودش نقد او بر باد داد
چون خبر صادق که فهم محدث علم بنور نبوت از ظلمات این طوایف
اخبار و اعلام فرموده است میفرماید که

یعنی چون حضرت خواجه کائنات علیه
آخر زمان میفرمود بجد بین محل این معنی که دجال دجال دشمن پدید شود
و دعوی بی معنی کند و اضلال خلق نماید پیدا کرده و اظهار فرموده
است ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که لا تقوم
الساعة حتی یبعث دجالون کذابون و مازم او روایت مینماید که پیغمبر
النبی یبعث حذاء اعوان قال حتی الساعة قال نادا ضیعت الامانة
فانتظر الساعة قال کیف اضاعتها قال فاذا وسد الامر الی غیر اهله فانتظر
الساعة و در تعداد اشراط ساعت فرموده که و کان زعیم القوم ارذلهم
و مانند اینها که موجب دلالت بظهور کذابان و جاهلان دعوی مینماید
بپیاست و لیس الخبر کالمعاینه عالیاً می بینیم که اکثر مشایخ روزگار
که خود را در صدد شیخی و مریدگرفتن میدانند از این جمله اند که هیچ اطلاع
و وقوف از احوال فقر و فقرا و اولیا ندارند و اگر شنوند باور نمی کنند
و شیخ و پیشوا گشته اند و مرید میگیرند و خود در کامل و مرشدی میشمارند و
جاهلی که شقاوت ازلی ایشان را بدبخت کرده اند نه تلبیسات آن
مستغنان مرید و معتقد میگردند و در بیان احوال این طایفه مولانا جلال

الدین محمد رومی قدس سره سخنان مناسب میفرماید

چه جوان شیخان بلبل علم کز نیاز آگهی نفوذ زمزم کو
لاف شیخی از جهان انداخته خویشتن را بازیزیدی ساخته هم ز خود مسالک شده واصل شده غافل و آگه ره و منزل شده
خانه از اندیشه پر شوت و شر قوم در فتر را نبوده راهبر واولیه در کار دین راست شد سر طلبهای که زسوی آخرست زان طلب آید یکی بیغام تو مرحبا ای هدهد میمون فال حرف در روشان و نکته غالباً بسته اند این نیز جایان بر زبان احمان مرد سند سلام و بیم عاقلان سوگند دادیم بطلیوس اندکشت این نیک فال که بهبود سعیدی بود جون از علامات و امارات آخر زمان سروری و مقتدای جهال و ظهور جهال وقت علم است میفرماید که

علوم دین همه را آسمان بشد یعنی بدیده اعتبار نظر نمای و هم چه کز آنچه حضرت رسالت فرموده بود از ظهور جهال کذاب اکنون جگونه بوقوع پیوسته است که کور و کر شبان و نکته بان گلهای کوسفند شده است جه منصب شیخی و ارشاد و تکمیل مانند جوبانی است که جان گوسفندان محافظت و رعایت کوسفندان می نماید از شر گرگان و درندگان انشانرا نگاه میدارد شیخی نیز که فی نفس الامر مسند و رهنما شده در آنیه که مریدان را باخلاص را از اخلاق ناوصاف حیوانی و سبعی نگاه میدارد و جون آن شیخ نادان کور است و دیده جنان ندارد دشمنی چند که کوسفندان خود می بیند گرگان و سباع اوصاف و اخلاق ذمیمه میبیند و می کشند و کوش شنوا نیز ندارد که فریاد انشان بشنود و بغره و فریاد برآرد تا شاید که انشانرا بازدارد و بسیار از جنگل انشان خلاصی دهد و لهذا فرموده حضرت رسالت علیه که ان من اشراط الساعة ان یرفع العلم و یکثر الجهل علوم دین که مناعدالت و انتظام

بود همه بر آسمان رفت یعنی از زمین استعداد و ظهور بر آسمان معلوم مسکون گشت و عدالت و انصاف و صفات انسانی برچیده شد و جور و فسق و فجور راست شد و نظام عالم روی باختلال آورد جون مقصود و تعهد حفظ امور خلایق جاهلان شان اند میفرماید که

از هر کسی زمانه شنیدم یعنی جون علوم دین که مناعتدال اخلاق خلایق بود و شفقت و مرحمت و آزرم و حیا از مقتضای علم بودند و محکمین از جاهل و ناآنی شرم نداشتند و در طلب علم و معرفت نمی کوشیدند و نهایت همت انشان متصور بحصول دنیا و طلب جاه و حشمت و آشامیدن و شهوت راندن است جون منصب سوری و پیشوای جهت حفظ عدالت و انتظام لایق بحال نادانان نبود میفرماید که

هر جون ازو نشان نگرفتند یعنی وقتی که ملکت لهی تقاضای اعتدال و اشغار عالم مینمود سروری و رهنمایی و حفظ خلایق متعلق و منوط بوجود شریف انبیا و اولیه دین و ارباب یقین علیهم السلام بود جون مقرر است که در آخر الزمان تعلم عالم اختلال پذیرد و هرزه که احوال عالم باز کون شود و سروری و پیشوایی و محافظت خلایق بجهال و جاهل سپرده شود و احکام علمی و اعتدال عملی مرتفع شود و انتظام خلایق نماند و اگر تو عاقل و دانشی داری نظار کن و بهمه که احوال عالم جون و جگونه است و امور ناشیه نوع بر خلاف مقتضای علم و عقل میکند جون متصدی مناصب اهل ارشاد و کمال جاهلی جهانند میفرماید که

[illegible] طرد راندن است و نعوذ دور کردن و مقت دشمن داشتن یعنی از بازگونگی احوال عالم ازین غریب تر نیست که کسی

باب وحمایت آنست که حضرت عزت عزشانه او را از دگاه قرب خود
بواسطه اعمال واخلاق بد دور کرده و راندهاست و تعرض خواست
بمجرد انکه پدرش مرد نیکو خصال بوده است شیخ وقت شده است و
خلایق در سجت والدات او می آیند و مرید میشوند و او را مقتدا و پیشوا
نام کرده اند از حکایت بسیار نوح نبی تمام غافل اند که حضرت حق فرمود که
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و تنذای اشکال نفس می باید و کال
منوط بعلم و عمل سابقه است نه نسب و میراث آورده اند
که شیخ زاده ای رحمة الله سوی خانه امام جعفر صادق قدس سره العزیز
آمد و گفت ای فرزند رسول خدا مرا پندی ده که دلم سیاه شده است امام
فرمود که یا باسلمان تو از اهل زمانی ترا پند من چه حاجت است گفت یا امام
شما فرزند پیغمبید شما را به خلایق فضل است و پند خلایق بر شما واجب
است امام گفت یا باسلمان این کار بر تو بسبب قوی و نسبت صحیح است
ملک این کار بعلم و اعمالست که شایسته حضرت حق باشد شیخ زاده
بگریست و گفت خداوندا امام جعفر که از ذریت نبوت و والایت چنین
میفرماید من که باشم که بعمل خود عجب کردم چون با وجود اعمال واخلاق بد
شخصی بجود انکه پدرش را کمال حاصل بوده است کامل میشود در مثنوی
حضرت گشت آنرا در خدا کرد ابا صالح اشارتست
بقصه خضر و موسی علیهما السلام که در سوره الکهف حضرت حق فرموده
است حیث قال فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله قال اقتلت نفسا
زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا که خضر آن فرزند را بواسطه عدم
مناسبت با پدر وجود صلاحیت نکشت میفرماید که خضر آن فرزند

طالع یعنی عاصی و غیر صالح میکشت که پدر و جد او صالح بودند که خدای
ابراهیم و مومنین تحسینان بر دعتها طعنه باند که عزاجون بواسطه عدم
مناسبت در صلاحیت با پدران خضر آن پسر زنده را میکشت بنظر
منع میفرماید که [illegible] خواهد که کودک طفل
یعنی با وجود قتل خضر آن فرزند طالع را بواسطه عدم مناسبت در
صلاحیت با پدر و جد اکنون ای خواجه نادان بسبب محرومی تقه
ناصحیح و زرقهای خود کرده خواجه نادان را کرده خری و جاهل و بد بختی صد پاره
از تو خوشتر جاهل نادان ترست [illegible] قرة خواجه این خران بی دم
بسیار تر ز اجوج مردم - از پی مرد بیشمار جرگ - دجال و خرند بهر شش درگی
هان تا نبی این خران نگیری کاندر پی گاه و جو بمیری - جون مرشد برای آنست
که مرد باطن مرید را از اخلاق و صفات ذمیمه پاک گرداند فرمود که
لا یعرف الا من عرف [illegible] لا یعرف الا من عرف
من بر شکسته مشوق است از مهر بهرای کرمته یعنی او را کمک نمود
داشته بر مشتق از آزر یعنی نیکوی کرد با او معنی آن با شد که فرق نمی
کند میان کسی که او را نکرده و میداند و با انکه با او کسی نیکی نکند و بعضی گفته
اند که مراد از من عقل خواندن کرسته است و بر راندن کاسته یعنی جاهل
جاهل است که خواهد از راندن نمی داند میفرماید که آن خری که شیخ خود
ساخته یک از بدلیدا ندوجاهل مطلق است مرد باطن تو از لوث
اخلاق ردیه و اوصاف سیئه چگونه پاک کند و ارشاد و رهنمای چه داند
و بهر کاه که اطلاع بر امراض و صحت قلب و بکی و ناپاکی سر نداشته باشد
شیخ و پیشوا چگونه تواند بود بیت انکه را از بهر نادانی رفیق

وه شناسی چون کند اندر طریق کرده ناخوانده پیرو لاجرم هرگز نداند راه را
چون فرزندی که او کمالات پدر را بهره یابد فی نفس الامر در غایت خوبی
است فرمود که فرزند صالح بوی خود بود چو بوی خوش بوی
یعنی فرزند نمونه بسزی کردار و علامات کمال پدر بحکم الولد سر لسیه دارد
باشد چو بوی خوش که تعیین نمایم که در خوبی چگونه است خوشبوی چگاه
که کمالات بسر خود باشد یا کمالات پدر را فرا گرفته همه آنست که روشنی دهنده
اول زاده خواهد بود و مخصوص او باخلاق بیشتر برسد صفات پدر است و ارشاد دون
گر کسی دیرانی باشد همه آنست که اتم و اقوی است پرتو که تربیت امامت
در سنه فقر ش اخیر است در عین بیماری که بود و صدمه داد در نفس شریف کوشید
بنا خجلت چشم جانش کو باشاه نهم خلق زمانش چون پسر اند نسبت صلبی
و نسبت علمی بهم داشته باشد البته در سرایت کمالات زیاده ازان خواهد بود
که یکی باشد نماند نمونه یکی پسر نیک بخت و نیک آید چو میوه خوش
یعنی پسر نیک رای و تدبیر نیکبخت و سعادت مند باشد و از اعمال پسندیده
و اقوال و اخلاق مرضیه و احوال و کمالات پدری بهره بود بموجب الولد سر لسیه
مانند میوه است که روئیده و منشعب درخت است که آن پدر نیکو خصال
مراد است و چون پدر مستعد فیض خلایق بوده باشد و نیکبخت و سعادت مند
از کمال پدر نیکسیر و میراث محفوظ بود بی شبهه خاصیت و سرایت و هدایت
و ارشاد او البته اقوی است ملک معنی جمله در فرمان او
هم نکبت و هم بیدارت آن او آب چو بانتظار بود دانش چون خفته عالم از خاموش
چون کاهی که بسیر از اعمال و احوال پدر بهره یابد و بمجرد نسب متصل المشرب
بود فرمود که دیگر خوانین گرد اکبر نداند نیک نسبت پسر نیکو

چون ارشاد و هدایت مرتبه کاملی است که او متصف بعلم دین و عمل شایسته
و احوال معنوی بوده باشد و بقوت این جامعیت در باطن مرید تصرف
تواند نمود و سر و باطن او را از اخلاق و اوصاف ذمیمه که حدار حقیقه
اند پاک تواند کرد و حصول این معنی وقتی میسر و محصل تواند بود که او را
بر ذات صور شمائل اعمال و اقوال و اخلاق اطلاع باشد و علم طریقت کما
ینبغی داند تا از امراض انقلوب تواند کرد و این معنی بمجرد نسب میسر و محصل
نگردد و ازین جهات منیر مانده و بگیر شیخ و مرشد گردد تا نگوید یعنی بمجرد نسب
شیخ و مقتدای دین کی میشود کسی که نسک و مدانخلاق و اعمال و اوصاف را
نداند و فرق میان نیک و بد نتواند و بر تبدیل اخلاق سیئه بحسنه قدرت در
باطن مرید نتواند کرد و تکمین عوام الناس و مجاهی که بصیرتی ندارند
تقلید بطباع ایشان غالب است بمجرد نسب اعتقاد کامل درباره اولاد
مشایخ با وجود جهل و اعمال ناپسندیده ایشان می نمایند و ازان اضرار
می کشند و فی الواقع این غایت ناادانی است و در زمان شیخ نیز چنین معنی
که حالیا واقعست بود مانند و اوصاف شیخ و مرشد کامل آنست که میرسید
حسینی قدس سره در زاد المسافرین تحریر نموده است نظم

چون غالبه شدی بنا پسر در یا نخست صحبت پیر یا نه کز مزروع ماند
پیری کز صلاح این بداند پیری نه کز بهای بت باشد پیری که ز خویش بسته باشد
پیری نه که بمجو سا پیشت پیری که ز نور عشق بیشت پیری نه که بایدش گرد آت
پیری که سیاه بداشت پیری نه که ناپسند و دورت پیری که همیشه در حضورت
آن پیر که کشف او یانست تحقیق تلاش جاودانست پیری که بوج قاف قربست
بر کوه جشم او مکونست پیری که جو ذات نشیند حال ازل و ابد بیند

شامنه دار ملک ذیت برکنج عطای حق این بست خورشید صفت هی دهد نور
نزدیک شان بود کر از دور بحر ست محیط بر جواهر آراست باطنش چو ظاهر
هم علم و عمل آرد و مصور هم باطنش تند هم برابر ملک و ملکوت شاه را هست
تخت جبروت تکیه گاهش این طایفه در جهان بجویند در حضرت کبریا نیابند
جز نام ندیم زشت افسانه شد این حدیث حتا طاوس بدن پرنده از باغ
زان نغمه زنان همیرود زاغ بگریز کنشان ره دهد کو نزدیک که زو نیش دارد کو
چون غرض از ارادت و مریدی حصول صفای باطن و معرفة الله است میفرماید

مریدی علم دین آموختن بود چراغ دل ز نورش افروختن بود یعنی مریدی
بحقیقت آموختن و دانستن علم دینست که بداند که چه عقل و چه عمل
چه صفت است که بانع از قرب حضرت و ازان اجتناب نماید و بداند که
چه اعمال و صفات و اخلاقست که موجب قرب بجناب حضرت ست
و پیوسته بالکتساب آن مشتغل باشد و نتایج و ثمرهٔ مریدی و ارادت مرشدان
کامل حاصل کند و چراغ دل خود کشف و صفا و معرفت الهی افروختن و
روشن کردانیدنست و قابل انعکاس انوار تجلی الهی گشتن و وصول یافتن
بمقام و حدت چون از جاهل طلب علم کردن جهلست فرموده که

کسی از ده دلم آموخت هرگز ز خاکستر چراغ افروختن کی یعنی چون مریدی
آموختن علم دین و افروختن چراغ دل نبود و از خاکستر زاده نادان
و شیخ جاهل که تو مرید و معتقد وی گشته که مرده جهل و خاکستر و خاک
نادانیست از مرده چیز کسی علم آموخته است و از خاکستر هرگز کسی چراغ افروخته
است یعنی آنچه تو از و بجوی هرگز حاصل نتواند شد و طلب محال و ضایع
کردنست و چنین معرفت از جاهل محض جهل و نادانی است

باشی مهمان کریمان ای پسر با کسانی کم نشین جان پدر هر چه جوی از نخل خود نجو
از ستان ایکو و بگان یکو این چنین کس را اگر تاج شوی ره نیابی جانب کوی غزی
چون نبود وجود کاملان واصل عارف مرشد و هادی این طایفهٔ شوربخت
کور دل هر دانجنان خران جاهل میکردند از سر غیرت می فرماید که

مرادی هی آید کزین کار چندم ره بنوشیش نا یعنی بهمین که
اصول علم جهلست نا که با وجود بزرگ کامل مثل شیخ ناظم قدس سره ان
شیخ کشیخ زاده جاهل متبادی و مسترشدی می نماید و طایفهٔ بیخبر بی نصیب
گرفتار نشده اشیاند الا بهره از اولیاء الله نساخته است اقتدا بایشان
می کنند و از غیرت و ننگ این میفرماید که مرا دردا می آید که ازین کار و ازین
معنی که با وجود کاملان ناقص چنان متقدای گردد و بر میان خود زنار کفار
کفر و شیوه کفاست بندم و از ننگ این جاهل مسلمان صورت منافق بیرون
بار دیگر مقام ذم رسوم و عادات این طایفه بری کردم و از باطن و دل مسلمان
حقیقی و ذکاء هر صاحب فطنت باشم چون این سخن موهم آن میشود که مگر شیخ ناظم
را هم چو شیخان شهرت نبوده است دفع آن توهم را میفرماید که

نه زان معنی که من شهرت ندارم بلی دارم ولی نه زین مقام یعنی کسی نگوید
که آنچه گفتیم که بواسطهٔ شهرت و متقدای آن جهال میخواهم که زنار بندم از
معنی و از انجمت که من شهره ندارم و مردم بر کمال من قایل نیستند و مرا مرید و قابل
کم است بل شهرت دارم ولی ازان شهره مرا عار و ننگ است زیرا که مردم را
تمیز نیست و نیک و بد را نیک میشمارند و کامل و ناقص را کامل میدانند و عارف
و جاهل را عارف میگویند چون شهرتی که کامل و ناقص ازان متبرک باشند
نه شهرت مستحسن و حالت پسندیده است خود که [illegible]

خلوه اهبر از شهرت جاسپیار یعنی بحکم ترکت الدنیا لاهلها شرکا پیا
چون خسیس و ناقص و جاهل در این کار و امر شهرت شریک من آمده است
و هم چنان که من که مانند جسم خوشبو از خلق کمال نام و نام شهرت دارم و شیخ
نادان جاهل نیز مشهور است پس سزا آنست که مرا خجول و این که مردم ما را نشناسند
و مشهور نباشم از این شهرت بسیار بسیار بهتر و خوشتر است بیت
آنی بجوید نیز نادان نخست ۔ تو زیاد و نادانی عشق باخت ۔ اختیار از انچنین جهان جزا
می نسازد کز گزاف آمد خدا ۔ ای بسا عشق فکاید نادان جهت ۔ پیش بد بختی نداند عشق با
چون فرمود که بضاعت این شهرت ندارم و خجول و ابهتر از این میدارم میفرماید که
ذکر یاد رسید الهامی حق که برحکمت بگیرد از بلوغ یعنی چون از
سخنان که فرموده بود بی عدم رضا بقضا و تقدیر آلهی می آمد و گاه گاه که خیالی
از خواطر نفسانی نبود میفرماید که ذکر یار یعنی بعد از خطور خاطر الهامی
و اعلامی از جانب حق رسید که در وجود و ظهور این جهان نیز حکمتهاست
چه از حکیم فعل عبث نمی آید پس بر حکمت آلهی از ابلهی و عدم اطلاع بر آن دقیق
نگیرد و اعتراض ننماید که ما که خدا و یم هیچ چیز از این فایده از بطون نظهور نیاورده ایم چون
اجتماع عوام با مشایخ نادان هم خالی از فایده و خاصیت جذبیت نیست فرموده که
اگر نشد بر دو عالم سه طنین او فشد اندر نهاد یعنی اگر نه پس
که قدم جایها و طهارت خانها از نجاست پاک می کند در حکمت بناست خلایق
در وصلها نافتد و صد بحضوری و کند کی و پریشانی میدانشود و فرد هم مزین را
متهدام خسیس یابد شد و قتی که در ایجاد کنایس این خواهد بست در
حضور مشایخ جاهل نیز البته حکمتهاست این سخن اشارت بر آنست که عوام
الناس بی اعتقاد با بر شیخ نادان که مبتلا نشده البته چون صورة اراده حق

واخلاص

واخلاص و خدمت و کوشش و مجرد و پاکیزگی و نیازمندی از این مرتبه
از بیان ظهور می آید که در غیر محل باشد پس فی الحقیقت آن مشیخ نادان
مزینه نفس و طبیعت این مرتبه از اعداد و اقلاس یعنی صفات و اخلاق
ذمیمه پاک کرده باشد و در رسوم و آداب ظاهری نقوا اهل حق البته دران
صورت هم مرعی خواهد بود و اگر ایشان آن کناسی نکنند بحضوری خواص نیاورده
کرده و اشتغال باموری خسیسه باید نمود چون تناسب ذاتی و
تقارب اسمایی است که موجب اجتماع و محبت میگردد و فرموده که
بود جذبیت آخر حکمت عظیم جنین آمد جهان والله اعلم یعنی جذبیت
و مناسبت و تقارب اسمایی علت انضمام و اجتماع میگردد و لایق و مناسب
استعداد و تقابلیت نظر و مریدی پرستیت و مناسب مرتبه شیخ ناظر می
است و در هر صورت که مرتبت کشش جذبیت رابطه و اظهار معجزات
از جهت لازم خصلت فلهذا امیر نگار که از انبیا علیهم السلام معجزات
میدیده اند از ایشان مطلوب بمعجز میکردند ۔ موجب ایمان نباشد معجزات
بوی جذبیت کند جذب صفات ۔ معجزات از بهر قهر دشمن است ۔ بوی جذبیت سوی دل بردن
جنین آمد جهان والله اعلم یعنی جهان این جنین است که هر جنس جنس
خود را جذب میکند و در حقیقت این جذب صوری از مقتضای تقارب
اسمایی است که موجب تعارف نوعی گشته مستلزم ائتلاف جهانی می
شود ۔ جاذب بیزدان بارها و سبب ۔ صد سخن گوید جهان بی حرف و صوت
صنع حق نا مجملا جزای جهان ۔ چون دم حرفت از افسونگران ۔ چون دعوت
دلالت عامست که والله یدعوا الی دار السلام فرموده ۔ لی رحمت نا اهل کرد
عبادت خواهی الحکمات برهم یعنی هر چند جذبیت است که علت

ولی از صحبت اهل وصایل میباید کرخت که صحت را آفت‌های عظیم است
الصحة تورث الکسل آنست که اگر عبادت حق نیجوای که بکنی که اجتناب از کسل
وعادت میباید نمود و عبادت از سر اخلاص می باید کرد اطبا میفرمایند که مزاج
را معتاد باشربتی باید کرد اینده حاشیه جهت دفع امراض است و همگاه
که مزاج بران معتاد گشت دفع مرض نمی کند بلکه گاه باشد که مانند
اعتیاد زیان بران مترتب گردد هم چنین عبادت نیز جهت دفع مرض بعید
دوری از حق است همگاه که نفس بران معتاد شد دیگر دفع مرض نمیکند بلکه
آن نیز مرضی گردد موجب از دیاد امراض میگردد

بیت

مهر شرعی که صحت دین تو اندوست ۔ تخت و ناکوار و با کراه جوید
چون عبادت حقیقی منافی عادت فرمود که [illegible]
عبادت میکنی کدر زعادت یعنی عبادت آنست که خالص لوجه الله باشد
نه از عادت طبیعه گشته باشد و عبادت حقیقی هرگز با عادت و رسم
جمع نمیکرد و فرماید ای جماعتی که این همه خلایق که در عالم اند نماز و روزه و نوافل
و ذکر و فکر از سر رسم و عادت مرعی میدارند تا ما طاعات ایشان مجرد
بقرب حقیقی که نتیجه عبادت است نمیشود و موجب معرفت حقیقی نمیگردد بلکه
بعضی اسباب زیادتی بعد و دوری میگردد بنابرین میفرماید که اگر عبادت
حق میکنی از عادت و رسم البته اجتناب می باید کرد تا نتایج عبادت
بظهور آید و رسیدن قرب و معرفت گردد و خاصیت و فایده اعمالی که
در این عالم مشاهده می کنیم اگر بسبب آنست که اخلاق ذمیمه باطنی آن
همه را محیط و باطل کرده اند و از بطلان آن ما غافلیم

ما درین انبار گندم میکنیم گندم جمع آمده کم میکنیم می خندیم آخر ما بهوش

کین خلل در کندمت از مکر موش ۔ موش در انبار ما حفره زدست
از خشش انبار ما ویران شدست ۔ ای ای جان دفع شر موش کن
و انگهی در جمع کندم جوش کن ۔ کز نه موشی از دو در انبار ماست
خرمن طاعات سی سالهٔ کاهلت ۔ ریزه ریزه صدق هر روزه کجا
جمع می نماید در ین انبار ما ۔ واز جهت دفع این راه زنانست
کر احتیاج بر شیخ مرشد کامل تا سالک را بسلامت از مهالک راه
طریقت بگذراند و بمنزل وصول رساند ۔ پیر را بکزین که بی پیر این سفر
هست بس پرآفت و خوف و خطر ۔ سایهٔ پیر بهتر است از ذکر حق
یک قدمت به کز صلوت انبقی ۔ چون از سیان زنار فارغ شد
فرمود که

اشارت بتر سایی

چون سوال از زنار و زنار ترسایی کرده بود و از اشارت بسیان و شرح
آن هر دو فارغ شد اکنون شروع در بیان ترسایی نموده میفرماید که
از ترسایی فارغ شدیم خلاصی از ربقهٔ تقلید یابیم چون تجرید
و تفرید از علایق و حوایج دنیوی و طبعی حضرت عیسی علیه السلام بود میفرماید
که از ترسایی که عبارت از اشتغال حضرت عیسی است و متابعت او غرض ما
کمال تجرید از قیود رسوم و عادات و ظاهری از ربقهٔ تقلید یعنی از بند تقلید
دیدیم زیرا که هر کس که بخیال و قید تقلید در رسوم و عادات اتا بعد بنا آبا
علی الدوام تا علی آخر الدهر متقدون گردند از عبادت حقیقی و نتایج آن
البته محروم و مردود ارسته مجرد ابدکه از جمیع قیود و تقلید خلاص یافته
باید که مناسب با عالم اطلاق تو جهت حقیقی پیدا کند

بیت

فرد گشتم و برهم چون زدم دو تا ۔ قرار اجز فردی در خود ندیدم تا کجایی خواهد رفتن عالم بی نشان

عاشق آزاده جوید در جهان ... نی نشان سوز عشق و نی بیان ... تا به یمنی روی جانانه از عیان
چون معبود ستوده از مجدان پاک باز مقام وحدت ذاتی است فرمود که
جناب قدس وحدت ... که سیمرغ ... یعنی جناب
اسرای قدس وحدت ذاتی که مقدس و منزه از جمیع الوان و کثرات
است در جائست در معبد ترسایان که آن عیسی پیغمبر علم یعنی
در قدس وحدت معبد جان و روح انسانی است که از عالم تجرد است و
انجناب قدس وحدت سیمرغ و عنقا جا حقیقی را اشیائیت چه اصل و
حقیقت بجا وحدت راست که از اختلاف و تباین کثرات منزه
و مقدس و مبرا است و حیات حضرت عیسی علیه السلام و علم و نفات او بواسطه
وصول باین مقام است چون تجرد و تنزه از ربقه تقلید و رسوم و عادات
که معبر ترسایان است از حضرت عیسی ظاهر شده بنحوی که ...
که از روح القدس آمد پدید ... یعنی از روح الله که حضرت عیسی است
این کار تجرد و تنزه از قید کثرات و رسوم و عادات که تعبیر ترسایان
کرده میشود و وصول بمقام قدس وحدت ذاتی میباشد ظاهر
شده است و هر چند انبیاء سابق علیهم السلام جامع صفات کمال
بوده اند اما مظهر تنزه او بوده اند و از این جهت است که حضرت رسالت
محمدی علیه السلام فرمود که انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی و نعیس
عیسی علیه السلام از مباطن احادیت جمع حضرت اکمینند و از این جهت مسمی
بروح الله شد زیرا که او روح کاملست که مظهر اسم جامع الله است و اسم الله در
حقیقت صورت جبرئیل نافخ اوست نه اسماء دیگر و از جهت انک عبد الله
حقیقی است احیاء موتی و خلق و انشاء طیور ابراء اکمه و ابرص از او مظهور

آمد کز روح القدس آمد پدید ... یعنی روح الله که از روح القدس که حقیقت
و نفخ او پدید آمد و ظاهر موجود گشته است و حقیقت آنست که نافخ او
صورت جبرئیل اسم جامع الله بوده است که متمثل بصورت او شده
است اگرچه در کثرات افراد انسانی بسبب عدم قابلیت و استعداد ظهور
کمال اسم الله نرسیده و در بوقلمون اسماء تامه و ناقصه ظاهر شده اما چون
حقیقت انسانی مظهر و مرکوب اسم جامع الله است میفرماید که
... یعنی چنانچه عیسی
علیه السلام روح الله است همچنین هر انسانی که از روح القدس دمی یافت
که انسانی جانی و حقیقتی است و مظهر اسم الله انسانیت و از روح القدس
که جبرئیل است که صورت متمثله علم است و نفث و نفخ او بکلام ان روح
القدس نفث من روحی فدان جان که از نزد الله باو همراه است زیرا که نفس
ناطقه انسانی مجرد است و از جسم و جسمانیت بسبب تجرد و قدس و پاکی
و اظهار و آن معنی او بسته و موقوف قابلیت و استعداد و فطرت و سعی
و اجتهاد است تا از مکامن قوت بفعل تواند آمد چون وصول اتمام
بآن کمال از مقام نفس و طبیعت عبور و ترقی نماید میسر میشود فرمود که
... یعنی چنانچه
عیسی علیه السلام روح است هر انسانی که بکلام و نفخت فیه من روحی از پیش تنفخ
که انسانی جانی حقیقی است و مظهر اسم الله انسانیت و از روح القدس
که جبرئیل صورت متمثل علم است و نفث و نفخ او بکلام ان روح القدس
نفث من روحی و آن جان که از نزد الله باو همراه است مراد از انسانیت شریعت
است و الوهیت حقیقت و حقانیت سار یراد جمیع اشیاء و هم و وزن معلوم

اند بجهت مبالغه در لاهوت از لاهه یله ایها است یعنی احتجب واستتر
وناسوت از ناس ینوس نوسا یعنی تذبذب وتحرک وتسمیه ذات در
حقیقت بر لاهوت بواسطه آنست که از دیده اغیار محجوب ومستور
است یا آنکه محتجب ومستتر در صورت مظاهرست وتسمیه ابدان
باکس بسبب آنست که بر تحرک وتحفظ است بجهت توجه از وحانیت
او بعالم علوی وتعلق نفسانیه وبشریت او بعالم سفلی طبیعی وازین جهت
میفرماید که ای یاران خلاص از حبس ناسوت مراد ازین نفس جوهر مجرد لطیف
است که حامل قوت حیوة وحس وحرکت ارادیست که حکیم او را
حیوانی می نامد یعنی مانع وصول نفوس عالم تجرد در ایام وحدت ذاتیه نفس
ناسوتی است اگر خلاص از نفس ناسوت وصفات او بطریق تجرید وتجرد
باطن پیدا می نماید وبی شبهه مانند عیسی علیه السلام در حجاب وسرای وحی مستور
لاهوتست که شکم وحدت ذاتی است در آنجا وحی وحیات الهی متصف گردی
وحی لاهوت باشی پس دست تعلق از خواص ان نفس کرده پاک
خوت جان بر گلشن جان بستو خضر آسا سایه از خورشید کم میکرد و بسمع فضل
مرغ روحرا اشاره را از تیه غوغائی کشد چون مانع نفس ناطقه انسانی از ترقی
وعروج بعالم علوی صفات نفسی وطبیعی است می فرماید که
ماهی کو مجرد چون ملک شد جوهر او اسه بر چار فلک شد یعنی هر کس که از صفات
نفسانی ومقتضیات طبیعی ماند ملایکه که مجرد از نفسانیه وطبیعت اند
مجرد ومعرا میشود هم روح او که عیسی علیه السلام فلک چهارم که منشاء ومحل
روح است عروج نماید ومنزل سازد وحصول وظهور این معنی منوط به
قابلیت نظری وسعی واجتهاد وسیر وسلوک است وانسان قابلیت علم

کمالات جمعیت وغیر از نبوت تشریعی که مختص بوجود اشرف حضرت ختم
محمدی علیه السلام باقی کمالات انبیا که از مقام ولایت بوده است سایرین هم
امت مرحوم حضرت محمدی را بعد حاصل میشود واز بین بسایرین
اگر دلی بکداری منولی ما یلی هر چه بخواهی بدهد ولی بدانک
روحانیت فلک چهارم که فلک اشعشاعات مفاضه نزل بوده بر قطب است
زیرا که روح جامع فلک اشرف ارواح سماویست چنانچه روح قطب
اشرف اولیاء الله است واز این جهت که بر آفتاب اشرف کواکب است
وتمثال او که بر سر قطب بادست مانند ارتباط رعایا با سلطان کواکب
علویه از وحی سفلیه از وحی چنانچه در علم هیئت مقرر گشته است وحضرت
سلطان در وسط مملکت منزل می سازد چه وسط افضل مواضع است
فلک آفتاب در وسط عالم اجسام واقع شده است وچون وسطیه که
دارد هر جهت میان اعلی واسفل واز این جهت است که فلک چهارم
جای حضرت عیسی واقع شده است چه عیسی علم مظهر توحید صفاتی است
واتباع علماء وانبیا بنی اسرائیل که او را انجا دریافته اند در
بسیط مظهر توحید صفاتی بوده است چنانچه مذکور شد که مظهر توحید
افعال بودند واتباع ایشان از این مرتبه تجاوز نداشته اند ومسلم
حضرت ختم محمدی که مظهر توحید ذاتی است فلهذا این مرتبه عالی مخصوص امت
وجود آنحضرت وصفات از روی مرتبه برزخ میان افعال وذات
وبواسطه این خصوصیت وروحانیت حضرت علی مظهر نور علم وحقیقت
معنویست وآنچه گفته شد که فلک آفتاب در وسط عالم اجسام واقع شده
است طریق گشف ورای شیخ محی الدین اعرابی است قدس سره العزیز

افلاک بازده اثبات مینماید زیرا که آن زمان همت فلک در فوق
فلک آثابت که فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک منازل و فلک
اطلس که فلک البروج میخوانند و فلک کرسی که فلک عرش باشد و توقف
فلک در تحت او که فلک زهره است و فلک عطارد و فلک قمر و کره آثیر
و کره هوا و کره آب و کره خاک باشد چون فرمود که قطع تعلق از
کیفیات طبیعی جسمانی سفلی موجب عروج و ترقی بدرجات علویه میشود که

این نشیلی است

در کیفیت ارتقا نفس ناطقه انسانی بدرجات علیه مانند نشاء عیسی علیه
و نزدیک و تجرید از هر جا مانع روح سالک راست از عروج و ترقی چون افراد
انسانی که بلوغ بمرتبه کمال حاصل کرده اند حکم اطفال دارند فرمود که

یعنی چنانچه
طفل و کودکی که هنوز شیر مادر میخورد از نزد مادر محبوس در کواره است
شخص گرازیتس تا سوتی خلاص نیافته است و شبیه مانوفات طبع می
نوشد مانند آن طفل نزد مادر که اسپفل السافلین عناصر است محبوس
گاه و ناوقت بدانست چون مانعه اکتساب کمالات معنوی حکم مرتبه بلوغ
دارد میفرماید که

یعنی چون طفل بمانع گشت و آثار رشد و تمیز نیک دید او پدید آید
و مرد مسفر شد و میتواند که از وطن مالوف سفر نماید و بکسب امور صوری
یا معنوی مشغول گردد مراد که مردست و خاصیت مردان کار دان دارد
مرکوبست همراه باید میشود تا از کار کاسپ سوزد و علم و دانش حاصل کند
و اکتساب اسرار و اطوار کمالات نماید حاصل کلام آنست که هر که در شخصی

مانعه سفر معنوی پیدا آید طریق آنست که از مادر طبیعت هوری جسته
توجه بعالم علوی کند بشابه بدایت تا حصول کمالات اولی امید رسد
محصل گردد و چون در تولید مواد پدید ثلاثه عناصر بواسطه قبول اثر حکم
مادری دارد زیرا که

یعنی عناصر از بهر آنکه خاک و آب و سموم آتش است و هر گاه که انسانی مانند
مادریست که مرتبه سفلی دارد زیرا که مادر در زیر پدر می باشد و پدر تو
آبای علویست که افلاک جا خاک از بالا و عناصر از زیر است و تو
که انسانی در زندگانی از ازواج این هر دو متولد شود افلاک بواسطه تاثیر
و تصرف موسوم به پدر شده است و عناصر بسبب تاثیر و قبول اثر منسوب مادر
گشته است چون مزموده که افلاک پدریست میفرماید که از آن کمالات علمی و نشر

یعنی ازان سبب که افلاک حکم پدری دارند
عیسی علیه گفته است در گاه و منگام اسری ما خود از سبحان الذی اسری
بعبده و اشاره بدان لفت بشب بردن او بجناب مراد هنگام ترقی و
عروجست زیرا که اسری بعبده اشارت بمعراج حضرت محمدست علیه که
آمنگ بدوام یا الهی منگ و غیبت مدد دارم ازین توجه بعالم بالا
منقولست که عیسی علیه پیش از عروج بآسمان میفرمود که انی ذاهب الی ابی
و ابیکم السماوی و این بخن اشاره بآنست چون فرموده بود که ترا حکم و نخست
نیز من روحی مناسبت با عیسی که روح اللهست ثابتست بنا بر حکم آن
نسبت تحقق تسیفرماید که

یعنی چون عیسی توجه بعالم بالا بسوی پدر
خود نمود نیز جان و غیر نیز بدر هم سوی پدر شتوه مجرد از علایق و عوایق

جسمانی گشته توجه بعالم علوی نماید و بهم رایان کرسالکان راه آخرت قطع
تعلقات نموده از خانه طبیعت بدر رفته اند و روی بعالم علوی نهاده
قوم با تفاق بهم رایان از قید سرای نفس و هوا بیرون آی و روی
بعالم علوی آر خود را در بن اسفل السافلین کرمان مساز
بیت
چیز دگر ذات کاست — جانرا محسوس حاصل بایست — تو گشته جانها تو کرده
هیچ دو جهان در انتظار — نوبی اسفل سافلین بر دل جانت — جو حرم نگذاشت
لوز مرده دو جهان در غمت — آنکه کمر بر میان وصل تو بست — چون بوصول مقامات
علوی نمی انگ قطع تعلق از عالم سفلی نمایند بهتر نیست فرمود که
اگر خواهی که مرغ جان تو [illegible] اشارت بدان
سلوکند باطوار سالکانست یعنی اگر میخواهی که مرغ پرواز کردی و طیران بعالم
علوی نمائی موجب الهیات تخییلات جهان چینه مردار را پیش کرکسان
مردار خوار کرایل دنیا اند بنه از و ترک تا که تنگ اندنیا و پس کار بیابد
زیرا که بار وجود آکودگی با انکار دنیوی و حصول مراتب علیه دارتقا مقامات
سلیمه ممکن نیست — هر که مشغول دنیا گردد از جان او محجوب میگردد
اهل دنیا بت پرستی میکنند و مرغ حوزه هر زه مستی میکنند ترک دنیا در طریقت اصل
طاعتست و سلوکش فرخ خوان — چون چینه لایق تست فرمود که
[illegible] یعنی بدونان دردم
سفله که همت خود را مصروف امور دنیاوی ساخته اند این دنیای غدار
بازی دهنده و فریبنده با ایشان کرده و دل از انکار دنیوی منقطع
گردانند که بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب مردار دنیا را خواسگان کرطالبان
دنیا اند می ستاید او چینه ارخور و لایق تست و مناسب حال انسان

بیت — عزیز یابیت بادین بهم دین و دنیا می نیابد کرس هم
هر کرا الوداده کرد عاقبت سایه پیشه و زدو دیده عاقبت جون یکی از کلمها
ای نهفته پیدا بودن عیسی مغیرانست که نسب صوری را حسب تمام خود کرد و هستی
نسازد فرمود که [illegible]
اشارت بکلماتی است که نسب صوری مانع راه ایشان نشود عارف باید که
طلب مرشد نماید و خدمت کامل کند بطریق ارادت و بیغرض باید که نسب جسمی و
چه کمال بر نسب مقرب است طلب مناسب کسی کرباجام بخود نیستی
پاکرده باشد سیاه بنود و نیید نسب مفید نمی باید بیشه و روی اخلاص و
توجه بحق و جانب حضرت می باید آورد و ترک نسب صوری می باید نمود چون در
مرتبه فنا و اخلاق متخلق بحضرت حسب و تعین محو و منطمس است میفرماید که
[illegible] اشارت بآنست
کریده فاد انفخ فی الصور فاذا انتم یعنی بدو طای عادیت و نیستی که
مقتضای ذاتی خلیفتست هر کرا او فرستاد و خلوت خود و معاملت خود
عود فرمود هم در این عالم آنچه حضرت حق فرمود که روز قیامت چون نفخ صور
نموده شود شبها مرتفع شود تا در وقت انکس کرد و که بر بالای خشتی نوشته
است آنچه موجود دیگر است که در قیامت مشاهده نماید او به شد هم آنجا
معاینه می بیند و این حال اولیا است که بمقام فنا فی الله وصول یافته اند
و در قیامت که یوم عرض است کار بعمل است نسب فاید احضرت رسالت
علیه فرمود که لانا نوفی بانسابکم و انتوفی باحاکم دنسب در عرض زوالست
و هر چه زایل است موجب کمال نفس انسانی نمیگردد
[illegible] گفت که یکی از
دوستان نوشیان بر غلامی کرحکیم بود افتخار نمود و آن غلام گفت که اگر موجب

تو بر من این جا جهای نیکوست که خود را بدان آراسته
حسن و زینت ار
جا راست نه دقه و اگر موجب این مباحث است که بر شته جانکی
و تیری در است نه از تو و اگر موجب فضل بدان تواند صاحب فضل
ایشان بوده اند نه تو و چون از این تفاصیل هیچ کدام بتو انتقال نکرده است
بس تو کرا بتی که مفاخرت نمای
تا تو اصالت و کس پس ندارد چون مشاهده صوری سهولت فرماید کم
یعنی بر این نسبت
نسب که پیدا از سهولت شود و نشان آن شهوت باشد نفس انسانی را
از این نسبت حاصل و ضعیف نیست غیر از کبر و نخوت و غرور که صفات ذمیمه
اند و چون کمال حقیقی در سبب و مسبب نیکردد تا خر باد عین جهالت است و حمق
شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام میفرماید که من ابن می سب و اکتب ادبا
یعنی کیک محمود عن الادب فلیس بنی الادب بنسبة سلا لسان او ولادب
ان القی من تولها انا ذا لیس القی متزل کان ابی چون موجب اجتماع زن
و مرد سهولت و نسبت نسب نیست بر این میفرماید که
اگر شهوت
یعنی اگر شهوت
که سبب اجتماع زن و مرد میکردد در میانه نبودی و واسطه نکشتی نسبتها
مطلقا نشانه و باطل و غیر واقع بودی و نسبت نسب منقود و معدوم
کشتی چون قوت سهولت نیست که مدام شوق و طلب شکم میکردد تو میدانی که
یعنی چون قوة
سهولت در میانه زن و مرد کار کر شد و موجب اجتماع و تناکحت کشت
یکی مادر و پدر کردانت و آن دیگر مادر شد که مودت مقصود بحق آنست

کر غرض

که غرض اصلی از انسان اکتساب معرفت الله است و نسبت حقیقی غیر
از این نیست باقی همه موهوم و فرع و طفیل اند و موجب تفاخر نیکردد
و تناکحی که میان مادر و پدر است بجهت جذبه لذت سهولت و حکمة
بالغه آن آنرا موجب توسل کردانیده است چون بمقتضای حکم قرآنی
رعایت حقوق مادر و پدر بر فرزند واجب است فرموده که
یعنی تحقیر و
لذت مادر و پدر نمی کنم و نمی کویم که ایشان کیستند زیرا که حکم بالوالدین
احسانا کل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة یا ایشان
که مادر و پدر مرادند تا تحرمت و خدمت و توقیر و احترام می باید کرد
و زندکانی با ایشان بطریق تعظیم می باید بود و امکام آنها را متمثل
و زبان بر ادا میباید بود چون مادر و پدر را بواسطه ضرورت معاف
داشت میفرماید که
یعنی ناقص العقل و الدین و اخواننا هم نهاده اشارت با نجه در شان زنان
حضرت رسالت علیه فرموده که من ناقصات العقل و الدین و حسودی را
کرده پس با تو در چه راست و قصد تو میباید برادر لفت کرده و خود را کرشا
ایشان میکنی و از غرض نکاح و حضرت محرومی شوی و از مطلوب حقیقی باز
مانی چون نباز ماند کی کثر خلایق را کسب معرفت بسبب زن و فرزندست زنهار کم
یعنی عدو و
خویش از زندخوانی
خود را فرزند مخوانی اشارت بفرموده انما اموالکم و اولادکم عدو لکم ربا
کر چون عدو مصروف تربیت و خدمت ایشان می باید بود بواسطه تهدا ایشان
از معرفت حق باز می ماند همه آینه ایشان دشمن جان این کس باشند

مال و ملک و دولت و فرزند و زن ... در رهِ حق جمله غیر از راهزن
هر چه غیر از دوست آمد دشمن است ... در رهِ حق سالکان را رهزن است
در تو کردار و طلب آید پدید ... آنچه میکوییم خود خواهیش دید
دشمن جان تو کرد و ملک و مال ... بر تو فرزند و جمال آید وبال
زخود بیگانه خویش و فرزند خویش یعنی کسی که از تو بیگانه و دور است از او
خویش و فرزند نزدیک میخواهی و بسیاری بماند و بسیار به بلای ایشان
تیز خود را مبتلا می سازی چون خویشان سببی از نسبی دور تر اند میفرماید
مارا بیگانگان خویشی کنید ... وز پشان مصلحی خود در کنید یعنی با وجود
آن حال که گفته شد و در میان آمد چون فی الجمله برادر و خواهر و فرزند
و زن را با این کس مزیت علاقه و حقی و قربی هست ما را یاری بکنید
که حال و هم که برادر مادر و پدر فرزند کسیت و یکه و صله از دین و دنیای این یک
می نشیند چون کمال حقیقی در رفع نسب است چرا این نسبتها را بخود
مضاف می باید داشت و از ایشان کمال و هم اند غیر از درد و غم و محرومی
دگر شاری چه چیز دیگر حاصل است و بیزاری ایشان چه فایده عاید میگردد دون
غایت تجرد و انقطاع است که از رفقای طریق نیز منقطع باشد فرموده که
رفیقان گر ما تو در طریقید ... نی منزل ای برادر هم رفیقید یعنی همران
و هم کاران که با تو قدم در طریق طریقت دارند و در سرای برادر و عزیز
من با تو هم رفیق و صاحب اند و نسبت هم روشی با تو دارند و جانب تو نمایند
بگذار آنکه گوید خویشی از نشان من چه گوید نا چیزی یعنی آن رفیقان
که در منزل تیز رفیق بوده اند اگر بگوی جدا از کی و نشیبی من چه گویم که از
ایشان چه بینی یعنی چه تمنای خوب و افعال نیک نشنوی و می بینی

نگذند فایده صحبت رفیقان طریقی زیاده از صحبت برادر نسبی و فرزند
است و نسبت طریقی اقوی از نسبی است ... صحبت
همزبانی خویشی و پیوندیست ... مرد با نامحرمان چون بند است بس زبان محرم خود دیگر
حرفی از هم زبانی خوشتر است ... چون چه موجب تقید میگردد و البته مانع
وصول جام تجرد است فرموده که خویشاوندی و انسون و بندیست
نگان خواجه کبیرا خویشی خجست یعنی جمیع نسبت نسبی از مادر و پدر و
برادر و خواهر و فرزند و خویشاوند و مال و جاه و نعم و نسبت طریقی از رفیقان
و همراهان طریقت که در منزل وحدت همراهی مینمایند فی الحقیقت چون نظر
نمایی جز افسانه و افسون و بندیست که این کس را مقید میگرداند و از وصول
بمقام تجرد و وحدت اطلاقی باز میدارد و میگذارد که بمرتبه کمال انسانی
برسد چنانچه گویند که اتباعه ارسطیس خدمت کرد با یکدیگر میخواندند و برگشته
نمی سرمیدند یکدیگر را جواب می گفتند و میگویند که حق برادران در رفیقان نگاه می
باید داشت و خود او دیگر از امتیاز حیثیت و رسم و عادات می سازند از
مطلوب حقیقی که وصول بحق و وصولست محروم میگردند حرمت
عالی عاشقان باکبار مقتضی آنست که هر چه مانع وصال معشوق باشد در
آن نگویند زنهار که برای دیدار خویشان ... دیگران حق کس ضایع مکردان
یعنی برادری و غیرت خود را ازین قیود مذکوره هیچ دران کم از دهند و کار
اندوهگان و خلاص کن و مترصد بعالم وحدت و تجرد باش و دل را از علاقه
بغیر انسانیت بهیچ آلایشی سیالا و از کمالاتی که مخلوق اند برای آن گذشته
باز مان و لکن حق شرعی هیچ کس را ضایع مکردان و در ظاهر باداب حقوق
شرعیه مشغول می باشش و در باطن از همه منقطع بوده و مجرد گشته از جمیع

و کمالات معنوی مقصود اصلی است محروم نباشی چون تمام رعایت
احکام شرعیه موجب اختلال احوالست فرمود کز شرع ار یکی فرو ماند مهمل
معنوی از وجود کون را فوت نیست یعنی ز شرع صوری علم اگر جامه یک دقیقه
فرو گذاشت شود و معطل ماند در هر دو کون که صورت و معنی آنست
ازین رعایت مجدی علم معطل صوری و از فایدهٔ و خواص احکام او
محروم نمی ماند و کون اشارت بدانست که رعایت احکام و اوضاع
شرعیت جانبه موجب انتظام و تنظام عالم صوریست بلکه سبب حصول
کمالات و احوال معنوی نیز گردد چنانچه گفته اند که علم رعایت شرع سبب اختلال
وضع صورت و معنی باشد و در هر دو کون نماند این و فایدهٔ او معطل و محروم
باشی چون فرمود کز البته رعایت حقوق شرعیه می باید نمود تا از فایدهٔ قوی
معطل نباشی اکنون اشارت بدانست که تمام بدان نوعی که مانع حصول کمال
نباشد فرمود میفرماید که حقوق شرع را نگاه دار ولیکن خویشتن را هم نگهدار
یعنی حقوق شرعی و الدین و اقربا و رفقا و باقی حقوق را نگاه میدار
و بر عایت هر اقدام غافل و لیکن بحکم و لنفسک علیک خویشتن را هم نگه
دار و نوعی کن که بواسطه ترتیب رعایت امور دنیوی و اخروی که
اسباب و آلات اکتساب معرفت و قرب الهی بود بدست عزیز دوران مقصود
مابوض معروف نباشد و آنچه مقصود و مابالذات بود که معرفت و قربست
در میان فوت کرده و اگر رعایت حقوق شرعیه موجب باز ماندگی از کمال
نفس و مقصود اصلی گردد هم بوجه شرع خود را ازان کرفتاری خلاص باید
خود تا حقوق جانبین مرعی باشد حکایت نقلست که چون سلطان بازید
بسطامی قدس سره را مادر بکتاب فرستاد چون اسبوده تمان بابن آیت رسید

کران

کران اشکری و لو الوکنک ذرات یعنی از آن آیت رسید استاد فرمود که
معنی آیت آنست که خدای میفرماید که مرا شکر کوی و خدمت کن و مادر و پدر را
نیز شکر کوی و خدمت کن این سخن در دل سلطان کار کرد لوح نهاد و
از استاد دیگر سوی طپید و بخانه رفت مادر گفت یا طیفور بچکار آمدی
گفت بابن آیت رسیدم که حق تعالی میفرماید که خدمت من و خدمت مادر کن
وی دو خانه از کجا خدایی سزا آمد که تو کماری از خدای در خواست
مادر گفت بعد از ان تو باشم یعنی اگر تو مرا بخدا گذاری تا بعد از ان تو با شر بادست
نیاز کاه خدای کردم و حق خود تو بخشیدم بس بازید قدس سره از بسطام برفت
و سی سال از غربت بسلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت قدست اسرارهم
مشغول کشت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا بامام جعفر صادق علیه السلام رسید
و در ملازمت آنحضرت آنچه مقصود و فرض آدمیش بود حاصل کرد مقصود
آنست که اگر حق شرعی البته مانع حصول کمال نفس الامری نباشد تم بوجه شرع
خود را متقطع باید نمود و آن متعذر نباید کشت که معونة الله اصل جمیع مؤنات
و سنوحات است شعر
همت دایم سلطنت در فقرست جمله کن تا حاصل آید این صفت
هر که سلطان جهان بود بر خلق خویش را در بحر فقر اندر غرق کن
و زنیاز خاک را بر فرق کن در طریق معرفت نامی ترست تا تو خود را بارستانی نجست
جمله اجزا هم بهم سوی دست تا بتواند ز بر کلیات جست چون مانع کلی از قرب و معرفت
حق محبت دنیوی و میل جاهست شهوت میفرماید که ز دنیا هیچ نیست الا نام هم
چاکر و خویش و کسی و مرد هم یعنی ز دو اسباب دنیوی که زن باید و اصل
مدعا و محبتها و کرفتاریهاست و آفتی و راه زنی ازین دو بیشتر نیست اینها
را بجا کذارد و ترک این هر دو راستغنا و خود کردان و هم چنانچه عیسی علیه السلام

دخیل باصیل و نعم
باصیل و نعم الاصیل
لم تزل تحکم تزدهم
و ازدیاد فتوح لهم
بعزتک لا تفعل بنا
غیر ما تعهد منک
لم تزل تولینا

نجوه و انقطاعست ترک سوده و نموده بود و هرگز نه زر نگاه داشت نه
زن تو نیز ترک این هر دو بگوی که راه زنان مانند
ترک لا تنها شهوت نها شخاست . هرکه در ذات فرو شد برخاست
عروة الوثقی است این ترک هوا . برگش اوصاف جلال آرد پیدا
از زر و زن مجو علیی درگذر . تا برای بر فلک چون ماه و خور
چون ترک شاید تقلیدی و رسوم و عادات از امور مضره در ریاست فرمود که
مشوی شو و مقلد مشو . در ادیان متدرا مصد یعنی چنانچه
ابرهیم پیغمبر مذهب و طریق آباو اجداد متعدد بگشت و گفت ای بری
ما تعبدون تو نیز چنین و ابرهیمی شو و از هر قید مذاهب و طرائق که هست
درگذر و خود را مستعد بفیوضات رسوم و عادات نا وجدانا آبا نا علی اینه و انا
علی آثارهم متقدون مساز و از هر چه مانع وصول و رسیدن بمرتبه کمال است
الا مری بالتدبر معراو بر اگرد حنیف و الفت مسلم مستقیم در اسلام را گزینید
و ابرهیم پیغمبر را خلیف بحث آنکه اند که در قرآن کریم آمده است ابرهیم
حنیفا مسلما و گان من المشرکین در اصل دین با تقلید راهب راهب و عالم
رهبانیت و رهبان آن زاهدان عابد بضاری را میگویند که خود را از صحبت
خلق مجرد و منقطع گردانیده در صوامع اند که معبد و خلوتهای ایشان
است یعنی مجرد و معراو پاکساز توجه تقلید و رسوم و عادات گشته و در
دین کهساعابد و عابد نباشد و از زنار خدمت بر میان نبندد و تقلید و انقیاد
را شعوذ خود نسازد از جمیع علائق و عوائق صوری و معنوی مجرد و آزاده
شود و حنیف و کفر و اسلام میباشد که هر چه فی نفس الامر خلوت و موجب
کمال نفس انسانی است البته مستحق است ستاد هر این و ملت که هست

کوپاش بس متند آن بود ان که این الفاظ بت و زنار و ترسایی
و حنیف بودن چون پیشوا عمل در ادیان دیگرست کفر خواهد بود و نه دین
و آیین اهل عرفانست و در این باب مولانا محمد مغربی قدس سره فرماید
در عتاب خود فرموده است . تو اگر بینی در این دیوان اشعار
خرابات و خرابی و خمار . بت و ناقوس و زنار و چلیپا و ترسا و گبر و دیر و جا
شراب و بادهٔ و شمع و شبستان . خروش بربط و آواز مغنی و نیستانه و رندی و خرابات
حریف و ساقی و مدهوشی و مناجات . کز کردن به بادهٔ خویش را عادت بر سر جان و
خط خال و قد و بالا و بر . عذار و زلف چلیپا و کلیسیا مشو تنها از آن کفار
بر و مقصود از آن کشاورزی . هیچ اندر سر و بای عبارت . اگر هستی ز اهل اشارت
نظر را تیز کن تا نغز بینی . کدو را بشکن تا مغز بینی . تو هر یک را از این الفاظ
بزیر هر یکی پنهان معانی . تو جان را طلب از جسم کمتر . مسما جوی باش از اسم کمتر
چون معنا و مقصد از این عبارات و اصطلاحات قوم و جوانب و روشنی
است فرمود که تا از ظاهر اغیار و غیریت . اگر در مسجد آن عین دیر دیدست
یعنی اگر آنکه در نظر شهود اغیار و غیر باشد بدان معنی که اشیا را
حق الحقیقه غیر حق بیند که این معنی از روی حقیقت کفر و شرکست اگر در
مسجد باشی آن مسجد نسبت با تو عین دیرست و کفرست و معبد کفار
چه حق را در خلق پوشیده ساخته و شرک در وجود و هستی پدید کرده
و مشرک حقیقی عبارت از این است چون رفع توهم غیریت متلذذ شهود
توحید است فرمود که چون رفع شد کسی و غیر نشود این مسجد صورتا
یعنی هر گاه که از پیش دیده بصیرت تو کسوه و لباس غیریت و تعینات
مرا است که وجوهی در این لباس و کسوت مختفی و مستتر گشته اند بر

بر خیزد و تعین اشیا که موهم غیریت بود مرتفع گردد از هر تو مجد صورة
در شود و معاینه بیند که در و مسجد یکی بوده است و غیریت اثنینیت
مجرد توهم و خیالست بیت اعتبار عقل دان هستی غیر
در حقیقت کعبه آمد عین دیر ۰ چون بنوشیدی شراب بیخودی ۰ خارج آبی از همه یک و بدی
کفر و خیر و همه ایمان شود ۰ مشکل عالم بحق آسان شود ۰ چون مخالفت نفس
موهوم اصل و مبنی جمیع طاعات و عبادات است فرموده که
نمی دانم بهر حالی که هستی ۰ خلاف نفس بیرون کن که کیستی یعنی نمیدانم
که تو هیچ که میگوئی که این کفرست یا آن اسلام یا آن دیر ست و این
مسجد و کعبه و یا آن زنار و این تسبیحات بهر حالی و بهر مکانی که باشی
خواه ترسا باشی و خواه مسلمان خواهد در باش خواه در مسجد و کعبه و باید
که خلاف نفس امارة بیرون کنی و مخالفت او اظهار نمائی تا از حجاب خودی
که بدترین همه حجب است باز توانی رهید و خلاص یافتن که منشاء همه
کفر و شرک و قید ظاهری و باطنی مخالفت و موافقت نفس امارة است
کران النفس لامارة بالسوء در خبرست که او حی الله تعالی الی موسی ان ارد ت
رضای من خالف نفسک فانی لم اخلق خلقا شرا منی غیرها بس هر آینه که مخالفت
نفس سرمه طاعات باشد و موافقت او اصل همه گناه ۰ بیت
کر رضای حق همی جوئی دلا ۰ پیرو خود کن خلاف نفس را ۰ در خلاف نفس شو ثابت قدم
تا که ره یابی بامر ارقدم ۰ تا نگردد نفس تابع روح را ۰ کی دریابی دل مجروح را
چون در طریق ترک ننگ و ناموس (اصل و مبنی فقرست سیفرماید که
بت و زنار و ترسائی و ناموس اشارة شد همه با ترک یکدیگر یعنی ارباب کمال
کر تنگ به بت پرستی و زنار بندی و ترسائی کردن و ناموس زدن میبینند

همه اشارت بترک ناموس است که فرموده اند جمیع اصل مذاهب باطل
و عقاید باطله همه از ناموس تراشی شده و ظاهر گشته است و حجاب از بین
اقویا ارباب مناصب و اصحاب جاه را رافع نیست و ترک و تاز نزد
ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاهست که آخر بالخروج
من رئوس الصدور تمیز حب الجاه بیت آنچه منصب میکند با جاه و مال
از مضیقه کی کند صد چندان ۰ مال و منصب تا کسی را دید طالب روی خویش آید
علم و مال و منصب و جاه جهان ۰ نشنیدم کز بد کوهران ۰ چون صدق و اخلاص
است که در هر سالک مطلوبست فرمود که اگر خواهی که کردی بندهٔ اخلاص
مهیا شو ترا صدق و اخلاص یعنی اگر خواهی که بندهٔ خاص حق باشی مهیا
برای صدق و اخلاص میباید بود و قطع نظر از خلق میباید کرد تا در وقت
باک نبود یعنی صدق آنست که هر چه داری نامی و اخلاص آنکه غیر
حق بر آنچه بدان که صدق از حقیقت ماخذ او خلق از سرد و غلاب و بلبل و ریا
است بودنست و اخلاص آنکه روی دل باحق داشته باشد در هر کار
و هر سخن که گوید و کند و قطع نظر از خلق و نیک و بد ایشان نموده باشد بیت
صدق و اخلاص نیاید هر دو تا کی خالص شود ۰ صدق پیش آور که تا چیزی شود
آنچه داند اولیا از بی نشان ۰ کز ندارد صدق و اخلاص ترا ۰ در ره مردان چه جای این و آن
چون مستی و پندار و خود بینی اعظم حجب راه حق است فرموده که
برو خود را ره خویش برگیر ۰ همه کبر و خطا و زرق و زیر یعنی اگر خواهی
که سلوک راه حق نمائی اول برو خود را یعنی مستی و پندار خودی را که جمیع
حجابها متفرع بر آنست از پیش راه خویش بردار تا متفرع بر آن و مانند خود
بنیان محجوب کاشانه گمان مبر خود و منسوبات نقص بر دیگران مکن تا موجب گرفتن خود
یعنی نگردد و هر چه بینی خالص لوجه الله باشد و چون نفس انسانی تا زمانی

صدق و اخلاص

کبر و نخوت و طغیان و سرکشی نبرسد و تابع فرمان و رجانیه نمیگردد و علی الدوام تلبیس و مکر آدمی را وسوسه نموده بکارهای ناشایست میدارد میفرماید که هر یک لحظه ایمانی نیز کرد یعنی چون نفس هر دم در توخیال اعمال و اوصاف مدحی آورد و بخواهد که ترا در هلاکت کبر و ریا و خود بینی اندازد همی باید که تو هر ساعت و هر لحظه نفی و منع آن خیالات فاسده و اعتقاد باطله نموده ایمانی و تصدیق خاص از سر گیری و یک نفس ایمن از مکر نباشی و از تقابل هر خیالی از آن خیالات که پیشه کند موجب کفر و اضحلال است از مقام اعلی و کرفتاری در اسفل السافلین نفس و طبیعت ایمان تازه کردانی و نکذاری که یکبارگی سهوت و تیغ غضب حصار دین ترا ویران سازد بیت نفس را همچون خر عیسی سوز بس جو عیسی جان شو و جان بر فروز خر بسوز و مرغ جانرا کار ساز تا خوشت روح الله آید پیش باز چون نفس منبع شرور اعمال و اوصاف رذائل است میفرماید که یا طغی نفس یا چون هست کافر مستور را یعنی مرین اسلام ظاهر یعنی چون جبلت نفس مجبول بر شرارت و کفر و عدم انقیاد است و دایما میخواهد که ترا در ورطه ی خالفت احکام دینی کرفتار کند موجب کفرت عنداز و کافر بنهانیت کرعلی الدوام با تو همراه است پس بدین اسلام ظاهر کرداری راضی مشو کر آن کار بی ایمان در صورت مسلمانی جنفیه نما خلق را کافر و زندیق و مناقق ساخته است و مکر و حیله او زیاده از آنست که در حد حصر در آید بیت در نفس کم شو خزه کاو آب حق بپوشد دزد اویکی در دیت نه سیرتی چون جنان او را بدیدم صورتی من ز مکر نفس دیدم چیزها کو برد از بحر خود تمییزها چون وسوسه و اغوای نفس دایما است فرمود که ز نو هر لحظه ایمان تازه کرد ای مسلمان مشو مسلمان

چون ایمان کر تصدیق بآنچه معلوم است که پیغمبر علیه السلام بر آن مبعوث شده است از روی تفصیل مراتب بسیار دارد و یک قسم از ان ایمان بذات و صفات آلهی است و صفاتش تر دخلشان غیر متناهی و ذات با اعتبار هر صفت و نسبت ظهور و تجلی خاص دارد بر آینه تجلیات آلهی غیر متناهی باشد و ایمان بر همه لازم و ثابت است لاجرم مراتب ایمان تفصیلی بسیار یک بی نهایت باشد و هر مرتبه هر یکی از ان افراد ایمان تفصیلی شرکی نیز مخفی است بعضی در افعال و بعضی در صفات و بعضی در ذات فلهذا امر فرمود که ز نو هر لحظه ایمان تازه کردانی یعنی سالک میباید که یک ساعت در یک مقام متوقف نکند و چون معروف غیر متناهی است هر آینه معرفت نیز نهایت ندارد پس هر لحظه که بمقام اعلی از ان کرامات وصول می یابد از نو ایمان و تصدیق تازه کرداند و آنجه حضرت رسالت علیه السلام فرموده که ایمان علی ولی لا استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه سبعین مرة اشارت بدین معنی است چه سبب عرفان خاص که از هر تجلی از ان تجلیات بنهایات او را حاصل می آید ایمان تازه بدان متعلق میکردد بیت راه را حد و حصر و غایت نیست چونکه مقصود را نهایت نیست هر زمانی عنبری باشد جدید فلهذا بطریق مبالغه تمام میفرماید که مسلمان شو مسلمان شو یعنی باین ایمان و اسلام ظاهر اجمالی راضی مشو و هر لحظه و هر ساعت از نو ایمان تازه کن و از نو مسلمان شو چون هر چه موجب ایمان و اسلام میکردد فی نفس الامر آیات میفرماید که بسی ایمان بود کز کفر زاید نه کفرستان کز او ایمان فزاید جواب آنست که در سوال فرموده بود که ترسایی و زنار و ترسایی درین کوی مکفرست و کرنه حیف بر کوی یعنی از نسب و زنار و ترسایی باین معنی

که پاش گذشت ایمان میزاید چه از اعتقاد توحید حقیقی گربت منظور آنست
واز عقد خدمت طاعت و عبادت آنچی گر زنار عبارت از دست و
از تجرید از علایق و عوایق و رسوم عادات و تقلیدات که معتبر ساسات
ایمان حقیقی متولد میگردد و کفری که موجب زیادتی ایمان بود تا جایی که
آن کفر باشد بلکه آن کمال اسلام است اگرچه در صورت کفری است چه
ای بسا زنار که سبحه تاش گشت ۔ تا شود این زنار راج و گزند
تا ان زمد تا مان نباید یک دانگ ۔ هوش بر اسرار ایشان باید گماشت
چون هر چه موجب مستی و پندارست نسبت با سالک کفرست سیفرماید
زیار سبحه و ناموس بگذار ۔ بیفکن خرقه و بر بند زنار یعنی ریاکاری در
اعمال نظر بر خلق داشتن است و سبحه که طالب آوازه و ستایش خلق
است و ناموس که توقع حرمت و جاه از خلق داشتن است بگذار و طالب
اخلاص و خمول و بی تعینی باش و خرقه را که موجب خودنمایی و تعین
است بیفکن و زنار بر نیت عقد خدمت حق بر میان بند تا خلق بسیار
معتقد تو نگردند و از ذمایم خلق رذیله ریا و کبر و عجب و پندار کمال و ناموس
محفوظ مانی و بکم فهم کان بر جوانمردان ریه یعنی عملا صالحا و لایشرک بعبادة
ربه احدا میرشد شهود جمال مطلق که غایت و نهایت مطالب ارباب کمال
است وصول بابی حقیقت سخن آنست که غیر از کاملان حقیقی که در مقام
استقامت و تمکین قایم اند که در سهوت و خمول نفس و شیطان را الزاغوا
و وسواس ایشان راه نیست باقی سالکان که در مراتب سیر الی الله و مع الله
و مقام تلوین اند مناسب حال ایشان البته خمول و بی تعینی است والا ناگاه
بواسطه استیلاء صفات نفسی از مقام خود تنزل می نمایند و محجوب میگردند

نمود با بعد من الحبوب بعد الکوبه بعد نمود گشت و بادبه چون نکال
خاصه بعدی کان بود بعد از وصال ۔ تا نیفتی از ره خود او ابعد
انکه او کیمیا ره می تو بدید ۔ خاصه بیش از تصور بی وصال و این چون پرده ره گنج وصال
قصر چین نیست و این کن بدن ۔ گنج در و میرانی است ای علیل من
کرچه بر پیش است خانه بر کنش ۔ گنج جو در گنج آبادان گذش چون نفع و منع
حیلها و مکره نفس غیر از مرشد کامل نداند فرمود که چون شوی کافر شوی
اگر دی پیر دلی را بر دی ۔ یعنی مادام شیخ و مرشد کامل مادر کفر
فردی و یکتایی بی حدا شو هر خود را نشناسی و بدرجه اتحاد پیر گنج
وحدتای چنین کاملی که ناظم است بوده باشد اکمل کاملان زنان خواهد
بود در کفر فرد شدن بدو معنی است یکی انک جامع این کفرهای مذکوره
باشد از ترک پرستیدن و زنار بستن و ترسایی کردن و ناقوس زدن
و خنیق و راهب بودن و خرابانی گشتن و طلب شراب و شاهد و سماع
بودن چنانکه زمانی که سالک واصل برین صفات کمال تحقق نکرده در
ارشاد و هدایت ناقص است دوم انکه در کفر حقیقی که پوشیدن و مستور
کردانیدن کثرات است در وحدت فرد و یکتا باشد بآن معنی که تمامت صفات
و کثرات موجودات حقی که مستهلک و تعین خود را نیز در بحر احدیت ذات آنچنان
محو و فانی ساخته به تجای حق باقی و تجلی فردیه متحقق گشته عین آن وحدت شود
و در کفر یکتایی بی حد شود ۔ کفر باطل حق مطلق را بخود پوشیدنست
کفر حق خود را بخود پوشیدنست ای پسر ۔ تا تواند بنده خود را حق را بخود پوشیده
باجنین کفری نگهدارد ای خبر ۔ چون بخود پوشید کردی انکی کافر شوی
چون شوی کافر زمان آن زمان یابی اثر ۔ انکه از سر چشمه کفر حقیقی آب خورد

بحر کفر و ظلمت غالب نبود هیچش جو سر چون بکلی گشت دیش حقیقی مستقر
شمس کردد طالع و طلوعش نام خورشید آن سفر و فرایند در کفور این هر دو معنی البته
می باید که در مرشد کامل باشد تا مظهر جامع و مقتدای باستحقاق تواند
بود و چون راه وصول باین مراتب کمالی از ارشاد و هدایت پیر راه بر سیر نمیکرد و
میفرماید که اگر مردی و همت عالی و داد داری دارا کر خاصه بدیه انسانی است
بزرگی دو یکدم مرد مردی کم بهه کمال آراسته و تجلی فردیت تحقق و در تمام
جمع الجمع و صحو بعد المحو متمکن و پستیم باشد نم بنده یک مرد و روش دل شوق
بکر و فرق سرشان روی دل بدزد از سر فراز نیاید و کوزپای دل کشاید صد کس
خاک شود پیش شیخ بینا تا زخاک تو روید یک چون کر نبی پر نازک دل آشنا نباشد
مست در نیاید جواب کاملان و بدر نخی تو پر کنیه شان بس کجا پی هیتیل آینه شوی
من عجب دارم ز جو بای صفا کو بدد در وقت صیقل آینه کی تر اشیخ دست جویش را
و زبر اجی سپار این ریش را چون مرید نسبت باشیخ کامل فی الجمله
می باید که باشد تا استفاضه تواند نمود و فرمود که مجرد شو و مرا قرار ده و انکار
ابرسازاده ده و در آبکینه یعنی از اقرار و انکار که در عالم صورت
واقعات مطلقا نسبت باو که باشد مجرد و مرا شود و خلایق و افعال
اینشان را میزان خود و زن میباید و مستی خود را در میان میاور و در جمیع
امور خود را جاهل و نادان شناسی و بکبارگی دل خود را بر سازاده
که شیخ کامل مراست بدهد از امر و فرمان او اگرچه در صورت نامشروع
نماید بیرون مرود و در افعال کمتر تردد منکر نماید با فعال خضر با موسی باید آورد
آن ببرد آنش خضر ببرد حق سر آنرا در نیابد عام خلق و هم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محجوب تو بی پرسیر انکه حق باید الهام و خطا هر صفر باید بود عین صواب

کر خضر در بحر کشتی را شکست صد در پستی در شکست خضر هست

و تسمیه مرشد کامل بزرگزاده بآن معنی فرموده است که در روایت
معنوی نسبت کاملی او بکاملی دیگر که متصف بصفت ترسایی و تجرد
و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل یا باز بکاملی دیگر بطناعن بعن
کر طریق او بیابانه است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت علیه السلام شود
و اکتساب علم و وراثت جز باین طریق میسر نمیکرده چون سخن در کرت
و این وجود کامل و هادی زمانه بالست و سلسله او بخرشد ذکر سلسله
الذهب نخواهد که چون نه درخ از مهر عشقها پاکست و این فقیر حقیر مخلص
و ولایت آبی دست اعتصام در اوزده با علا مراتب کمال که لایق
استعداد خود بوده رسیده است مناسب تود نا تذکره الاولیا باشد
بدانکه این فقیر حقیر کر محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهجی ام مرید حضرت
سید محمد نوربخشم و آن حضرت مرید حضرت خواجا اسحق ختلانی
است و آن حضرت مرید حضرت شیخ محمود مزدقانی است و انحضرت
مرید حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ
نور الدین عبد الرحمن اسفرائینی است و انحضرت مرید حضرت شیخ احمد
کر جوزقانی است و انحضرت مرید حضرت شیخ علی بن علالات و انحضرت
مرید حضرت شیخ نجم الدین کبراست و انحضرت شیخ عمار یاسر بدلیسی است
و انحضرت مرید حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی است و آن حضرت مرید
حضرت شیخ احمد غزالی است و آن حضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است
و انحضرت مرید حضرت شیخ ابو القاسم کرکانی است و ان حضرت مرید حضرت
شیخ ابو عثمان مغربی است و ان حضرت مرید حضرت شیخ ابو علی کاتب

است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی رودباری است و آنحضرت مرید
حضرت شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی
است و آنحضرت مرید حضرت شیخ معروف کرخی است و آن حضرت
مرید حضرت امام علی رضا است و آنحضرت مرید حضرت امام موسی
کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آن حضرت
مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین
است و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید
حضرت امام الاولیا علی مرتضی است و آن حضرت مرید حضرت خاتم
الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین

خواجه دنیا و دین کنج وفا ... صدر و بدر هر دو عالم مصطفا آفتاب برج
نور عالم رحمة للعالمین ... جان پاکان خاک جان پاک او جان را کمین آستین بر خاک او
مهتر نیلوفر ابنای وفای اصفیا و اولیا ... هم جوشب هم آمد باز بر جود
مهر دو عالم پرطفیلش در وجود ... ای زمین و آسمان خاک درت عرش و کرسی حوشه خرمن
در شمار جرعه نوشان توسواد ... نوح و عالم خرده خواران توسواد

ترتیب طریق آگاهان طریقت گویند سالک آنست که چون مرید با خلاص را بخدمت و ملازمت و صحبت کمال لایق و در خور استعداد خود تربیت نمود و آن مرید کمال او را بدعوت خلق ارشاد مشغول سازد بالجمله اجازه ارشاد

شانزده سال در خدمت و ملازمت آنحضرت بودم و بامر ارشاد کل
بخدمت دکانی تعزیت و خلوت اشتغال می نمودم و سپ اجازه ارشاد
بحسب تفاوت احوال مخصوص گردانید مدار این سپ بر نسبت محبت این فقیر
پوشیده نماند سواد اجمالی از ارشادی که در نسبت اخیر نوشته بود و جهت تیمن
و تبرک بمناسبت محل ایراد کرده میشود آن این است بسم الله الرحمن
الرحیم کل اولیا و محول علماء شهر بخشان و عرفا اعاظم سالکین و
اولوفضل ان و قابلیت و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید الانام
اوصلهم الله تعالی بمعارف مرتضویه و حقه الکمالیه بعد اسلام اعلام
میرود که حامل کتاب جناب نجابت مآب قدوة السالکین عمدة الواصلین
زبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین نکاوة الاولیاء المرشدین منخر الکاملین
فرزند جنابی شیخ محمد کبیلانی ادام الله برکاته تجلیاتی و کالاته در تحقیق این اسباب
بهره از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسیده و
بشرف توبه و انابت مشرف شده و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت
و ولایت و خلوت و صحبت جنابجه وظیفه ارباب طریقت است مرعی می
داشت و شایع شریفه این مقدمات مقبول از اطوار مسبعه خلیه و انوار تسعه
غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات الهی و انعکاس
و صفای ذاتی و سیران و طیران در عالم لطیفه ملکوتی و جبروتی بسیس رو
و الهیت و سرایت و سکر از شرب کاس شراب طهور و عوالم انوار و تمکن فی الله
و بقا بالله و مشاهده و مکالمه موقوف حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع
اسماء و صفات الهی بظهور پیوسته از اقویای و اصلان کامل و مرشدان
مکمل شده و در صحبت این فقیر بتربیت سالکان قیام نموده و تقریرات

غربه فرموده مباهی ولایت وی از اطوار و نگاشتات و تخایلات
بساکنان تقدی خود و چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت
کبری را کرامت فرمود بایشان آهی فرزندان را اجازه فرمودیم
کربندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کنند و توبه طالبان و سپوت قابلان
قبول نماید و تلقین ذکر خفی نمود و حاسران را بطی که در صحبت دیده و
دانسته و در اربعینات متعدده خود بران مواظبت نموده بگویند و اربعین
نشینند و سالکان را بر اربعین بنشانند و علوم شریعت از فقه و حدیث و تفسیر
و تصوف و غیره را نسبت خود بران بابی فقیر درست کرده است شامل
گردد سبیل تمکن آنکه در اوراد کالات مذکوره را بخط و ستین داشته
صحیحه سرخه محمد امضا نموده دارند و التماس نمایند که در اوراد جمیع ابواب دینی قبول
نماید و هر کس از طالبان و قاصدان که داعیه توبه و سپوت داشته باشد
دست و ارادتمان فقیر دانسته بالا و سپوت و انابت کند و طالبان
صحبت و خدمت و قبول نصیحت و براکبرت امور و اکبر اعظم مقصود نموده
سنتج خلاصی از مهالک معاصی و مثمر حصول کالات نامتناهی و قرب الهی
حضرت آلهی داند و وظیفه مستمر ایراد دعوت و تربیت و نصیحت و
نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته در طایف ریاضات و مجاهدات
و اوراد و اوقات مواظبت دارد و در جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت
و آداب طریقت ضابطه دیده است مرعی داشته از شیب و شباب و حیثیت
ازان فروگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت
و سابقیت کمل و اولیاء و محققان عرفا کمر و ارثان حقیقی حضرت مصطفی صلعم
و مرتضی ایدا از مواجیس نفسانی و وسواس شیطانی رهانیده بکالات معنو

رساناد

رساناد و مرشدان کامل و کاملان سکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت
و سجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمت کمل اولیا نزا لاقطاب
والابدال و از ابتدا تا بسم الله تا ایجاب زیاده و کم سواد آن اجابت
است چون از جواب سوالات تمام و کمال فارغ شد و آخر حق را
بنجر عنایت کامل و هادی زمان که معمر پرساز اداست کرد انیده مسوغ بدیر
اثابت به بیت ترسا بچه جنابخ بخود مسند مرشد کامل صاحب
زمان مراد است و تجلی که مخصوص اوست جمعیه وحدت ذاتیه است
که منبع و مصدر جمیع کالات کمل است که مرتبه قطبیت و تحقق کامل
زمان بان مرتبه بعد از فنا از هستی مجازی خود و بقا بحق تواند بود که تمام
کسی است که متحقق بحق و خلق شده باشد و عین الله و عین العالم گشته
و بحقیقت حق انسان کامل بر این منوال است که گفته اند که خدا بخلق و خلق
اشیا موجود است و بر ثبات ابدیت که انسان کامل را نیز باید و چیزیت
از ماهیت مرتفع شده است و تشبیه جامعیت مرتبه کمال ترسا بچه که انسان
کامل را دست بدست واسطه است که توجه جمیع موجودات خواه بطبع
و ارادت و اختیار به اوست چون بحقیقت مظهریت این جامعیت انسان کامل
را تیز بخواند فرمود که بر ترسا بچه خوبست خلعه که از روی تکه دارد مظلم
یعنی بر ترسا بچه کامل زمانست آن نور جمعیه وحدت ذاتیه ظاهر و روشن
و تابان است که از روی تبان که کاملان سر زمانند مظاهر دارد و بصورت
آن کاملان صاحب زمان اقطاب و افراد بذکر حسب اقتضای هر زمان
ظهور و تجلی مینماید و بسبب این مظهریت توجه تمامت عالم دانسته و بالاست
این جامه جهان مثال جسم است ما جان و جهان و جان جانیم ما میم محیط هر دو عالم

بنگر که چه بگذرانیم چون مظهر ظاهر و باطن هم عین عیان و هم نهانیم
از نام مطلب نشان مپرس از نام و نشان چه می‌جویی ما ملک جهان اگر گدا ایم
سلطان جهان جاودانیم چون مرشد کامل ارشاد هر کس لایق استعداد
و قابلیت او می‌نماید فرموده که گنده دهان دهان او نا پخته

گاهی کرده مغنی گاه ساقی و شاق بنخ داده و کرده و بندت یعنی آن
کامل جمیع دلها را بندد و اسیر صید و مایل خود سازد تا بسبب آن اسیری
و گرفتاری محبت و عشق آن کامل هر چه فرماید بجا آورد و بتواند نفوذ و بحکم او زود
قبول نماید تا آن از ارشاد و هدایت او خود به مقام معرفت و توحید
آشنا شود چون طریق و راه کامل آنست که نسبت کمال هر کس را
تفننی از ارشاد باشد فرموده که گاهی کرده مغنی یعنی غنی و سرود گوی
چه بسیجان عشق و معرفت تشویق و تحریک دلها نماید و کامل پیشانی کشته
شراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع
و بیخودی میفرماید چون کامل در هر جای تخلق باخلاق الله است جا بجا بر حسب
و ترتیب حق بهر فردی از افراد بنوعی خاص است ارشاد کامل نیز نسبت
با هر فردی نوعی دیگر است و در بعضی نسخ چنین وانموده است که گنده او جلادلها
را و ساقی و شاق خدمتکار نیز دیگست بس معنی چنین باشد که آن کامل
جلادلها را نزد یکی و خدمتکاری و سماعی میدهد تا از اجتماع کامل حقیقی
رسانند و وجه و معنی مناسبات حکایت نقلست که شیخ ابو سعید ابو
الخیر قدس سره العزیز چون وفات یافت یکی از خواجه زادگان او را بخواب
دید گفت با تو چه کرد گفت مرا بحضرت خود خواند و گفت ای ابو سعید ابو
الخیر چه آوردی گفتم هیچ نیاوردم الا سماع و تغییر و وجد و حال و رقص
گفت ما نیز با تو همان کردیم که تو با سماع و تغییر و وجد و حال کردی

تا آن اسم تمام میشد باز او را می‌نشاند و اسما الله بر او میخواند تا باز از
سر اسمی که تغییر او شده بود آن اسم را میخواند و هم چنین تا چهل بار
میخواند تا کار او بدین مقام میرسید چنین باید
مرشد را چنین کسی باید اندرین عصر کمیاب کار او تنها نه بیهوده ای عزیز زمان تو نباش
تا از غوغای زیب بیخبری هر کسی را نه مرد این سری چون نفحه مطرب محل اشتیاق
فرمود که زهی مطرب که از یک نفحه و آهنگ خوش
یعنی زهی مطرب و بشاش آن نفحه که از آن کمالست که از یک نفحه و آهنگ خوش
کرده معرفت و عشق و حالات آگاهی نماید و بگوش هوش جانان میرساند
در خرمن هستی وجود بیخود اندر صدر ایامغرور نه هر دو ربا آتش سوزند
و همه را بیک سخن معرفت و عشق می‌سوزاند و از سر نو زنده و بیدار میگرداند
عشق و زیستی می‌آرد بیت هر جا که رسد بوی تو خاکه نماند
یک گوشه نشین بر سر کاه تو توئی چون دعوت و دلالت کامل بطریق
عشق و محبت است میفرماید که زهی ساقی که در یک پیاله
کند بخود دو صد هشیار و سالک یعنی از تعجب میفرماید که زهی ساقی شراب
عشق و محبت و بیخودی که آن کامل است که از یک پیاله که آن ساغر شراب
محبت بیخود باشد و صد هشیار و سالک پخته و رسیده را بیخود و مست عشق و از عقل
می‌کند و باز خود آنک برگشت موجب سکونت از آن بیخودی و استغراق او واسطه
بیخودی دیگر خواهان تیز گام می‌باید که از ساقی در یک منزل توقف ننماید
بیت و لو طرحوا فی حائط کرحا علیلا و قد اشفی لتاخر الستم
جانان می‌بخشد یکی نظره بدل داده تا در دو جهان یک دل بیمار نماند چون احوال
سالکان سیر الی الله نسبت با کمال کامل نقطه فی الیم است فرموده که

رود در خانقاه مست شبانه کند افسوس صوفی بانه کامل چون نوا
اطلاق دانی که دارد با همه مقدرات مجتمع سیکرد د میفرماید که رود در خانقاه
مست شبانه یعنی در خانقاه که مثل سالکان مسالک طریقت است چون
آن کامل مست می شبانه شود جمال مطلق که از بزم موجودات غیب پوشیده
از رود شبانه بجهت آن ذموده که در مرتبهٔ موجودات غیب ادراک و شعور را
راه نیست افسوس احوال صوفیان خوانق را همه فسانه و بیهوده و باطل میداند
در نسبت با کمال کامل احوال صوفیان که در مقام سیر الی الله و سیر فی الله
تلوین دارند و صاحب انوار و اطوار و تجلی افعالی اند مانند نفس است و
مهر آینه که آن همه در جنب ظهور کمال صاحب زمان مسافر و باطل و بیهوده خواهد
بود چند جای که بگوید وحدت ذات - جای صفات و افعال و اسماء
آنجا هم یار و غیر محبوب - آنجا نه حدیث اغیار و اللات - چون پیدا شد آگاهی
عابدان معابد و مساجد نسبت با کامل خواب و غفلت است میفرماید
دگر در مسجد آید سوی گاه نگردد در رو یک مرد آگاه یعنی در سحر
گاه که وقت خشوع و خضوع و راز و نیاز ارباب طاعت و عبادت
اگر کامل در مسجد در آید یک مرد آگاه و بیدار در آن مسجد نگردد از دو جهت
مرد آگاهی ایشان غیر خواب و غفلت بوده است که و تحسبهم ایقاظا و هم
رقود و نفکیهم جه دانش عود دانش و ران و آگاهی مجموع آگاهان و بیداران
کرا رباب عقل و علم نسبت با کامل صاحب زمان جهل و خواب غفلت است
بیت ادعلیم و دیگران نسبت به او جاهل و سرگشته با جهل دو تو
لوت جنبا جله کور ند و گویند او سمیع و دیگران کر در گوش او صاحب علم سلیم از غیر حق
کر نداند در تعین پروی سبق چون ارباب سیاق نسبت با اهل عقل و

مرتبه بعد و حیرانند میفرماید که رود در مدرسه حیران
فهمیده از وی نشود هیچ امور یعنی کامل در مدرسه که محل تعلیم و تعلم علوم
شرعیه و دینیات چون مست مستور در رود یعنی مست دیگر و از
شراب لایزالی وحدت اطلاق است ولی مستی خود را مستور می
سازد و اظهار آن کمال تمام نمی نماید اگرچه شمه در خور استعداد اهل
طلب کامل می پردازد فقیه حیران دیگر خود را بسبب فقاهت و علوم دینیه
هشیار و آگاه تصور می نماید از آن کامل و بیان معرفت و احوال و
کمالات معنوی که از دست نمی آید مجبور و سرگردان از خمار خرافات هیچ
نشود و بداند که دانش خود نسبت با وی جهل بوده است بیت
علم معنی نکتاب و استاد حاصل ناید بکس چند بخوانی علم این کم جو و اوراق و کتاب
گرد این جوی بود عین هوس کز شود صید این خود آن صدفشان عین زیبایی نشان
چون جاهلی که ترک دنیا نموده طالب حق باشد در طلب مرشد کامل اتفاق
ایشان را در منای نموده محرم قرب الهی گردانند قرب که زعشقش بایمان جهان
زجان رو نمود جوان آواره گشته یعنی از عشق صاحب کمال زمانیان
که در طلب وصال محبوب حقیقی ترک دنیا نموده اند بیچاره و گشته اند و سرگشته
کامل می طلبند که ایشان را بهدایت و دلالت نماید و بتجلیات جمال و کمال
رسانده و باین نسبت و عزیزی از جان و مال خود آواره گشته اند و
سر در بیابان طلب نهاده طالب مرشد را نمانده و او را می جویند بیت
ای کلیم حق بیا موزای کریم بیش جز سیکوید زشتای کلیم با چنین جاه و چنین چیزی
طالب خضر از خود دینی بری چون زمانه سیب و واسطه ظهور کفر و ایمان
و طاعت و عصیانست میفرماید که یکی مومن دگری را کافر کرد

میان خلق و خلق کامل زمانست فرمود که هرگاه بین از اولیاء شد حقیر
م ود بدیدار خاص از برای کافر یعنی وصف اخیار خواست با ارشاد
کامل میفرماید که هرگاه مرا در میان از رشد کامل کرا ارشاد و هدایت من
نود میسر و محصل شد و آنچه در طریق معرفت و قرب حقیقی مقصود و
مطلوب بود بواسطه کامل بمرحله حاصل شد و به اتمام و ارشاد او کو
طیب نفوس است خلاص از تعب کار خود و حیله و مکر او دیدم و از بندگی
نفس آزاده و در حقیقی شدم بت هیچ نکند تعب را بر عقل پسر
دامن آن قبله گیتی اختیار - پیش مست او باید نیست بود
حبیب بلستی پیش او کور و کبود این هوا را شکند اندر جهان
هیچ چیزی محجوب کاملان دست گیر و بنده خاص آن - طالبا اگر قبا پاکباز
کر کنیم تا قیامت وصف او - هیچ نور انقطع و غایت محجوب چون علم موجب
کبر و پندار سکرد و فرمود که دیدار دانش چون حجاب و بیرده
یعنی دل من از دانش و علوم و فضل و کمال صوری خود حجاب و پرده
داشت بامداد شب و تکبر و خوت و بزرگ منشی از بلیس و مکر و هستی و پندار
کر بسیب دانش و علوم ظاهری علمای صوری را می باشد و بدین حجاب کبر
نورانی علوم محجوب اند از مشاهده بوم و راه به کمالات معنوی نمیبرند
کرنگاه طلوع میفرماید که اقبال روی نمود در آمد آن دیده آن بخت بیدار
مرا از خواب غفلت کرد آگاه یعنی آن بت که صاحب زمان و کمال وقت
است از هر سحرگاه در آمد بنا بسنت خواب سحرگاه فرماید چه هرگاه کرا آن خورشید
برج کمال طلوع و جلوه کرد تا شبهای فرماید از نهضت ظلمانی بجهان شان با
رسید اشراق نور صبح وصال روی نماید محجوبان از خواب غفلت بیدار شوند

وسیلی فهاکل بحراذا سری ای سهنا میرعرف نشینه. وان طرقت لیلا فشهدی کله
بمالیة القداحتها عاروی بهاری فصیل کراتحمه. لوابلد سهناوه بحیستنی
وان قربت داری فعلی کله. ربیع اعتدال فی ربایل الضه وان ضیعت عنی بعمری کله
زمان الهبی طیبا وعصره. وعند عبادی کاعیم اری: جمال عجبا بعیز قربة
وای مگفن عنهاحرم کزا. اری کل دالوطنت دا بجزه مراز خواب غفلت کرد آگاه
یعنی چون بمرشد کامل التفات نمود از دل من در گذشت و دلم قرار گرفت
مرا از اضطراب خلاصی کرسبب آن بجز نور الهی دست نداد و مرا بمقام آگاهی رسانید کرد
و انچنان کرباد وجود آن علم کرد اکنم تمسوز از خواب غفلت بوده ام و در اتفاق
وبنا بر اسرار معارف آگاهی نبود ام چون نور وضیای کمال کامل در رسید که
پرتوی اندازد سوز میکرداند فرمود که زردیش حلوا جان کیست ندانستن
بدرد بدیم که تا خود کیستم من. یعنی نور تجلی جمال وجه مرشد کامل جلوه
جان من که بر ظلمات کبر و عجب و نخوت تاریک و مظلم بود و
بسبب آن ظلمت را از حقیقت خود فانی بدم و خود را نمی دیدم روشن گشت و
دران نظرت جان در آمد بروشنای نور آنانی ب بصیر کامل دیدم که من
خود کیستم و بوسیله او عارف خود گشتم و خود را دیدم و شناختم و معشوق خود
یافتم چون مشاهدهٔ جمال محبوب بیقرارم استیلا اشوق و عشق است فرمود که
چو کردم در رخ خویش نگاهی برآمد از میان جان آهی یعنی چون نگاه
و نظاره در رخسار خوب آراسته با نواع حسن و جمال آن مظهر کمال کردم
و صورت و سیرتی که هرگز ندیده بودم بدیدم از غایت حیرت و بیخودی از
میان جان من آهی برآمد و از کمال ملاحتی که در او مشاهده نمودم دل خود
از دست بدادم و بصدق دل و جان عاشق و شیدای او گشتم و میگویم بیت

خوشا

خوشا آنکی بپایش توبا شی خوشا جنبی کرخاکش توبا شی
خوشا جانی که جانانش توبا شی دران خانه که مهمانش توبا شی
شبستان از تجلی کرد پرنور مهر پیدا و پنهانش توبا شی
بهوی کفه در مانش توبا شی چون معشوق مست باده حال ز
نمودا زعین کشف و نانه و دیدی و شنود کرد مرا کنت کنا ان شناسا کرس
بسته عرفت ایذر نام و ناکوک. یعنی بطریق لطف و ادای آن بت رعنا
مرا گفت که ای شناسا کس یعنی اسکار و نهان نیست که همچون من کسی با دلیل خود
کرا بنده عمر و زندگانی نو بنده و رعایت نام و ناموس و شهرت و حب جاه
بر شد یعنی آخر شد و فرصت ایام عمر عزیز صرف مالا یعنی کردی و مغرور و خود
بین شدی از جمال محبوب حقیقی محجوب بودی و ندانستی چنانچه میفرماید که
بین تا علم و کبر و نخوت و بدانست ندای انا ربکم الاعلی کرد یعنی آن مرشد
کامل با من بطریق خطاب میفرماید که نگاه کن و ببین تا علم و کبر و نخوت بسبب
علم پیدا کرده و از بلندان نبداشت و هستی که بواسطهٔ آن زیدگ خود
تراکه هنوز خام و نارسیده و مقام کمال و وصال نیافته از کرده و ادا شت
و محجوب از حق کرد انید و بعلم و ریاضت شده از دولت صحبت و ملازمت
حبیب کامل تا غایت محروم بودی و باز بسبیل ارشاد میفرماید که
نظر کن بروی بر نیم ساعت تعلم ربوی من کرها ی زیدگ نمودن هزاران سال
طاعت و عبادت می ارزد حضرت بحر طاعت و عبادت بی ارشاد کامل
قرب حقیقی و وصول بحق میسر نیست پس هر آینه که دیدار صاحب کمال و مشاهده
جمال او بهترین طاعات اتفاق دارند مناسب این مولانای روحی قدس

سه در مثنوی میفرماید نظم گفت پیغمبر را گای علی — شیر حق پهلوانی پر دلی
لیک بر شیری کل ما اعتماد — اندر او سایر خلل اسید — هر کسی کر طاعتی پیش آورد
بهر قرب حضرت چون جنید — تو در او در سایه آن کاملی — کشش شاگرد آن ده چاپلی
بس تقرب جوید او سوی آله — هر سیچ از طاعت او هیچ کاه — زانکه او بهر خدا را گشته است
دین هم کور را او روشن کند — یا علی از جمله طاعات به — بر کزین تو اتقیا خاص آله
از همه طاعات اینت بهتر — سبق یابی بر همه اصحاب کر — از بشر رو پوش شسته آن
ملک — واسه اعلم بالصواب — چون بعضی از ارشادات و هدایات کر آن کامل
فرموده بود بیان نموده میفرماید که علی الخبر به آن خدا آگاه
مرا باین نموده اند سرایای یعنی سخن بسیار است علی الجمله اختصار
نموده میشود روی آن مرشد کامل کر بکمال خود عالم را عی آراید و بحقیقت
آرایش جهان خود اوست مرا باین نموده آن دیدم ایای یعنی سر تا قدم مرا یا
من نموده دانستم کر خود را ندانسته بوده ام و عرفان خود و خدا حاصل نکرده
و این مرتبه و زهد و طاعت که در مدت مدید بکسب نموده بودم برابری
با آن یک نظر و یک مشاهده جمال باکمال آن حضرت نتوانست نمود و حقشناخت
کر در حقیقت شناخت حقست ما را ازان حاصل نگشت و ازان یک نظر
بر رخ عالم آرای او حاصل شد بهت نادر خندان باغ را خندان کند
صحبت مرشد ازو دان کز تو سنگ صخره در مرشد جون بصیقل دلی می گوهری
بهر پاکان در میان جان نشاند — دل بده الا بهر دل جون نشاند — پس غذای دل بود ای دل ترا
رو بجو اقبال را از عقلی من — جو کویم یک ز یکصد نشمرت — شرح آن یاری کی او را یار هست
جون ست بهر جمال آن کامل موجب شیخانی از غم کذشته بود میفرماید تر
جمله روی جانم از خجلت — نفرت عمر و ایام طالبت یعنی علم و زهد

که درین

که درین مدت کامل تصور کرده شده بود جون معلوم شد که نظر با این کامل
حقیقی کر سبب کامل زمان روی نموده عین نقص بوده است روی
جان من از خجالت و شرمندکی و انفعال سیه شد کر ایام عمر عزیز فوت
شده است در بطالت و بیکاری کذشته و آنچه مطلوب و مقصود بوده
در ان ایام حاصل نکرده ام و ضایع روز کار نموده ام بهت ا
جون نتوانستم دانستم جو — جون بدانستم نتوانستم بجو. این زمان جز عجز و جز تحیر
سیدانم جان چکیارکی — جون غایت اضطرار موجب رحم و شفقت است
فرموده که جو دید آن ماه کر دی چو کی شکیبد — ببیرون من از جان خود اسیدی
یعنی جون آن ماه کر مرشد کامل است که از شب ظلمانی امکانیت بنور
بنور وجوب کشته تابندکی میفرماید دید و مشاهده نموده کر از روی خود سیدهد
و ش او کر در دل و جان پرتو انداخته مرا جذبه هست من نموده است و من
بسبب اطلاع بر نقص خود امیدی از جان بریده ام و بعجز و نادانی خویش مقر
کشته قابلیت استفاضه نور ولایت و معنی سید اکرده ام و مستعد فیاض
فیض شده لاجرم میفرماید که یکی جا نه پیکر داد داد
کز آب جان آتش در من افتاد — یکی جا نه پیکر داد و بیش داد
یعنی یک جان نه یک پیکر بلکه یکی جانه پیکر داد و بیش داد
کر از آب جان آتش در من افتاد یکی جانه از شراب معرفت و تجلی وجدانی
پیکر دیکر داد و کجونه شراب شرابی کر از آب صافی او کر سوزنده و پاک کننده
جمیع الوان او صاف و اخلاق و کر ذات آتش سوزان بجذوی وقار در
دامن ذات دود سوزد کر از آلایش و بخواهد — ساقی بده آب آتش افروز
جون سوختم تا نه سوزد — این آتش مایه آب بنشان — از آب من آتشی برافروز
تحسانی بین دل جکر خوار — رحم آر برین تن نزار — در ساغر دل شرابی انکن
کز پرتو آن شود جهانم روز — جون از عرقی دمی نوشی مارا محرم مایت فرمود کر

کنون گفت از می بیرنگ بوی ۔ نخوشش نخفته مستی فروشوی یعنی آن محبوب کامل گفت که اکنون که حریف و ندکاسه ما می از شراب وجه باقی که نه رنگ افعال دارد و نه بوی صفات نوشش نخفته مستی را که کرامات و تعینات فروشوی و محو کردان و پاک بساز زیرا که نقش کثرت و وهم باقی است لوح وجود از رقم اغیار پاک نیست و تا زمانی که وجود مجازی سالک برجاست سالک چندین هجرانست و در حوزه قابل وصال محبوب حق ابا بود

بیت ساقی بیک گرشمه بنگی هزار توبه ۔ بستان مرا ز من باز از چشم جادوانه تا وارهم ز مستی و رنگ خودپرستی ۔ بر هم زنم ز مستی نیک و بد زمانه

این زمان و مکان ما سوی چون نیست جز باد ۔ ما و شراب و شاهد کنج شراب خانه آیا بود که بخت بیک شب بخواب بیند ۔ تو در کنار و دانگه من رفته از میانه

انیت زندگانی دیگر مدعا حکایت ۔ انیت کامرانی باقی همه فسانه

چون محو کلی و رات خودی خود تجلی وجه باقی بصیرت میفرماید که

خواهی شدید آن یگانه را پاک ۔ در اتا دم ز مستی بر خاک یعنی چون به ارشاد آن صاحب زمان آن یگانه شراب وحدت ذات را پاک از ما بدوم و تمام نوشیدم از مستی و بیخودی بر بر خاک مذلت فنا و نیستی در افتادم و مست و لایعقل شدم ۔ اندیده بران آمد ساقی مذهی در دست

هم پرده ما بدرید هم توبه ما بشکست ۔ بمدد رخ زیبا کشتیم مه شیدا

چون میچ نماند از ما آمد ربا بشست ۔ چون در سر تفنا محو نیستی ما هست

نسبت و اعتبارات معدوم است فرمود که مرا نه بینی و خود از خود مستم

نه منم نه منم نه منم نه منم ۔ یعنی اکنون که در تمام محو بعد محو فنا عین الجمع نه نیستم زیرا که قایم بآن حقیقتم و باقی ببقای او یم و نسبت باذات خود

نه هستم چه هستی مجازی من محو و نیست شد و بعد نیست اصلی رجوع نموده است و نه هشیار و متعلم از آن که اثار بیخودی و لایعقلی باقی است و نه مخمورم زیرا که خمار از بعد و فراق است و من از عین وصال و اتصالم و نه مستم چه مستی حالت بیخودی و فناست و من در مقام تمکین و بقا قایم و متمکن

گشته ام چه ۔ نه هشیار و نه مستم چیستم مجنون عشق کیستم

نه هستم و نه نیستم ها انا مجنون العاشقین ۔ تا روی ساقی دیده ام جام ش نوشیده ام

سرمست و مخمور دیده ام ها انا مجنون العاشقین ۔ مخمور چشم ساقیم مستانه ای اطلاقیم

کز نای و نی باقیم ها انا مجنون العاشقین ۔ چون صاحب مرتبه فرق بعد انجمع کرد

منظور کل یوم هو فی شان گشته در مقام تمکین صفات که اعلام حرائب تکمیل است فرمود که

کی چون چشم اراد دارم سرخوش ۔ کی چون زلف و بانام شکسته

یعنی کی باشد چشم آن محبوب از نوشیدن آن شراب سرخوش دارم یعنی سرخوشم که نه تمام هشیار و نه تمام مست و کی چون زلف پریشان از کشش و آشفته و حیرانم بمعنی ساقی قدحی کز ازلی عشق ۔ چون چشم خوش تو نیم پستم

در دام بلاش ده بودم ۔ هم طره او کرفت دستم ۔ شد نوبت خوشش پرستی

آمد که انگدی پرستم ۔ چون کامل بر رخ جمع و عزلت است میفرماید که

کی زخودی خود رهم بکلشن من ۔ کی از روی او بکلشنم من یعنی کی باشد

ظهور و صفات بشری از کلشن طبیعت ساکنم و کی بواسطه استیلاء احکام وحدت از نور تجلی وجه باقی در کلشن توحید و جمعیت و حضور و سرورم واز زحمت خار و خاشاک اغیار فارغ و دلی پر دارم

کی بخیال خود پرستی ۔ پابسته شده بعقد مستی ۔ کی ز جمال روی جانان

از جام وصال مست جانان ۔ کز باخودم و ز یار غافل ۔ کز بیخودم و بدوست واصل

کاهی کز خود خبر نیابم کاندم بوصال او شتابم چون چنان احوال و
اطوار از ارشادات کامل بغایت و نهایت کامل بیابند فرمود که
خاتمه درین خاتمه اشارت بآن میرفت باید کرکلهای صدر نکته چند
بوی که در گلستان این کتاب شکفته شده همه از گلشن کمال آن کامل زمانه
است جنانچه فرمود که از آن گلشن گرچه شمه یاد نهادم راه گلشن باز
یعنی از آن معارف گلشن کمال که بواسطه مثالها روی آن مظهر حسن
وجمال را بر ایشان ننهادیم شمه یعنی بعضی باز کردیم اشارت بدانست که انچه بحب
وجدان وکشف مشهود افتاده است از آن اعلی است که نام تجرید و تفرید
تواند آورد و نام آن شمه که از معارف وحقایق آن گلشن کرده بودیم گلشن
راز نهادیم و وجه تسمیه این کتاب بدین اسم همین است که ذکر کرده شد نظم
بسی تصنیف دیدم در حقایق ندیدم چو گلشن بر دقایق اگرچه عارفان بسیار بودند
بعالم شیخ محمود حقایق کجا بشد چنین گلشن گزارد زعنی بشکفد از مشکفانش
ازین گلهای بابی تو بوی مگر کوی بگلزار تو خیزد جنیبت در هوای سیر
بگوش مردم نادان چه لایق جون اگر شرح این اسرار و معارف که درین کتاب
منظوم شد خاصه ناظم است فرمود که از و آزاد دل کلها شکفته است
گر تا کنون نکسی دیگر نگفته یعنی درین کتاب گلشن از راز و اسراری
که منبع و مصدر آن دل پاک صاحب دل است کلهای بسیار شکفته است
گر آن از اسرار و راز دلها تا این زمان کسی دیگر نگفته است چه بعضی که
خاصه آن بر کیست مخصوص او هست و بعضی دیگر اگر گفته باشند چون
بطریق نظم چنین نگفته اند راست است گر تا اکنون کسی دیگر نگفته است
انچه من بر رزق خلق افشانده ام گر نام تا قیامت مانده ام

این کتاب آسایش ایام خاص و عام داد بعضی علم را سر آمد بعضی عالم را سر آمد بر خواننده چون دانشمند
واقعه این در دریافت باید رشد چون هر بیتی ازین کتاب گلشن بشاهد عدل
احتیاج بر کمال این کامل نظم فرمود که زبان سوسن آزاده گویا نیست
چو نرگس وحدتت جمله چشم است یعنی لسان حال سوسن این گلشن جمله
گویا و ناطق است بر آنکه دست غیری بدو نرسیده است بکر و مستور
است و چشمهای نرگس این گلشن جمله بینا است و چشم باز دارد و می بیند که
کسی دیگر را شهود این معانی و اسرار و معارف نبوده است این سخن اشارت
بر آنست که هر چه درین کتاب گلشن ذکر کرده شده است همه بر طبق مسایل
توحید و گفت و لفت گویایی زبان سوسن اشعار بر آنست و بر نهج مکاشفات
و مشاهدات اهل کشف و شهود است که بینایی چون نرگس اظهار آنست
جنانچه از فهرست کتاب فرموده بود که هر آن معنی که گفتی در جهان آن را عین عیان آوردیم و صدق این گلشن نزد اهل زبان شرح این خود با تو گوید بیان
چون بر آمد بوی این گل در دماغ هیچ سوسن ده زبان شد خاطرم
زیره بر برگ گلی چون اختیار شاخ نوگل شد ازغ اردیبهشت سایه او عرش را بر سر زده چون هر که بصیرتی دارد فهم و ادراک معانی ازین باب
گلشن را نیک خواهد فرمود که تا دل بگشاید بنکته دل بگشایدت
گر تا بر خیزد از پیش تو این شک یعنی بطریق هدایت و ارشاد میفرماید که آنچه
گفتیم یکایک ازین معنی را تامل و تفکر بنجم دل که قوه بصیرت که مدرک
معانی معقولات است تا مدام باد کن تا از پیش تو این شک و شبهه که در وهم و
خیال قوی آید در خیر دود و رشود و یقین بدانی که هر چه گفته ام عین بیان واقع
و دران شایعیت و از بدگمانی خود را خلاص سازی و احوال ارباب کمال را

نخوانی واسیر بعد و حرمان نکردی جنت مرکه خواند اضافه ذات است
واکمد دیدش نقد خود مردانات آب بنیت و تبعی خون فود
قوم موسی را نه خون بلآب بود تا کسان از ترک کسان بهر سات
قصه را پایان برد مخلص رسان چون سخنان این گلشن حقایق
مشهود نیست که مثبت و موید بدلایل عقلی و نقلی است میفرماید که
بعد از مشغول و معقول و حقایق مصنا کرده در علم و دقایق یعنی بچشم دل
تامل نما و نظر کن و بدین مشغول کردن مراد بعد بعقاید مشرعیات و معقول
که عاید بسایل حکمیه است و حقایق عبانی که مصطلحات موحدات است در علم
و دقایق و تدقیق نکات مصفا از زواید کدورات شطح و طامات کردام
و بجا کمال رسانیده پیشتر این جراغی را که هست از نور کا از تنور دهای ذره ای دود دار
از دو طلاب خصم نبود پس زین دو دام فریاد برس شرط تعلیم تا این نبود خوش
کرد و اندر نی دمیکا نرسد به کش چون عدم انصاف موجب آفت است کریک در
دیدن او بند کاید فرمود که تخیم منکری منکر را و خود که گلهای رنگ و بوی تخیم و خار
یعنی موجب و عین الرضا عن کل عیب کلیه ولکن عن السخط تبدی المساوی
بچشم منکری و انکار این کتاب گلشن خوار دست و مدلیل عیب جوی منکر
و تعلیل کند زیرا که از چشم منکری نگاه کنی این گلهای خوش رنگ بوی را که در گلشن
شکفته شده بچشم تو که منکری همه خار کرد و نیک را بد بینی چه هر کس آنچه دارد
همو را میتواند دید بیت عیسی که مسیح پاک دم بود صد ملک بداد بدین چوبود
بابد در حریف جست و حالا بیند بطواف خطه خاک هر جا که یکی خماس میکاست
او خود دیگر هم خماش میکاست. القصه بهر جا که بودی بدا همه نکوی نمودی
گفته تا بدین تباهی و شاهد مقصد تو عذر خواهی این بود زباب آرزو پیش

هر کس

هر کس نه همان دیده که مقلش این وصف نمودن میدارد. معلوم کن از شکوه و خار
خار آمده در دامن سنان کش کل چنده و زبان بروی او خوش. چون جهل و جفا قصد آن
کرسب انکار نشان کاملان میکرد فرمود که نشان نا شناسی شناسایی خود و حق شناسی آن. یعنی نشان و علامت نا شناسی و جهل مخصوص
آنست که لباس و ناخوش باشد و در هر جا بیند آنرا جوی نماید و کر قرار چون
و جرا باشد شناسای حق یعنی خدا شناسی در حق شناسی است که حق هر کس
را شناسی و حق هیچ کس را ذره کم نداشته نکنی و ضایع نکردانی اگر چه در رک سید
نیز بود و جهاد باشد جرا ی انک این بزرگ خدین حقایق و دقایق اهل کرب
منظوم پرداخته است که شرح آن کا بنبغی نمیتوان نمود الحق سخن تو حید و
حقایق نظیر از این یک مثل نمی نظم فارسی هیچ آفرین منظوم نکرده اند است
و ترجمان اهل این سخن اظهر من الشمس است و مرکه حق کاملان نمی شناسد
بحقیقت خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب خذلان و بعد و حرمان است
تمهید باعث نفس الامری این فقیر در التزام شرح گلشن آن بود
که دلی داشتم که باین سخنان محققان انسی تمام داشت و بچیزی دیگر غیر از این
ملا یعنی نداشت و این کتاب گلشن را در غایت خوبی و شرح یافتم و از دل و جان
بتصحیح و تلویح مطالب نکات و مسایل او شتافتم حکایت نقلست که
شیخ علی سیاه فارسی سر فرمود که مرا در عالم دار زوست یکی انکه سخنی از سخنان
خدای نشنوم دیگر انکه کسی از کسهای او به پیش من نگفت من مرطای ام سه چیز
میتوانم نوشتن و نر چیز میتوانم خواندن یکی باید که سخن از او کوید تا من
نشنوم باین کوید و او می شنود موافق و مطابق این معنی آنست که شیخ جنید
با شیخ شبلی قدس الله سرهما فرمود که از او حذر کن من بتوانستم گفت علی

به امید که این کتاب شرح گلشن ارباب مشارب عرفانی را مستک بود
تا بدین وسیله اطلاع بر اشارات و رموزات ارباب کمالات یابند
و باشد که از این مائده هم گاهی بهم نظم روی بجویار خدایی را تو زود

چون چنین کردی خدایار تو بود | راز جز با راز دان اظهار نیست
راز ناندکوش منکر راز نیست | مر فشاند نور و سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند | هر کسی کو حاسد شاهان بود
آن حسد خود مک جاویدان بود | تو به بخشا بر کسی کاندر جهان
شد حسود آشاب کامران | من بگویم وصف تو تا من برند
پیش ازان کز فوت آن حسرت خورند | نور حق و حق جذاب جان
خلق در ظلمات و بهمند و گمان | کر نبودی خلق محجوب و کثیف
در نبودی جانها ننگ و ضعیف | از ملایک دا دیعنی دادمی
غیر ازین منطق دری بگشادمی | لیک تو باز آن صعوه نیت
جان اکنون آب روغن کرد نیت | مدح تو غبن است با اهل جهان

مجور از عشق دارم در نهان | چون غرض اصلی از تصنیف و ترتیب

کتاب آنست که یاد کار بود که هر که بخواند بشکرانه آن نعمت مصنف را بذکر جمیل و دعای خیر کرد اند فرمود که غرض زین جمله آن تا کر کنند یاد
عزیزی کو بدیم رحمت برو باد یعنی غرض و مقصود اصلی از نظم و ترتیب
این کتاب گلشن آنست که اگر بسبب خواندن این کتاب عزیزی بزرگی د
طالبی ما را یاد کند گوئیم که رحمت حق بر و باد که چنین معانی را که موجب هدایت
طالبان معارف یقینی اند در سلک نظم در آورده به احسن وجه ابلغ نظام داده
است و حق تعالی هر شدان ثابت گردانیده بیت جهتها دارند بر ما اولیا

کر حقیقت

کر حقیقت کرده اند اخبار ما | کر بیاری حق ایشار ما
چون وانپستن نام ولی نعمت یا اختصاص دعاء خیر او بست
بنام خویش کردم ختم پایان | الهی عاقبت محمود کردان یعنی تمام
کر نام ولی نعمت چون بود تمام ختم پایان کتاب بنام خود کردم خدایا
عاقبت محمود کردان و نام شیخ بزرگوار ناظم مولانا سعد الدین محمود
جیشری بود و جیشر موضعی است در هست فرسنگی شهر تبریز و مدفن او
مولدایشان هم انجاست قدس سره العزیز الحمد لله الذی وفقنا
لاتمام هذا الکتاب المسمی بمفاتیح الاعجاز فی
شرح گلشن راز حمد او فی نعمه

منقبت

در نعت شیخ ابراهیم عبد الله سعود

نازل لشه معدن حمد دا علی هر دیا طهر
وزد ایرا لوهین نظم علم طاهر دیا طهر
ارهبی جار الله علمه
مسلمه رهنمک چون حمد
انا مدینة العلم و علی بابها مدس بعد ارحمز رح
رسید ازراه همه هده لدار علما رب مدس
اکر الوهی مده و کشه نا علما مهر کدای از تو نک سوالی بکنم اکر جواب
که ابرسه ازما جاعداد ادی نسبد سایم که تو بخصص در مدینه علم رسول الله
به پرسیه اکه خواطر دارید س یک مسئل الله سوال محمد علم بشرات با ما
کشه که دلیل و محمد بر سنکه علم مهراب سوال ما مکی ابد ما کاردن و دعاها و فرعون
صاحب بکاری خوش کشه بعد صاحب علم را دوست